

34

۳۴
بجدة المباح



تاریخ نهج المباح
فارسی علی و نهج المباح



الفصل ٢

در بعضی از علمای شیعه

الفصل ٣

در بعضی از اخبار

الفصل ٤

در بعضی از روایات

الفصل ٥

در ذکر امامت و ولایت

الفصل ٦

در خواب کردن علی علیه السلام

الفصل ٧

در دعای فاطمه الزهرا

الفصل ٨

در ذکر ترویج نبوت

الفصل ٩

در ذکر حدیث رسول

الفصل ١٠

در بیان سبب مجرای

الفصل ١١

در ذکر ترویج امامت

الفصل ١٢

در بیان سبب مجرای

الفصل ١٣

در ذکر حدیث عری

الفصل ١٤

در بیان سبب مجرای

الفصل ١٥

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ١٦

در بیان سبب مجرای

الفصل ١٧

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ١٨

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ١٩

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٢٠

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٢١

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٢٢

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٢٣

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٢٤

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٢٥

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٢٦

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٢٧

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٢٨

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٢٩

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٣٠

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٣١

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٣٢

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٣٣

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٣٤

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٣٥

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٣٦

در ذکر حدیث حضرت

الفصل ٣٧

در ذکر حدیث حضرت

الفصل

در بعضی از علمای شیعه

الفصل

در بعضی از اقرب

الفصل

در بعضی از اقرب

الفصل

در بعضی از اقرب

الفصل

در ذکر امانت و ولایت

الفصل

در جواب کردن علی علیه السلام

الفصل

در جواب کردن علی علیه السلام

الفصل

در جواب کردن علی علیه السلام

الفصل

در ذکر نزوح و بیعت

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر نزوح و بیعت

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در جوابی از بعضی از

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

الفصل

در ذکر بیعت رسول

<p>۳۶۵ الفصل در ذکر ولادت امام علی بن ابی طالب و معراج و کتبات و وصایا و وفات او</p>	<p>۳۶۴ الفصل در ذکر ولادت امام محمد تقی و معراج و کتبات و وصایا و وفات او</p>	<p>۳۶۳ الفصل در ذکر ولادت امام عبدالله بن علی و معراج و کتبات و وصایا و وفات او</p>	<p>۳۶۲ الفصل در ذکر ولادت امام حسن و معراج و کتبات و وصایا و وفات او</p>
<p>۳۶۳ الفصل در ذکر ولادت امام حسن و معراج و کتبات و وصایا و وفات او</p>	<p>۳۶۲ الفصل در ذکر ولادت امام حسن و معراج و کتبات و وصایا و وفات او</p>	<p>۳۶۱ الفصل در ذکر ولادت امام حسن و معراج و کتبات و وصایا و وفات او</p>	<p>۳۶۰ الفصل در ذکر ولادت امام حسن و معراج و کتبات و وصایا و وفات او</p>

بکتب بیخه البهاج در معجزات سیدنا و امیر المومنین علیه
 السلام و اولاد و احوال و معجزات و وفات و کتبات و معجزات
 عالم فاضل و محقق مدنی ابو الفضل کمال الدین حسن بن
 حسین شیعی سزواری نعمه الله علیه و آله و کتبات
 و کتبات و کتبات و کتبات و کتبات و کتبات و کتبات
 با قضا محسن

که مشوایان این ملک یقین زده بودند در حسیب کرد و این طایفه را به جهت ابدا حج
نماد و معتقل گردانیدند و ما نویسنده فی الامامه الفضل علی بن علی و در کتب من علامات النبی
عبد الفضل الصلوات و کمال السجده و اثباته علی بن علی و طایفه علم نبوی و مبتدیان تحقیق وینی از
پیش از حدش علیه السلام که رسول گفت من که محکم و راسخم علی بن ابی طالب است برود و از یک
بودیم در حضرت غت مطلق الهی من آنجا و آنجا و سواد و چهارده هزار سال و آنجا
و هم و ابیا و عتبه آن نور با صلب وی یا فرید و محبت من از صلب وی صلب دیگری نقل
سیک و نام صلب عبد المطلب سپید پس از اویم که باید صفت من یا صلب عبد المطلب
و نسیم یا صلب ابی طالب پس نفس و خون هر دو یکی بود و هر دو بر او است دارد و هر
دو است داشته بود و حسیبی روایت کند که در روزی صلب عبد المطلب صلب عبد المطلب
خواست و گفت من و تو از یک رخت و اسمیم گفت پس من گفت پس تو از یک رخت و اسمیم
پس من گفت من و تو از یک رخت و اسمیم گفت پس من گفت پس تو از یک رخت و اسمیم
و گفت نه چنانست که تو می پنداری خداوند تعالی بر او را و علی را باست زده هزار سال پیش
از او فریدگان آفرید و آن نور و پیرایه سیب یکست در آن وقت که بگفتن و برایش
بنگشت اگر نور را بگفت و از آن عرش یا فرید و من از عرش بهترم و نور علی را بگفت
و از وی لوح بیاورد و علی انان بر او بهتر است و نور حسن را بگفت پس یا فرید و
و من از آن برود و بهتر است و نور حسین را بگفت و از آن رحمت و نعمت آفرید و و
در آن مرد و بهتر است اگر ابری سپیده دید آمد و آسمان و زمین را نار بگفت که دایم
و نورش که منی تعالی بدهد نه انان غمت خدای تعالی انان که بگفت و نور یا حسن بر
آسمان و زمین از آن روشنی گشت و از آن نور فاطمه را بیا فرید و نجاست که در آن نور لقب کرد

بجای

این خنایس گفت او پدرم شنیدم که چون عبد الله ولادت افتاد نوزی دیدم که اردوی
مینافست چون نورافتاب درم گفت ای پسر این پدر را که می عظیم دیدم بدین جواب دادم
که در می سعید اگر پیشی او بیرون می آمد و پدرم با بشارت و منسوب سید و مادر که دیدم چون سید
از معمران بر پسریم گفتند از صلب خود زدی به مادر که اهل شرق و غرب تاج وی شوند
عبد الله گفت من این خواب که دیدم عبد الله را در دل من وقتی زدی آمد و پیوسته با کاروی
می افتادم تا که آمد با بخواب است و آمد از بس که برین زمان فرستاده بود چون عبد الله ولادت
پسید و پیغمبر را ولادت بود من نزدیک می آمدم و آن نوز را از میان دو آبروی دیدم
که مینافست او را بر گرفتند و بعد از آنکه گفتند بودند در و می دیدم و بوی شکست افرو
روی مید مید چنانکه بمن پسران میکرد و حدیث گردانید که چون کار ولادت می نزدیک
آوردی شنیدم که از چرخین سخن آو میباید بود و عملی از سبزه دیدم که مضمبسی از باق
در میان آسمان و زمین نوزی از سر آن علم ناما بجهان و گوشت که دردم
میدید شنیدم که نامی آتش بر کرد و بر کرد و خود در غان دیدم بر بهات سحره
بالجاکسته ایله و شگب لاسدیه را دیدم که از ایلی بکند شبت و بکوفت چه باید
دید با آستنه کلیمان و آستنه از فرزندان تو و مردوی جوانی را دیدم
بر بالای بلند و صورتش که وجایه عین می بنداشتم که عبد الله طلب
انت نزدیک من آمد و این فرزند را از من جدا کرد و آب و دهن خود
در دهن وی می کرد و گفت حقن کوی وی سخن گفت من ندانستم که
وی چه گفت الا امر دگفت در امان و حفظ غذای نعلی با بشارت دل ترا از
بیم و ایمان و سلم و یقین و عقل و شجاعت پر کرد و دیدم تو بنزد من حقن خوش کن

ترامی بخت گفته بود ای را بکراه تو باز پسند اگر میان هر بر خیزد بر دل گرفت و باز شد
و محسوس از آن مروی گرفت و برگرفت وی نهاد و گفت حدی معالی و مودت است که اگر
دشمن در نزد من ویران پس من پوشیده رفت این بخت ترا از آفتنا و بیای پس گفت این است
که من چشم خود دیدم و همانند بودم چاره از وی باز کردم خاتم نبوت دیدم بر میان و گفت
وی و میترسد حدیث وی چنان میداشتیم و این جمله را فراموش شد بایا دم نهادنا از دور که اسلام
آوردهم چنانکه بایا من و او صادق علیه السلام گفت آمده بخت و همباده رسول گفت چون داشت
مروغی دیدم که بایا بر دل من مسجده و پیش از آن پیشی بر دل من می آمد و آن ترس از دل من شد
و مرا تهمی بخت او و نه پنداشتم که نیست و نشکی بر من غالب بود چون آن سال را دیدم
نشکی را می شد و تو ای من پس من هست و زمانی دیدم که ملاکه با من حدیث میکردند
و مرا عجب می آمد و هر گز نمی توانی می شنیدم اگر چیزی می بینم چون و بیای عیب که میان آنها
ن پاشد و خودی میگفت و اگر چه عزیزترین خلقی را اگر جمعی از او دیدم در هوا بچند
اربعها در دست گرفته اگر می سخا به حجاب از پیش من برواشت در آن ساعت تا شارق
و مقارب زمین دیدم و سه روز یکدیگر در شرق و یکی در غرب و یکی را با هم که هرگز زمین آمد
بهم رسیده انگشت برواشت بر پاهای تفرغان و میفرمودم که از ایشان فرود آمد و ویران
پوشید و منادی ما آورد که بگردانید در شرق و غرب زمین و در دریاها تا و برایشان
نایم و صفت و صورت او که آن میخ ناید بد شد و او دیدم در جامه می شد ترا نشسته
در بر روی هر بر خیزد ترا زلف و سه کلید از لوله زرد و دست وی یکی میگفت
و اگر گفت محمد کلید قدرت و کلید پای و کلید نبوت اگر میفرمود بد آمد و روشن ترا از
خسته زو منادی میگفت محمد را شرق و غرب برید و غص کند و را بر طایان من و اینس

و صباح و بید و بر اصفای آدم و رفته نوح و صفت ابراهیم و زبان انجیل و کمال یونس
 و بشه ی یعقوب و آواز داود و صبر ابوبکر و زهد یحیی و کرم عیسی و انکه ان میخ
 زایل شد و پراویدم و بر سر خند و نور وید و آلاء دوست که همه از حق مبرور و ان
 آلی برون می آمد و فانی میگشت محبت و مینا و فیض جوش گرفت و هیچ نهادن که در فیض و
 آید انکه سرتن بیابند و گفتی که احاطه از زو بهایشان می آید در دست کل آتش پستان سینه
 جوش چون بوی مشک و در دست دیگری شستی از زو بهایش که از آنها راجب بود و
 هر جانب و در نو که سفید کی میگفت این دیانت شرق و غرب بر و غیره انکه از آیه
 آمد از هر جانبی که خواهی است گفت من بگویم تا حکم که دی انجا ان شست و اگر است
 بخدای گمش و پراویدم که کعبه و اگر کعبه بود و موضعی است از قبل و مکتب سید که وی
 کرد این بود و ان پس هم شخص خورشید داشت که چشم بدای میخ میزد انکه پس در ابرقت
 و بدان آیه را از این جهت است انکه میان و گفت و می محبت و جود و در ادراک
 و بعد و در میان ال خدای عتی بداشت و این نویسد و صنوان بود انکه ناز که در
 و گفت و کانی با و ترا بریز ترین دنیا و آخرت و اوست از عبد الله مبارک از سفید
 و بوی از حضرت صادق علیه السلام از پدرش از پدرش علی بن طالب علیه السلام که خدای تعالی
 نور محمد با و پدرش از نور دینی همان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ
 و پیش از بدن انور و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و موسی و هارون و داود و
 ایما و هر تسبیحی که خدای تعالی در کتابش کرده است انجا که گفته و جناب استحقاق
 و یعقوب تا انجا که در کتاب استحقاق و حق تعالی با وی دوازده بار حجاب
 از حجاب قوت و حجاب است و حجاب عقلت و حجاب حجت و حجاب سعادت

در حجاب کرامت و حجاب جلال و حجاب نبوت و حجاب غایت و حجاب مهابت و حجاب
 شفاعت پس نوزده مرتبه در حجاب عزت دارد و مستند و در هر سال وی میبکشد ستمان
 ربی الاعلی و در حجاب مطلق باید و هزار سال و وی میبکشد عالی السیر و المفیئات و در
 حجاب رفعت هزار سال و وی میبکشد ستمان من هو قایم لا یکنفیا و در
 حجاب بیت و در هزار سال بود و میبکشد ستمان الکریم و در حجاب سعادت
 هزار سال و میبکشد ستمان من هو قایم لا یکنفیا و در حجاب کرامت و در
 هزار سال و وی میبکشد ستمان من هو غنی لا یفتر و در حجاب منزلت شش هزار سال و
 میبکشد ستمان العلی الکریم و در حجاب هدایت هزار سال و وی میبکشد ستمان فی الغنی
 و در حجاب نبوت چهار هزار سال و وی میبکشد ستمان فی الملک و الملک و کتب
 و در حجاب مهابت دو هزار سال و میبکشد ستمان اللہ و یجده و در حجاب شفاعت هزار سال
 و میبکشد ستمان رب العظیم و یجده پس نام او بر لوح ظاهر و بر لوح بود چهارده سال پس از
 آن که در بر باقی خوش بود و در هر سال آنکه در صلب آدم نهاد و در صلب
 آدم صلب بنی نسل کرد و در صلب صلبی بود که تا از اصعب عبده
 من عبده المطلب رسیده و او را شش لباس کرامت و پوشا سبده
 سه لباس رضا و دانی است و در اول معرفت و سینه ان سیر اول در محبت
 و تعلیق جوف و معصای منزلت به و داد و پس ویرا گشت با محمد نزدیک مرد و چون
 گوئی ایشان را که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله و مسلم آن پیران پس
 هر نوید فاش از باحوت و دوستی از مراد بد و نیز برادر ظهور ز و خشنود از زنده و
 که بیان از معانی سه و صیبه آواز نور خدای تعالی بود آدم در آن پیران پس در اول

[illegible]

چون ایشام بار کردیم انجا رسیدیم که میان ما
که یکم نزل راه بود و منی معینی دیدم که بیدار بود و بالای سر
نعل پستاد و جیزه را روی شتر میکردند ایستم که آن چوبه در زیر که چند کله
پشت و نا بیدار شدند ایستم که باشد چون در کوه و آیدیم آه از راه
شنیدیم که گفتند و دای و جیزه و گفتند خدای جمیع این قصه گشتن
داشتند و آن بگردند و خشمشان کور کردی انگاه چو دو غاب
در دهن خیمه را بربابت کرد و انداختند و این عباس از پندش
ابوطالب که گفتند ایستم که ایشام بر دم تجارت و کهای عظیم
چون غنیمت رفتن کردیم جمعی از اقوام من گفتند یا محمد چه خواهی کرد
ای کجاست که ای گفتند و بر ایچکس نمی که از دم با خودش میسر گفتند که
در دستان در پیش گرما چگونگی میسری و بر ای گفتند خدای که من از
ی جبر انوشم و من با دوی بکنم و ما مستحق داران بسیار بودیم
مستحقان که بلب خیمه و بر او شتر محمد و شتر من می فرستاد
نداشتند و بر من کاروان سبقت داشتند چون که ما سخت
شدی منی معینی چون باره برون بر آمدی و بروی سلام گفت
پس روی پستادی و ادای همان شدی و بسیار بودی که آن رخ
پس ما انواع میوه با بریدی و با ما میوه فنی و در راه تنگی آب بیدار شدی و
مستحقان شدی و ما در فراخی لغت و صبری بودیم و قوم ما با خود شترشان بارانند و کله
شتر دست ایشان خود آورده و رفتند چون بزرگ بجه رسیدیم صومعه دیدیم که پیش آمد

و میرفت چنانکه شب ز چهره دشت شب ناز و یک مار سپید با پستان و راسی در
ایجا بود و آن میخ یکتا عت قد شعل می داشت و راهب با مرغان سخن
میگفت و کار و ازانی شناسخت چون در پیشه گرفت گفت اگر انکس
مست روی و درختی بزرگ بود تو یک باب شب خنای آن درخت
اینک بود و سچ بار نداشت کار و آن درخت بر این درخت غرور و آینه
مایز احب فرود آمدیم پیش در این خانه و او آمد آن درخت بخیر و شاد خا
بروی سایه افکند و در نوع میوه بروی بدیده و در نوع تابستانی و در نوع
رستانی و مردمان آن بجهت میوه نخیل آن جاییه رفت و روی
رسول طعام باخت چند کوزه و با کفایت بود پس باید گفت که
تولانی کار این غلام میگفت ابو طالب گفت من گفت و با کفایتی گفت
من شرم ویم گفت او را اعلمند گفت تو کدام می گفت من برادرم مدی ویم
مادری گفت که او می گفت که او آلت و اگر نه من بجایه ایم ابو طالب گفت
پس باید گفت و سبب تری می که این طعام نزد وی برم بنگار
دار و گفت من بگریست من گفت نزد وی می خواهد نماز اگر می کند تا دل
کن از می طعام وی گفت این طعام در است خاصه و در آن طعام
من کجاست گفت آری خاص تر است بگریست من بی ایان چیزی خوردم بگریست
گفت نزدیک من زیاد و این چیزی بگریست و می که پیش من بگریست
گفت آری بگریست بگریست تا دل کرد و ما بگریست و گفت که درم خدای که صد و هشتاد
چیزی خوردیم تا که طعام بگریست و در آن گفت و چنانکه آمد بگریست و پستان و نو و در آن بگریست

و بحسب فی نو و ان بسیار می مردم و مدلی طعام و هر ماه یک بار بر
سیداد و صنعت است بخدای پیسج و مردمان فهم نیکو زندگانی و نیکو
مردی از کار و نیان گفت ترا کاری افتاده و پیش ازین پنهان و دل کز
هر حق ایندرو و این نیکو و نیکو گفت بخدای که هر کار است
کاری و من بی چشم آنچه شای پسند و میدانم آنچه شایند اند و در
این درخت خلاصیت که اگر شما از وی بپسند آنچه من بی چشم و میدانم
و برادر و دین خود نهاد و بوطن رسانید بخدای که این بزرگ داشت که در
نما کردم جز برای وی نکردم و آن وقت که وی می آمد و پیش از
دیدم تا باستان و مردمان از یاقوت و زبرجد و است که در
نیکو و پس از این رخ دیدم که از وی بد نیست پس این موهوم خود
دیدم که بنزدیک وی رفت چنانکه جانوران روند پس این درخت
شک بود و شایند که اکنون شایش بسیار شده و حرکتی در وی پیدا
و در فیه و بار آور و یکی تپستانی و یکی زپستانی و این جو ضها
که آب وی برین فروخته از آن عهد باز که در بی آب پدید آمد و
در قباب شمعون الصفا جان یا فیم که موسی بریشان بسته و اندرین
پس گفت هر گاه که درین و ضها آب پدید آید به آید که از برای نثری بود
که از زمین تبار و بدیند بهر ت کند نامش در میان قوم و ی محمد
و در اسکن احمد و زعفرات اسمعیل بن ابراهیم بود و از صلیب وی
که است و از آن است که در حوضی که در آن است

رسول چون نام داشت و غری سینه در هم شد و گفت بنزدیک من بسید
مات و غری را بخدای که من میبچم از پیشان دشمنان ندارم و ایشان
و بیت سنگین اند که قوم مراست بخیر گفت این یکی است از دایم بنو
پس گفت بخدای که مرا خبر دهد گفت پرس از هر چه خواهی چون بپس
بستی بخدای من و بخدای خودتان خدایمی که او را مثل و شب نیست گفت
هر از خواب و پیداری خود خبر ده ویرا خبر ده از آن و جلد کار به
خان بود که بخیر از معلوم بود در او صاف و بی بکیر روی و رفت
و در سر پائی آنحضرت داد و گفت ای پسر چگونه خوشبوی و باکی است
تو از همه پندیر بهتر باشد ای آنکه زیب و نور و نیا از نور دست ای آنکه
بزرگ تو مسجد مامور دارند و کوی و تویی نکر در آن خاک که سواران تو
کرده اند و باشند و تو قاید ایشان باشی و عوب و عجم بطبع و کره پیش
تو شده باشند گفت بمات و غری می نکر که تو هر دو را شکست
و بر خانه عیسی جز تو کسی مملکت بود و نرسد بکلیه های آن کسی و می رنجوی
و تویی که بتا بهت تو بهشت روند و مخالفت تو به و نرخی و هم اگر با
که دشمنان را ملک کنی و بتا ترا بشکنی تا قیامت پادشاهان همه و درین
تو آیند و به دوست و پای وی میداد و میگفت اگر روزگار دریا
در پیش تو شیر زنم تو جی پسید و لدا دم و پسید مسلمان و امام
مستقیان و خاتم پندیران بخدای که زمین نمیداند و از که تو لده بود و
مخندان خندان تو بود و تو بهتر از من است از هر که که خدا را طلبی

و جان و سیاطین و غیره چنانچه در کتب معتبره مذکور است و بواسطه این که
تو می و عورت ابراهیم و بشر عیسی تو می مقدس و مطهر پس ابو طاهر
مکرمیت و گفت وی ترا که باشد که از وی جدا نمی شوی ابو طاهر گفت
پس نیست گفت او پرسه گفت و نمی شایه که پدر و مادر وی زنده باشند
گفت برادرزاده نیست و پدرش فرمان یافت و قی که مادرش حاضر
شد و بود و چون ویراد و سال رسید او نیز فرمان یافت گفت را
تو می چنین است و لیکن من رای جواب آن چشم که تو ویرا باطن
و شد وی بری که هیچکس نداند ترا و وجود و صاحب کتاب الا که
موجود وی بدانت و اگر بداند حال وی چنانکه من میدانم هر بدی که
بود اندک جای وی نباشد و در آن شبی چنانکه آن بماند نکند که جهودان
ابو طاهر گفت چرا گفت زیرا که این برادرزاده مرا هم نبوت خواهد
در هم سلطنت و بدو آید ناموس اکبر همچنانکه موسی و عیسی آمد ابو طاهر گفت
چنان باشد که جهودان را بدانت باشد و خدای تعالی ویرا صیاح گذارد
و ما ویرا بشام برویم چون بشام رسیدیم بخدای که کوشکهای شام
جهد و دیدیم که در جنبش آمد و نوری از انجا آمد عظیم تر از نور آفتاب چون
این شام رسیدیم در میان بازار تو ایستیم و رفت از بسیاری درها
که بنظر رسول آمدند و جبر و همه شام شتر شد تا هیچ جبر و راهب نماند
الا که نیز یک وی حج آمدند جبری عظیم پادشاه نام وی قسطور و در مقابل
وی نشست و در وی بی حرکت سر و زبانی سخن مسکرو و چون شب

همه منسبت به او و پس از آنکه دیدیم که کوی بسیری میفرمود
گفتم ای راجب کوی چیزی می طلبی گفت آری بسیزی میخواهم که معلوم کنم
نام وی چیست گفت محمد بن عبد الله بخدا ای که زبانش بگوید پس گفت
صواب بنی تا ویرا فرمایی که گفت بهار که برهمن کند تا چیزی بنسبم
حضرت رسالت پناه پشت مبارک برهنه کرد چون مهدیوت به دید روی
و رافقا و دیگر سر برانی میداد و میگوید پس گفت این غلام را هر چند زود
بموضی رسان که در اینجا ولادت او بوده که او را دشمن بسیارند و هر روز
از یک دی آمدی و طعام آوردی چون پروان فواستیم آمد پراهنی زبیریک
وی آورد و زامن داد و گفت این پراهن از من قبول کند و در پوشه
تا ریا و سیکرد و باشد قبول نکرد و ویرا کار آن یافتن پراهن شد
دل وی زنجیر و گفتم من در پوشم و تمیز و ویرا بیک آورد و من هیچ
خود و بزرگ و سپهر و جوان نماند الا که باستجبال وی اندک استیانی
ایش ترا بود و در آنحضرت الا بوجله نیت الله علیه که او بسیار دشمن
و آزار و زمت بود و آنقص و نشانست فی ذکر نزدیج
رضی الله عنهما و وقت باسند از من بن زید از عبد الله
بن حسن بن حسین از ما و دشمن فاطمه بنت الحسین از عهده اش زینب از عبد الله
بن جعفر که گفت ابو طالب حضرت پیغمبر را بعد از مدتی بر داشتند و
ابو طالب درویش شد و او را عالی نماند پیغمبر را گفت یا محمد خدیجه
و خرفه غلام خود را بشام می فرستد من با خدیجه که بگویم تا تو نماز کنی

بروی گفت جان کن ابوطالب با محمد بنز و یک چید که سنده و ابوطالب
در آن باب سخن گفت و خدیجه که هر فردی را شتری میداد پس محمد
علامه و میسر به رفت و میسر در آن نوبت و در آن سو آورده که
باز مای و یک و دو و سستی محمد در دل میسر ثابت شد چون نزد یک مک
پسید میسر بگفت یا محمد خدیجه که هر فردی را شتری میداد تو پیش
بر و ویرایشات و ده که وی و و شتر فراتو و به مکده و پیش
و خدیجه که را خبر بود که ایشان لی آیند بر غرقه با جعی زمان قریش
بر و و مشغول و تا کی فوج میسند آمد بان کریت شتر سواری را دید
که لی آمد و میس بر سپردی سایه افکنده حجاب آفتاب بود و خدا که
لی میرفت آن خبر با وی میرفت خدیجه گفت شاهی پسند آنچه من
لی پسندم که لی آید کفشد شتر سواری لی پسندم که لی آید گفت بد بالای
وی بد پسند کفشد چتری نمی پسندم و در لی خدیجه آمد که آن خبر نیست
که ویرا بدان خاص کرده اند پس پنجه بنز و یک وی پسند و فرو
استوری فو استه بنز و یک خدیجه آمد و او را خبر داد بود و بسیار
خدیجه که گفت هر فردی یک شتر میدادم ترا و شتر و آدم با تمام با
بر و و شتر از ابار بخانه خود بر و بعد از آن بنز و یک من ای خدیجه
بر سال پناه بر خفت و شتر از ابار و و باز آید و میسر و بر رسید و خدیجه که از
احوال پنجه پرسید گفت هرگز شش وی ندیده ام و در سیکوی و
مصاحبت و بزرگی و برکت هر چه طلب کردم و فو استه بنز و یک

پس در دل خدیجه آمد ویرا گفت یا محمد ترا به زمان حاجت میست
مال دارم گفت رغبت کن که مرا بخوای گفت تو زن من باشی گفت یا
محمد از عم خود و پستوری تو ام گفت بخوار رسول الله بنزد یک ابوطالب
ابو طالب با وی بخت گفت یا محمد خدیجه عم قریش است و چو نشسته بود که
همه شوهری را می شود و سینه به بهترین و پشترین قریش است بابل و تو
سیم قریشی و مال نداری مگر این سخن خدیجه از پس باز یک گفت یا
محمد رسول فرمود که خدیجه گفت من با تو گفتم گفت شک نیست که تو هست
بوی پس ابو طالب زنی را از اهل خود نزد یک خدیجه فرستاد تا
حقیقت معلوم کند آن زن باز آمد و گفت یا ابو طالب خدیجه را در محبت
محمد جان یافته که جان و مال خود را فدای غلامان وی کند پس ابو طالب
و عباس و بکر بنزاد یک پدر خدیجه آمدند و پستوری خود پسته
فرزنده از جای خود فراتر شد و جای ابو طالب و ابو طالب گفت تو
بجای خود و اولتری گفت من نشستم الا در پیش تو بیک هم آمد بطف
فرمود و گفت از برای حاجتی که محمد را بخت گفت اگر محمد در فراموشی
که خدیجه را بزنل بوی و جم خان کنم که خدیجه یک من مجلس عزیز تر از
خدیجه نیست گفت ما خود برای آن آمده ایم تا خواهیم که کنیم خدیجه را
برای خود گفت سخنی که دلماری بگوی که خود نصیبت کردنی وی باز نتوان
گرفت یعنی مرد نیست که ویرا هیچ عیب رد نتوان کرد پس ابو
طالب سخنی که داشت گفت جگر که رفاه از ترحم آید آفتست

و سپس آن خداوندی را که ما را اندکم ابراهیم پسر اسمعیل از یثرب
مانده و وطن خنای آنرا میگردانید پس ابدان اقیامت از شایخ و ثمرات
سرچهری به انجائی آرد و ما را درین شهر پر سر و مان عالم گردانید و پیش
را و درین شهر بن عبدالمعز را با همیچ و دوازده قریش و درجه و از نه بختند
و نیز که باشد و اگر چه ما شش اندکست و در اقداری عظیم و بزرگست که او را
کس حاجت نباشد بعد از آن خدیجه را منی شده او را نکاح کرد و نه بختستین
که خدیجه را از آنحضرت پدید آمد بعد از آنکه در مدینه و مدنی از دست از منصل
عمر و ایت که گفت صاوتی را پرسیدم که ولایت فاطمه چگونه بود
گفت چون خدیجه زن پیغمبر شد زنان که از وی بسر میدادند و نزد
وی میشدند و بروی سلام می گفتند و چون زن را از یک وی نمی گذشتند
و خدیجه را از آن وقت آمد و از آن می ترسید که بنا و اند و می دل
رسد و چون بقا طه حاکم گشت فاطمه و شکستن وی سخن میگفت و در
بصر میفرمود و خدیجه از رسول چنان میداشت روزی حضرت رسالت
در آمد شنید که حضرت خدیجه بکر آید یکی سخن میگوید گفت یا خدیجه
با که سخن میگوید گفت این بچه که در شکم دارم با من سخن میگوید
و مرا پرسید که گفت یا خدیجه اینک جبرئیل شربت و او را
که در قریت با نس پاک و مطهر و میوه است و خدای تعالی پس من از
پدید خواهد آورد و از پس او امان خواهند بود که خدای تعالی
است از خلفای خود که داند و در حسن بعد از آنکه مدت و می گذرد

چون حدیجه را به دست ولایت نزد یک رسید کس بزمان قرین دریا
که پاییده کار من کفایت کند که وضع محل من نزد یک آمد کس در پیش
که تو مادران زمانی می کنی و قول با قبول نکردی و زن محمد شدی
و او میستم ابو طالب بود و در ویش که هیچ مال نداشت پس با
تو روز نزد یک تو غنی آیم و تیمار کار تو نداریم حدیجه از آن غنا کشید
و در آن انداخته بود که جهیزین در آمد نه کندم کون و در آن بالا
که گفتی نزد زمان بنی لثیم انداخته بود چون ایشان را بدید تبر سید
یکی گفت که ای حدیجه اندوه من مباش که ماریولان فدا می شود یک
و ما فدا هر تویم من سواره ام و این آسیر است و فرغ از من تو در دست
و این دیگر حرم بنت نهران و این دیگر بگوشم خواهر موسی عمران خدا تعالی
مارا فرستاده تا ترایاری پسیم و کار تو بازیم یکی بر جانب راست
و دیگری بر جانب چپ و دیگری در پیش می و چهارم از
پس می و فاطمه بنی امیه طاهره و مطهره و چون بنی رسید جنبین
نور از و پدید آید که بخانه های که رسید و در شرق و غرب زمین
هیچ موضع نیامد الا که در پیش آن نور بر آنجا رسید و او تن از
حرمین در آنجا پدید آمد هر یک از ایشان طاعتی بود و او برقی از بهشت و در آن
برق آب که در پیش او نشسته بود فاطمه را بر گرفت و باب که در
بهشت و در فخره سفید چید که از غیر و مشک خوشبوی تر بود و دیگری
بر سرش افکند پس از وی سخن پرسید فاطمه علیها السلام که شهادت

شهدان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و من علی سید
الامم و صیاده لدی و دهی ساداته الا سبطا پس بران زمان سلام کند و نام
یک یک بخت و ایشان دوری و یخت و یخت و دورین رایت زید و
و اهل آسان یک یک رایت میدادند و ولادت فاطمه و آسان نوری
عظیم روشن پیدا آمد که فرشتگان پیش از آن ندیده بودند و آن
کشفیه خدیجه فرایکرم طاهره و مطهره و زکریا و عیسی و خدیجه تعالی کت
شد و در پیش او خدیجه ویرا فرستادند و فخرش و پند
و در این دنیا شیر پاشاید و حضرت فاطمه در روزی خندان بیالیدی
که یکی در مای و در مای خندان بیالیدی که دیگری در مای و در مای
و دیت با پستما متصل از اطلب الفبا از من بن علی البکری از
پدرانش آید از جابه از عید انصاری که پخته گفت که چون خدای
اوم و دارا پنا فرید ایشان در پشت میخوانیدند و کشفه خدای تعالی
بج صورت نیاید و پس کت از ما درین بود که صورتی دیدند که هیچ
پسند نیکوتر از آن ندیده بودند و اما نوری بود و در خشان آید
که میخواست که نوزدهم را از دانشند و بر سر وی تابی بود و در گوش
و گوشه و کشفه یارب این کیز که گیت گفت این صورت فاطمه است
و خرم سید الانبیاء کشفه این تاج بر سپهری چیست جواب آید که پدر
وی محمد است کشفه این قلا و صیبت و در کردن وی ندانند که شوهر وی
علی بن ابی طالب است کشفه این و گوشه و صیبت در گوش وی آید از

که پسران وی امام حسین از پیش از آنکه متاع فریدم است
مرد و دوازدهم بود هزار سال از دوات الاغوی روایت با پنهان نقل
از نیکو اسلم از عمر بن الخطاب علیه السلام که حضرت رسالت پناه فرمود که
فرزند من بودم از خدیجه ویرا و دوات رسید خدای تعالی بمن و بی
که از خدیجه باز است و من خدیجه را بسیار دوست میداشتم از خدای
تعالی و در خواستم میان من و خدیجه حج کند جبرئیل نزد یک من آمد در
شب آوینده چهارم رمضان و با او طبق بود و از رطب بخت و گفت یا محمد
ازین بخور با خدیجه معاشرت کن با خدیجه بخان کردم و بی بغا طم
کشت پس من جور ندادم فاطمه را الا که بوی آن رطب یا قتم توان در
عشرت فاطمه باقی باشد تا روز قیامت از دوات انضایا روایت با
نقل از ابن عباس که گفت اعرابی از بنی سلیم در پابان میرفت
سوار از وی بر میداد و در پی وی بود و او را بگریخت
و در اسپتین نهاد و نزدیک رسد آمد و چون در برابر وی ایستاد
گفت یا محمد یا محمد و از اخلاق بر لعل بخان بودی که چون دید که گفتندی
یا محمد جواب گفتی که یا محمد و چون ندان که ندی که یا ابو القاسم جواب
دادی که یا ابو القاسم و چون گفتندی که یا رسول الله جواب دادی که لیک
و صد یک و رویش کشا و شدی چون اعرابی گفت یا محمد یا محمد بنبر خود
که یا محمد یا محمد اعرابی گفت تویی آن صاحب کذاب که آسمان بزرگ
سایه نیکنده و زمین غبار بر نهشته و روز زن ترا از تو و عوی مسکن

که ترا در احسان خدایت گفته بسیار دید و سپاسگاه اگر آن بودی
قوم من مرا بجز دل و شتاب زده نام نهند بدین شیر ترا ضربتی زدی
و لاک کردی عمر بن الخطاب بر دست خود بگیر و پنهان گفت بنشین
یا اباخط که مرا در علم نزد یک باشد به پنهان پس حضرت رسالت پناه بان
مکریت و گفت ای برادر ای سلیم عرب نیز چنین میکنند و بجایس مانی آیند
و ناخوشی و ترش رویی می نمایند و سخنی در پشت در روزی ما میگویند
بدان خدای که در ابر سلالت بخلق فرستاده که اهل آسان هضم مرا
احمد صدیق خوانند ای اعرابی سلمان ثواب از دوزخ سلامت یابی و ترا
بر آینه مار ابو سحر و جد تو بود آنچه بر ما بود و برادر ما باشی در اسلام
اعرابی در شتم شد گفت بقی لات و غری که تو ایمان نیاد هم و سوار
از آستین پرور آورده پذیرفت چون سوار پنهان قصد کرد
چمبر آورد و اگر ای سوار من کیستم سوار بزرگان فصیح گفت که
تویی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب من ما شتم ابن عبد مناف چمبر آورد
که تو که ای پرستی گفت آن خدای که دانا بشکافت و نبات برین
به صورت آدمی پالنه به و ابراهیم را بدو پستی گرفت و ترا چمبر
خواند و چندیست در مدح و ثبوت حضرت رسالت پناه آشکاره پس آن
اعرابی چون آن می دید و بشنید گفت سوار را از میان پادان صید
کردم و در آستین نهادم و اینجا آوردم نه چیزی میدانست و
نه چیزی می توانست آموخت و نه عقل داشت با محمد بن سحر که

و از برای وی بسین که ای سید ما غیر ازین اثری طلبم دست پرور
که من گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدایی نیست و گواهی میدهم که محمد
بنده و رسول اوست و اسلام آورده و اسلامش نیکو بود پس پنجره روی
با صحاب کرد و گفت سوره خدا از قرآن فرادی تا روزی چون در آمدند
پنجره گفت از مال هیچ داری گفت ای خدای که ترا بر سالت خواستند
که ما چهار هزار مردیم از بنی سلیم و در میان ایشان از من در پیشتر کسی نیست
پنجره با صحاب مکریست و گفت کیت که این اعرابی را شتری ده
تا من بخان شوم وی را اینا که از ناتهای بهشت عبد الرحمن بن عوف
بر جست و گفت پروردگارم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی
در ماهه استن آن شتر از ان اعرابی پنجره گفت نخر میکنی و قویست یعنی
این اقامه را صفت آن نامه کنم که بتو خواهم داد و بهل این نامه گفت علی
خدا که ابی داری گفت ای عبد الرحمن نامه ایست از سرخ دست و پیش
از غیر و شبش از زعفران و به شبش از یاقوت سرخ و کرکش از زعفران
و سر و کمانش از کافور اشوب و هاشمش از لولوی تر و به از زعفران
نامه که ظاهر و باطنش توان دید و تو در اینجا نشسته ترا در بهشت برود
پنجره با صحاب مکریست و گفت کیت که این اعرابی را تابی بخرند
تا من ویراناج تقوی بخانی شوم علی ابی طالب بر خاست و گفت
پروردگارم فدای تو باد و تاج تقوی صفت آن نامه
ایمیرالمومنین عامه از سپهر برکت و بر سران اعرابی نهاد پس پنجره باز

گفت کیست که این اعرابی را از او می فرادهم ما بمن نه و تقوی و پرهیزگاری
کنم سلمان فارسی برخاست و گفت چه رو ما و مردم خدای تو با و از او
تقوی چیست گفت چون روزی باز پس بود از دست خدای تعالی ترا
ملقین کند و تشراف باز دهد کوه ای دادن بیکانگی خدای تعالی
و انکه محمد رسول دوست چون آن گوی من رسی و من بتو رسم و اگر
آن گوی من رسی و من بتو رسم پس سلمان بدو رخا و رفت اند
خانهای رسول چه نیافت چون باز کردید بخیر فاطمه گریست گفت
اگر چه من پی بود از منزل فاطمه بود و جنت رسول در بگرفت
فاطمه از پس در جواب داد گفت کیت بر در گفت سلمان گفت
چه میخواهی سلمان گفت آغوشی و سه سار با و کی گفت فاطمه گفت
سلمان بدان خدای که محمد را بر پیشانی بخت و نشاند که سر
روز است که ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین از شدت
گرسنگی مضطرب شده بودند به بافت چون دو جزو برکنند
غواب شدند ولیکن خبری که بمن آید ایا از دکنم ای سلمان پیراهن
یکه از آن دشمن یهودی بر و بگو این پیراهن فاطمه است دختر
محمد بگوید که صاعی خا و صاعی جو بقرض بمن ده تا باز دهم ان شاء الله
حال دشمن پیراهن فراستد و در دست میگردانید و از شما برکشید
می بارید و گفت ای سلمان ز ما در دنیا نیست این است که موسی
بن عمران ما را به این خبر داد و در توبت گرامی شدیم که جز خدای تعالی

حضرت و محمد رسول او پست و اسلام آورد و اسلامی منیکو پیشانی
خویش و صاعی چو منبر سلمان و او سلمان از نزد فاطمه آورد و فاطمه بدست
خود آرد کرد و نان بخت و نزد یک سلمان آورد و گفت من منبر بر سلمان
گفتم یا فاطمه قومی از چنبر گیر برای امام من و امام حسین گفت ای سلمان
این خیریت که از برای خدای بگذاریم از این میباید فراموشی هم سلمان
گفت و فراسپند و نیز یک رسول آورد و گفت از یک است یا سلمان گفت
نخورد یک و قدرت و سر و زبده که طعام نخورده بود و حضرت رسالت پنا
برداشت بجز فاطمه آمد و در نزد و چون منبر در خانه فاطمه نزدی جز
فاطمه کسی در باز نکردی چون حضرت خیر النبی و دیگر و حضرت محمد رسول
نمودی روی بزی و تغیر جسم مبارک ملاحظه فرمودی و گفت یا بنده این روی
روی و تغیر جسم از جلیست گفت ای منبر بر روزی که طعام نخورد و دیدیم
و امام حسین علیهم السلام منبر نخوردند از شدت کربسنگی
حاجت بجهت حضرت رسول الله در دل پدر ساخت و یکی را بر دامن است
نشاند و یکی را بر دامن خب فاطمه را در پیش خود دست و در کردن
آن دو شاهزاده کرد و درین حال حضرت امیر المومنین علی در آمد و دست
شماره در دین نیمر کرد پس با سلمان بگریست و گفت ای سیدی و دیو
ایمنان این پست نند خدای و چس از ایشان و ذکر و آن و ایشان را پاک و مطهر
کردن پس فاطمه بر فاست و گوشت نماند بگذار و و پستها با سلمان
برداشت و گفت ای سیدی اینک محمد منبر تو و اینک علی منبر من

یکمین و پسین و دوا و دین و پسر و خدا یا فرزند و پسر بر ما یاد و بخدا
برخی اسپر ایل فرزند و پسر و ای امان بخور و نه و جان بکار فرستند
خدا یا فرزند و پسر که ما بدان ای امان و ایم این عباس گفت بخدا که دعا
نام که معبود که چون باز پس گرفت کار و دید بزرگ نهاد و دوی
از و میدید و خوشتر از دوی شک از فراتر کار بر گرفت و بزرگ
سفر و علی چنین و چنین و چون حضرت امیرالمومنین آن بزرگ گفت
این از کجا پست پسر گفت یا ابوالحسن پس حضرت فرمود که در آمد که
که فرزند دینی بد و پسر میم و دختر عمران هرگاه که ذکر یازد و یک
بدر و در آب بزرگ و روزی یستی و گفتی این از کجاست مردم جو
دای که از نزد یک خدای تعالی روزی و آنرا که خواهد پشیمان شد
حضرت پسر و اهل بیت از آن طعام بخورند و حضرت رسالت پناه پرور
و عوای زاد بر گرفت و برتر نشست و بقیله بنی سلیم رفت و ایشان
روز چهارم مرد و دزد چون در میان ایشان بایستاد و با و انداخت
و داد و داد که گوید لا اله الا الله محمد رسول الله چون این سخن شنیدند
برشیدند و گفتند بن محمد که اب میس که وی گفت ما و که از دست
ای معاشر بنی سلیم بد و پستی که خدای محمد بهترین خدایانست و محمد
شرین پسر اینست بنزدیک و حق زخم کرد پس مردم را تیر طعام کرد و برهنه
دوم را پوشانید و پادشاه و دوم سوار کرد و اند پس قهوه سوار گفت
و از شورشان خواند و گفت ای بنی سلیم مسلمان شوند تا سلامتی یابند

در آن سال چهار هزار و دویست و سی و دو سال بود
ساجد علیها السلام بر او که بر کرد حضرت رسالت پناه علی علیه السلام بود
فصل رابع فی ذکر ترویج فاطمه خیر النساء علیها السلام
روایت کرد که از ائمه و متصّلان از امیرالمؤمنین و امام التّقیین امیر السّادات
علی ابن ابی طالب علیه السلام که گفتند که بیانی اندیشیدم که حضرت
فاطمه را علیه السلام خواستگاری کنم و آن دیری نگیرد که با پیغمبر بگویم و آن
دیری نگیرد که با پیغمبر بگویم و آن منی شب و روز در خاطر می بود
روزی نزد یک رسول شدم و گفتم یا علی کفتم یک یا رسول الله
گفت ترا در ترویج رغبتی هست و تا می نیایی کفتم رسول خدا را
و می خواهم است که بعضی از زمان قریش را بمن و پدر من می ترسیدند
فاطمه از دست برود و درین بودم که یکی آمد که رسول خدا ای ترا می بینم
تجین کن که هرگز آنحضرت را ازین شادمان تر ندیدم تا چهل سال آنحضرت
شدم و آنحضرت در خانه ام سلمه بود و در آید و رویش کشا و شد و بستم کرد
بناجمه و نه انهای مبارکش بدیدم که می فرساید و گفت بشارت باد
که خدای تعالی کفایت کرد آنچه در خاطر من بود و در باب ترویج تو علی
کفتم چگونه واقع شد یا رسول الله گفت جبرئیل نزد یک من آمد و از پس من
و قرین بخت داشت و من را ادبوسیدم و گفتیم سبب این جلالت
گفت خدای تعالی ساکنان بهشت را از مومنان بهشت را پاره استند
و با غبار ابا نواع و زرقان و مومنان و کونکها را تکلفات آراسته کرد

با برادر و انا نواع عظیم و طیب مبارک و نور عین برادر و انا
که ویش و هم میخواند پس منادی از زیر غشش ندا داد که ابرو زرد
ساکت علی ابن ابی طالب است من که خداوندم که او میکند شمار که فاطمه و قمر محمد
زنی علی ابن ابی طالب و اوم برضای من ایشان مرد و از یکدیگر
زیکم پس که نه از پس خدای تعالی منی فرستاد تا بر ایشان مرد و برید
زیر باده بارید و فرشتگان بر فاطمه و از پس من و قمر و فاطمه
روند این بود شمار فرشتگان پس خدای تعالی فرستاد از فرشتگان
که و انا شام را علی بود و فیض تر و بلبل بود که خطبه بخواند این خطبه بخواند
اهل آسمان و زمین مثل آن نشیند بودند پس منادی ندا داد که ابرو
فرشتگان من و یاران بهشت من برکت کنید بر علی ابن ابی طالب
پس من و برادر رسول من محمد که من بر ایشان برکت کردم به پستی
من و دهرین زمانه به و پستترین مردان فرستادم را حیل گفت خداوند
برکت تو در حق ایشان چه خواهد بود ای آید که برکت من بر ایشان است
به ایشان را به و پستی فرود می آید از اجتهت که دادم بر خلق بهشت و
من که از ایشان خلق با فرخیم و فرزندانی به آید و ایش از ایشان
خود که دادم و زمین و آسمان و این خود که دادم و دعوت کنندگان
را حیل گفت بشارت باد تو را ای علی که خدای تعالی تو را و آنچه خدای
تعالی آنرا پسندید اهل خود را فراموش که تو به و ایلیری و حضرت
کسالت ناه و خدا که در رسته که بهر سه مرا خدای که بهشت مستحق

سپهر و تو ابر بود و خدای تعالی پذیر کرد که از صلب و رحم مادر
پدید آید و ایشان را بر سر خلق خدا حجت گردانید و حاجت نبوت و اهل
نبوت از شمار آورد و شمار از دتر به انجاء رساند مستگوید اوری که تویی
و نیکو و امانی که تویی و نیکو صاحبی که تویی ترا شنیدی خدای
تعالی گفت ای امیر المومنین فرمود که من گفتم یا رسول الله قد من به انجاء
مردم در نبوت یا و کند و فرشتگان نیز وی را بگویند رسول گفت که حرف
خدای تعالی ولی خود را گوی که و دوستش دارد و ویرانچه را که و
بخیری که هیچ چشم ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده باشد و خدای تعالی
فاطمه را برای تو عقد فرمود حضرت امیر المومنین فرمود که یا رب مرا الهام
نشد که گویم نهی را که تو در حق من کرده رسول گفت یا رب دعا می ولی
اجابت کن از دست راست روایت بسیار و متصل از موسی بن جعفر علی بن محمد
در روزی حضرت رسول علیه السلام نشسته بود و فرشته نزدیک وی آمد
و بیت و چهاروی داشت رسول گفت ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا
بهین صورت ندیده ام آن فرشته گفت من جبرئیل نیستم نام من
محمد بود خدای تعالی مرا برای آن فرستاده تا فوراً بنور دهم و این
دو نور زنا شوهری پدید کنم گفت ایشان که آن گفت فاطمه و علی
چون فرشته بر کردید بر میان و گفت وی نوشته بود که محمد بن
علی و میسه حضرت رسول پرسید که چند کا هست که این نوشته
گفت از آنکه خدای تعالی آدم را مایه ننداخت و در

روایت کرد و امام که چون حضرت پیغمبر غایب را با علی داد
گفت یا علی بر ما و درعت را بفروشتن تا درین کار صرف کنی حضرت
میرود و اگر بر خاستم و دروغ بگویم و بیاورم در راه اعرابی
پیش من آمد و گفت ای علی این دروغ را بی فروشی بگویم آری گفت بخند
نعم چنانچه در دست در آستین کرد و صحره پیروز آورد و با نقد
درم بمن داد و من دروغ باوردم و درم نیز یک حضرت رسول آوردم
رسید که بگو فروختی بگویم با اعرابی گفت ویرا شناسی بگویم نمی گفت
من جبرئیل بودم و پیش از آنکه تو باز آیدی باز آورده و بمن داد آنکه با
خود اندوختی درم برگرفت و بدو داد و گفت ای بابا بگو باز در رو
جهت فاطمه خنجر که بکار آید و سلمان و بلال را با وی بفروستند
و او را یاری کنند در محل آن و شتی از آن درم برگرفت و با همای
نست عیسی داد و گفت برو و برای فاطمه پاره طیب بخرا بگو گفت
من در مکه رسول بمن داد و شتی و پشم درم بود و چون در مکه استری
خریدیم و فطری ایدیم و سخته ایدیم لیف در آنکه ده جای بی طه اتی و توبه بگو
خند و سبوی چند و مطهره برای وضو و پرده و ثمین بابا بگو گفت از آن
ساع بعضی من برگرفتم و بعضی سلمان و بعضی بلال و بعضی رسول آوردم
رسول و حجه ام سلمه بود باقی در مکه را با هم سپرد و او تا بوقت حد
صرت شود امیر المومنین بکاه توقف کرد و چون مشتاق و متعلق به این
را لکن شرم میداشت که اظهار کند و هرگاه که رسول او را دیدی بگوید گفتی

یا علی سید الی که بمن بهترین زنان را برده و او را هم به نیکو محبت تو چون
بر آمد عقیل گفت ای برادر چه غافل را اینجو ای چشم مار خوش نشو
گفت پناه ببریم و این حدیث بار رسول گویم بر غایت تند و باطن
در راه ام امین را دیدند مولای رسول گفت یکی میرود یکصد پیش حضرت رسول
میرودیم برین کار گفت شما بجهالت با نیکم دید که برین حدیثی است که
زنان را است آید و چنانکه میفرماید یک ام صد رفت و این حدیث
با وی گفت او کس فرستاد و زنان حضرت رسالت پناه را صلی الله
علیه و آله وسلم حاضر کرد حضرت چون در آمد پرسید که موجب محبت است
کشفیدار رسول الله برای کاری که اگر خدیجه در حیات بودی و چشمش بر
روشن شدی آنحضرت چون نام خدیجه بشنید گفت شل خدیجه در جهنم
بجای باشد تصدیق کرد و آنکار که مر آنکذیب کرد و نه و سپس من بدو آنکار
که مردمان مرا تو خوش کرد و نه و قوت داد و در دین خدای و مواسپ
و مساعدت کرد و من نفیس و مالی و خان و مان و خدای مرا فرمود و تا او را
بشارت دهم بخانه و در بهشت از تو فرستد زن آن کشفیدار رسول الله تو هر
روز خدیجه کو بی پیش از ایت یار رسول الله برادر و سپهرم تو میجو ای
محمد طربد و وی رسول گفت چرا او خود اظهار نکرد کشفیدار رسول الله
چنانکه رسول گفت ای ام امین ویرا بخوان او بر رفت و حضرت
امیر المومنین شرمند شده بود تا جواب به آید ام امین گفت یا علی رسول
فرستاد علی بر فراست و شش رسول رفت و پشت شرم زده و سرود

[illegible]

و اشرف ذلک طایفه مبارک اند که در منزل علی علیه السلام امیر المؤمنین علی را
در خیز و جلد مبارک و انصاف و اهل مدینه را حاضر کن و مجلس را در مدینه را
من از مردان و کوه کان و موالیان و بندگان علی ابن ابی طالب است
در منزل آمد جلوه کنیم که این قوم پر اکند و اند بعضی در شهید و بعضی بر سر و
شد گفت ای علی بر بام این خانه شو و بگوی ایها الناس پس ایها الاعیانی
ای مردمان اجابت کنید رسول خدا را خدای تعالی او را تو بگوشت
سازد اگر چه بدی از ایشان بشیرق باشند و بدی نیز است از کرم است
من بر خدای جانگذاه از ابراهیم چون خلق را پنج وعده است که در علی
سرای رفت و او را داد و جانم بگوشت ساکنان مدینه و آنکه در سه روز
سید محمد جواب داد که لیک لیک یا اعی النبیة مردم توبه شدند و بجا
ای آمدند رسول و نمود تا در سجده آنها انگشتند و طایفه آوردند و در مدینه
مجلس خانه از زنان و کوه کان و بندگان الا که از ان طعام بخورند و در مدینه
و هر که خواست که چیزی بردارد و داشت و طعام بسیار بماند از کرم است
رسول مردم دیگر روز باز آمدند و طعام بخورند و در مدینه و در طعام
الا که در مدینه ان ابو ایوب انصاری ابو ایوب گفت یا رسول الله این که سفید
چه افتاد بر ایشان شوم خفته ایید یا بر ایوب یا برای آنکه محقر است
یا که شش جراحت و صد که من جز این نداشتم و الا فدای سیرم
حضرت رسول فرمود که ای ابو ایوب علی خواست که اینجا را بکشد جریس
گفت که سفید ابو ایوب را با خورش که او را نشان و کاری نخواهد بود

یہ بن چہرہ گفت کہ حضرت رسول فرمود کہ این کو سفید بپوشید و بپوشید
بعد از آن وقت کہ اورا پارہ کیند و استخوانش شکنجند آنکہ بفرمودہ بتان
و سفید را بنہا بندد و دیگر بارہ مذکور و یادند و جلد صحابہ را حج کرد و حضرت
رسول فرمود کہ بخورید بنام خدا ای و استخوانش شکنجند بنہا کہ در حضرت
مقتی پناہ فرمودہ تا استخوانها در پوست نہادند خدا ای تعالی اورا زندہ
بجبرئیل نازل شد و گفت ای محمد خدایت سلام میرساند و سیکوید کہ اگر
از زمین بخجای جہ دنیا مشرق و غرب و جبل و بحر و بر خراش کم جان
کنم و اگر خوشی ہر جہ کند شستہ باز آورم حضرت رسول فرمود کہ ای
این کو سفید بپوشم تا با بوا یوب ام کہ در ویش است و خدا ای تعالی
اورا زندہ کرد و ایند و رسول از با بوا یوب داد و خدا ای تعالی
بوا یوب را از نسل او برکت بسیار داد و حضرت رسول فرمود کہ یا بوا یوب
بنکہ کہ کو پندہا من بیت گفت و اندکہ ما پست و خدا ای تعالی سزاوار
تغای پماران کرد و ایند ہر چہاری کہ از زمین بخجای جہ دنیا مشقت شدی
و آن کہ سفید را در دم نہینہ جھوٹہ خوانند مذنی و چون مردم متفرق شد
رسول ام پسر را بخوانند و ام این را او سو و و صفہ و زمان مہاجر و انصار
و گفت بکار فاطمہ قیام نماید عایشہ و ام این کفہ کہ چون نزد یک
غیر البتہ شدیم کہ اورا پمار ایم نوری دیدیم از میان و چشم او تابان
چون نور آفتاب و جمال و چینی کہ مشکل آن نہ دیدیم و حضرت ام المومنین
گفت کہ نیز نزد رسول و حضرت ام المومنین است و سفید و تہجد

و در آن شب ای علی چاره ای که باید کرد بمن که اسب اهل را بجانم نوازش
گفت من خانه را از تو میروم و پاره را یک نرم آوردم و یک پتروم و آنجا
نزد آنرا گفتم ازین دیوانه تا بهین دیوانه که جاده بران من گفتم و پتروم که سفید
بود و باز آنکندم و در حلقه از لایف فرما پاورددم و آنجا از جاده فاطمه فرید بود
نخاسته بر نفس کش کرد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عیسی را بخواند و بگوید
بزرگ و قهران عبد المطلب و زنان مهاجر و انصار و گفت ایشان
از من سلام رسان و بگوئی که رسول خدا میگوید که از شب فاطمه بخانه علی میرود
حاضر آیند زنان حاضر آمدند رسول ایشان گفت ای صبیحه فاطمه را
و او را بخانه علی ابی طالب برده و غری کنسید و رجز خواند و بخش کرد
لایق و غری را و خدا را تحمید و کفر خواند و بخش نمود و غیر از آن غری را
فاطمه را پاره را پستند و علی که بود از میراث خدیجه او را و برادر که داند و جاده
در پاره که داند از بهشت حق و حور و آینه و کمر و اگر او سر و آینه
و تبرئیل با هفتاد هزار فرشته و یکمایل با هفتاد هزار در محبت ایشان
برده اند زنان رسول در پیش میروند و رجز میکشند تا فاطمه را بخانه علی برده
آورده اند که بعد از یک روز حضرت رسول از خانه فاطمه برود و کسی آنرا
بگوید رسول الله زنان تو پیش تنیبت فاطمه آمده اند با علما و علمای رسول صلی
علیه و آله و سلم اندیشه کرد و گفت این ساعت این زنان در آیند با علما و
زنان و قهرایشان را به چینه باز نماند و توشی کشید گفت بار خدا یا
خدا فرست فاطمه را که ایشان مانند آن ندیده باشند تا ساعت بکشند

جبرئیل آمد و او را برای وی هدیه آورد و او را بست که میست هر چه در دنیا است بر
تا طریقه آتش که این هدیه از کجا آوردی که در دنیا مانند این نباشد و مانند این
نشدید ایم و تو که در این غذاست این از زلف اقدس الهی است این
مغنی بود از ترویج حضرت علی علیه السلام علی اهلها و علی اهلها و زوجه
الفصل فیما پس از ذکر طرفین حدیث است تقدیر حدیث حسن
و ایست که خواجده ابو جعفر از پدرش از علی ابن ابراهیم از ابن عمر از ابی
بن عثمان از صفوان بن یسیر که گفت که حضرت رسول فرمود که در این
حقه بودم و جعفر از ایت من بود و علی از حب من و حمزه از پیش من
نخاه آورد و فرشتگان شنیدند و قایلی گفت که در آنجا ام یک فرشته است
از میان اشارت بمن کرد و گفت برین یک و او پدید آمد و ام است
و این یک هم او است پدید شد و او را و بال بود که با فرشتگان
گفت و این و گیر بر او را و وزیر او و خلیفه او است و نام او علی است
بش فقه باشد و کوشش می شود و و نشی و مکرم و حضرت رسول
فرمود که او ایت اقدس برنده و بهر نیل مراد بر اقی نقاشند و به ایت اقدس
در ده نواهای پنجم این بر من عرض کرد و حضرت رسول انجا نماز کرد
در آن باز کرد و دید که روانی از قریش بگذشت بجای آبی نهاد و او
و شتر می کم کرد و میچسبند چون وقت صبح بود رسول قریش گفت
و خدای عز و جل جلالت و شش مراد بیت اقدس بر او و اما پنجم این
و نازل ایشان بمن نمود من بکار روانی از من قریش گذر کردم و غلام

صبح و این نگرانی کم بود و در جای باب نهاد و بود و در آنجا
بپاشا میداد و باقی بر نخیم ابو جعفر گفت از وی پرسید که چند
پست است آنجا و چند قندیل است گفت یا محمد اینجا کی هست که پست
پسید و صفت کن ما را و بگو که آنجا چند پستون و قندیل است قبر
در صورت پست القدر پس در پیش وی بداشت و از هر چه ایشان می پرسید
بفرموده و چون ایشان از ابدان جمله خبر داد و گفت چون کاروان برسد
از ایشان پرسید حقیقت آنچه گفتی حضرت رسول فرمود که تصدیق آنچه
گفتم آنست که چون آفتاب بر آید کاروان فرارسد و پیش ایشان
می آید و باشد شتری سیاه که آنکه سعیدی دارد و چون بآمد او شده اند
می نگرستند و لی که آنکه آفتاب بر آمد و درین بود که کاروان
بر رسید و شتری سیاه و پیش می آمد و آنجا آنحضرت گفته بود و پس ایشان
رسیدند از آنجا حضرت رسالت پناه فرمود و به و گفت علی مقین بود
شتری از ما در فلان موضع که نخسته بود و بجای آب نهاده بودیم نخسته
نمیدیم این همه بشنیدند و جز غنا و نیفزودند و آیت فوی روایت
پسنداد از کلی از این سال از این عباس که گفت که حضرت
رسول فرمود که خدای عز و جل پنج چیز داد و علی را پنج چیز را جمیع حق داد
و علی را جمیع علم و عز و جبر کرد و اند و علی را وصی و عز و اکوثر داد و علی را
عباس پس و عز و جی داد و علی را الهام و عز و ابواب برود و درهای آسمان
بگشاید و تعالی شکر است آنکه من نگرستم این عا که گفت که آنحضرت

درست کنم چه و ما درم بختی تو با دفرای زری گفت یا بن عباس
چیزی که خدای تعالی با من گفت آن بود که محمد بشیب فرو نگرود و
محمد پستم جابها دیدم منحرف شده و دورای آسمان کشیده علی
دیدم که سر با آسمان برداشته بود پس با من سخن گفت کفم را بپوش
خدای تعالی اول با تو چه گفت جواب داد که بنده آمد که یا محمد علی را و من
و کرد انیدم و وزیر و خلفه تو ویرا اعلام کن و اورا اعلام کرد و منیدم
در آن حال که پیش حضرت آلهیت بودم گفت قبول کردم پس خدای
تعالی فرستاد که از فرموده که بروی سلام کنید سلام کرد و جواب سلام
فرستاد که از او دیدم که بدین وی بشارت میدادند و بر هیچ فرقه
نماید که از کز مردم الا که ایشان را تنبیه میکردند و بی کشید یا محمد
در آن خدای که ترا بحق بخلی فرستاده که شادی بکله عرش در آمد و محمد را
دیدم هر دو پیش آنچند و در عرش و پستوری خواستند که بجلی کردند
شیانرا و پستوری دادند من و اوستم که قدم بر هیچ موضع نهادم
الا که علی را از آن کشف کرده اند و آنچه من دیده ام او نیز دیده است
بن عباس پس گفت کفم را بپوش ای رسول الله مرا و صیستی کن گفت یا بن عباس
را تو بدوستی علی کفم را رسول الله مرا و صیستی کن گفت خدای
مرا بحق بخلی فرستاده که خدای تعالی از هیچ بنده صند پذیرد و قبول
نماید که از علی نرسد اگر مو لای علی بود قبول کند و اگر از مو این بنده
نرسد نرسد اگر بدو ز عرش رسانند و بدوستی که آتش برده و خدای علی

نفت تر و بختم تر باشد از آنکه خدا را از زنده آفات کند و گفت یابن عباس
که فرشتگان و پیغمبران بر دشمنی علی جمع شدند و خدای تعالی ایشان را
خدا یک کرد و ایشان خود هرگز آن کنند گفتم یا رسول الله چگونه ویرا سخن
از آنکه گفت یابن عباس پس قوی باشند و دعوی کنند که از امت هستند
خدای تعالی ایشان را از اسلام میج نصیب کند و باشد و تحصیل نهند بر وی
بیر ویرانند آن خدای که مرا بحق بخلق فرستاد و که تا خدای تعالی
بفرستد و مرا را ترا از علی و منی فرستاد و این عباس گفت
همیشه با علی جان بودم که حضرت رسول آمد که وقتانند که تیرین کل
رحمن رسول را وفات نزد یک رسید گفتم پدر و مادرم خدای تو را
یا رسول الله مرا چه فرمای گفت یابن عباس خلافت کن آنکه
با علی خلافت کند و یار و معاون ایشان باشی گفتم یا رسول الله چرا
مردم را نمی فرمائی بترک مخالفت وی رسول بگرسیت تا که بهوش
مردم بهوش باز آمد گفت یابن عباس پس باقی زنده و ایشان عالم
عالی یکی را همیشه در دنیا از آنکه با وی مخالفت کرده اند
حق وی انکار کرده باشند تا که حق خدای خلقت وی بگرداند یابن عباس
چون خواهی که خدای تعالی را و او را تو را رضی باشد بر طریقت علی و هر جا
و میسر کند تو منیر می کن و با ما هست وی را رضی باشد و به دشمنی
دشمنی کن و بنا کرد و شک کنی که اندکی شک در و کفر بود و است
است و از محمد بن عبد الله ای صبر از او بکن و بعضی نیز از معاوی و

وقت بود حضرت رسول با ابوالجراح بر دهن جبرئیل براقی نزد یکدیگر
او از آستین خود برآورد و از هر یک یک کوزه شهابی بنامی و هر یک
نشان بودی که ششم نیتادی و دیر او بال بود و موسی کردنش ارجا
است بسیار بود و دینی بر بود و از یاقوت و از همه لاینها و بود و او
در پسای خدیجه به اشت براق نشاء و غری یکدیگر جبرئیل گفت
شای براق که بر تو نشیند و سترین خلق خدای تعالی بخدای و کرامی
این خلق نزد یک خدای براق ناکن شد پس عقی از وی روان شد
جبرئیل نزد یک رسول رفت و آنحضرت را پروان آورد و بر براق نشاء
روی بوی پست القدس آورد و جبرئیل بدوی نود آیتها و نشانها
بیان زمین و آسمان حضرت رسول فرمود که چون میر ششم ندای از است
آمد که یا محمد جویش ندا دم و بد و التفات نکردم پس زنی پیش من
آمد ساعدی برهنه و از همه ترینتهای دنیا بر کرد و گفت یا محمد شطر است
با تو معنی بگویم سخن گفتن و یا وی التفات نکردم و از ترانجا بگذر شتم
جبرئیل نزد یک من آمد و گفت نماز کن و گفت میدانی که گنجایی کفمن
نت میدانیست و بجزت که تو اینجا خواهد بود پس بر شستم و بر
ند که خدای تعالی خواست پس بر یکدیگر جبرئیل گفت فرو و آوی
ماز کن فرو و آدم و نماز کردم گفت میدانی که گنجایی کفمن
نت بله پسینا آنجا که خدای تعالی خواست پس گفت فرو و آوی
ماز کن فرو و آدم و نماز کردم گفت میدانی که گنجایی کفمن

کتابت الحیاء که عیسی مریم را ملاقات بود پس برستم و بر قدم باده
قدس براتی را به حلقه و بر پستم که پنهان آنجا بسته بود و ندیش و مسجد
سدم و بهر میل در پهلوی من بود و خوشی و عیسی را دیدم با جمعی از پنهان
از برای من جمع آمدند و ند چون وقت نماز بود من شک نکردم که
بهر میل فراموش شود چون صبح با ستم و ند بهر میل بازی من گرفت
و مرا فراموش کرد و ایشان را می کردم و این فراموشی که می کنم برادرانم
پس خازن را نزد من آورد و در یکی شیر بود و در یکی خر و در یکی آب
از قایلی شنیدم و او بر من عرضه میکرد و اگر آب فراموشی می شد
و آتش و اگر خر فراموشی را می شد و او آتش و اگر شیر فراموشی را می شد
و آتش گفت شیر فراموشی و پاشا دیدم پس بر میل مرا گفت راه فراموشی
را داشت پس مرا گفت چه دیدی درین راه که می آمدی گفتم خدای عز و جل
راست من ندانم و او که یا محمد گفت چه پیش من می گفتی و چه در القات
گفت آن داعی جووان بود اگر ویزا جو اب می دادی امت جویش
گفت یکدجو و گفت خدای عز و جل من ندانم و او گفت ای جاشکری
حضرت رسول فرمود که چه در القات نکردم گفت آن داعی ترسایان
اگر ویزا اجابت میکردی امت ترسایان ندانم گفت پس از آن چه بود
زنی پیش آمد هر دو ساحل برهنه کردند و از جلد زینت های دیناوی
بود و گفت یا محمد منظر من باشتن با تو خنجر بگویم گفت با وی سخن
گفت نه جو ابش ندانم گفت چه پیش من می گفتی آن داعی را ندانم

وی بمن بلیغی است و پیاپی رسیدند بر حضرت گفت و بفرمود
گفت آواز می شنیدم که مرا بترسانید گفت آن پسنگی بود که خدای تعالی
از کجای دوزخ انداخته بود و بعد از هفتاد و سال اکنون قرار گرفت حضرت
سوال فرمود که جبرئیل توبه آسمان شد و من نیستم توبه شدیم یا آسمان
آینا رسیدیم بر انجی فرشته بود نام او اسماعیل بود و آسمان صاحب خفیه
بود تعالی الا من خلف الخفیه فاتحه شهاب ثاقب و لشکرش هزار فرشته
بودند و هر یک را لشکر صد هزار فرشته بود پس حضرت رسول این
پست بر خواند و ما تعلم جنود ربک الا هو جبرئیل در خواست
هر باز کنند گفت کیت با تو گفت محمد گفت ویرا بر سالت فرستاده
گفت نم و اعای غیر گفتند و در باز کردند حضرت رسول فرمود که چون
از کردند بر من سلام کردند و آفرزش فریاد کردند و من نیز آفرزش خواستم
فرشتگان پیش من باز آمدند و هیچ فرشته فراموش نپسید الا که
در میان و شادمان بودند و مرا بخیر دعا گفت تا که فرشته بمن رسید
در میان فرشتگان از عظیم تر ندیده بودم و منظری کرد و داشت
در خشم بر وی هر شده بود مرا دعا گفت جانمی دیگر آن گفت الا که
تعبید کنم یا جبرئیل این فرشته کیت که من از وی بترسیدم گفت عجب
مانیز از وی بترسیدم این مالک است خازن دوزخ هرگز قسم نکرد
انگاه که خدای تعالی کار دوزخ بوی باز گذاشته هر روز غضب غلیظ
می برداشتن خدای و اهل مصیبت زنا و دلی شود و اگر عذر در وی کسی

سیدیه یا خدای سیدیه یا پیشی که در روی تو خدای پی و لیکن او هر که
روی سلام گفتم او نیز بر من سلام گفت و مرا بهشت بشارت داد
جبرئیل را گفتم که ویران منزلت هست که خدای تعالی پان و صفت
مطالع ثم امین یا جبرئیل ویران بگو تا دوزخ فرا من نماید جبرئیل گفت یا
تس فراموش نای وی پوشش از روی دوزخ برداشت و دوری باران
باز از آن پرفرون آمد و آوازی چون آواز رعد در آسمان افتاد و با
کلفت جانچه پنداشتم که بمن خواهد رسید جبرئیل را گفتم بگو تا پوشش
بجا بگذارد جبرئیل با وی گفت وی آتش را گشت با یکبار آتش بجای
خود شد گفتم پس برقم مردی دیدم که م کون گفتم یا جبرئیل این کیست
گفت پیرت آدم از دوزخ فرزند آن بر وی عرضه میکند و ندانم گفتم روحی
در یکی پاک از تنی پاک بر بالا آورید پس رسول این آیت بر خواند کَلَّا اِنَّ
الْحَبَابَ الْاَبْرَارِ لَفِیْ عَلَیْنِ وَاَ مَا اَوْزَاکَ مَا عَلِیْکُمْ کِتَابٌ مَّرْقُومٌ فَشَهِدَ
الْمَرْقُومُ وَاَوْرَدَ رُوحِیْ کَرِیْمٌ یُّوْفِیْ رُوحِیْ خَیْرٌ وَاَیُّ رُوحِیْ خَیْرٌ
سُبُّ فَرَوْرِید پس رسول این آیت بر خواند کَلَّا اِنَّ کِتَابَ الْغَیْبِ
لَفِیْ حِجِّیْنِ وَاَ مَا اَوْزَاکَ مَا حِیْنَ کِتَابٌ مَّرْقُومٌ رسول فرمود که بر
آدم سلام گفتم و وی بر من سلام گفت و بهشت فرمود است مردی
بیشتر از من فرمودم گفتم مر جبا با الالبین الصالح پس که ذکر دوم بر خواند
که بر جای شسته بود و تمام عالم در میان دوزخ و آبی و لاهی از دوزخ
در دست و کتابی از نور دوری می گرفت و رات و صبح التفات میکرد

[illegible]

سخ کرد از استسکین ای آن خدایی که الفت داده میان برت و اس
الفت داده میان بندگان مومن خود کفتم این کیت ای جبرئیل گفت
این فرشته است که خدای تعالی ویرا موی کل کرده است برانگشت
سما نهاد اطراف زمینها و اوصیت کند و شرین فرشتگان است
اینکه خواه ترین ایشان باطن مین از بندگان مومنان ایشانند و ماسک
برین و پاک کی شنوی اندانگا که ویرا آفریده اند رسول فرمود که در
نهاد امید دهند در آسمان کی گفت ای بار خدایا آنرا که بخل مال نکند میداد
انفکس کن پس بگذشتم جماعتی را دیدم بهاشان جوده بهای ش
پاره پاره شده اند پهلوشان بی بریدند و در هاشان می نهادند کفتم اینان
یستند یا جبرئیل گفت اینان یویان و قیبت کو یان مردمانند پس بر
جماعتی را دیدم که آتش چون پسندید پاره پاره شدیم ایشان می انداختند
و اندریشان پروان می شد کفتم اینان کیستند گفت اینان جماعتی
که مال بیسمان بخل میخورند و طعم ایشان آتش خواهد بود پس بر
فرمان را دیدم به پستانها آویخته کفتم ایشان کیستند گفت زنانی
که مال شوهران میراث نفوذندان دیگران میرسانیده اند پس رسول
فرمود استند خدای بر زنی که در سب قوی دارد کسی را که اگر
باشد پس مطلع کرد و بعد بر عورات ایشان و بخورد مال حرام ایشان
پس بگذشتم جماعتی را دیدم که هر یک از ایشان پنجه است که بر خیزد
در نمی تواند استند خاست اند بر کی شکم کنند ایشان کیستند یا جبرئیل

است جامعی اند که رباییم نه حال ایشان چون حال سحر بود و با
شبانها و بر آتششان غرق کنند و بگویند خدایا کی قیامت خواهد
بس بر جاقی از فرشتگان گذر کردم خدای تعالی ایشان را بر وفق شیت
و غایت خود آفریده بود و بنامک هیچ موضع نبود از اعدای ایشان الا که
خدای تعالی را تسبیح و تحمید میگفت از هر جانبی تا و از بلند و از ترس
خدای میگریستند پس بهترین را کفتم حال ایشان چیست گفت ایشان
برای این آفریده اند که بی پستی هر فرشته که پهلوی دیگری بود هرگز با
سختی نمقتد بود و نیز و نیز نگریدند از ترس خدای برایشان سلام
کردم با شادان هر جواب دادند و از شوق و فزع که ایشان را بود
در خدای این نگریدند بهر نیل ایشان گفت این محمد بنی است که
خدای تعالی بر بندگان فرستاده به نبوت و رسالت و او هم پیغمبر است
و پس مطلقا نیست شما با وی سخن نگوید چون این بشنیدند روی
تند کردند و بر من سلام گفتند و هر اگر ای داشتند و بشارت دادند
بخیر پس با من دوم شدیم و در او دیدم شاید یکدیگر کفتم یا جبرئیل
اینان میپسند گفت اینان خاندان اهل کفرند یکدیگر ندیجی و عیسی بر ایشان
سلام کفتم و ایشان بر من سلام کردند و در مرزش خود پیغمبر ایشان را و
هر او گفتند جابا بنی الصالح و آنجا فرشتگان با تواضع دیدم
بر من سلام کردند و بر من سلام گفتند و مرا بشارت دادند بخیر و است
پس با من پیغمبر مددی را دیدم که خندان فضل داشت در نیکویی

جمله مردمان که ما به یارب چهارده بر سپاسدارگان کفیم این کسیت یا جبرئیل گفت
بر من است بروی سلام کفیم و او بر من سلام گفت و گفت مر جابا بنی الصالح
والا الخ الصالح و فرشتگان میم با تو اضع جناحه در آسمان نخستین و دومین
جبرئیل در حق من گفت مکن با دیگران گفت و ایشان جان کردند که دیگر
و ند پس با سان جبارم فرستیم مردی را دیدم کفیم این کسیت گفت این
و پس است خدای تعالی ویرا بر داشته تعالی بلند بروی سلام کردم
و می بیند بر من سلام کرد و وی را در ریش فرستادم و او در ریش فرستاد
گفت مر جابا بنی الصالح و همچنان فرشتگان را متواضع دیدم که در دیگر
سنانها و جبرئیل جان گفت و ایشان بر من سلام گفتند و بشارت دادند
در اخیر و است در پس با سان پنجم شدیم مردی را دیدم که کل و چشم بزرگ
که هرگز که کل از بزرگتر ندیده که در کرد وی حج آمده بود و ند از امت وی
که در بسیاری از ایشان گفت آورد و حاشی داشت تا نزدیک نام
همی خید و نمی سپاس کفیم این کسیت یا جبرئیل گفت این هران عمر
بر روی سلام کفیم و وی نیز سلام گفت و ویرا در ریش فرستادم و او
نیز در ریش فرستاد و گفت مر جابا بنی الصالح و الا الخ الصالح و فرشتگان
با تو اضع و دیدم جنا که گفته شد جبرئیل ایشان را خبر داد و بحال من پس بر من
گفت و بشارت دادند در اخیر و است در پس با سان ششم شدیم مردی را
دیدم که قدم کون در از قامت گفتی که از مردان شدند و شش پهل
از من و آن مرد خان بود که اگر دو سیر من پوشیدی و لباس از آن برای

و دوی شنیدم که گفت بنی اسرائیل و عوی یمنی که ما که اری ترین مردم
بودیم بر خدای و این مرد که اری تر است بر خدای از من کفتم این کیست گفت
برادر است موسی بن عمران بر دوی سلام کفتم و دوی بر من سلام گفت
و آمرزش خواستم و دوی آمرزش خواست و گفت مر جبا بانی الصالح
والایح الصالح و فرشتگان با تو اضع و دیدم بر همان صفت که رفت در پیش
ایش از کار من خبر داد سلام گفته بشارت دادند مرا و هست مرا
همین پس آبان مقام شدم هیچ جوق از فرشتگان که از من گزیدم الا که گفت
یا محمد جاست کن و امت خود را بجماعت فرمای مرا و دیدم اسطوخودوس
سرور و شمسینا و سفید بر کوهی نشسته بود بر در پست الهی و آن
مرد روز هفتاد هزار فرشته و آنجا می شدند و نوبت به یکدیگر می رسید
و در قیامت کفتم این کیت یا جبرئیل گفت پدر است یا همیست
و این موضع محل است و محل معین پس رسول این آیت بر خواند ان اولی ان
بر ابراهیم بلذین اثموا و ذل الشیء و اللذین آمنوا و اللذین اثموا
گویند بر دوی سلام کردم و دوی سلام گفت و مرا آمرزش خواست و گفت
مر جبا بانی الصالح ذابن الصالح البهوش فی الارض الصالح فرشتگان
دیدم که خدای تعالی ایشان را بر وفق غایت و شیت خود آفریده بود
مرد و بهای خود آنجا که خواسته بود وضع کرده از اطلاق اجبار ایشان
هر هیچ نبود الا که خدا را تسبیح و تحمید می گفتند از هر جانب با و از نمای
نقش و بنا و از بلند تفرج و بندهای از من خدای تعالی می که ند جبرئیل

در حال ایشان شنیدم گفت اینان را برای آن آفریده اند که می پسندند هرگز
با دیگری سخن نگفته و سر از پیش برنیاورده و بالا و شیب نکرسته
از ترس خدای تعالی و غایت تواضع برایشان سلام کفتم چراست
شارت سر از تواضعی که داشتند بن نگریستند جبرئیل ایستاد گفت
این محمد بنی است که خدای تعالی او را بر سالت بر بندگان فرستاده
و او خاتم الانبیاست و پسید خلق است با وی سخن نگوید چون این
در من سلام کردند و مرا که ای کردند و بشارت دادند مرا و است
خبر و در آسمان بنفسم دریا دیدم که می در شنیدند خاتم است که
و شنای شمع را بر دو دریا می تاریک نیز دیدم و دریا می از
آوازی چون آواز رعدی آمد هرگاه خیزی چون که پیش آمدی
از جبرئیل پرسیدی که گفتی بشارت با در ای محمد و که است خدای
پستد و قابل می باش بقول این خیر ما و خدایر اشکر گوی بر نهایی که
تو کرده است رسول گفت پس خدای ماثبات کرد ایند بقوت
چون خود تا که ذکر آن بسیار می کردم و مرا شکفت آورد جبرئیل
گفت یا محمد عظیمی شمری آنچه می پسند این آفریده است از خلق
خدای پس چگونه باشد غفلت آن خدای که آفریدگار است هر آن خدای
پسند و نه پسند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت از بجا پناه
دیدم از مخلوقات خدای تعالی خردی دیدم با هیایش و حق
در من بنفسم و شش نه یک و شش که در و اگر آفریده و در نه شش

فرشته دیدم بجهان پاهایش در قعر زمین و سرش بر سر رسید
یک گفت سبحانک اینها کنت و آن خود من چون باها باد کپتره ای
از مشرق و مغرب بگذشتی و چون وقت سحر بودی باها باز کردی
و بینایندی و آواز بر داشتی که سبحان ربی العظیم الکبر السعال لا اله الا هو
الحی القيوم و چون وی چنین کند جلد خدسان زمین تسبیح کند
باها بجا نهند و سحر یا دگر دگر گیرند چون آن خود ساکن شود و خود
زمین نیز ساکن شوند و چون بعضی از شب بگذرد و باها بکپتره اند
گوید سبحان الله العظیم القهار سبحان الله ذی العرش سبحان الله
العظیم القهار و چون چنین کند خدسان زمین نیز چنین گویند و آن
بری بود بنایت سفید و حضرت رسول فرمود که هر نعم تا پدید آید
رسیدم در حق دیدم که یک برک او امتی را سیاهی انگذد و از این در
که حق تعالی فرمود که فکان قاب قوسین او ادنی و من
بعد بران درخت موکل تا بها و اینها بر سر ایشان نهاده کفم تا
یشان بپسند گفت آمد ز شرف ایند کاندگانی را که تو لاکنند
بر او تو علی بن ابی طالب علیه السلام پس بر نعم تا بحاجت
میریل از من بایستد کفم یا میریل و چنین بجای میفرست
گفت یا محمد این موضع در بهشت خدای تعالی مرا اینجا باشد
ز اینجا در گذرم بالهای من بسوزد من بیالای بر نعم تا آنجا که خدای
است بکنند آمد مرا که یا محمد کفم لیک و صدیک بتارکت و تبارک

آدم که من پروردگار تو ام و تو بند منی تو بنوی ترا پادشاهم و تو
ترا بر جلا خلق خود فضل نهادم مرا پرست و از من یاری خواه و بر من
کل کن و باین من دعوت کن بکلیت و عوفیت نیکو و بجا دل کن
بندگان من بر وجهی که منیکو باشد بدستی که من و اناترم بد آنکه از این
من کم شود و آنکه راه یا بد گفتم یا بد ب آن راه تو صیبت گفت ولایت
را درست و صیبت پرعت امیر المومنین و امام المومنین سپه الله القی
علی ابن ابی طالب علیه السلام پس آید از افاق اعلی از جهاب و از
محمد از هیت آن مذا اعضاء من بزریدی بسجود و افاقا دم و می شتم
بیا که شجاک مذ آید که سر بر دار که ترا اگر ای کرد و شتم و کرد
دم و رقی تو که در حق هیچکس نکردم و در موضع بد اشتیم که جز بگو
د اشتیم پس شکر کن بختی را که در حق تو کردیم خون ترا فضل نهادیم
پنا و رس و ملایکه خود و ازیشان عبادت خواستیم که تو لا کند تو در
علی ابن ابی طالب پس خدای تعالی کتاب خود در من آموخت
و در بوی ازان قوی کرد و ایند و پسینمدا کشد و کرد و ایند و بپس
از و چهاراد من پوشانیدم و آب بر سر خود مطلق کرد و ایند و ایند و می
خود بباخت و خاتم پنا کرد پس هیچ و می بقیل من نیاید الا که تحمل آن
بفصل پروردگار خود و اینست و آن قول خداست الرحمن علم
لقرآن خلق الانسان علی الیقین بدین قدر اختصار کردم
الحق بطل نکرد و بپسینمدا القم الساکس فی ذکر نوم و ایند و من علی

پس تمام حضرت رسول و دیگر بجزرت و دلائل الهی طهرت فی طریق سنی مدینه و کعبه
آیت کرد ابو الفضل شیبانی با سواد متصل از عمار یا سپرد و ابی
در گفت که چون حضرت رسول را بجزرت فرمودند علی را بخواند و گفت
یا علی میریل این ساعت این آیت آورده که تو از یکر یکت الذین
لقد اوتوا الی کفر و هم اذین و او که قریش اتفاق کردند با من مکر کنند
مرا بکشند و امر و روحی حق تعالی بمن رسانید که ترا از سپهر ای قوم
بجزرت باید که و دم و شب بخار ثوری باید شد و مرا فرمود که ترا
بسته خود بخوابم تا بران اثر من پوشیده بماند تو به میکوی و
خواهی که ایسر المومنین فرمود که یا نبی الله چون من آنجا خشم تو سلامت
بمانی گفت ای ایسر المومنین بخاریه و خوشنمندی و سجده کرد و خدا را
در خیر و سلامت حضرت رسول و علی اول کسی بود که منتهی از سجده کرد
اولین کسی بود که روی بر زمین نهاد ازین است چون من از سجده برآوم
حضرت فرمود که برو بخاری که تراست بودند گفت مع و بعد و لم خدی
خدا و مرا احکم بر چه خواهی تا آنجا باشم که رانی و رضای تو باشد
تا تو کل من جز بر خدای نباشد رسول گفت چون بر جای من خنجر بی ترا
رسم من خدایشان نمایند گفت یا انم را غنی ام که گفت بر تیر من
بب و بر آغز من بر تو دگیر و بر آنکه خدای تعالی او یاری فرود
تو کن کند بقدر ایمان و منزلت ایشان و دروین و در میان ایشان
بکسر ابلاشت ترا از ایمان باشد پس از ایشان بر تیرت هر که است

سرتوبه بجای او محبت تر باشد و خدای تعالی ترا ایمان کرده و مرا
متحان کرده و خاتم ابراهیم را بدیج اسلیم امتحان کرده و سپس مبرکن که
نزدیکت از منیکو کاران پس رسول دست بگردن وی فراز کرد و بگفت
زاده و حضرت امیر المومنین علی نیز بگوییست از خرق رسول و رسول
و ابی بکر ابی قحانه و هند ابی مال را گفت که شما بر وید بر راه عاز و اظنان
موضع بنشینید ایشان بر خفته و حضرت رسول با علی ابن ابی طالب
ایستاد و ویرا وصیت یکدیگر و بصیر میفرمود و آنجا غار شام و ختن
بگذار و پس پروان آمد و راه بانان از قریش که دسرای آنحضرت گرفته
بودند و شطری بودند که شب به نیمه رسد و همان بخشد پس حضرت
رسول پروان آمد و این آیت میخواند که و خلنا من بین اید بهم پس
من خلفهم پس افاغیننا ثم فقم لا یبقی من و شتی خاک
گرفته بر پیش ایشان ریخت و ایشان را خبر شد تا از ایشان در گذشت
و رفت تا که بهند و ابی بکر رسید با آنحضرت بر خفته تا بخار رسیدند
بهند با که شد با هر رسول آمد و حضرت رسول و ابی بکر و غار شدند چون
شب بگذشت و اثر منقطع شد قوم روی بحضرت امیر المومنین علی آوردند
و شک بر روی انداختن کردند و شک نیکو زد که رسول خدا است چون
صبح شد که و بر رسیدند که رسوا شوند بهر ای در شدند و سرانمای که در
چون علی ایشان را بدید که می آمدند و خاله و لید و پیش ایشان حضرت
امیر المومنین بر دست و دست خاله گرفته بغیر و خاله فریاد و پر کشید

و روی بگریز نهاد و حضرت شاه مردان پیشتر از دست آن ملعون تپید
و بر ایشان حمل کرد و محو بر میدند و گفتند علی بنیستی فرمود که بلی خدا و او را که
ما ترا نمی طلبیم صاحبست کیست جواب داد که خدای عالم تر پست ترش
کنند از اطلب آنحضرت فرستادند بر اهلها و حضرت امیر المومنین علی توقف
کرد تا یکروز پس از نماز فسخ پس وی و هند ابی مالک نیز و یک رسول
و در غار هند را حضرت رسول فرمود که جهت وی و صاحبش و بیشتر عمر و
ابی بگو گفت که من و دختر جهت رسول الله و خود ترتیب کردیم تا به پیر
حضرت رسول فرمود که جز به پستانم و امیر المومنین را فرمود که به پستان
وی و ده و حضرت ولایت پناه را وصیت کرد و بنگاه داشت است
و گذاردن امانت وی و عرب محمد را امین خواندندی و مالها بود بیت
نزدیک وی بنهادندی و همچنین کسانی که در مومنها بکله آمدندی در حال
نبوت و رسالت نیز همان بود پس امیر المومنین را فرمود که میاوی نصب
کنند با بطی با داد و شبها نگاه که نگاهند که هر که دیر از نزدیک محمد اما
که پناه امانت خود باز پستان گفت یا علی پس ازین هیچ کس
تو نزد تا که بمن رسی و ترا خلیفه خود ساختم و دخترم فاطمه را نیکو دار
و هر دو را بخدای سپردم و خدای تعالی حافظ و ناظر شما باشد
و گفت اشتران بخرازی برای من و از برای فاطمه و متعلقان من و سانی که
عزم هجرت کرده اند از بنی ماستم عهده دانی را نه گفت مردم
پسیدم که رسول مالی داشت که چنین نفقه کردی گفت مال خدیجه بودم

و حضرت رسول فرمود که از هیچ مال در آن فسخ نبوده که از مال خدیجه
 زاده و اسیران باز خریدی و آزاد کردی و منوت و یکران کی کشیدی
 و در قیام صرف کردی و در پیشان اصحاب خود و او ای الزم و افوی
 روایت با پسند از ابی صعب می که گفت انس بن مالک را و زید
 بن اسلم و میز بن شبر را و دریا فتم و از ایشان شنیدم که می گفتند که رسول
 چون در غار شد خدای تعالی در خشتی را امر کرد تا در پیش آنحضرت بست
 و دیر ایستاد و عجبوت را امر کرد تا در پیش وی بنشیند و او بگوید
 فرمود تا بر کفزار غار و وطن گرفتند و جوانان قریش را بهر بطنی می آمدند
 با عصا و جوب و پستها و میسر با خند که میان ایشان و رسول جلی کز بود
 یکی از ایشان بر رخا شد گفتند چرا در غار نشدی گفت در کفزار غار و کجوت
 دیدم و ایستادم که در اینجا کسی نیست رسول آن بشنید بد است که خدی
 تعالی ایشان را از وی دفع کرد آن بگو ترا زاده عا گفت و جزای متل
 ایشان واجب گردانند و ایشان را در حرم جلای داد و چون قریش باز
 گشتند رسول غم ز فتن کرد و زوی بر آه آلود و در ویترا از خدی
 از فو ابه ابو جعفر رحمت الله با پسند و متل از عاصم بن ابی الجود از
 زید بن اسلم عبد الله بن مسعود که گفت من که شنیدم از ابی عبده بن ابی
 بجرا ای بر دم رسول و ابی بکر فراموش رسیدند رسول گفت ای عاصم
 هیچ شیر هست که فتم هست ولیکن امانت کمت هیچ کسند ان پسند
 هست چنین که فتمی میب و زدم وی دست مبارک بر پستان او بود

سیر روان شد و یار بد و شید و پاشاید و ابابکر را نیز و او د پست
گفت باز پس رو باز پس شد بنزدیک وی آدم و گفتم یا رسول الله ازین
سخن منی در من آموز دست سپردن فرو آورده و گفت یرحمک الله
انی علیم تعلیم پس رسول بدنی رسید و تقبلا فرو آورد و چهل و بی عمر و
بن عوف ابی بکر گفت یا رسول الله رخصت ده تا در مدینه شوم گفت من
در مدینه شوم تا که برادرم در رسد و من قمرم یعنی علی و خاتمه عمار گفت که
حضرت رسول فرمود که خدای تعالی وحی فرستاد بجهنم و میکائیل
که من شمارا برادر می دانم با یکدیگر و عمر یکی در از تر که دانیدم از عمر دیگری
که ام یک از شماست که برادر او در اوجیات ایثار نماید و زندگانی خود
بخشد هر دو و هر که را کار بودند خدای تعالی وحی فرستاد که ای
دو بنده مرا چون ولی من بنویسید که میان ولی و محمد برادری دادم که پسر
منست وی بر بستر محمد بخت و جان خود فدای وی کرد اکنون برین
شاید و یار از دشمن نگاه دارید ایشان بنزدیک وی آمدند
و جبرئیل بر باین وی نشست و اسرافیل بر باین پای وی و جبرئیل
بخنج مثل تو گیت یا بن ابی طالب خدای تعالی تو جناب است میبخشد
با همه شتگان و خدای تعالی در باب بر جای پسیدن حضرت ائمه
آیت فرستاده و من اناس من شیعی نضه انتقام و رضایت الله
و الله در وقت با آنها و پس سالنامه نوشت بعلی و ویرنا فرمود که پس
به من جانب شتاده و وینک کمتر نماید چون نامه به انحضرت رسید

ما ز رقتن کرد و بجهت راباغت و تصفای بوفشان که در مکه بود و من
اعلام کرد و امر کرد تا سوار پنهان فرایم آیند و رقتن را فرا پس زنده آورد
بزی طوی شوند و علی ابن ابی طالب حضرت فاطمه را پس آورد
و فاطمه بنت امه داد و خود را و فاطمه بنت فرید بن عبد الله را و گفت اند
هم امین یک خیال بود و از پیش ایشان دو آمد امین بن ام ایمن مولی
رسول الله و ابو و اقد مولی رسول الله و وی اشتر از ابوسفیر میراند حضرت
ایمیر المومنین فرمود که رقتن کن باین زنان که ایشان میفشانند گفت
بی ترسم که جویند کان بار پسند علی گفت آهسته بشهر که رسول مرگفته
که پس ازین مکه و می بمن نرسد پس حضرت ولایت پناه ایشان را
بر رقتن میراند و چون بواحدی میخان رسید منت سوار تمام سلاح
قریش طلب ایشان آمدند و بدیشان رسیدند منت ایشان بود و خراج
سولای عرب بنی امیه علی امین و ابو و اقد را گفت اشتر از ابغوا باین
و زانوشان بر بندید و زانتر آفرود آوردید حضرت امیر شمر کشید
و پیش ایشان باز شد و ایشان روی بدحضرت نهادند و گفتند سستی
که تو و این زنان نجات یابی باز کردید فرمود که اگر باز کردم که
سرت برداریم و سواران نزد یک زنمان و شتران آمدند تا بانکه کردند
ایمیر المومنین ایشان را فرغ کرد و خراج بشهری بجانب حضرت امداد
آنها را کرد و نصرتی بر میان دوش و کردنش زانجا بخت تابست
از علم باز شد و حضرت ایمن پناه و بر پیامت و علی را و شمر میراند

آدم پر اکنه شدند و کشتید یا علی ترک نکن و از ما و کذب حضرت فرمود
 بنزدیک پسر عم خود رسول خدای میسر و هم به شرب هر که از غیبت که گو
 یار مکتم و خوش بریزم که از پس من فراز آی پس روی فرامین و ای
 و اقدی که و گفت اشتران برانید و وی نیز برقت غالب و قاتل که
 بعضی از فرود آمد و آن زن و آن شپش آنها در یک کرد و جماعتی از
 پستضغان مومنان در رسیدند و ام ایمن در میان ایشان بود و مولانا
 رسول و آن زمان حدیث آنجا نماز میکرد و ذکر خدای کی گفتند
 و قتی بر پای روی نشسته و قتی بر پهلوی خفته تا وقت صبح پس نماز
 با دعا و بکر و ند بر شد و در هر منزل همچنان خدای را عبادت میکرد و
 تا که بدین رسیدند و پیش از رسیدن ایشان وحی فرود آمد و بود و
 شرح حال ایشان این آیت که الذین یدکرون الصلوات و یقوموا و
 علی حبسهم و یتفکرون فی قلل السموات و الارض ربنا ما خلقت
 ذلک باطلا و آخره و علی است وزن فاعلم بعضکم من بعضی فاعلم ان
 علی است و علی از فاعلم الذین ماجروا و اخذوا من و یارم و او
 فی سبیل و قاتلوا و قتلوا لا کفر من عنهم سیئاتهم و لا و ظنهم
 جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله و الله عظیم
 حسن الثواب رسول این آیت بر خواند و من ان من یسری
 فقیه و ابتغاء مرضات الله و الله رؤوف بالعباد و گفت یا علی
 تو نخستین کی زین است که بخدای و رسول ایمان آورد و نخستین کی

که بکار رسول بجهت کرده بد آن خدای که همان محمد و فرمان او پست که ترا
دوست ندازد و مکر منشی که خدا دل او را بایمان امتحان کرده باشد و
و دشمن ندازد و ترا مکر منافق فصل پنجم فی ذکر طرفین بزرگ است الباقی علیکم السلام
و دلالت بر حق است و ولایت الخ اولی و الثانیة و الثانیة و الثانیة و الثانیة
و اینست که در انداز عجاوین صامت که گفت جابر بن عبد الله انصاری
در مسجد با قوم ناز میگرد و اعرابی بر قاپست و گفت یا جابر مرا خبر ده
تا در عهد رسول در حال طهر روزی سیج پیر سخن گفت جابر گفت در عهد رسول
بعایم و سیج سخن گفتند و اول پسبی که سخن گفت آن بود که خبر ده مرا
ایا مکر که رسول بر عقبه بن ابی لهب پخته خوانند و گفت ایاک که مکر ترا پسکی
از سحان خدای تعالی پس رسول روزی با جمعی از صحابه پسران آمد از که
بخار تره زاری عقبه بن ابی لهب پنهان پیرون آمد و کار وی هر گرفت
بوزم آنکه رسول را بکشد و بنهانی آمد تا بنزد یک اصحاب و ایشان را خبر
نمود چون شب در آمد شیرین بهشت با مکر کردن گرفت و میان رجل در آمد
و عقبه بن ابی لهب را از میان ایشان پیرون برد و آنکاره با مکر کرد و بنای
آن جماعت بشینند که عقبه بود که پیرون آمد بنهانی که محمد را بکشد و او را
پاره پاره کرد و او را از دم برید و بگذشت الحوالاتی اعرابی
و یکدیگر بوی حد بود که گفتیم و در عهد رسول که سال از آن آل ذبیح سخن
گفت مرا عمر خطاب خبر داد و گفت ایشان بهو و لعاب مشغول بودند
که سال بر سر بالایی شد و بزبان فصیح گفت ای آل ذبیح فرمایند که کتابت

و مطا و مت امر او صلاح و نجاست میفرماید که در بطن که شخصی است که کلان
بجای طینه لا اله الا الله محمد رسول الله دعوت میکند ویرا جابت میکند
ترک بود و لب گردید و روی بگردید و بر رسول اسلام آوردند و از آنجا
اعرابی گفت و یکدیگر بگوئی بعد از او که گفت نعم بخدای که در عهد رسول کو کی سخن
گفت بلکه گویندی رسید و خواست که گویندی بپذیرد و راعی و رافع کرد
و باز نه است و گویندی بگرفت راعی گفت عجب ازین کرک که باز
نه ایستاد اما گویندی نامردی بر در که باز نشست و گفت ای شخص عجب تیرایی
آنت که محمد بن عبد الله القشی شمارا دعوت میکند بلکه لا اله الا الله شمارا
بهشت ضمان کند و شما را بایکند گفت غیلم کاری که کرک با من سخن میکند
اکنون که گویندی ان نگاه دارد اما من نیز و یک محمد روم و بد و ایان
کرک گفت من نگاه دارم آنجا که کرک جو پانی میکرد و نامردی و رفت و بر
ایان آورد و آنجا که اعرابی گفت و یکدیگر بگوئی بعد از او که گفت بدی
که در عهد رسول آتشی سخن گفت از آل نجران تشریف میدهد بود و بسیار
جهد و میل کردند ویرانی تو ایستند که گفت پیغمبر را از ان آگاه کردند
و بیرون آمد و مهاجر و انصار سوگند بر وی میدادند که بیرون نشود
چون آتش رسول را بدید لب بر زمین کشید و بی آمد تا که در پیش
زد و گفت کریان و با خضوع و خشوع مهاجر و انصار گفتند یا رسول الله
و مادران ما فدای تو باد و بهیچ تر اسجد میکند پس ما او تشریم که سجد کنیم
رسول گفت سجده زنده را کنید که هرگز نمیرد اگر کسی را سجده و یکدیگر زنده

زن را فرمودی بجهت تو هر از بهر حق که خدای تعالی نهد است بر هر زن
آنگاه رسول سخن اشتراصنا فرمود پس بکارید و روی فراموشی بخار
کرد و گفت وی از شما شکایت میکند که علفش اندک میدهد و بارش
کران می نهد گفتند یا رسول الله بعد ازین ویرا عزیز داریم و نجش ننایم
رسول اشتراکت با اهل خود و بکار گفت بر پستی که اشتراک را
دیدم که در کلاههای بدین میگردید و مردمانی که کشتن این از او کرده رسول
خداست ^{و قوی} اعرابی گفت دیگر بجوی صد ابو کن گفت نم
بر پستی که در عهد رسول خدای سخن گفت آهوی که قوی از اصحاب رسول
ویرا میدکند و بدو دهند و آواز از دیکر محل خود و بپست رسول بکار
بر آنجا بگذشت آهوا آواز داد که یا رسول الله رسول نزد دیکر است
و گفت ترا چه بود است گفت پستانی پر شیر دارم و دو بچه خوردم
درین که مراد کن تا ایش از شیر دم گفت ترسم که باز نیایم گفت
خدای ما عذاب کند اگر باو نیایم رسول ویرا باز گشت و در نما کرد و بکار
که داشت بر نشت چون باز آمد آهوا دید ایستاده و شتر وی گفت
یا رسول الله پیش از این در یک نکر دم که ایش از شیر دادم رسول ویرا
نزد پست ما بشس با جمعی پیرون آمد و گفتند یا رسول الله چگونه بود که نرسید
تا آمد و در حق ما چیزی نازل شده همه آمو با ایش ن گفت گفتند
از آن تست ویرا باز گشتی ویرا بگشاد و در نما کرد و بعد بیعتی از زیر
ارقم روایت کرد که چون پیغمبر آهوا را بگشاد و بگشاد ای که آهوا دیدم که

لا اله الا الله محمد رسول الله البقرة آیه دهم و سی و نهم و الست
صاحب کتاب و لایق آورده با پسند و از عباده بن الولید بن عباس و ده است
از ابی البشر صاحب رسول که گفت نزد یک جابر بن عبد الله بودیم و در مسجد
وی جابر گفت روزی با رسول بودیم و میرفتیم تا که در وادی غراخ فرود آمدیم
حضرت رسول طهارت میرفت و من آب از پسر وی می بردم حضرت
بکریت و چیزی ندید که به آن پوشیده شود بر کماره وادی و در
بود نزد یک درخت شد و شامی بدان بگرفت و گفت نفاق شوم
برهان خدای تعالی درخت نفاق و وی گفت چون اشتری که همداروی باشند
از پس وی می آمد اگر نزد یک درخت آمد شامی از آن بگرفت
و گفت نفاق شوم ابو جندای تعالی عجبان هر دو درخت درخت
آمدند تا با یکدیگر جمع آمدند و گفت بهم پندید بفرومان خدای تعالی
هر دو با هم انیام پذیرفتند جابر گفت من شستم و با خود نمی گفتم
چون باز گریستم رسول می آمد و در میان از کد کبر جدا شدند و رسول
اشارت کرد تا هر یک بجای خود شدند و راست بایستادند پس
پایه و گفت جابر دیدی گفت نه یا رسول الله گفت برو و از آن
درخت سر یک شامی ببر و پیا در میان کردم حضرت فرمود که بده و گو
کنند که کردم که اهل از اعداب میگردند و خواستم که شفاعت من باشد
آسایش دهند و هر که شامی نهد و چون بشکر رسیدیم رسول فرمود
که یا جابر آبی طلب کن تا و متو پ از تم بطلب کردیم یک قطره میباشیم

روزی بود از انصار که پیرای حضرت آب جستی گفت نزد یک نوی شویا حج
آب دارد قطره آب در شک ماند بود و گفت آنرا پیاورم و مردم خبری
گفت که من ندانم و پست در آنجا کرد و آنرا فراموش و او گفت که
خواه کار پیاورم و پیش آنحضرت نهادم و پست در کاسه نهاد
و از جمیع باز کرد و گفت یا جابر بر پسم الله بگوی تا آب در کاسه ریزد چنان کردم
آب دیدم که از میان انگشتان رسول بر جوشیده و آن کاسه بزرگ پر آید
پس گفت یا جابر نذر آورده تا هر کس آب حاجت پانید من پناهنده
و سیر آب شدند و آب برده شدند آنگاه رسول پست از کاسه پر کرد
چنانچه آب شد آنگاه مردم با وی از کسب شکایت کردند گفت تواند
بود که خدای تعالی شمار اطعام دهد بخواره و در یار رسیدیم دریا موج زد و
جائوزی سپردن انداخت ما بر یک طرف و آتش بر او و خیمه و تمام
از یک طرف که بر این کردیم سیر بخور دیدم جابر گفت چهار کس در شفا
آن حیوان شدیم کسی مار اندید تا که سپردن آیدیم و یک استخوان پهلوی
ویرا فرستیم و بر شکل گمان بود عظیم ترین مردی و عظیم ترین شتری
طلب کردیم بزرگان استخوان پرده شد که سرفروند است سلم ابن الجحج
این حدیث در صحیح آورده از هرون بن مروف و محمد بن عیاد
المجروح و اسامه روایت کرده با سند و از ابی رافع از عمر ابن الخطاب که حضرت
رسول نشسته بودند و کین بانه هر آنکه شرکات ویرا بخانیده بود و نیت
بار خدا یا افرود آتی بمن نمایی که من با کس ندارم بهر که مرا کند نیب کند

پس دیدار خود و دست و خستی را آواز داد و از قبل پیغمبر اهل مدینه درختی آمد
و زمین بی برید تا بنزدیک او رسید پس افرس کرد و تا با جای خود
گفت پس ازین پاک نهادم هر که مرا تکذیب کند از قوم من است
روایت از ابن عمر و گفت ما در سفری با رسول بودیم و عسبان نزد
او آمد رسول و دید گفت کجا خواهی رفت گفت باز نزدیک اهل خود
گفت در چری رفت کنی که خواهی که حسن خدای تعالی خدای و کبریت
و او شریک نیست و محمد رسول و بنده او است گفت بر آنچه تو میگوئی که او است
گفت این درخت کو اوست و بر کنار وادی درختی بودی آمد زمین
بی برید تا که پیش وی بایستاد و رسول پس بار اذان و رفت کردی
خواست درخت بخاک وی گفت کواهی داد آنکه با موضع خود شد اعرابی
روی بقوم خود نهاد و گفت اگر متابعت من نکند ایشان را از قوم
و اگر نه من خود باز گردم و در حضرت تو باشم الی آخر روایت
از ابن عباس که اعرابی پیش رسول آمد و گفت بجز دانم که تو رسول
گفت اگر خوشه خرمای ازین درخت بخوانم و اجابت کند کواهی دی که
من رسول خدایم گفت نعم خوشه خرمای ازین درخت بخواند خوشه خرمای
از درخت فرو داد و بر زمین افتاد و او پیش می آمد تا نزد رسول
گفت باز گرد باز که دیده با جای خود شد گفت ای کنت کواهی میدم
که تو رسول خدای و ایمان آورده است فی خبر روایت با پسند
از اسامه بنید که گفت با رسول پنج زقه بودیم چون بطین رو حار پسیدم

رسول زنی را دید که روی بد و نهاده می آمد را طر ابد است چون
نزدیک او آمد گفت یا رسول الله این چه سنت و بدان خدای که ترا بخلق
فرستاده که از روز و بلا و آفت ما را روز با هوش نیاده است رسول
ویرا فرستاده و پیش خود بنشاند و از آب و دهن خود و در دهن می
آلچا که گفت چون شوای دشمن خدای که من رسول خدایم آنکار و ویرا
فرما و درش و او گفت ویرا فرما که برو هیچ باکی نیست آنست
که چون حضرت رسول از حج فارغ شده باز گردید و بطن و عاف و د آمد
آن زن نزدیک وی آمده که بخندی بویان آورد و گفت یا رسول الله
من مادران که در وقت زفتن تو نزدیک تو آمدم ویرا گفت
او چه گفته است گفت بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که پس
ویرا هیچ ندانیدند پس گفت یا ایسم و اسامه را بدین لفظ خواندی
آن که بفرمودی فرماست آنکه گفت دست بریان فرامان و دستپی
ازان بریان فرمودی و او دم و حضرت از بریان آن دست و داشتی پس
گفت یا ایسم و تنی ازان فرامان و ده گفتم یا رسول الله پیش و دست خود
تو و او دم حضرت فرمود که بدان خدای که جان من بفرمان او است که اگر
خاموش هر چند طلب میداشتم کم نمی شد آنکه گفت یا ایسم بگو که هیچ
پس و زنی هست تا بدانجا شوم گفتم جان جایی نیست که بگو که هیچ
و زنی فرما یا پسکی می بینی گفت یا رسول الله زخان فرما و پسنگها
می بینم از یکدیکه دور فرمود که نزدیک آن شود بگوی که رسول خدا شما را

کیکویک یکدیگر نیز نزدیک شوید پس شما را همچنان بگوییم چنان بگوییم چنان
بدان خدای که در اینجا پیوسته است و در میان دیدم که نه بین می بیند
تا که جمع آمده و چون قضا حاجت کرده و باز کردید گفت یا ایسم نزدیک
و رزقان شود بگوی که رسول ما را مفر ماید که با من جمع فرموده اند آن حضرت
روایت با پسند و از انس که گفت که ما در صدد بودیم زنی نزد یک رسول
آمد و پسری داشت که با وی بود رسول زن را بیان زنان در ستاد
و پیشش را نیز و یک ما از و بانی مدینه آن پس را بخور شد روزی چند
آنکه و فاش رسید حضرت رسول تجیز وی فرمود و خواستیم که او را
بنویم رسول فرمود که یا ای پس برود ما و دش را اعلام ده ما و دش را
خبر اوم پاد و در پامین پای و بی نشست و هر دو پای وی فرا گرفت
و گفت خدایا بطوع اسلام آوردم از برای تو و از او مان و سنام
بکلی انقطاع کردم و در رغبت با نزد یک رسول تو آدم و با تو بجز
خدایا مرا بکام بت پرستان کن و ایشان را بسبب رنج من شاد کام
مگردان و خندان بار صفت بر من نه که طاقت حمل آن ندارم گفت خدایا
که سخن وی با خور رسید و بود که پیشش پایا بنجانید و جاها از و را
باز کرد و بزرگیت تا بعد وفات رسول و وفات ما و دش
الراجعه شد روایت از موص بن عبد الله بن موص بن موص
ایمانی از پدرش از حدش که گفت با رسول بودم در حج و داع در که
پس ای و شد رسول را دیدم که رویش جوشی مایه می تا پدید مری را

دیدم که کوکلی یک سوز و پیش روی آورد رسول کوک را گفت می بینم
گفت تو رسول خدای برکت کند بر تو و بر امت تو و بعد از آن بنین
گفت باز در کمال شد و مالور را مبارک یا امت تمام نهادیم الی معشر
روایت کرد بعد از این سوز که با رسول طعام می خورد و می شام می خورد
و آنایی که آوردند دست و آرنجها نهاد و آب از میان انگشتان وی روان
و وی علیه السلام گفت بشارت بطهر مبارک و تمام از آنجا و منو استیم
و میوه بخاری آورده است پس غرض روایت از این ذکر که گفت و پیش
رسول صلی الله علیه و آله و سلم هفت تنگ ریخته بود و یا نه رسول آن بر گرفت و
برگرفت دست نهاد و در دست وی تسبیح می گذاشت و آواز می آید از آن پیران
می آمد چون آواز گلزار آکین چون آن پشنگها را بنهاد و خاموش شدند
آن عجب شری روایت کرده اند از جابر که رسول را در آینه چون خطبه گفتی
جوابی نهاد و بر آنجا رفتی و در روایتی دیگر است که سترنی بود
پشت بدان پستون باز نهادی یکی از آنها را گفت یا رسول الله نهی می کنی
از برای تو گفت خجاک نیست ایشان نهی می باشد چون دیگر آینه در آمد
رسول بر نهی رفت آوازی از آن جواب بر آمد چون آواز کوک و یکی رسول
از نهی فرود آمد و دست بدان جنب فراد کرد و خجاکه کوک را خاموش
کند آنرا خاموش کرد و آنجا عجب شری روایت از عایشه که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بشارت شدی بر آن پس وی در شدی هیچ
نزدیکی الا که بوی خوش شنیدی روزی آن منی با وی گفتیم جواب

که باید عایشه نهانی که بر نهایی ما از خود رسته باشد و از تن ما هر چه زایل
ز بین آنست و بره القاسم عیسی روایت کرده عطا از ابن عباس
که گفت رسول شب تاریک جان میدید که دیگران بر روز روشن
العشرون روایت با پسند از عکرمه از ابن عباس که گفت
روزی رسول در فیر درختی فرو آمد و موزه بکشد چون خواست
که موزه در پرو شد مرغی چامد و دیگر پای موزه بر گرفت و بهوا آورد
مار سیاه از آن موزه پنهان رسول فرمود که این که میت که خدای
تعالی مرا که ای کرده خدا یا پناه میگيرم تو الهی العیسی روایت از
ابی العالی که گفت رسول را جمعی از مردمان آمده کس طلب طعام
مجره فرستاد هیچ نیامد بر نه در سری بود که هرگز نتا جشن بود و بیست
بهستانش بود و پر شیر شد قدحی خواست و او را بدو شید و قدح
رخاها فرستاد آنگاه آنحضرت و دیگران نوشیدند الهی العیسی
روایت کرده اند با پسند از ابو ایوب انصاری که گفت طعامی ساختم
از برای رسول و از برای ابی بکر چند آنکه ایشان را کفایت بود و پیش
آوردیم رسول گفت برو و کسی را از ایشان و انعام بخوان بر من شواهد
و گفتیم یا رسول الله من چیزی دیگر ندارم که طعام را زیاده کنم گفت برو
و ایشان را بخوان بچشم و ایشان را حاضر گردانیدم حضرت آمد فرمود که
طعام حاضر کنید پس ایشان را از آن طعام بخورد تا که سیر شدند
و گویا دادند که او رسول خداست و روایت کرده پیش از آنکه میرد

و بعد از آن فرمود که شصت کس را بنحوان جمله صد و هشتاد کس از آن محکم
و جمله انصار بودند و آنرا در پیش روی او سجده کردند و کتاب شرف الهی
آورد که ام سلمه روایت کرده از رسول که نیم روز وقت قیلوله و مجرب بود
سپس بر حجره آمدند و گفتند ما را استوری و تمانخی با تو بگویم رسول
ایشان را استوری داد و پشت با ما کرد و هر وی با ایشان آورد و در هر یک
به سخن و هر یک گفت ای محمد گویی که من از ابراهیم فاضلترم ایام
خیل بود و تو خیل نه گفت من خیل و هم زن و یک تر از خیل بودم گفت
یا محمد موسی باقی سخن گفت و تو باقی سخن گفتی فرمود که موسی باقی
در زمین سخن گفت و من در زیر سراج عرش بی جواب دیگر گفتم
یا محمد میگوئی که از عیسی فاضلترم عیسی مرد و زنده کرد و تو هر سه کفر
زنده نکردی رسول شتم گفت و عرق از پیشانی مبارک دی روان شد
و لرزه بروی افتاد و دست بر زمین زد و گفت یا علی یا علی حضرت امیر
علی در خود چیده از دزدان و گفت پیک پیک یا رسول الله فرمود که
از کجا آمدی گفت یا رسول الله در خم پستانی بودم و آب از جبهه
بر من کشیدم آواز دست تو بمن آمد حضرت رسول فرمود که جبریل او را در
من تورسانید و آواز بنزدیک خود طلبد و هر او را در زیر پاهای من
خاکه مرد در اسرار یک کر جان پروان آمد و سخن در گوش وی گفت
ام سلمه گفت نشنیدم که چه گفت آنکه گفت ای چشم برادر بر فیروز و پیرا
نبوت در پیش و بگو یوسف بن کعب شود و او را از هدایتان زندگین

تا علامت نبوت و کرامت اقامت هر دو به پسنده ایشان چهار کس بودند
ام سلمه گفت من نیز از حضرت رسول و پیغمبری خاتم و به اثر ایشان
روان شدم تا به بیضی که در پستان حین بر کوهی با پستان در میان مکه
که کسی ندانند آن کوه را نشناخت بایستاد و علی آواز داد که ای خدا
که بر خیز پیغمبری حق تعالی و علامت را پستی ادعی محمد رسول الله
کرد و در حال بخشش آمد باز دیگر گفت که رسول میفرماید که پیغمبری حق
تعالی خداوند کور زنده کردی که بر دوش کافه شد دیگر باره آن سخن گفت
و بایستاد که بر آن استخوانها زد و گفت تم با زن اسد پری برخاست
و خاک از سر خویش می آستاند و دست بجای پس خود فرو می آورد و در
سوی آسمان کرد و گفت یا ارحم الراحمین و پنداشت که قیامت آنگه
روی بر آن بر پس کرد و گفت اکفو تم بعد یا اکم انما یوسف کعب
صاحب اصحاب اخذ و پیغمده وقت مالت تا من وزیر خاکم آواز
مانی شنیدم که ای یوسف بخیز و سیدالین و آخرین را تعیین کن
که او را باور نیدارند و در نبوت و منزلت و تبه و جلالت او شک
می آورند آن جماعت در یکدیگر میگزیدند و گفتند باید که قریش این تجربه
به پسنده و شک بجای ما اندازند که بسبب گفتن ما محمد را چنین تجربه ظاهر
ای علی بغرمای تا این شخص بجایگاه خویش شود حضرت امیرالمومنین
فرمود تا بجای خویش باز شد و خاک بر و رات کردند و در سجده
روایت کرده اند با پستان از سر ای از حمید بن اللبب که گفت و عهد

رسول شعی اند که بارانی بارید چون باد اید و حضرت رسول اکرم
فرمود که پاتایان بپوشید و در هر کوهی آب نظر کنیم حضرت امیر فرمود که
رسول الله بیکه بر دست من کرده و پرستیم چون بپوشیدیم که ههای آب
دیدیم بنایت صافی و سیکو گفتیم یا رسول الله اگر شب اعلام میفرمودی
سفره بنا می تا اینجا از آن طعام تناول میفرمودی گفت یا علی انم پس
نزدیک وقتی آمدیم مار اصیاع کند ارد ما ایستاد بودیم ناگاه مینی
در هر مایه انکند بارید و برق و چون نزدیک آمد سفره پیش رسول نپا
بردار ما که محک پس شل آن ندیده بود و دست آن از او حضرت مرا
گفت نام خدای بگوی و تا دل کن ای علی که این از آن سفره که خواستی
خوشبوی تر و پاکیزه تر است یا بپوشیدم در دانه و دانه بود و چون
یا قوت سرخ و دانه چون مر و اید سفید و دانه چون زمره پس و حکم تحت
لذیذ بود چون از آن بخوردم مرا از امام من و امام من و قاطی و آید
نه بار برگزیدم و در آستین نهادم پس سفره برداشتند و باز کردیدیم
تا با خانه شویم ابا بکر و عمر فرار پسیدند ابو بکر گفت از کجای ای یاسر
گفت از عین گفت اگر چه استی سفره فرا ساختی گفت انکس که ما از برای
وی شده بودیم ما را اصیاع کند است پس عمر گفت یا ابولحسن بوی خوش
از شامی یا تم انجا هیچ طعام بود من دست در آستین کردم تا هر یک را
ناری دهم در آستین هیچ ندیدم از آن غناک شدم چون ما پر آمدند شدم
و با حجره رفتم آوازی از آستین فرستادم نگاه کردم و در آستین بود

بیمار فرافاطه و ادم و یکی فرافاطه و دیگری فرافاطه پس پسران ادم با
بزرگ رسول شوم چون مراد بدید گفت یا ابو الحسن تو حدیث کنی یا من حدیث
کنم گفتم تو حدیث کن یا رسول الله که حدیث تو در اشافی تر بود گفت ابوبکر
و عمر پسیدند ترا از ان بوی خوش که از آپستین تو می آمد دست و پستین
که روی تار پستین تو می هیچ ندیدی و چون با سرای آمدی نار و رستین
یا فتی یکی بغاطه و اوی و یکی با نام حسن و دیگری با نام حسین حضرت امیر گفت
چنین بود یا رسول الله که یا تو با من بودی کتب نم یا ابو الحسن جبرئیل آه
و حدیث کرد که حضرت عزت نار از پشت فرستاد و میوه بهشت نخورد
مگر پنجه ری یا وحی پنجه ری یا اولاد و وی و چون خواستی که نار ببرد
جبرئیل نار را از آپستین تو برد و چون بهزل خود رسیدی باز در
آپستین تو نهاد پس گو ازنده باد ترا یا ابو الحسن و زن و فرزند ترا
تا من حشر شود و ایست با پسند از محمد بن علی با تو از پدرانش که از
رسول با صحابش بیرون رفت و بر کوه حری نشست آنکه امیر المومنین
حضرت رسول فرمود که حق تعالی بمن وحی فرستاد که ترا تحفه خواهد فرستاد
و من شغرم درین بود که بادی محبت و مین بر سر ایشان بایستد
و آوازی نخت از و بیرون آمد بروی در اقامیم و آواز امیر المومنین علی
می شنیدیم که یا یارب پس پنجه را دیدم که نار پسند داشت و از ان
میخورد و علی را فرمود که نخورد و فاطمه و هر دو فرزند خود را نار و قوم
دستها و زان کرد و گفتند یا رسول الله ما را نیز از ان نار بده فرمود که

این طعام از بهشت و از نخوردن و مکر پیغمبری یا کسی که از سفره زندان پیغمبر
قوم متغیر شدند چنانچه گویی خاکستر بر رویهاشان میخسند **السید الشهدا**
روایت با پسند از جابر جعفی از باقر که گفت رسول الله در خانه
جمع کرد حمزه و علی و جعفر و خدیجه را پس جبرئیل آمد و بطبی رطب آورد
همه از خدای تعالی و گفت یا محمد خدای تو سلام میرساند و میگوید که این
با من است خود و ده و ده که بخورد بکوی تا دانه خرما نگاه دارد و چون
خارج شدند ایشان را گفت دانه فراموش و میدوین شسته باز کردند
صبح دانه نبود و علی شست باز کرد و خدایان رطب که خورده بود و دانه در دست
و ی بود حضرت رسول من بود که یا علی اینک جبرئیل سلام خدای همین سنان
و مرا خبر میدهد که این شایسته کیسان موسی بن عمران و موسی بن یحیی
بن نون بود **علیه السلام** پس جعفر شردن روایت با پسند از جعفر
صادق از پدرش از جدهش از حسین بن علی که گفت من با برادرم ام
من نزد یک حضرت رسول بودیم و جبرئیل نزد یک وی بود بر صورت
و حقه ایگلجی و آیه چون از شام باز آمدی نزد یک رسول آمدی جهت من
و برادرم به و ناز و انچه آوردی و ما پذیرا شدیم که او دیمه است چرا که
بر صورت وی نازل شده بود بر دوش و کنار وی برآیدیم و دست در چپ
و بغل وی میگردیم جبرئیل دست بغل و سپس علی دراز کرد و انچه به و ناز
فرآورد و کنار ما از آن پر کرد و شامان و خندان پرور آمدیم پیرما
حضرت ولایت پنجمه با رسید و میوه دید که در دنیا مثل آن ندیده بود

و هر یک یکی بر گرفت و پیش حضرت رسول رفت و این بخور و رسول
 را بوی خوش نوز و نفعی فرا من و ما این ساعت بر من آمده و آورده است
 و روایت کند و ابو جعفر با پسندنا متصل از دهری از پیش
 من مالک گرفت و رشکری با رسول بودیم و بعضی از غزو ما و رشکری
 سخت چیده آمد و ما با بغداد میرویم و ما با بغداد میرویم و در پایانی بهر
 جایی رسیدیم که قرش و در بود و گفت ما را بکجای میفرستد و پنجه فرو داد و ازین
 آبی پیچیده گفت یا رسول الله من کوششی که این دارم و ازین جا به
 نفس خودی ترسم گفت یا عمر فرو شو و پنجه فرو آید و گفت ای بلبل تو را
 بر طبیعت من حرارت غالب است و ازین جا به بر نفس خودی ترسم
 یا علی فرو شو و بین جا به و پنجه فرو آید و گفت جان کم پدر و مادرم
 فدای تو یا و یا رسول الله انس گفت شکمها و اجساد ما و ما را در هم
 بستیم و علی را علی السلام در جا به فرو گذاشتیم چون بقعر جا به رسید
 اندوخته و او که یا رسول الله در جا به آب نیت گفت آن نمی که هست چچ کن
 و بگو بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله و علی علیه السلام چون علی آن
 از جا به آید از آب شنیدیم پس حضرت رسول بر سر جا به بایستاد
 و باب خطاب کرد که ساکن باش ساکن کرد و اند تر آن خدای که آما نهاد
 و زینهارا پاک کن کرد و اند که دست من و رشکری شتم من درین اجابت
 پس علی آب بالا فرستاد و انش گفت آب پاشا میدیم و ستره را زدا
 آب دادیم و هر آبسی که آب خودی سر با سان برداشتی و گفتی

و گفتی یا علی خدای تعالی حق تو ضایع نگذار و بیشتر که سیراب فرمودی
سر با همان بروا شستی و همان گفتی پس رسول فرمود که علی را از جاه برید
پس فرمود که از شتیم تا بر نیمة جاه رسید با وی سخت محبت از او این سخت تر
گفت تو قف کنده انکار گفت بر کشید بر کشیدند تا آنحضرت بر سر جاده
رویش چون ماه شب چهار روز گفتیم یا رسول الله عجب با وی بود فرمود که
با او اول جبرئیل بود با پانصد فرشته و دوم میکائیل بود با پانصد فرشته
خدای تعالی جبرئیل را میستد بدستی ~~و میکائیل را میستد بدستی~~ و هر دو را میستد بدستی
و آیت کرد ای امام که هر دو بود از جبری ما ششم رکانه نام هر دو توی حال
بود و گوشت داشت و در وادی که آنرا انهم گویند شبی حضرت رسول علیه
السلام از خانه عایشه بیرون آمد و بجانب آن وادی رفت رکانه
بر آنحضرت رسید و گفت ای محمد تویی که خدا یان مالات مغزی را از من
جیدی و با خدای عزیز و حکیم خود دعوت میکنی اگر خیراتی بودی میان
من و تو با تو سخن نگفتمی و ترا بگفتمی لیکن خدای عزیز خود را بخوان تا ترا
از من نجات دهد اکنون بسیار با من گشتی گیر و خدای عزیز خود را بخوان
تا ترا فرمت دهد و من مالات مغزی را بخوانم اگر تو مرا پنهانی ده که گوشت
نیکو از آن من ترا باشد رسول الله فرمود که عجب آن کنم اگر خواهی پس رسول
از خدای نصرت خواست و رکانه مالات مغزی پس حضرت رسول
ویرا پنهان و برپسینده وی نشست رکانه گفت برخیز که این آنخندان خدای
عزیز و حکیم تو کرد و مالات مغزی مرا فرود گذاشتند و پنهان شد از تو

پشت من بنویسند و بر رگانه گفت دیگر بار کشتی گیر اگر مرا بپنکلی و
دیگر ترا باشد چنانکه اختیار کنی و یکبار به هر یک بمو و خود را بخوانند و
کشتی گرفته و یکبار به رسول و بر اینکند و بر پینه وی نشسته رگانه
گفت بر نیز که این تو کمره ای خدای کریم و کریم تو کرد و ولایت و عزای مرا
فرود گذاشتند رگانه گفت و یکبار به کشتی گیر اگر مرا بپنکلی ده و دیگر ترا
باشد چنانکه اختیار کنی و یکبار به هر یک بمو و خود را بخوانند و کشتی
گرفته و یکبار به حضرت رسالت پناه و بر اینکند و بر پینه وی نشسته
رگانه گفت که این تو کمره ای خدای کریم و کریم تو کرد و ولایت و عزای مرا
فرود گذاشتند بر نیز و سی کو سفید اختیار کن رسول فرمود که مرا کو سفید
نی باید و لیکن ترا با سلام دعوت کنم ای رگانه درینم آید که تو بدو شرح دهی
بر رستی که اگر اسلام آوردی سلامت یابی رگانه گفت اسلام نیاورم تا
آیتی فرامان نیایی حضرت فرمود که اگر آیتی فرما تو نمایم مرا اجابت کنی
گفت آری نزدیک وی درختی حرام بود و شاخ بسیار داشت رسول
درخت اشارت کرد و گفت فرما پیش آیی درخت بفرمان خدای شکافته شد
و نیمی آمد و زمین می شکافت تا که میان رگانه و رسول بايستاد رگانه
گفت آیتی عظیم است که مرا نمودی اکنون بفرمای تا با جای خود شود حضرت
آمد که درخت باز کردید و با شاخهای خود پوست بر حضرت رسول
فرمود که اجابت کن رگانه گفت آیتی عظیم دیدم ولیکن که اهیست میدادم
که زنان و کجودگان بدیده گویند که من از ترس اجابت کردم و زنان

و کوه و کان بدین دوازده است که هرگز کسی بهلوی من بر زمین آنها نهد و در آن
 اول من نیاید و نه در شب و نه در روز و لیکن برود و کوه سفدت را کبر حضرت
 فرمود که مرا بگو سفدت را هیچ حاجت نیست چون سلمان خواهی شد
 و حضرت باز که دید و آبا بگو و مخرج آن حضرت را علیه السلام طلب داشتند
 عایشه گفت که بجانب وادی انهم رفت و پستند که آن وادی را کاتب
 و کس از وی خلاصی نیاید بطلب آن حضرت پیرون آمدند و می ترسیدند
 که شاید که از گانه به آن حضرت رسد و او را شهید کند بر سر بالا و پشتهای
 و آنی که رسید تا که حضرت رسول الله را دیدند که بی آنکه گفتند یا رسول الله
 چگونه شما بدان وادی شدی که میدانی که رکاب آنجا پست و اوقات تفریح
 مردمانست و در گذریب تو به آنی ناید حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 تبسم نمود و گفت لغز خدای تعالی میفرماید و الله یصمک من الناس
 چون خدای بامن بود کسی را بر من و سپید نبود و آنچه کند شسته بود
 با ایشان تقریر نمود و تعجب شدند و گفتند یا رسول الله نمیدانیم که هرگز
 کسی بهلوی من بر زمین نهاد و باشد حضرت فرمود که پروردگار خود را
 بخوانم تا مرا بر و نصرت و ادا بجزاة الشکرین روایت کرد و انداز
 من بن علی البکری از پدرانش از عیین بن علی علیه السلام که فرمود که
 سلمان فارسی بقوی از جهود آن بگذشت و بر اکتفا ساختن نزد یک
 بنشین و آنچه از محمد امر و نشینده با ما بگوی سلمان نشست از غایت
 حرمی که در اسلام داشت و گفت از محمد شنیدم که فرمود که خدای عز و جل

۱
میگوید ای خدگان من ز کسی را که شما حاجتی بزرگ بود و شما از او بپرسید
کسی که شما او را دوپستر دارید او را بشغافست بزرگ شما آورد تا بزرگ
داشت ویرا حاجت آنکس بر آورد و مطلوب وی بر مید رسید
که اگر ای ترین خلقان و فاضلترین ایشان بزرگ من عهد و علی است
و اینده مصومین پس هر که حاجتی باشد بمن و قضا آن میخواهد و نفع
آن از من میخواهد یا واقعه افتاده باشد و دفع ضرر آن میخواهد که
وسیت بجد و آل طین و طاهرین وی جوی تا حاجت وی بر نیگوترین
و جوی رود انسیم ایشان بر پیش پستیزا کشد یا با عهد الله پس تو
جو از خدای نخواهی و بدیشان وسیت بخوبی تا ترا تو انکوترین اهل عالم
کردند سلطان گفت از خدای در خواستم و بدیشان وسیت بستم تا از برای
تجید و ثنای خود مرا از بانی گویا بدید و از برای شکر نعم وی و خدای
تعالی و حامی من اجابت کرد و این مطلب من بداد و این هزار بار
از ملک دنیا و آنچه در دست بهتر است ایشان پستیزا کردند و کشید ای
مرتبه شریف دعوی کردی اکنون ترا امتحان باید کرد تا راست میگوید یا
دروغ اکنون ما هر بر خواهم خواست و ترا بدین تازیانه ایذا کرد تا تو
از خدای خود و در خواستی تا بار از تو دفع کند و خود ویرا زدن کرد
و سلطان میگفت خدایا مرا بر بلاصو گردان و ایشان تو تازیانه
میز و زدن باز مانند و سلطان پس ازین تکلیف خدایا مرا بر بلا
صو گردان گفتند یا سلطان هرگز کان مانجو که با خدین خدا

جان و تن ما بماند حسب امر از خدای خود بخوانی که ما را از تو دفع کند
گفت زیرا که این سوال کردن من خلافت صبر خواهد بود بلکه مسلم و اوستم
و تسلیم کردم که خدای تعالی شما را همت داده است بر اسودن و دیگر
بارها نیز یا نه بار گرفتند و میزدند و میکشیدند و میکشیدند این نوبت ترا
میزنیم تا روح از بدن تو مفارقت کند یا مجدداً فرستی گفت هرگز آن کنم
و احتمال کردم عذابهای شما را تا از جمله این جماعت باشم که خداشان مدح گفته
بر من عذاب سهل و آسانست و دیگر باره ویرا میزدند تا پسیر نهند و باز
مانند و میکشیدند و گفتند ای سلطان اگر ایان ترا بنزد یک محمد صلی الله علیه و سلم
قدری بودی و دعای ترا اجابت کردی و ما را از تو دفع کردی پس
گفت بسیار جایم خدای تعالی چگونه خلافت مرا و من خدو من من از و صبر
فراهم بر بلا آنچه خواستم از او اجابت کرد و مرا به بلا صبر کرد و
و من از حضرت عزت خود بستم که شما دفع کند پس چگونه دعای مرا
دفع کرد و باشد هم باز یا نه بار گرفتند و میزدند و میکشیدند و میکشیدند
و سلطان پیش ازین نیکی گفت که خدایا مرا صبر کرد و آن و صبر و بر بلا
برد و پستی منی خود محمد صلی الله علیه و سلم گفت و یک پسران گفته
محمد ترا رخصت داده است که اگر تر با من بر سپل قید که کفر بگویند یا نه
سلطان گفت خدای تعالی بر من واجب نکرد و اینده بلکه مرا خیر کرد و دست
مرا دشمنانم و کار شما قبول کنم و من جز این اقرار نکنم که فاضل است
و دیگر باره تا یانه بر گرفتند و ویرا زدن کردند و فغان از غصای

دی در وقت آمد و بر پیش پستندای گفت که اگر از خدای میخواست
دفع کند و مراد حاصل نمیشد و عاکن تا ما را ملاکند اگر راست
میگوید و این دعوی که دعای تو را بخند بود پسید محمد و آل طین او
سلطان گفت من که هست میدارم که از خدای تعالی هلاکت شما فراموش
از ترس آنکه نباید که میان شما کسی بود که بر علم الهی سابق باشد که
بی بعد ازین ایام آید و آنکه من از خدای تقطع و مقرر ام و بی
خواستند باشم از ایمان گفتند که چنین دعا کن که خدا یا هر که ترا میگوید
که او تا برک بر تو و طین خواهد بود ویرا هلاک کن تا از آنچه ترسی
هلاک کرد و باشی گفت و دیوار خانه از هم باز شد و رسول علیه السلام
دید که میگفت یا سلطان از خدای هلاکت ایشان خواهد که از ایشان
میگس باز آید است بخواند آمد و میخواند فوج علیه السلام قوم خود را پس
خواند و چون دانست که کسی از ایشان ایام بخواند آورد گفت چگونه
نمکن شمار گفتند از خدای درخواه تا هر تازیانه ما را انقضی کرد و اندر
سر یک سر مردیکه و دیگر دست راست را پست نگاه استخوانهای
در هم شکند پس وی دعا گفت و آن از خدای در خواست هیچ تازیانه
ماند که خدای آنرا ماری انقضی کرد و ایند با دو سپه یک سر صاف
گرفت و یک سر دست راستش که تازیانه در آنجا بود و پس ایشان را
خود در هم شکستند و فرو بردند و حضرت رسول علیه السلام و زان
مجلس که بود اصحاب را گفت یا مشرکین خدای تعالی بر او و شما را

بر پست و از جهود آن و منافقان نصرت داده و تازیانه‌های ایشان
افیهما گردانید تا اسپند آنها را ایشان در هم شکستند و چون گفتند
فرمودند بر تیزی که آن افیهما را به پیغمبر حضرت صلوات الله علیه
و اصحاب بر خاکستند و بدان سرای شدند همایکان که فریاد ایشان
شنیده بود و مراجع بود و فرزند و یک نبی تو اینستند رفت و از پس
میکردند چون بهل مسلی الله علیه و سلم آنجا رسید افیهما همه از خانه پرت
آمدند و بشمار مدینه آمدند و شاعری شک بود و خدای تعالی از آن فرار
کرد و ایند بخانه انصاف آن شد که بود پس افیهما نزد او دادند که السلام
علیک یا محمد یا رسول الله یا سید الاولین و الآخِرین السلام علیک
یا سید الوصیین السلام علیک یا ذریه نیک الطین الطاهرین الذین صلوا
علی الحق تو امین تا تازیانه‌های این مخالفانیم که خدای تعالی ما را
افیهما گردانید بدعای این مومن سلمان رسول صلوات الله علیه
گفت شکرم خدا را که از دست من پدید کرد کسی که در دعای شایسته
آنگاه ما را انداد و داد که یاد رسول الله خشم ما بنهایت رسیده است
برین کافران و حکم تو و حکم وصی تو علی جایز و نافذ است و در همه
ملک پروردگار غالیان و ما از تو در دوست میکنیم که فتنه آنجا
شان چون لغو شود و بر دم ما را از افیهمای و دوزخ کردانی تا آنجا این
این نماز را عذاب کنیم رسول صلوات الله علیه گفت که شمار را
اجابت کردیم پس بطبق زیرین شوید اندوه زح پس از آنکه اجزای

این کافران از شکم خود پروان اند از یقین عار و دولت ایشان زیاد
 چون در میان این جماعت مدفون باشند تا مومنان که بر کورهای ایشان
 گذر میکنند بمرت کبرند و گویند که این قوم رسوا شده اند بدعا
 ولی محمد سلمان پس انیها ایشانرا از دهن چند اخذ خویشان پند
 و ایشانرا از فن کردند و جمع بسیار از کفار مسلمان شدند و بسیار
 مخلص شدند و تونی را که شقاوت غالب بود بر کفر و نفاق بماندند
 و گفتند این سحری پدید است پس رسول صلی الله علیه و سلم روی بسلیمان
 کرد و گفت یا اباجده الله تو از برادران و مومنان خاص مایی و از دو
 فرشتگان مقرب و تو در حکومت و اسامند کسی و عرش شهنشاهی
 از آنکه پیش طالع در روزی که بخاری باشد در هوا و تو از افضل آن
 قوی که خدای تعالی ایشانرا درین آیت گفته که الذین یؤمنون بالغیب
 الا حدی والذین ردبت از من بن علی البکری از پدرش
 علی ابن ابی طالب علیه السلام روزی ابوذر از انصار صحابه نزد یک
 حضرت رسول الله آمد و گفت یا بنی الله که سفیدی پسند دارم
 و میخواهم که ایشانرا بصحرایم و از خدمت حضرت تو مفارقت نمایم
 و میخواهم که ایشانرا فراتش بانی و هم که بریشان ظلم کنند ایشانرا
 به دار پس چگونه کنم رسول صلی الله علیه و سلم دید و گفت برو و از
 بصحرای برفت چون روز هفتم شد بنزدیک حضرت رسالت پنا گاه
 پرسید که حال کو سفیدان بجه رسید گفت یا رسول الله که سفید از اقبه عجب است

فرمود که چگونه گفت و زمان بودم که در آن روزی بگویند این نهاد
گفتم پروردگار انمازی باید گذارد و گویند از انگاه بی باید و نش
انگونی من نماز بر گویند ان اختیار کردم شیطان در خاطر من آورد که
کر که در گویند ان خواهی گفت و تو در نماز باشی محمد را هلاک کند ترا و دنیا
سبب محاسن نماز به شیطان گفتم که تو حیدر با خدا ایمانی با محمد و تو لا
بعلی ابن ابی طالب و فرزندش **علیه السلام** و دشمنی با دشمنان ایشان
که در امان و بعد ازین هر چه از من فوت شود سهل و آسان شود و نماز میکردم
و گفتم در آمد و بره بر گرفت و رفت تا گاه شیری در آمد و بگل حمله آورد
و گفتم را پار و پار کرد و بره را از وی بستند و سر با گل داد و در آمد و از او
که یا با فرماز کن که خدای عزه جل مرا موکل گویند ان تو کردی تا تو فارغ
شوی من نماز میکندم و تمجیدی نمودم چون از نماز فارغ شدم
شیر پادم و مرا گفت نزد یک رسول آمده و ویرا خبر ده که خدای
تعالی کرامی کرده اند مناصب ترا که شش تن از انجا میدارد و شیری ها
بر گویند وی موکل کرده تا از انجا میدارد و ابوذر این بگفت جماعتی
نزد یک رسول آمده و تمجیب نمودند حضرت فرمود که یا با فرماز
گفتی من و علی و فاطمه و امام حسن و امام حسین ترا تصدیق کردیم بعضی از
مناقبان گفتند که این موالات و در وقت که محمد و ابابکر با یکدیگر کردند
و میخواستند که باران برود و بفرموده پست مردان ایشان اتفاق
کردند و گفتند ما بگویند که ابوذر شوم و بنکریم که وی چون در نماز باشد

شیر بجای بانی کو سفند وی بی آید یا نه تا دروغ بی طای هر شود ایش
بر فشد و ابو ذر را دیدند که غلام مسی که و دو شیر کرد و کو سفند ان بی
طوف میکرد و اگر کو سفندی از کله مسدود شدی شیر او را با میان
آوروی تا با ابو ذر از نماز فارغ شد شیر گفت که سفند خود را از اکر بعد
تمام و از افادت با سلامت پس آن جماعت را آورد و او را کای جماعت
منافقان کسی که محب محمد و علی و آل پاک ایشانت و پیشان بخدا
و بیعت پیچید خدای حافظ او پست بداند که خدای مایه برای ان یقین
کرد که کو سفندان ابو ذر نگاه دارم و بدان خدای که محمد و علی و آل پاک
کرامی کرده که خدای تعالی مافزایان بر دار و نفع و ابو ذر کرده اند
تا بعدی که اگر مافزاید که شمار ان خود کرده اند و در حال ملک تان کرده اند
و سوزن خودم بکسی که بزرگتر از و سوزن خودم کرده اند که وی مجد و آل پاکش
از خدا در خواست که آب و ریاضه را در غن یا عمل و که چهار اشک غیر
و کافور کرده اند و شایخی و در خانه از مرد و زن بر جد خدای تعالی
و عای وی استجاب کرده اند و چون ابو ذر بنزدیک حضرت ختمی نباه
فرمود که بدستی که خدا را طاعت نیکو داشتی خدای تعالی از برای
تو سحر کرده اند کسی را که میطع تو بود و در ان طایق و تو از ان حاصل آن
کسی که خدای تعالی ایش ترا پای داشتن نماز پنج گانه الهی
و انشئون روایت کرده اند با پسند از رقیس بن عازم از زید
بن ارقم که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شی مروان آمد و ماهی پدید

۱
و امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابابکر و عمر و محمد و جعفر
آنحضرت بودند و دیر بی نیت و بایقان سخن میگفت تا که محبت
شکایه از کن پیر و ن آورد و روشن کردی در شید و از ابر کف نهاد
در دست آنحضرت تسبیح گفت بدست ابابکر و عمر نهاد و فاطمه شش شدند
و بدست شاه ولایت نهاد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام تسبیح گفتند
عمر گفت پا رسول الله چگونه است که در دست بعضی تسبیح میگوید و در دست
بعضی نمیگوید رسول علیه السلام گفت که این سبزه است از بهشت که
جبرئیل فرامین داد و گفت این تسبیح میگوید مگر در دست پیغمبری یا یکی
پیغمبری یا قریب پیغمبری **السنن** روایت کرده اند از علی ابن ابی
طالب که گفت یکروز در حجره رسول صلی الله علیه و سلم بودم و در منزل
زنانش میبخت بود و بی بر خاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد
و دو رکعت نماز کرد و گفت در خانه شود آن کاسه بزرگ که نهاد دست
پار عایشه گفت بخدای که ما هیچ نخته ایم و نزدیک ما هیچ نیت
عایشه در خانه شد کاسه دید پر ترید و بگوشت بر گرفت و پیش رسول
نهاد و گفت یا عایشه برو و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را
نخوان عایشه گفت ایشانرا بخوانم یا نه و بگوشند و با رسول علیه السلام
از آن طعام بخورند عایشه گفت یا رسول الله ما نیز از این طعام بخوریم
گفت نه این طعام بهشت از پی بخور و جز من یا کسی که از من باشد
السنن روایت با پسند از محمد بن اسحق ابن زید

بن ابی حبی که گفت زنی نزد یک رسول صلوات است ایضا علیه السلام و پیری
در ماهه با خود داشت و چون در برابر آنحضرت بایستاد زن روی خود
نزدش کرد که از کنار وی آواز داد که ای سلام علیک یا رسول الله
السلام علیک یا محمد بن عبد الله ما در شن را از وی شکر آمد رسول علیه
السلام گفت یا غلام تو چه دانی که من رسول خدایم و محمد بن عبد الله ام که
گفت رب العالمین در روح الامین آنرا در من آفرینت و آنکس جبرئیل بر سر تو
ایستاده و در من بی نکرده حضرت جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد این
مقدیق تست در جوت و دلالی است ترا تا بحقیقت قوم تو بخواهند
آورد پس رسول علیه السلام گفت نام تو چیست یا غلام گفت مرا
عبد الوزی نام نهاده اند یا رسول الله مرا نامی که است فرمائی یا رسول
الله عبد الله نام نهادم گفت یا رسول الله از خدای درخواه تا مرا از خدا
تو گرداند و بهشت جبرئیل گفت ای عاکن که خدای تعالی ویرا بداد هر چه
پس کرد که گفت نیک بخت کسی بود که بخواهد این آورد و بد بخت
آنکس باشد که ترا مکتوب کند پس آواز وی از وی برآید و جان
داد پس گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد من ترا مکتوب نمودم
این آیت دیدم که ای میدم که جز خدای تعالی خدای نیست و رسول
خدایی درینجا به آن عمر که ضیاع کرده بود در حضرت تو نمودم رسول
علیه السلام گفت بتا رت ترا بدان خدایی که ترا اللهم و ابرایان
که من در محوطه و کفن تو می نمودم که فرشتگان راست می کند از جای فرستاد

تا که آوازی از وی آید و جان بداد حضرت رسول بر ایشان دعا کرد
و هر دو را با هم دفن کرد و آنی پیشکشون روایت با پسند از موسی
ابن جعفر از پدرش از جدش **عظیم الدین** که روزی اخیاب رسول علیه السلام
نشسته بودند و فضل رسول صلوات الله علیه با یکدیگر می گفتند و حضرت
امیرالمومنین علی و بعد از او عباس بن علیان ایشان بودند از جهود آن جوانی
پیش آمد و گفت ای اصحاب محمد شما اینها و مرسلین را هیچ در فقه نگذاشته
الا که پیغمبر خود را مثل او اثبات کردید امیرالمومنین فرمود که اگر شما دعوی
میکنید که خدای تعالی بر طور سینه با موسی سخن گفت در آسمان هفتم
تو را تعالی فلان قاصد حسین او ادنی و اگر ترسایان دعوی میکنند
که علی صلوات الله علیه گویا از ایشان که و آیند و مردگان از زنده که و بفرمان
خدای تعالی محمد رسول الله نیستند مرد زنده که و چون قریش از او دست بردارند
آنحضرت را بخواهند پیراهن خود و در من پوشانند و گفت یا علی باین جا
بگورستان شو و از برای ایشان مرد زنده که و آن بفرمان خدای تعالی
از پدران و مادران و عداد و غیای ایشان با ایشان برقم و نام همین
خدای تعالی بکنم ایشان از که بر فاخته و خاک از سرهای خود
بی افتند زنده بفرمان خدای تعالی آنجا که گفت که محمد صلی الله علیه و سلم
ازین پشت رو بزرگتر بخیزد تا هر که داند قاصد بین ریح و نصیبی
در واقع احد حاضر آمده بود و ضربتی بر چشم وی آمد و یک صدقه
پروان افتاد و وی آن برداشت گرفت و نزد ایک حضرت رسول آمد

گفت یا رسول الله بعد ازین زن مرا دشمن دار و حضرت رسول دیده
وی بستند و در حبش نهادند و حق که از آن شتم روشن تر و بهتر بود
آن رسول الله را روایت از عهد الله بریده که حضرت رسول
آیند و چون مبارک بر پای عمر و بن معا و انداخت آنکار که پایش
بریده بود و نزد دست شد بفرمانی خدای تعالی رسول الله
روایت کرده اند با پسند از ابی بنیه ابراهیم بن ابی بنیه
بصری از ائمه پسین مالک که گفت ابو ذر روزی مسجد رسول علیه السلام
و آمد و گفت چیزی دیدم که هرگز ندیده ام گفتند چه دیدی گفت
که حضرت رسول پروان آمد و دست علی ابن ابی طالب علیه السلام
بگرفت و روی بکوچه پستان بقیع نهاد و من بر اثر ایشان می رفتم
از آنجا بگذشتند تا بکوچه پستان که نزدیک کوه پیدر شد و دور
خاز کرد که در شکافه شد عبد الله را دیدم که نشسته میگفت اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله گفت ولی تو کیست یا ابا که گفت
ولی به باشد ای پسر گفت ان علیا ولی عبد الله همان گفت فرمود
که بار و ضمه خود شوای پدر و پسر که را مادر شد و همچنان کرد مادرش
گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله گفت ای مادر ولی
تو کیست گفت ولی به باشد فرمود که علی ابن ابی طالب با و گشت
گوای می دهم که علی ولی منست گفت بار و ضمه خود شو من حضرت
رسول الله را این بگفت آن جماعت ویرا بکذب کردند و کفر پایش

کز خیم پیش حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آوردند و گفتند یا رسول الله
بر تو دروغ میگویند فرمود که آن کیست گفتند ابی ذر از تو چنین گفت
حکایت کرد حضرت فرمود که آسمان سایه نیکنده و زمین بر نه داشته
راست گوی ترا ابی ذر عبد السلام بن محمد المدنی الهاشمی را وی
این حدیث گفت که این خبر بر محمد بن عبد الله علی عرضه داشتیم گفت
خدای تعالی آتش و دوزخ را احرام کرده آینده است بر صلی که ترا فرود
و بطنی که ترا برداشته و بتانی که ترا شیر داده و بر کناری که ترا کفیل کرده
آن من و الله شکر من روایت باسننا که در آن کوشی سیاه و غنیمت
حضرت رسول آقا و بآ آنحضرت چنین گفت و گفت خدای تعالی از
نسل من شمت و یک در آن کوشش بیرون آورد که بر ایشان همه
پیغمبران نشسته اند و آن نسل خدیم جز من گهی نماند و از پیغمبران
من شمر تو می بودم یا رسول الله را کب من باش و من ازین مرد
جو دی داشت او را عدا می انداختم او مرا میزد و شکم مرا میزد و میزد
حضرت فرمود که من ترا یغور نام نهادم آنگاه ویرانجو ایند گفت
ایک فرمود که غبت میخوای گفت نه و حضرت رسالت نهاد و پیوستی
و او را بدرای اصحاب فرستادی بهر دور بگفتی و چون بیرون آمدی
بهر اشارت کردی که حضرت رسول ترا میخواند و چون حضرت رسول
دعا میخواند ابو الشیمین تیار از اجامی بود و در آن جمع در جاده آقا
و آن جاده که راوشد آنرا و آن روایت کرده اند باسننا

از سعد بن طریف از ابراهیم بن بنانه از علی ابن ابی طالب علیه السلام
که گفت زنی بود، جهود عیده نام جهودان نزد یک وی آمدند و گفتند
تو میدانی یا عیده که محمد کن بنی اسرائیل شکسته کرد و ایند و دنیا و جهود
خراب کرد و جاعی از بنی اسرائیل این زهر آورد و اندویشان ترا
مزدی خواهند که این زهر درین کوفت کنی عیده آن کوفت بر این کرد
و روسای جهود را در خانه خود جمع کرد و آنرا یک رسول علیه السلام
و گفت یا محمد تو حق من میگردانی و روسای جهود نزد یک من حاضر
تو نیز اصحاب خود را حاضر کن و ما را بزیارت خود شرف کن پس حضرت
رسول و امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابو جانه و ابو ایوب و سهل
صیف و جماعتی از قهرمان بجاندهای شدند وی بر این فراموش کرد
و جهودان بر پای بایستادند گمبه بر عمامه حضرت فرمود که
نشینید جواب دادند که قاعده و هم ما بخان بود که چون پنجهی بنی
ما آید بچکس از ما نشینند که آهت داریم که نفس ما بدور رسد و در
گفتند بلکه از ترس زهر و بخار آن نشستند چون زن بر این پیش رسول
صلوات الله علیه نهاد گفت که سفد در سخن آمد و گفت از من مخور
یا رسول الله که مرا زهر آلود کرد و اند حضرت زن را گفت ترا بده
داشت گفت با خود گفتم که اگر این مرد پنجه بود ویر از میان بر
و اگر کذاب یا ساحری بود و قوم خود را از ویر مانم جبرئیل علیه السلام
آمد و این آیت آورد که و نزل من القرآن ما هو و شفا و رحمة

لکھنویں ولایت ید الطالبین الاحسان حضرت رسول کبیت واسحاب
 فرمود تا بگفتند انکار فرمود تا جماعت کردند و انکار کردند
 روایت کرده اند با پسند از سیلان مولای بن عبدالحسن کو گفت
 صادق بھر بیشه چون بھر فرو آیدیم نیمه برآیم و وی در انجا
 و من دست بر و غیره شستم غلای پاید و بریانی آورد و گفت
 ابو خاله خوستا و پس ابو خاله پاد امام جعفر صادق گفت چرا بنجه
 شدی در زینستان گفت پدر و مادرم فدای تو باد ما خواستیم
 که ما را از یک رسول حق باشد گفت بشیقان ترا حدیثی گویم از پدرم
 از جدم ابو خاله ثبت امام جعفر صادق علیه السلام گفت حدیث کرده
 مرا پدرم از جدم که روزی اصحاب رسول نزدیک ای جمع آمد و ابو
 حدیثی و زانقا و ایشان اتفاق کردند که هیچ نان خورشی بهتر از
 گوشت نیست رسول علیه السلام گفت جندین مدت که من گوشت
 نخوردم پس آن جماعت متفرق شدند یکی از انجماعت کو انجا
 بود و حال خود را گفت این غنیمی نجیب که خدای تعالی تر ابد و زین
 گفت آن صفت در و ما جو ابا و بگفت و گو خندی و رضانه و
 که بی پروردند گفت این کو سفذر ابا بشیم و بریان کنیم و نیز نزدیک
 رسول فرستیم پس از ابریان کردند و در زین پهلای نهادند و سر پو
 و سر را گفت این نیز نزدیک رسول علیه السلام بر و بگو که پدرم فرستاد
 و انجانی باشد تا بپنی که به خواهر که آن سپهر گفت من بران

پیش رسول علیه السلام بروم و وی در منزل ام سلمه بود و بر من ایستاد
نقته و پای راست بر پای چپ نهاد و در پیش وی نهادم و گفتم
این پدرم فرستاد و حضرت رسول علیه السلام بدان نشاند و اثر فرود
بر روی ظاهر شد گفت یا غلام امیر المؤمنین علی را علیه السلام بخوان
و فرمود که از مسلمانان کسی که در سجده حمد را بخواند خدا حاضر شد
حضرت فرمود که بخوانید بنام خدای و استخوانش شکنند ایشان همه
سیر بخور دهند و بر خاکستند پس جایگاهی خواست و پاره بر آنجا
و گفت یا بلال این را بنزد یک فاطمه بر آنجا که کاهها بنزد یک زن
میفرستاد و چون فارغ شدند و پست بسروان که سفید بریان زد
و گفت بر خیز بفرمان خدای تعالی که سفید بر پای خواست و روی
بر پروان نهاد غلام از پس وی بشد و که سفید میدوید تا پیش از غلام
بخانه شد و در مبط فریشتن با دست و غلام از پس وی و در شد پدر
گفت کوی این که سفید همان که سفید است که با بکشتنم ز تن گفتی
پندارم که از آن کسی است او را نگاه داریم و حاضرش بیاید غلام گفت
بخدای که این از آن محاکم نیست از اهل تبیله و این که سفید است
رسول علیه السلام با وی چنین کرد و چون وقت نماز بنشیند و آمد
انصاری بنابر سجده آمد حضرت رسول بعد از سلام با وی نکر نیست
و گفت یا فلان وید تو بار سپید خدای تعالی ترا ثواب نبشت و در
السفلی و الاربون و اقدی گفت حدیث کرد مرا ابن ابی سیره

از موسی ابن سعد از عریاض بن ساریه که گفت من بردارگاه رسول علیه السلام
ملازم بودم و در سفر و حضر شبی بگایم شدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در غیمه شد و چیزی میطلبید که بکار بریم هیچ نیافت پروان آمد و بلال
آواز داد که هیچ طحالی هست این قوم را گفت بدان خدای که ترا
حق بخشن فرستاد که ما اینجا انبیا نهادیم گفت بگو که تو انبیا
که چیزی پائی دی انبیا نه یک یک برگرفت دی انبیا نه از هر یک یک
یا دی انبیا تا که در دست دی هفت فرما دیدیم پس گانه خواست
و آن فرما در انبیا نهاد و دست در انجا کرد و نام خدای بخت گفت
بخوزید بنام خدای ما از ان میخوزیم و بخاه و بخج فرما بخوزدم و در انجا
در دست نهاد و هشتم و نهم از ان نیز بخجانی میکردند تا که سیر خوردیم و در
از ایشان بخاه فرما خورد و ده بودند دست باز گرفتیم و در انجا
هفت بود پس رسول علیه السلام گفت ای بلال آن برگیر که هیچکس از ان
نخورد الا که سیر شود گفت تا آن شب که در کرد و دی بودیم و دی شب
میکرد و چون طلوع شد روزگفت سنت نماند باده بگذار و بانهک
نماز و قنوت گفت پس رسول علیه السلام فریضه بگذار و در فریضه
و ما که در کرد و او نشستم و تو که هیچ طحالی میخوزید عریاض گفت با خود
گفتم که طعام از کجاست دی بلال را فرمود تا آن فرما بیاوردند
و در کار نهاد و گفت بخوزید بنام خدای که محمد را حق بخشن فرستاد
ما از ان طعام میخوزیم تا که سیر شدیم و ما ده کس بودیم چون هفت

باز گرفتیم و ما همچنان بودیم رسول علیه السلام گفت که اگر نه استی
از پروردگار خود شرم نیدارم و الا ازین حرف میخیزدیم تا بدین سر رسیدیم
پس عطا کی شد از آمد حضرت رسالت پناه آن حرف ما را بدو داد و او
الکسانی و الاربعون هم واقعی که بدید که چون حضرت اذان سفر باز کرد
و بیانه بود که رسید که از او ادنی ماقه گویند و آنجا آبی اندک می آمد
خدا آنکه دو کس بایک پس را سیراب کردی رسول علیه السلام فرمود که هر که
پیش از ما به آن آب رسد باید که از آن آب بزند و در خود و خورده و جبار
از منافقان بدان سبقت گرفته عقب بن شیر و حریش بن یزید
الطایفی و ذر بن ثابت و ابوبکر بن الصیب رسول علیه السلام فرمود
آفرین شمار آنی که دم آنکه فرمود آمد و دست فراتن آب داشت
و انگشتان بدان جانب بود و اندکی اذان بر کف دست وی جمع
آوردست بایک پس دعای گفت آب قوت کرد و پروان آمد
معاذ بن جبل گفت بدان خدای که جان من بد قدرت اوست که از
آب که از پس منک پروان آمد و شک شکافه شد آوازی شنیدم چون
آواز صاعقه مردمان همه آب پاشیدند و هر که افتد از آنکه بختند
رسول علیه السلام فرمود که اگر من ناغم و یکی از شما باند بپسندید
در نواحی این وادی جمیت و فرانی پدید آید سلام بن وقش و ذریعه
بن ثابت را گفت پس ازین چه دیدی گفت بهمان طریق که رسول
فرمود بود و الکسانی و الاربعون روایت با پسنداند از یعقوب

بن جعفر بن ابراهیم الجعفی که گفت از موسی کاظم علیه السلام شنیدم
که میگفت که رسول علیه السلام چند روز که پنهان بود و جز آب پیزی نکند
نخورده بود و پشت بران درخت عزما باز نهاد که در سجده بود و گفت
ربت انی لما انزلت الی من خیر فیکر انکاء بمنزل فاطمه ^{علیه السلام}
علی را علیه السلام دید بجا نه بخورده و چیده و خفته و حضرت فاطمه را نیز
خفته یافت و ام سلمه مبارکه وی باز میبست حضرت رسول ایشان را
پندار کرد و انید و گفت چون من دعا کنم شما آمین کنید و گفت
اللهم انک تقدر علی علم عیبک و تربت و لا یورث الله من انزل
علیک من انزل فامین عندک گفتند علیست حاجتنا و قد علمت
دعا نشکر کرد و لا تکفر که انکاء فاطمه در خانه شد و سادمان پیرون
آمد بخانه اثر شادی در روی وی طی هر بوی و هیچ نیکفت رسول
ویرا گفت چه دیدی گفت که اسپه دیدم در روزهای تو را انکور و انچه
و میوای دیگر که نمی شناسم گفت پیرون آرا انکور وی بام پس کرد
و گفت یا ام سلمه از طعام مانخورده مگر کسی که از ما بود و پس ازین طعام
بخوای خورد و با کسی نخواهی گفت و اشنا نخواهی کرد و استجای باش
و اگر چنین خواهد بود بر و ام سلمه گفت بدان خدای که ترا بپوش
که ای که و ایند و بر خلق خستیار کرد و برادر ترا و زیر و خلیفه تو کرد
و از و و سبط این است بر اید آورده و دختر ترا سپید و زنان
زنان عالم کرد که این سخن ظاهر نکند و باز گویم بکس که بسبای تمهیدم

پس ویرا گفت و بخت نبوی و نام خدای بکوی و دیر احمد کوی برانجه
روزی که آنکاه از آن طعام خوردن گرفتند پس رسول علیه السلام
گفت یا فاطمه در خانه رو و آنجه پس پاری فاطمه در خانه شد و قدی
از آنکینه پرازشیر و سپکه پرون آورد و رطب و یک با هم بخوردند آنکاه
شیر تناول نمودند و خدا را حمدی گفتند چون در کاسه نگاه کردند
حرفی بر این دیدند و سرکه و بنان در زیر آن نهاد و یک که در نان
بر زیر آن نهاد و نانی که در بنان و نیا شایه بود از آن نیز تناول نمودند
حضرت خیرالنسا خواست که پاره از آن بخت فرزند آن بر دارد حضرت
رسول فرمود که ای دختر چیزی بر بگیری که و ایم بماند ما و ام که ذکر آن کان
نمود و پس ایشان طعام و میوه تا سیت روز میخوردند و ام پس باها
و شبها نگاه نزدیک ایشان می آمد روزی امام من حضرت امام زکریا
ام سلمه آمد عایشه نزد یک وی بود و گفت ای مادر چه بود که امر و زینت
مایا مدی بطعام خوردن عایشه گفت از به طعام فرمود که نان و گوشت
و مرغ و نام شیر بر و پس مرغ و نان و میوه و دهر چه در کاسه بود و بر رفت
و قلع شیر باند و قلع سکه چرا که ذکر آن زلفت و نام و زبانی ماند
و زوقا که قایم آل محمد از این بخورد و پاشا مد و آفتاب او و قایم
پد آن بشناسند و هیچ روز که زد که کسی از ایشان نیا شامد و هر اضر و
که از شهد شیرین تر و از نجس تر بود و الراج و الابرار و الابرار و الابرار
بایضا و از جابر بن عبد الله انصاری از عبد الرحمن عوف که گفت

ساده بن عفر ابرو یک حضرت رسول صلوات الله علیه آمد یک دست و
در دیگر دست گرفته که ابو جهل آنرا برید و هود حضرت رسول آب دهن
ببارک بران افکند و موضع قطع بهم باز نهاد و دست شد الی پسر یونس
روایت پسند از عمر بن حق الخزاعی که حضرت رسول را آب داد
و بعضی گفته اند شیر داد حضرت فرمود که غذا یا وید از جو انی بر خور
و ده ششما و سانش رسیده و یکموی او سفید میزند آب پس و الی یونس
روایت پسند از عثمان بن حنیف که نامپسنیای بنو ذکوان حضرت
رسول آمد و با آنحضرت شکایت کرد از نامپسنیای حضرت فرمود که وضو
و دو رکعت نماز کن پس بگوید اللهم انی اسألك و اتوجه الیک

بمحمد بنی الرحمة یا محمد انی اتوجه الی ربی فقبل بصری اللهم شفعه
فی و شفقی فی نفسی عثمان گفت هنوز متفرق شدیم که آن مرد را دیدیم
بشابه که گویی همه گزنا پنا جو ده آب و الی یونس روایت
کرده اند پسند از او زاعی از انس مالک که گفت در عهد رسول
سالی قحط پدید آمد پس در روز آدینه رسول خطبه می گفت اعرابی بر ما
و گفت یا رسول الله مال ما هلاک شد و خیال کر سپنه مانده اند از
برای ما و ما کن و از خدای اجابت فرمود پس حضرت رسول دست
به عا برداشت و دست فرو گذاشت تا منج پدید آمد و باران باریدن
گرفت و متوالی بی بارید تا دیگر آدینه اعرابی با عودی دیگر نبرد
خیر المرسلین آمد و گفت یا رسول الله بنا فرج الله و ما هلاک

و از برای ما دعا کن رسول الله دست برداشت و گفت اللهم عافنا
ولا عینا خذ ایما کرد و برگردانده ماند بر ما پس هیچ جانب بدست نداشت
نموده ای الا که میخ از آن جانب باز شدی تا مدینه از میخ خالی شد و کرد و برگرد
مدینه میخ بود و یکتا در دهان میرفت و از هر جانب مردم می آمدند و خبر
میدادند که همچنان باران می بارید و انش من و الاربعون روایت کرده اند
با پسند و از ابدان از عکس از آن پس که گفت رسول علیه السلام ستر
از آنجا برخواست و بر سر بالایی شد و دست کسی ترا گرفت و سلام
و ما جواب و سوال می شنیدیم و کسی را نمیدیدیم آنجا باز و یک ماه
نشست یکی گفت یا نبی الله دست فراموش میکردی جانچه کوی
دست کنی فراموش کنی و غشی می شنیدیم گفت آن فرشته باران بود
از خدای تعالی در خواسته بود تا ما را به چند و تمام ابرمالت در پستان
بودند و می مانند بود پس خدای تعالی ویرا دستوری داد تا
بر من سلام گفت آنجا که شما دیدید و من ویرا گفتم یا ملک القطر ما را
باران فرست گفت مرا بطلان جمله فرستاده اند تا ایشان را باران بستم
و میانه شما فلان روز است از فلان ماه گفتم چون آن تبیله را باران
سیلاب بودی ما رسد حساب نگاه داشتیم سیلاب بر وفق عادت
بود و می مار سپید و چون آن روز را حد که وعده بایمان ما بود چون
نماز ما را کردیم هیچ ندیدیم و نماز پیشین چون بگذاردیم اثری ظاهر
نشد چون از نماز دیگر فارغ شدیم مینی می آمدند و چند آنکه ما را بابت

باران آمد پس چون رسول پدید ما میخندیدیم حضرت فرمود که چرا میخندید
گفتم یا رسول الله یا کی کنیم از آنکه فرشته باران ترسد و عدو او را ببرد
فرمود که آری این چیزی نگاه دارید و یا کسی بدست صاحب دال رسول
روایت با پسنداند و درین زبیر که گفت نظر بن عارض رسول را
علیه السلام میرنجانید و تعرض میکرد رسول علیه السلام جهت طهارت
پیران شد قیام روزی که مای سخت و چون آنحضرت بطهارت پیروان
و در رفتی نظر بن عارض و پیرانید با خود گفت که هرگز پیران ازین
شهادت نیابم بروم و ناکاه و اورا بکشم بی آمد تا بنزد یک رسول علیه
پس باز کردید ترسان و لرزان تا بمنزل خود رسید ابو جهل علیه الله
رسید و گفت از کجای آیی گفت از بن محمد خراشدم تا که ناکاه و پیران
باشم که شهادت بود و مارهای سیاه دیدم که دنبالهان بر پس سر را میزدند
و در پناه باز گشته از آن تبر سپیدم و باز کردیدم ابو جهل علیه الله گفت این
بعضی است از سحر و جادو الحیثون روایت کرده اند با پسند
از ابو الذیل از مقاتل بن سلیمان که گفت عامر بن الطفیل بن معصه العامری
نزد یک رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله بختی ای که اگر من در
تو در آیم هر که باز پس نیست همه در آیند و اگر من در نیام ایشان نیز
در نیایند رسول علیه السلام گفت اکنون چه میخواهی گفت من ترا شهادت
کنم بشه و آنکه اهل و برادر باشد و اهل مدینه را رسول علیه السلام
که من پنهان باشم گفت مرا پس بر اهل خود تفصیل نمی گفتنم ولی

تو برادر ایشان باشی چون سلامت نیکو باشد گفت پس مرا برادر بیا
و خیاب و سلمان و جمال خواهی کرد گفت آری وی در ششم شد گفت
ایمندی که برای تو جمع کنم هزار اسب است که هزار مرد و چهار برابری هستند با
و بر خاست رسول علیه السلام گفت مراقی تر پسانی جبرئیل از حضرت
غریب پادشاه و پنجاه کعبه دارد که من بر هر یک از ایشان هزار فرشته
که در بالای هر یک از ایشان یک ساله راه بود و سبطی ایشان یکساله
و ایشان همه از ایشان یکی کفایت بود و تسکین خدای تعالی خواهد
که بسیاری لشکر خود را فرستاد ایشان نمایند پس پروان آمد و از آنجا شنیده
بود و تعبلی نمود و از بدین قیس السبی فرادی رسید و دوستی بود
گفت چه بوده است حال و قعه با وی بگفت و گفت این ساعت
ای کشته زنده بودم و از وی درخواستم که اهل و بر مرا باشد و در
ویرانها که در کفم خلافت تو مرا بود و ابا که در کفم مرا بر اصحاب خود
تفصیل ابا که در کفم تو برادر ایشان باشی چون سلامت نیکو باشد
گفتم چرا ویرانمستی گفت تو ایستم گفت نزدیک وی شوم و اگر خواهی
که دشمن بنیم هر دو نزدیک حضرت رسول علیه السلام شده عامر
بر است آنحضرت نشست و اید بر جب و حضرت رسول علیه السلام
دانست که برادر ایشان است فرشته پادشاه و شکم اید بن قیس
پنجمه و عامر روی فرا پنجه کرد و دست بدین باز نهاد و گفت
یا عظیم مرا تخویف کردی بجاری عظیم و با تو ام بسیار اینان کیستند گفت

شکر پروردگار من اند و ایشان از ان پشتر باشند که من گفتم گفت مرا خبر
که نام پروردگار تو چیست و طعام او چیست و خیل او کیست و از کیست
و از که ام قیل است و پرورش کیست پس خدای تعالی این آیت فرستاد
که قل ای محمد اوست خدای که یکی است و خدای جواب آنکه گفته بودند
نامش چیست ^{الله} خدا آنکه گفته بودند طعامش چیست ^{الصلوة} و خدای آن که
گفتند طعام تو خورد و شراب لم یجد مرتضی مکلف از برای خود و لم یولد
و پوری نبود و او را جواب آنکه گفته بودند پدر او کیست یعنی ویرا
شبه و نیز نیست پس عام اشارت کرد به اید بن قیس سپهر و فهم که
بر خیز تا برویم و او خود در رنجی عظیم بود از آنکه فرشته شکم وی را
دزدیک بود که غایط از شکمش بیرون آید و او با خود گرفتار بود و با
همه کینه بر داشت آنکه هر دو بر خاستند عام راوی گفت و یک
تراجم بود گفت و شکم دردی یافتم و نمی توانستم گشت بر آورم پس
بن قیس آمد و از مدینه بیرون آمد و روزی میغ ناک بود و در راه صاعقه
در وی افتاد و ویرا لاک کرد و عام بن لقیل را جبریل ضربتی زد و بر کمرش
و طاعون از او پدید آمد و در مدینه پاشید و محسوس او را در خانه خود جای
نیداد و کمر زنی مجدوبه از بنی سبلول وی بر سپل جرح این مکه گفت
عده کعبه البعیر و موت فی بیت سلوی پس خدای تعالی این آیت فرستاد
و نم یجا و لون فی الله و هوشیه فی الحال الحسادی و الحسین
روایت بنام و از سید مهر از ابن عباس که روزی ابو جهل علیه السلام

یا مشر قریش بخدای که آنچه بر ما بود بگردیم و عذبه آوردیم در کار این
از بنی عبد المطلب بخدای که اگر وی بجهان نماز کند که دستکی بر سر وی
زنیم که از وی باز هر چه خواهد منع کند مرا و خوا بکنم سید کشفه یا ابو الککم
بخدای که ما را هرگز نسزد که ازیم با خدا و رسول بدان موضع شد که باز
کردی و ابو جهل با پسندی از پی وی شد و قریش در انجمن وی نشسته
تا وی چه خواهد کرد حضرت خیر المصلین چون پیچیده رفت ابو جهل ملعون
آن پسند بر گرفت و بر خاست و چون نزدیک آن سرور رسید
و هر سان باز کردید رنگ وی زرد شده و نزدیک بود که روح از وی
مغارت کند جماعتی از قریش پرسیدند که یا ابو الککم ترا چه بود و چه است
که درین کار بسیار بجد بودی آنجا بدترین حالتی باز کردیدی و ما
نزدیک محمد میکلندیم که وزیر از تو منع کند و نگاه دارد و گفت بخدای
که استری بزرگ بر سر وی ایستاده بود و که هرگز هیچ استر را سر و
چون وی ندیده بودم اگر قصد وی کردی البته استر مرا بکشتی
التانی الحسن روایت با پسند از حکم ابن العاص که گفت زوی
مرا شدم از آنجا نوری عظیم دیدم و در فتنی عظیم مشاهد کردم که هرگز
ندیده بودم و فراتر دیگر شدم محذور دیدم نشسته و مردی در پهلوی وی
که هرگز از وی نیکوتر ندیده بودم با خود گفتم جو امن قریش ازین قوم
بهر نام قصد کشتن وی کردم تیر کی دیدم که پیش من باز آمد که هرگز
از ویست تر ندیده بودم و قصد کشتن من کرد و چون ویرا دیدم بفر

باز کردیم پس شنیدم که میگفت بدان خدای که محمد را به نبوت بخلق فرستاد
 که اگر باز کردیدی هرگز بر پای نمانی پستی و این حکم نزد یک رسول
 نشستی و کوش با طاعت و قنوت رسول میداشتی و میگفتند چرا
 ایمان نیاری گفت تا اول کسی نباشم که نه و غار بر خود و آوارم و
 آنکه از این سخن روایت کرده اند با پسند از این که گفت که حضرت
 رسول در محله در مسجد بود و ابلیس آمد و خواست که پای بر کون و میانه
 و بر نیل بر این طعون زد و دور انداخت او را از این محض و المؤمنین
 روایت کرده اند با پسند از عبد الرحمن بن جنس که اصحاب رسول را
 پرسیدند که رسول چگونه در آن محله که شیاطین از کهها و وادها
 پادند و قصد رسول علیه السلام کردند و گفتند و میان ایشان شیطان
 بود و شعله آتش داشت و میخواست که حضرت رسول را علیه السلام بوزد
 چون رسول ایشان را دید بر پدید بر نیل علیه السلام نزد یک آنحضرت
 و گفت یا نبی الله جهت دفع ایشان بگوی که اعداء کلمات الله است
 التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر من شه ماطل و برادر و ذرار و من
 شر ما ينزل من السماء و ما يحرقها و من شر كل طارق يطرق
 يارحمان الخ پس از این روایت با پسند از محمد بن مسلم بن
 ابی هریره که رسول علیه السلام در غنای بود و ایشان را اطعامی
 نبود و احتیاج پیدا کرد گفت یا ابو هریره نزد یک تو چیست
 گفت غنایم چند و در غریبه مانده است و خود که حاضر کن که حاضر کردم

گفت نعلی پاره پا و روم و بکسترانیدم وی دست دران خریطه کرد
 و خرمای پرون آورد و مجموع سبت و یک خرما بود آنحضرت بسم الله
 و خرمای نهاد تا همه جمع کرد آنگاه بلال و اصحاب را بخواند بعد حاضرند
 و همه سیر شدند و پرون رفته هنوز خرمای باقی بود پس هر کفشتین
 بنشستم آنحضرت تناول فرمود و من نیز بخوردم و یک خرما ماند
 آنرا در یک پشه نهاد و گفت یا با هر چه چون ترا چیزی باید دست
 در آنجا کن و پرون آورد و بگوینا رکن هرگاه خواستی دست
 کردی و پرون آوردی و در راه فدای صرقت کردی و آنرا از بارشتر
 پا و نعلی در دهان کارزار عثمان بگفت و فیصله شد ^{ابو ایوب} الحسن بن
 روايت از نوفل بن حرث بن عبد المطلب که وی استغفار جمع
 از حضرت رسول و تزویج زنی حضرت سید النبیین زده خود را با بورد
 و ابو ایوب و ابی بنزاد یک جودی را من کردند و صاعی بگفتند
 و رسول علیه السلام آنرا فراوی داد و گفت ما تا شش ماه از آن بخوریم
 پس آنرا به چوبیم هم چندان بود که آورده بودیم تو فعل گفت که آنرا
 با حضرت رسول بگفتم فرمود که اگر اظهار نکردی تا زنده بودی از آن
^{ابو ایوب} الحسن بن روايت کرده اند با پسند از ناخ که گفت
 ما در سفری با رسول علیه السلام بودیم و بقرب چهار صندره بودیم
 در موضعی نشسته و آیدیم که آنجا آب نبود و بر اصحاب رسول علیه السلام
 و شورا آمد گفتند یا رسول الله فدای عالتست و رسول از احوال ما

پس کو مخدی با و سر پاید و پیش حضرت فیروزی پناه محمد مصطفی بستان
و آنحضرت او را بدوشید و اصحاب از آن سیر بخوردند پس گفت یا
مالک و یا بشن منب و انم که بنامی گفت از برای وی منی راست که دم
و دیر برستی بستم و ختم چون پدیدار شدم که مخدر اندیدم و در پس انی
انداخته دیدم نزدیک حضرت رسول آمده ویرا فخر وادم گفت یا فخر
بهر تو انگشتی که او را آورده بود و آن من و الحسن روایت کرده اند
با سنا و از ثبات و این عمران و هشام بن حسان که گفتند ام ایمن از که
با مدینه بجزت میگرد و میبج را و نه داشت چون نزدیک روحا
در آفتاب فرو شدن سخت تشنه بود و گفت از بالای سرویش آوازی
مخت شنیدم سر برداشتم و لوی دیدم از آسمان فرو گذار شده برنی
بسته آنرا فر اگر ختم و آب پاشا میدم تا میر شدم و پدر پستی که پس
از آن شربت روزی بنایت کرم روزه میداشتم و در آفتاب میگردیدم
هرگز تشنه شدم الا بح و الحنون روایت کرده اند با سنا
از ابی امانت الدیمی که روزی رسول صلوات الله علیه مرا بقیله با آمد
چون نزدیک ایشان رسیدم ایشان بر طهای جمع آمده بودند که درانی
خن بود و مرا در جا گفت و اشارت کردند که بخور گفت من شمارا از اینم
نمی یکنم و من رسول رسول فدایم شما ایشان مرا نکذیب کردند
و زجر کردند من که پخته و تشنه با موفقی شدم و بختم شربت شیر
نزدیک من آورده من از آن شیر پاشا میدم چنانکه شکمم از آن پر شد

پس آن قوم با هم گفتند که مردی از اجله و شرافت‌مانند و یک شاه‌آورد
را که دید نزد یک وی شنید و او را طعام و شراب و هدیه از آنچه
وی میخواست پس طعامی نزد من آورد و نزد کفم مرا طعام و شراب ساخت
نیت که خدای تعالی مرا طعام و شراب دهد و در حال من بگریز تا بداند
پس ایان آورد و نزد پادشاه نزد یک رسول صلی الله علیه و سلم آورد
مجلس استون روایت از مقلان بن روادیان انجمن
که گفت بگفت که محمد جادوست صد هزار تن بر اعتقاد ایشان و بر ایشان
هر چه میخواستیم از کلامی که در زمین است میگرد و بهر از پیش می‌برد
الکون فیری که با همان تعلی دارد از و القاب پس نایم تا تواند که بناید
گفته‌ای محمد آنچه القاب پس کردیم هر بجای آوردی ما را یک القاب پس
و یکت ما را بیاید که این ماه که ازین که برآمد مانند سپهری
و آن شب چهارم بود برای ما به و نیم کنی اگر توانی دعوی میکنی که
خدای تو خداوند آسمان و زمین است رسول علیه السلام و پیغمبری حجت
از حضرت عزت و دست برداشته و عاگرد و خدای تعالی ما را به و نیم
کرد و چنانکه یک نیمه در آن جانب که بود و یک نیمه ازین جانب حضرت
میفرمود که اللهم اشهد خدا که او باش و حاضر اند گفت که او را شنید
آن مالک گفت ماه به و نیم شد یک نیمه به پنجانب حری بود و یک نیمه
به آن جانب عبد الله مسود گفت که از آن رسول علیه السلام در آن
تا برای ایشان ماه یک خدا داد و نیم شد گفت این ابی کبشه با شما کرد

و حضرت خیر المومنین صلی الله علیه و آله و سلم را ابو کثیر نام نهادند برای
آنکه فی الوقت ایشان کرد بر آنکه مبعزات رسول الله علیه افضل الصلوات
و التیمات زیاده از آنست که محصور استیفای آن مشغول شویم پس صحابه
جنان دیدیم که بدین صدر اختیار گنیم تا از مقصود باز نمانیم و از ربط کن
پروان شد بگویم الفصل الثانی منسب فی بیان غرود بر غلطی و قیاس التي طهرت فی القرون
روایت کرد علی ابن ابی هاشم ما تم که چون از جریست حضرت رسول
نوزده و هجده شد خبر بد آنحضرت رسید که کار و ۴۰ فی از قریش روی شام
نهاد و ابو سفیان و میان ایشانست با صدمه و هزاره تر دارند
و قیمت با چن و هزار دینار پس رسول علیه السلام اصحاب را گفت
کاروان قریش روی شام نهاد و اندک ساز کنید تا از عقب ایشان رویم
حق تعالی ما را از دو طایفه یکی وعده داد و یا کاروان بگیریم و ایشان
بدست آوریم یا بر قریش طغریا یم پس حضرت فطی بنیه با سید
مروپرون آمدن مدینه بخوضی رسید که او را بقیع برش میس از حدینه
اصحاب اندر خواست او کس را که سلاح نداشت باز کرد و آیند و او مرد
از انصار با آنحضرت پروان آمد بودند و منسوب اسلام نیار و درین
خود بودند حبیب بن یسار و قیس بن عامر و چون رسول علیه السلام بروا
مسید حبیب را دید سلاح تمام پوشید و سعد بن معاذ را گفت این
حبیب است گفت نعم یا رسول الله گفت یا حبیب اسلام آور و گفت
و پروان خود با تو پروان آمده ام تا جنگ کنم برای غنیمت و از بهر آنکه

تو خواهر زاده مای رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که با ما بیرون
کسی که بر دین مانده چوب گفت بخدا که قوم من دانند که جدا گفت
من در جنگ بسیار بودم و در حربه اهل اسلام را با شماست
پروان ایم با اعدای تو جنگ کنم و بر دین قوم خود باشم حضرت رسول
فرمود که گفت اسلام باید آنکه خروج کردن و چون نوبت دیگر حضرت
به در سپید فرمود که ایان آورده گفت آوردم یارسول الله اما صلا
باید نه شد چون رسول علیه السلام رفت بوسیله یاران علی بن ابی طالب
در کشته شده بود و روی شام نهاد و حضرت ده و بیست نفر از اعیان و اهل
ویشتری بدو داد و گفت بنزد یک تویش رود و ایشان را خبر ده
که محمد با سپاهش بیرون آمده تا بجای خودان شما عرض کند کاروان را
در یابند که خوانین شما و دیمان ایشانست و یار و دوست کرده که کشت
ناقم بر تافون روان شود و جامه خود را پس و پیش بکشد و چون
کشته شودی بنزد پس بر ناخن نشین و نه او را و با و از بلند که یا اهل طالب یا اهل
غالب کاروان را در یابند و بخان بدارم که در دنیا پیدا که محمد و اهلش را
پروان آمده اند تا کاروان شمارا در یابند و بزرگان قوم را بکوی تاتار
قادر را و رباتی کنند که بسیاری بزرگان و شایخ خود را دیده ام که در
این واقعه جان کرده اند و بایک همه بیج بیرون آیند و نیز دستار
بکوی که تقویت کند تا بهیچ چیز باز نماند و توقف نکند پس منضم
تجلی روی بکند نهاد و پیش از رسیدن منضم عاتکه بنت عبد المطلب

خوابی دیده بود که شتر سوارسی در مکه آمد و نجا داد که آلال عذر نسیم و
با ما و شما شام صبح و قتل کاههای خود رسیدند و آنکه معاشر بر یکم
باستاد و سه بار دیگر این گفت آنکه پسنگی بر گرفت و از که بپوش
در کرد و ایند و هیچ برای ناند از سرای که الا که از آن پسنگ ریزه
افتاد و گوئی که در وادی که پسیل خون میرفت پس عا که از خواب
ترسان و بجای پس باز از آن خبر داد و بجای دست عبده بن ریده بود و خوا
عا که با وی بگفت بجه گفت این بستی است که تریش را عادت شود
و ذکر آن خواب و بیان تریش فاش شد و بجه با بی جمل رسید ای
این صفت که میگویند که عا که خوابی دیده است این پهنری و دیگر است
که پدید آید و در میان عبد المطلب حق لات و معنی که هر روز مشغول باشم
اگر آنجه عا که گفت راست گفت خود ظاهر شود و اگر از پس روز ظاهر
نشود ما ذکر می نویسم که هیچ اهل بیت دروغ زن ترازم و زن
بنی هاشم این خبر عا که رسید و زشم شد پس زمان عبد المطلب و یک
عباس آمدند و کشتند رضا وادی به آنجه این فاس چنین خنسی که در زمان
طمن در مردان و زمان ما در از کند آنکه توفض بزمان عبد المطلب کند
عباس گفت که اگر بعد از این خنسی گوید من جواب دی بگویم و مکتوبات
وی کنم و چون دور و بگذشت و روز نسیم بود عباس گوید که من پر و ن
آدم و میخوایستم که توفض وی کنم چون در مجد شدم او را دیدم او را دیدم
که برگشت و بدیدن آمد کتم گفت خدای بره باد و است که من بشافتم

او آدم پشت بر کرد و اینچنین حال خضم فرستاد و نداورد که ای آل عباس
کار و انرا دریا چند و چندان ندارم که در دنیا چند که محمد و اهل شریب پرور
آمده اند و توفیق کاروان شما میکنند و بجز آنها می توان در میانست
اضطراب و رانی که افتاده و فریاد بر آورده و ساز زدن کردن و تسبیح
بن عمر و صفوان بن امیه و ابوالفتح بن هشام و زعمه بن اسود
و منبه و زعمه بن ابی رباح و توفیق بن فرید کعبه یا بیشتر قریش کنند که
شمار هیچ مصیبت نماند ازین عظیم تر بدرستی که محمد صلی الله علیه و سلم
توفیق کاروان شما میکنند که فراتر شما انجامست و بخدا که هیچ مرد و زن
از قریش نیست الا که ویران کاروان چیزی است از صد درم باز نماند
و این دل و خواری عظیم بود که محمد علیه السلام در مال شما طمع کند و آنرا ببرد
و تجارت شما باطل کرد و اند پس هر که برکی ندارد و بابرک او بازیم صفوان
بن امیه یا صد درم یا و دران وجه صرف کرد و همچنین هبل بن عمرو
مال چادر و دران کار صرف کرد و و خیر و بن شدند و بیکس از قریش
باز پس نه ایستاد مگر ابولهب و هشام بن مغیره بدلی آن پس که بخت
قریش که بیرون رفت یکصد و چهل درم و بدو و نه و بیکی و با ایشان است
ابو و و کینزگان حیا که با و سپردن بودند و هفت نیز دند
و گفته اند از بزرگان قریش بیکس باز پس نمی ایستاد الا عقبه ابی ابراهیم
که وی زلفت و مالی دران وجه صرف کرد و بخت بداد و بخت خود
استقامت و قوت ندارد که مرد و قریش بد استند که وی کاره است

و وی از خواب عا که بی پرسید و دیگر آنکه علای ترس و است
بعد از این نام این علام ویرا دید که سلاح راست میگردد گفت ای بولا
این سلاح از برای که راست میکنی گفت از برای آن مرد که ویرا و ربارا
عکاظ دیدی که دعوی پیروی میکرد و بجنگ وی خواهم شد علام
ای بولا با او جنگ کن که او پیروز نیست و بجنگ ای که اگر وی با من زمین
جنگ کند بر همه غالب شود و عقبه از قول وی بر سپید و نجاست
که بیرون رود و قریش را گفت شما داند که میان شما و کنایه فو نه رفته
و کینه مانده و ما زمان ضعیفان را احسن بگذاریم این نباشیم که
ایشان پانید و تو من بدیشان رسانند درین رای زید پس ابله
بر صورت سراقه بن چشم الدلی با پدر بزرگ یک ایشان و گفت من خاتم
که از کنایه کردی شما ز سدا بو جهل گفت مطلب تو صحت گفت هیچ
من نیز با شما ام پس بیرون رفتند و عباس بن عبد المطلب و نوفل بن ابی طالب
و عقیل بن ابی طالب با ایشان بودند و مطربان با خود بیرون آوردند
و وقت میروند و خمر میخوردند پس همراه الطهران گرد آمدند و ابو جهل
بن هشام برای ایشان و شتر بگرفت و ابی الصلت بن عبد المطلب
چنان دید که بهترین را گشت و آن شتر بر خاست و میخیزد از قریش
بنامد الا که پاره از آن خون بد و سپید و بنید که قایلی میگفت شتند
عقبه بن ابی ریحان را بیدار بن عقبه و سپید حلاج را و عمرو بن هشام
یعنی ابو جهل و اسیر کردند سهیل بن عمرو و ابو النختری بن هشام این خبر را

رسید گفت این تنبری دیگر است از عبدالمطلب اگر با کمر سپیم ایشان را
از اینجا پروان کنیم رسول الله علیه و آله و سلم پروان آمد به سید و نیز
مرد چون بدانجا رسید که میان بدو و وی یک شمشیر راه مانده بود و مرد
از اصحاب خود بجای سوزی فرستاد تا خبر کار روان معلوم کنند یکی را
نام پیس بن عمرو و دیگری نام عدی بن ابی الرقیاء هر دو هیتی بودند
هر دو بآب آمدند و استخوان بخوابانیدند و آب پر کشیدند و
کینه زد و دیدند که یکی دیگر را بدری چند تقاضا میکرد و گفت کاروان
قریش وی روز در فلان موضع نشسته اند و آمده اند و فریاد میچراکنند
من برای ایشان کاری بکنم و حق تو بکنم از م پیس و عدی این شدند
و باز نزدیک رسول علیه السلام آمدند و دیر اجزا دادند که ابو سفیان
بدان کاروان نزد یک بدر رسید و ابو سفیان از پیش ایشان باب بدر
و آنجا و مرد را دید چه گفت از محمد و اصحابش هیچ خبر داری آنچه
میدانی بگوئی و بگویی که کار محمد از ما پوشیده دارد و اگر از ما
پوشیده داری همیشه قریش دشمن تو باشند که هیچکس نیست از
قریش که او را درین کاروان مالی نیست و اگر محمد علیه السلام برین کاروان
دست یابد همه دشمن تو شوند پس خبر نهان مدار گفت بجای که ما را
از محمد و اصحابش هیچ خبر نیست الا که امروز دو سوار دیدم که آمدند
و اینجا استخوان بخوابانیدند و ازین آب پاشا میدند و باز گردیدند
و نمیدانیم که ایشان که بودند ابو سفیان بدانجا شد و سر کین شتر ایشان را

بدست باید و راجی و انه فرما وید گفت این علف شتران تیرست
و این شتر سواران جاسوس محمد بوده اند پس هم در حال باز گردید و نزد
تا کاروان راه برگرفتند و از سوی ساحل گرفتند و آن تیر حضرت
رسول رسید و آنحضرت در صحنه فرو داده بودند و جبرئیل فرود آمد و
ویرا خبر داد و ویرا بگفت فرود و حضرت و عده و رسول علیه السلام
اصحاب را بجزان خبر داد بسیار ترسیدند و چون از مهاجر گفتند
با بر هیات و اندیشه بگسپر و نیا ده ایم ما بطلب کاروان ایم
رسول گفت ای زنید هر یک آنچه صحت پسند باز نماید ابو بکر صحت
و گفت یا رسول الله این جماعت قریش اند و یکدیگر و حیل ایشان بکوت
و از آنجا باز کار فرود اند و هیچ مومن نشده اند و ایشان کاه و آن
فرود گذاخته و با بر هیات بگسپر و نیا ده ایم رسول علیه السلام ای
گفت بشین عمر بر خاست و بجهان گفت که آن تیر حضرت نیز از
اشارت بکوت کرد پس مقداد بر خاست و گفت یا رسول الله ما جو
ایمان آورده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو گویی و فرمایی حقست و انه
نزدیک خداست بخدای که اگر ما را فرمایی که خود را در آتش اندازیم
و راندیم و در میان تیر و نیزه بشیر دشمنان کنیم و امر ترا نپذیریم
نایم و خلافت آن کنیم و بخان گویم که بنی اسرائیل گفتند و ذهب انت
و بک قحطانا اما ما هنا قاعدون بلکه متاع و متاع تویم و قدم قدم
تو داریم و آنچه فرمایی مطیع باشیم پس رسول علیه السلام ویرا دعوت

آنجا فرمود که شارت کنید برای که شمارا صواب می نماید محمد صواب
گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد و همانا این خطاب الهی
گفت آری چنین است صد گفت من قایم مقام برانصارم پدر و مادر من فدای
تو باد یا رسول الله بر پستی که ما بخواهیم آن آورده ایم و ترا تصدیق
کرده ایم و کوهی داده ایم که آنجا تو آوری و حقیقت از نزد یک خدای
اگر خواهی خود را در داریا انگیزیم و اگر خواهی در آتش رسول علیه السلام
گفت جز آنکه الله خیر اگنت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد و هرگز نبینم
را از رسیدنم و حال آن میدانم و ما قوی را آورده ایم که آشتییم
از مشایخ و ایشان نیز ترا چون ما دوست میدارند و اگر ایشان دوستی
که جنگ خواهد بود باز نه ایستادند و تخلف نکردند اگر صواب
پسین باز جنگ کنیم و از برای تو رواصل سازیم آنجا پیش دشمن ایم
که بر ملاقات دشمن میوریم و در جنگ با مردی میوریم و از ضعف ایم
و جان میداریم که خدای تعالی بواسطه محبت ترا روشن دارد و دست
شده کند اگر ظفر ترا باشد بهما و نعم و اگر دون آن بود بر حرکت شوی
و باز نزدیک قوم خود روی رسول علیه السلام گفت که شترم که خدای تعالی
حالی دیگر حادث کردند کوی در قتلگاه فلان پس من کرم چون مصرع
ابو جهم و قتلگاه رسته و ولید بن عقیله و فلان و فلان که خدای تعالی مراد
و عدد و دوازده و جماعت یکی و عدد و خود خلافت کند پس خبر
نزد رسول علیه السلام آمد و این آیت آورد که اگر جنگ را

من پیکر باقی تا آنجا که لکافزون رسول علیه السلام در خواست
و لشکر تقیه کرد و سوار شدند و روی بیدر نهادند تا آنکه از عقبه گذشت
تتر سواری را دید گفت از کدام قبيله گفت از بنی النضر گفت طغفایتم
از شاره عالی پس گفت نام تو چیست گفت سعد گفت سعادت یافتم
گفت چه خبر است گفت که ام خبر بخوانی گفت خبر ویشش گشیدم
که ایشان غلار و از آنکه سپه روان آمد اند اگر آن خبر راست باشد باید که
ایشان در پیش پشته ریک باشند گفت از محمد علیه السلام چه خبر داری
گفت شنیدم که ایشان غلار و از شیرب شروان آمده اند اگر آن
خبر راست بوده باشد ای ایشان اینجا باشند پس رسول
علیه السلام و اصحابش باب بدر آمدند و بدر موسی بود و از موسیهای که در
درباره پیش الاول آنجا حج آمده اند و در روزی چند آنجا حج و شری
رسول علیه السلام در موضعی فرود آمدند نزدیک آب بدر که از ایل
کویند حارثه بن نعمان نزدیک وی آمد و گفت یا رسول الله این
فرود آمدی گفت نه گفت من حال این موضع از دیگران بهتر دانم
پس ما را باب بدر فرود باید آمد و آنجا جایی میدانیم که همیشه خوش
باشد آنجا فرود آییم و موضعی بسازیم و حاجتها بسازیم پس صبر ایستاد
نازل شد و گفت که آنچه او فرموده است و است و رای است پس حضرت
رسول بر چنین فرمود و آنجا فرود آمدند و چند کار آفات گریستند
و اصحاب رسول بندها را کافران را گرفتند و کافران بودند که ایشان

کاروانی انداخته شاکستید گفتند ما بندگان قریشیم ایشان را باز نماند گفتند
کاروان کیست گفتند نمیدانیم و رسول علیه السلام باز میگوید چون
فارغ شد گفت بطریق انکار اگر راست گویند ایشان را از ما باز نماند
دیگر دروغ گویند را نشان کنید پس روی فرایشان کرد و گفت
شاکستید گفت ما بندگان قریشیم گفت ایشان جدا باشند گفتند ما
نمانیم بسیارند گفت در روزی جدا تر کشند گفتند یا محمد نماند
فرمود که ایشان هفتاد و نه هزار گفت بنی هاشم در میان ایشان کیست
گفت عباس بن عبد المطلب و تو فل بن ابی العزث و عقیل بن ابی طالب
پس رسول علیه السلام فرمود تا ایشان را حبس کردند و بنی قریظه رسید
بیت بر سر کشیدند و از دشمنان ایشان شدند ابو سفیان کس بقریظه
فرستاد که شما از برای کاروان برین موضع آمده اید و خدا گواهی
نجات داد اکنون باز گردید و در فک کشید و محمد را با عبا
گذارید و با بایان ترین وجهی که ویرا دفع تواند کرد دفع کنید
این رسول بخفته بدیشان رسید عتبه فرستاد که باز گردید و ابو جهل و بنو
مخزوم ابا که دهند و باز نکردند و چون خبر با صحاب رسول علیه السلام
رسید که قریش آمدند حق تعالی آیت فرستاد که او نیستیم بنو نکم
فاستجاب لکم انی مدمکم بالاف من اللات که هر دین چون ب
در آمد حق تعالی فواسط پریشان انگذ تا عتبه بخشد باران فرستاد
رسول علیه السلام در موضعی فرو آمده بود که یک بسیار بود

و باران بر قریش نغمت با نهب بود و دو بر رسول و اصحاب اندک می آید
آن قدر که یک بهم می نشاندند و زمین محکم میکرد و قریش محنت ترسان
و هر سال شندند و پاس و پشتن کردند از ترس سپهرن عمار یکبار
و بعد از این صحرای خود را فرستاد و گفت در میان ایشان شویید و احوال معلوم
کنید و ما را معلوم دهید بفرستند و در لشکرگاه قریش میگردیدند و هرگاه
معه ترسان و هرمان میدیدند و میگرفتند و رسول علیه السلام لشکر رقیبه کرد
و در لشکر رسول علیه السلام دو اسب بود یکی از آن زپهر و دیگری از آن
منقا و همتا تر بود و نوبت بر می نشستند رسول علیه السلام و
علی ابن ابی طالب و فرید ابن مرید العنوی نوبت بر شتر می نشستند
و در لشکر قریش چهار صد اسب بود و گفته اند و لیست اسب بود
آنکه رسول لشکر خود را تکیه دایند و پشت ترا گفت خشم فرمایند و از
دانه و یکیند جنگ و هیچ سخن نگویید چون قریش دیدند که اصحاب رسول
علیه السلام اندکی اند ابو جهل گفت که ایشان اندکی اند اگر ما بندگان
خود را بفروستیم بدست ایشان را بگیرند و جاعلی از قریش نشانند و بخواهند
و با قریش بدر آمدند و دند و ایشان بر سر شکوه دند چون بدر آمدند
و بدیدند که اصحاب رسول اندکی اند گفتند این چهار کمان بدین خود نمیشدند
این ساعت ایشان را بکشند و حق تعالی آنرا احکامیت کرد و آنجا که فرمود
که اَوْ يَقُولُ اِنَّا فَتْنُوْنُ و الَّذِيْنَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ مَّرَمٌ عَنْ هٰؤُلَاءِ رَدِّهْمُ
پس عقبین ابی رجهه گفت تو اندو که ایشان را کاکلی یا مدی بود

پس عربین و هب الجی را فرستاد و آن سواران بجای خود تا بکر و
علیه السلام برآمد و به بلای بی برآمد او از او آنگاه باز زد که قریش آمد
و گفت ایشانرا هیچ کاکلی و دهی نیست لیکن اشران بکشت که
از شربت آورد و اندر درک تمنع ایشانرا هر کس خود ساخته می بیند
که چگونه خاوش شده اند و البته سخن نمیگویند و چون ماران افی زبان
کرد و دهن برآوردند و هیچ بجای و پنجه کاهی نیست ایشانرا و فرستاد
ایشان پندارم که بزرگوارند تا ایشانرا بکشند و ایشانرا بکشند تا
بقتل رسد و خود بکشند پس وین کار را ای زیندا ابو جهل گفت و بدو
گفتی و بدلی کردی و حق تعالی آیت فرستاد و آن جنود السلام فاجح
لها پس رسول علیه السلام کن پیش فرستاد و گفت یا شتر قریش
من هیچ چیز را جان کاره نیم که ابتدا کردن بجنگ با شما باز کردید و مرا
با عرب که ازید عتبه چون این بشنید گفت بخدا که هرگز نمکس این را و بدو
پس آنگاه فلاح یافت آنگاه شتری برشت و بر قبایل عرب سبک و
و میگفت یا شتر قریش اجتمعا و اسموا پس طبله گفت و گفت امروز
زمان من کشید و عمر و من عامی شوید بدرستی که محمد را با عرب
که ازید که او پسر عم شماست اگر است کوی بود و کار شما و توت کید
و دست شما و اسط و بالای دست دیگران بود و اگر دروغ زن بود
عرب کار او کفایت کند پس باز کردید و با مکه شوید و تا شامی کنید
و خوشدلی باشید و رای و امر را خلاف میکنید و شما محمد را

سبب کاروان میطلبید ابو جهل چون این بشنید در خشم شد و گفت
در از زبانت و بیضی و اگر قریش بنقول او باز کردند او پس ازین
پسید و قریش بشنید آنکه گفت ای عتبه شیرمای بنی عبد المطلب
بدولی آغاز کردی و مردمان را بازگشتن میفرمایی درین حال که
خشم خود را مایه می پس ابو جهل آواز داد که عتبه که پست است
ویرا شترتی از سبوق و مید عتبه در خشم شد و موی آن سگ بگرفت و او را
از اسب و رشتید و مردم جمع آمدند و بخوابش ابو جهل را از دست
دی بردن کردند پس عتبه بر او فرود شد و کمر بست و دیر گفت فرا
پیش رو و خود و زرد پوشید و بود از برای وی خودی طلب کردند
پسرش فرو آید نیافتند از برادر کی که سرش را بدو پس او بر او رو
پسرش فرا پیش شدند و گفتند یا محمد کفار اقران ما را چون فرست
از قریش کی پس چون آمدند از انصار خود و معه و پسران غفر عتبه
گفت شما کیستید شب بگوید تا شمار ایشانیم گفتند ما بنو غفر ایم
انصار فدای و انصار رسول فدای گفتند باز کردید که شمار اینها هم
بلکه کفاری خود را میطلبیم از قریش رسول نیخواست که ابتدا ای فیک
با انصار بود ایشان را باز کردند پس رسول علیه السلام بجهت این
انحرث عبد المطلب نکردیت و او را هفتاد سال رسید و او گفت
بر نیز ای پند و وی شمشیر گرفت و پیش وی باستانه آنکه آنکه
عم خود و حضرت امیر المومنین نکردیت و گفت ای عم بر نیز و ای برادر بر نیز

و حق که خدای تعالی شمار آنها ده است طلب کند که قویان اید و اندک با پس
بگوید و مخیر پوشید و تا روز خدا و نشاند و خدای تعالی بخواند و الا آنکه
روز خدای تمام کرده اند و امیر المومنین بیاورد از ایشان که تر بود پس رسول
علیه السلام عید را بکنک قبه فرمود و حمزه را بکنک شیب و امیر المومنین
بکنک و لید پس ایشان بمرکز آمدند و عید گفت لب بگوید تا بشناسیم
گفت منم عید بن حوث و ی گفت کفوی کریم است این دو که با تو اند
کیستند گفت حمزه بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب علیه السلام گفت
و کفوی کریم و گفت خدای برکنکس بود که مار او شمار این موقوف
به اشت پیش حمزه گفت منم شیر خدا و شیر رسول خدا حسنه بن
عبد المطلب عتبه و ی گفت بکنک تا حمله تو بکوزد خواهد بود ای شیر خدا
پس عتبه بر عید حمله کرد و قمریستی بر ساق عید و زد و هر دو پایش
بجایند و شیب بر حمزه حمله کرد و هر یک از ایشان ضربت یکدیگر را
بداد کرد و نه امیر المومنین علی بر و لید حمله کرد و شیری بر میان ایشان
اورد و بجای از زیر بغلش بیرون آمد پس لید بهت جب است است
خو بگرفت و بر سر امیر المومنین زد و حضرت علی ابی طالب فرمود که
چند استم که آسمان بر سر من افتاد و شیب دست در گردن حمزه کرده
به و مسلمانان گفتند یا ابوالحسن آن سگ را نمی بینی که رک گردن عتبه گرفته
علی علیه السلام حمله آورد و گفت یا لعمریه و آرد و حمزه از شیب در اند تر بود
سر فریش سینه ای آورد و علی علیه السلام بر سرش زد و بر او نیخ کرد

آنجا باز دعتی آمد و او را متقی ماند و بود و بر پشت او خمره و علی عید و را
بر گرفته و از یک رسول آورد و در رسول بکریت عید گفت یا رسول الله
من شیدم گفت تو اول شیده ای اهل بیت من آنکه اهل بیت قریش را گفت
تغییل کنید چنانکه در شهر چو که در آن کوشید تا اهل بیت را بکشد
کنید و جاعنی که از قریش اند بگریید و با که بید و ضلالت ایشان را معلوم
کنید و اجماع بر صورت هراقمه بن جشم بنز یک ایشان آمد و گفت رایت
خود را من دیدم و رایت قریش را بنی عبد الدار بود و جز عبد الدار
آنرا ندانستی پس رایت بوی دادند ابیسیس بشیاطین خود پانده
و اصحاب رسول علیه السلام را بدیشان تحویل مسی که و مسلمانان را از این
کاری پیش آمد و نعت بر سپیدند و قریشی آمدند ابیسیس علم در
ایشان او را شسته رسول ایشان را بدید اصحاب خود را گفت چشم بوشید
و دید و نداننا بهم فی قمارید و مشیر ما بر کشید تا من شمارا اعلام کنم
پس است تا همان بر داشت گفت پروردگار اگر این جاعت را که
شوند شمارا بپوشند و پوشش شد چون با پوشش آمد عرق ایشان
می تر و گفت اینک جبرئیل علیه السلام با هزار فرشته از بی بی
باز کرد پس پیچیده سیاه دیدند با برقی غلیم که بر سرش که رسول علیه السلام
باست و پس از هوا آواز سلاح شنیدیم ابیسیس جبرئیل را دید بگفت
و علم پذیرفت پخته الجح و دید بگرفت و گفت و یک یا سر اقمه
بازوی این مردان را ضعیف خوانی کرد و ایشان را فرود خوانی گذشت

فی قلوب الذین کفروا الذین یغیبون فوج الاعراب فی الضلالت
یسئلم کل جان رسول علیه السلام گفت که اهل مکه با کبر و غرور و نماند
تا مکه روز خدا فرو نشاند رسول علیه السلام این بگفت حق تعالی این است
فرستاده که این یستفتحوا فقد جاءکم الفتح و این مستهوا
خیر کلم و این تود و و انفذ و کن تنفی عنکم فیتکم شیئا و لو
اکثرت و این اصدق المومنین پس رسول علیه السلام شش ریکه بر دست
و بر روی قریش ریخت و ایشان بزینت شدند رسول علیه السلام
خدا یا خلاصی ما و این است را اینی ابو جهل بن هشام را علیه السلام
و هفاد کس از قریش بختند و هفاد را اسیر کردند و عمرو بن عبد
مانی جهل رسید و ضربی بران ای جهل ملعون زد و ابی جهل ضربی بر
وی زد و چنانکه دوش جدا شد و از بازو پوست پا و نیت عمر و پای بر
دست وی نهاد و بر چیت پا پوست کت شد و دست پنداخت
عبد الله سو گفت من فرا ابی جهل رسیدم و وی در خون غلطید و گفت
شکر آن خدا را که ترا رسوا کرد و ایندی و سر بر داشت و گفت هر
که آم قوم را بود و کتم هر نیت شما را و طفل خدا و رسول را علیه السلام و من
پای بر کردی و می نهادم کت بر پای بلند شدی انکار پای از سرش گرفتیم
و سرش بریدیم و پیش رسول علیه السلام آوردیم و کتم یا رسول الله شتاب
تر ایست سزایی جهل رسول علیه السلام مجده شکر کرد و خدا ایراد ابو البشر بن
عمرو الانصاری عباس و عقیل را اسیر گرفت و او مردی کوتاه بود

بنیانیان از پیش رسول آوردند گفت بچس تراپاری داد بر کز من
گفت آری مردی مراپاری داد و جاره سفید پوشید رسول علیه السلام
که آن فرشته بود پس رسول علیه السلام عباس را گفت باز خود را
و برادرزاده خود را عباس پیش گفت یا رسول الله من سلمان بودم
ولیکن قوم مرا با کز انجبران داشتند رسول علیه السلام گفت خدا
عالمترست با سلام تو اگر راست بگوئی خدای ترا بران خیر دهد اما
لیکن در ظاهر تو بخلاف ما بود و خود را باز خیر و رسول علیه السلام
از آنکه با وی بود و چست اوقه زر گرفته بود عباس پیش گفت من خبری
نیک ندارم رسول علیه السلام گفت آن مال کی پست که فراموشی
دستی که اگر مرا و اقمه افتد شما این بر خود قسمت کنید عباس گفت مرا
بنان خواهی کرد که دست فرا پیش مردمان باید داشت حق تعالی
آیت فرستاد که یا ایها النبی قل لمن فی ایدیکم تا آنجا که
علم حکیم پس رسول عباس را گفت شما با خدا خدمت کردید و
بر شما غلبه شد و شکران در بدر هفتاد تن بودند امیر المؤمنین
علی علیه السلام از انجاست هفتاد تن بودند امیر المؤمنین است
مردار شده بود و چون باز کردید رسول علیه السلام فرمود تا میان
در طیب انداخته بر سر ایشان بایستاد و گفت یا مومنین انکم
خدای مارا و عده داده بود و حق یافتید اصحاب پیش گفت یا رسول الله
با مردگان خطاب میکنی گفت اگر ایشان را دستوری دادند در

سخن گفتن کفندی که آنچه خدای مارداده و داد حق و درست ما قسم
و این جنگ روز آیدند و پانزده شب از ماه رمضان گذشته
و چون اصحاب رسول بازگردیدند و از قتل اسیر فاریج شدند رسول
علیه السلام گفت که خبردار و از حال نوفل بن خدیجه امیر المؤمنین علیه السلام
برخاست بگفت من دیر اشتهم گفت چگونه گشتی گفت ویران
دیدم بهشته ایستاده و چون گفتم ویران گشتهای و دانش پریده
فقدوی کردم گفت پیش من آئی یا بن ابی طالب روی بوی نهادم
و گفتم بنزدیک تویی آیم روی چون اشتر پست از بالا درآمد و ضربی
بزد و آنرا بسپهر بگذاشتم و ضربتی بر گردن وی زدم و فریخت چون
اشتر پست زیر بغلش بردیدم ششیری برانجا زدم و ویران گشتم
آنجا را سپهر از دیگر فرستادم و در شتهایشان کشیدند و اسب و سلاح
و طعام قریش جمع کردند رسول علیه السلام از انجار حلت کردند و اسیران
پاداهای بزدند و پستهایم باز پست و پالانک و گردن کردند
و ابو خدیفه عقیقه مرادی را اسپر کرد و ابو داود از قریش عمر بن خطاب
برو کند کرد و اسپر او را در دست او بگذاشت ابو خدیفه عمر را گفت
یا بن النضاک اسپر مرا در دست من میگشی امروز هیچ عربی از من نیکی
نیست عمر نزد یک رسول آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که ابو خدیفه
تغیر و تبدیل کرد که اوست داشت کشتن پدر و برادر و عم خود را
و گفت هیچ عربی نیست امروز از من ذیل تر رسول گفت یا ابو خدیفه

تغیر کردی گفت یا رسول الله پدر ما و ما و پدرم فدای تو باد تغییر و تبدیلی نکردم و
نور دیدم و گواهی میدهم که خدای تعالی خدایی نیست و دنیا شرک است
و رسول خدایی الا آنکه پدرم یا رسول الله عاقلترین و عظیمترین و شریفترین
و متحکمترین و پندیده شتم که خدای تعالی و پیرا تو راه ناید و تو مستحق هدایت
و هدایت از آتش نجات و هدایت بر آورده پدرم را در یک تمام
و همه بدو زنج شدند و من نیدانم که ازین دو مصیبت کدام عظیمتر است
بر من گشتن ایشان یا بدو زنج زدن ایشان و بر سر آن یا رسول الله
این شخص پادشاه و اسپر مرد و دست من بگشت رسول علیه السلام گفت
عزیز من قتل اسپر احمق لعنت خدا و خدای آنکس را که اسپر بر او زده و
بگشت رسول علیه السلام از بدو راه برگرفت و با نیل فرو و آمد نزد
شدن آفتاب عقبه بن ابی معیط و نصر بن الحارث بن کلبه را پیش
که بهم باز بپستی آوردند پس نصر عقبه را گفت ما را بخوانند
زیرا که محمد علیه السلام در ماکریت نمک پستی کرد که مرا دیدم پس مصعب
عمر برانجا بگذاشت و او پدرم نصر بود و گفت یا مصعب مرد پستی
گفت آری بخدای که ترا می پسندم چه آن خدای که مرا بر تو دست
گفت یا مصعب مرا آغو فریست و ندی تو فایده دهد از محمد و فریاده که مرا
چون مردی از قریش دار و اگر ایش ترا بگذاشت این بگذاشت و اگر ایش
را بدو گذاشت این بگذاشت و اگر ایش ترا بر ما گذاشت این بگذاشت
میان من و تو هیچ فریشتی خدای تعالی آن جوابت را بر میدهد که داند

با سلام نصر گفت بلامت و غری که اگر تو بجای من بودی ترا دوست کرتی
و منع رسانیدی گفت آری برحمت جاهلیت میرفتی و خدای آن زایل
کرد ایند و اسپلام آنرا باطل کرد و ایند بخدای که در میان قریش و خلفای
قریش یکپس بود و خدا و رسول را دشمن تراز تو و ایند اکسند و تراز تو
پس رسول علیه السلام گفت یا علی نصر را پیاد و ویرا برنجان علی علیه السلام
و سوزی دنی بگرفت و آن مردی بزرگ بود و دوی بزرگ داشت علی بن
ابی طالب علیه السلام او را میکشید تا نزد یک رسول علیه السلام پس
نصر گفت یا محمد از تو میخواهم بحق رحمی که میان من و تو هست که مراد
حکم با تویش برابر نیستی اگر ایش از ابگشی مرا بگشی و اگر از او بگنی مرا
نیز از او بگنی رسول علیه السلام گفت میان من و تو قرابتی نیست خدای
آن رحم را بریزد و کرد و ایند با سلام یا علی ویرا فراموش آرد و کرد و نش
علی علیه السلام ویرا پیش آورد و کرد و نش نزد الروایت الحسنی
از ابی رافع مولای حضرت رسول علیه السلام نقل است که گفت من غلام
عباس عبد المطلب بودم و مسلمان شده بودم و ام الفضل سلام شد
و ابو طالب پذیرفته بود و عباس بن هشام مغیره را ببدل خود فرستاد
و دیگران نیز چنین کردند و بدو دند و بچکس مقام کردند و والا که بدل
خود گیری را انفرستاده من مردی ضعیف بودم چون خبر آن بگفت
شنیدم قتی که قدم در حجره بودم که نزد یک ز فرم است
و تیر خیمه می تراشیدم و ابو الفضل نزد یک من بود و من از آن خبر

تاشد و بود. ماما که او لب فاش فراز آمد و شست مردمان گفتند
اینگاه بونیان بن صحرایین حریف یاز آمد ابو لب گفت پاکه خبر گفتی
باشد ابو سیفان نزد یک وی نشست ابو لب گفت یابن الانخ کار مرد
چگونه گفت هیچ نبود الا که چون بدیشان رسیدیم بدینیت نشست
بر گردانیدیم تا جذا آنکه فرستند بکشند و آنرا خواستند ایر کرد
و مردمان دیدم سوار بر اسبان ابلق میان آسمان و زمین ایستاد
که هیچ چیز پیش ایشان نمی ایستاد و در آن گفت من طباب خیمه را بر
خود برداشتم و کفتم بخدای که ایشان فرشتگان بودند ابو لب
و پست بر آورد و طبایع بر روی من زد و من با وی در نماز عت استقام
دارم زمین زد و من مردی ضعیف بودم ام الفضل جوی از جویهای خیمه
برگرفت و بر سر وی زد و بنام که جراح حق حکم شد و گفت ویرا ضعیف
از آنکه سپیدی غایت پس وی غار و ذیل بر جاست و پست
و بخدای که هفت روز دیگر پیش ازیت و بر بنی شل طاعون بدست
تبلانشد و پاک گشت و پشش و شب یا شب ویرا بکشد اشت و فن
ناکرد و تا بکشد و قویش از حد سپهر هنر میکرد و نه چنانکه از طاعون
تا که مردی ایشانرا گفت وای بر شما آفر شرم نه اید که پدر شما را بکشید
و شما ویرا دفن نمیکند گفتی ترسیم کنایه که ازین رنج با تقدی
کند گفت من با شما پیام تا ویرا بفرستید و اندک و آب بر وی میرنخشد
و دست فراوی منسیر کند و آنکه ویرا باطلای که دفن کردند و نظر را

درین دیواری نهادند و پسندیدند و وی می انداختند تا که پنهان شد و چون
رسول علیه السلام نظر بن الحوت را و قبه بن ابی میط را بگشت انصار بر سرین
که هر اسپید از آنجند و حق تعالی حکم جان کرده بود که ایشان را بکشند
و مال ایشان غنیمت گیرند و گفتند یا رسول الله ما هفتاد کس را بکشیم و ایشان
قوم و خویشان تواند اصل و نسل ایشان منقطع شود و بمانش و خدا از ایشان
فرایک و ایشان مالهای خویش و هر چه از ایشان یافته بودند برگرفته بودند
چون ابلح بسیار کرده بودند و جبرئیل علیه السلام آمد و رسول علیه السلام
گفت خدای میفرماید من مباح کرد ایندم بر شما که خدا از ایشان فریاد نمایند
و ایشان را بکشند تا آنکه دیگر سال بعد و ایشان از شما شهید شود و گفتند
رضا دادیم یا رسول الله که خدا از ایشان فریاد نمایند و ما را اذن قوی و مددی
بود و دیگر سال هر که از شما شهید شود و بیشتر بود و پس خدای تعالی ایشان را
قوی و مددی بود و دیگر بر رسول علیه السلام رو بدین نهاد و اسپیدان را
در بند با خود بسیار کردند و حضرت خیر المصلین و رایش ناز و دیگر بگذاشتند
چون از ناز فارغ شده متبسم شدند و بدان پرسیدند گفت می گاهیل اینجا که کرد
و کرده بر روی وی نشسته بود و در روی من بچندید و گفت و طلب قوم تو
بودم جبرئیل علیه السلام آمد او نیز بر ای نشسته و بر وی نشانی اسب کرده
زود و غبار بر روی وی نشسته و گفت یا محمد پروردگار من مرا بنزد یک تو
فرستاده مرا فرمود که از تو مفارقت نکنم تا که راضی شوی اکنون
راضی شدی گفتم بلی راضی شدم الفصل التاسع فی غزوة الاعد و قاصد التی طهرت

و چون از واقعه بدر کمال برآمدستش لنگه سلاح حج کردند و از کپور
آندند و مقدار سه هزار سوار و ده هزار دیگر بر ستران نشینند و از آنرا
نیز با خود پیروز آورند تا ذکر کشتگان بدر بگردانند و فوجی بکشند
و مردان را بر جنگ تحریص میکردند و ابوسفین اند بخت بقیه را پادشاه
و عکرمه بن ابی جهم علیه السلام این فوج را امیر میگفت بخت الحارث بن شام بود
و عمر بخت علقمه الحارثی با ایشان پادشاه هر دو می شریعت کردند و ابی
پاورد و چون خبر بخت غیر المسلمین رسید مهاجرو انصار را جمع کرد
و با ایشان گفت که خدای تعالی را خبر داد که قریش جمع آید و قصد
مدینه بدارند بن ابی برخواست و گفت یا رسول الله در مدینه مقیم می باش
و از پنجایرون مرد و اگر جنگ اقبال آید قوی و ضیف آید و بند
و مرد و زن و بر سر که جمیع شوند و سر را جدا نکند و از هر که قصد ماکند
بر ما ظفر نیاید و چون ما در خانه و حصن خود بودیم باشیم بیرون نشدیم
ایشان را بر ما ظفر نباشد پس سعد بن ابی عاصی از اوس برخواست و گفت
یا رسول الله انکاکه ما شرک بودیم و بت می پرستیدیم محکم را از عوب
و ما طبع اکنون که تو با ما می جه قدرت شان بودن چنین کنیم بلکه بیرون
رویم و با ایشان جمع کنیم و هر که از ماکشته شود شهید باشد و هر که
خلاصی یابد در راه خدای جهاد کرده بود پس رسول علیه السلام قول ایشان را
قبول کرد و با جمعی از اصحاب بیرون آمد و بکنا کا طلب کردند و تبیین
میکردند بنا که خدای تعالی فرمود و اذ غدت من اهلک تبوء المومنین

[illegible]

قولی قبول کردند و یک یک میفرستادند تا که جای آنکه باشند و بعد از آنکه
اندک ماند و از ایت حضرت رسول اندوختند و ایام المومنین داشتند و راست
شهر کان طلحه بن ابی طلحه العنبری این طلحه را و از و اندک یا محمد شامی میگویند
که شمار ایشان را میفرمودند و میفرستادند و با ایشان میباشند و میباشند
پس اگر کسی بخواند که بهشت را و که جنگ با پسر و نای ایام المومنین
علیه السلام گفت یا طلحه ان كنت ما تقول لکم فیولده لست فیقول
طلحه گفت و گیتی یا غلام فرمود که منم علی ابن ابی طالب پسر عم محمد
گفت و اینستم ایشان میگویند و ضم که بر من جز تو کسی پروند نای و ایام المومنین
علیه السلام بروی حمله کرد و او را بکشت و در ایشان بر زمین افتاد
و رسید ابن ابی طلحه آزار و داشت حضرت ولایت پناه و او را بهشت
مولای بی بود ایشان را صاحب نام علم بود داشت ایام المومنین
و است ایشان چند افت و دی علم بدست جب گرفت ایام
جیش نیز میگویند هر دو دست بریده را از گرفت و علم بنیاد
نهاد و گفت یا بنی عبدالمطلب عذر و دست که روم و هیچ باقی نماند
میان خود و شما پس حضرت ایام المومنین ضربتی بر سرش زد و او را
علم بر زمین افتاد و عده دست طلحه عاریت علم بر گرفت و بر او
و ایشان پناه بدان دادند و خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل
بگذاشتند و بعد از آن چهر و قوش بر او میزدند و بیشتر اصحاب
بعد از آنکه بودند و با او میزدند که ماند و بود ایشان را در شربت

و بیشتر در مسلمانان نهادند و اصحاب رسول بذمیت شدند و بگوهرها بر پیشینه
و متفرق گشتند چون رسول بدید که قومش بذمیت شدند خود را بر سر برد
و گفت باز دیک من آید منم رسول خدای شما کجا میبگیرید و بار رسول علیه السلام
چنگلش نهادند و دگر آید و جانهاک و حضرت امیر المومنین علی و هرگاه
که جمعی بر رسول حمله آوردند و حضرت شام هوار میدان لاتی پیش ایشان
باز رفتی و ایشان را رخ کردی تا که خمیرش بگفت و تشبیه گفتند
بار رسول علیه السلام بود و در غزو با با آنحضرت بودی و بگرد و خانه را
داد و اگر وی و سپهرش را به دیر بر فاست که بذمیت رده آن زن
بر وی حمله آورد و گفت یا فاجر کجا میگریزی از خدا و رسول شرم نداری
مردی برین سپهر حمله کرد و دیر بجست زن خمیر بر برگرفت و بران
مرد حمله آورد و حضرتی بران وی زد و آن ملعون را بگشت رسول علیه السلام
گفت بار که الله علیک و این زن در پیش حضرت رسولی افتاد و تشبیه
خود سپهر آنحضرت بی باخت تا که بروی جرات بسیار رسید این خمیر به
رسول حمله کرد و حضرتی بر گردن مبارکش زد و نهاد و او که محمد را بستم
بختی لات و غزی رسول علیه السلام مردی را دید از مهاجر که سپهر با پشت
از اخته و روی بذمیت نهاد و حضرت فرمود که سپهر پند از وی بر و تا
بر و زنج وی سپهر پنداخت رسول گفت یا تشبیه آن سپهر بر بگیر و چون
حضرت امیر المومنین را خمیر بگشت گفت یا رسول الله مرد و با صلاح جنگند
و خمیر من بگشت حضرت رسول علیه السلام خمیر خود را ذوالفقار بودی

گفت بین جنگ کن و محکس بر رسول علیه السلام حمله کن وی الا که حضرت امیر
المومنین پیش و باز شدی و چون گفت غالب کل غلبت را بر نهندی باز
شدی و حضرت رسول با نایب رسول شد و آنجا بایستادند و محکس
میگردد و اصحاب رسول صلوات الله علیه بهذبت رفته بودند ابو دجان
گفت یا ابا دجان میگویم خود را نمی پسندی گفت و الله که هرگز آن کنم که با
قریش حدیث کند که من بگویم و ترا پاری کردم گفت و الله که هرگز حکم
مبارک از من قریش حدیث کند ایستاد و ام با من رسیده آنچه بود
رسید رسول الله و وهب بن قارب بن الحی که سفیدی پسند بدیده آورده بود
تا بفرستد ویرا گفت که رسول علیه السلام در احد جنگ میکند وی
در مدینه گذاشت و گفت لا اطلب اثرا بعد یقین و تمیز و سپهر گرفت
و پیش رسول علیه السلام آمد و با وی محکس بود که حضرت امیرالمومنین
و ابو دجان و اصحاب رسول علیه السلام هفتاد کس ریخته بودند و چون
و وهب بن قارب و در سپید رسول علیه السلام جماعتی را دید امیرالمومنین
که روی بد آورده بود و نه و محمد بن عبد الله طلبه داشته بودند گفت که
این جماعت را دفع کند و وهب گفت من بدان قیام نایم یا رسول الله
گفت جهان کن و وهب بریشان حمله کرد و جماعتی دیگر حمله آوردند رسول
علیه السلام گفت کیت که این جماعت را دفع کند و وهب گفت منم
یا رسول الله مقاتلت کنم و استتقات بخاتم انجا و بریشان
حمله کرد و ایشان کردوی و آمدند و ویرا شهید کردند رسول علیه السلام

گفت یارب برو رحمت کن و حضرت ولایت پناه بایستاد و بدو دو مهر بار
توی بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حمله آوردی پس ایشان بفرستی
تا که خلق بسیار مقتول و مجروح کرده و دیگران از وی تاختی می نمودند
و آوازی از سوی آسمان شنیدند که لَکُمُ الْفَقَارَةُ وَ هُنَّ الْأَسْلُ
شیرینیت جزو الفقار و درویشیت جز علی مبرئین علیه السلام آمد
و گفت یا محمد مولا اینست که علی میکند حضرت رسول فرمود که از جبرآن
میکند که او از نیست و من از و مبرئین است و که من از شما ام و جواب
او جعفر و ایت کرد با پسنا متصل از ابی و ایل که گفت من با عمر بن الخطاب
بیز قم در که بعد از که جعای مدینه تا کاه عمر باز نگریست و بشتاب از قم
گفتم چه بود و ترا که بشتاب از قم آمدی گفت آفران شیر زاده و انگر شیر جاع
او شکافد و طایغان و طالان را سپهر بکنند و بدو شیر حرب کند از پس
من می آید باز که ستم علی ابن ابی طالب را دیدم عمر گفت نه یک
من ای تاز شجاعت و مردانگی او را چهری گویم در روز احد با رسول
علیه بیت کردیم بر آنکه از ما بچکس نگیرد پس آن روز بر ما حمله کردند
صد مرد بهتر و بزرگتر از من و شما دیدم شکرگان و مار از هر کز و مرقه و دور
کردند و چون شیر پیش آمدند و شیر در میان پاره پاره میگردند پس ما
بگریختیم و این مرد را شهدا در آن مقام بگذشتیم و بدو است شیر میزد تا که
ایشان را از نزدیک حضرت رسول دور کرد و پس نه او را و او که میگریزد
اینک مبرئین و اینک من که علی ابنی طالبم بچکس از ما باز نگردد و بدو گفت

بخدا ای که شما اویتزید پس بستی شک ریزه بر گرفت و بر روی ما بگرفت
و گفت شایسته است الود بخدا ای که بر بچکس از ما ز سپید الا که زنگ و سینه
شد و بر پستی که مشیری در دیت داشت و هر که اند و میگوید در جهنمای دی
نکر پستم کوی و در جوان بود که میدرخشید و در قلع بود و پر خون پس
من از میان معصای خود و به و نهادم و به و می شتافتم و باستین
اشک از چشم وی می پتروم و میگفتم اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَبُو لَیْسَ ذَلْتَ اِیْشَانَ غَفَوْنِ
که همیشه عرب را که در بود و است احوالشان کن تا خدای ترا احوال کند
از ایشان در کند تا خدای از تو در کند و وی روی از من بگردانید و
رحیم بودی و بدان خدای که محمد را بختی خلق فرستاد و هرگز آن حال را
نکنم الا که پیش از علی ابن ابی طالب دوم از بیت و هندجه علیها السلام
در میان شکر فرمودید و هرگاه که مردی از قریش هر بیت کردی
و باز کردیدی سیلی و سره دانی فراوی و ادبی و گفتی تو زنی سره در
و حمزه بن عبد المطلب بر آن قوم حمله کردی و از و نهزم می شدند و بچکس
پیش وی نمی ایستاد و هند با و می عهد میکرد و بود الا که محمد یا علی
یا حمزه را علیهم السلام بکشی از نی خود و تو دهم ده شش بند و میر مطم بود
و چشمت بود و شش گفت محمد را تو ایستم گشت و برو تا در نبودم و
علی مردی خد گشتند و به و بسیار از این بگریستی و کوش داشتی
در و نیز طعنیقت و حمزه کردم دیدم که مردم را در هم می شکست
باز گزیت انار ام انار را دید و ما در این انار زانرا افتد کردی

حمزه بروی حلا آورد و گفت یا بن مقطعه السطوره تو نیز بر مایع آبی آنکه در
بر بود و در سنجی زدن با نخل اخلاقی شوش در هم شکست و شتی گفت آنگاه
بر و نمک پستم هفت او درین اثر کرد و بوی من نکرست و من در زیر
پوشی کین ساخته بودم و دی پای بر کنار جوی نهاد و بفرید و در آن حال
حوزه بر و انداختم بر تنی گاه او آمد و او نیز نافتش بر و ن شد نیارتم
که نیز دین وی روم تا که مردی بر و گذر کرد و گفت یا ابا عماره وی بود
نزد او پس من نیز دیک وی نامدم و شکش ثبکا نفتم و جگرشش بر و ن کردم
و نیز دیک هند بر و م و نفتم اینک جگر حمزه از من بسته و در دهن
نهاد و تا بخاید خدای تعالی آنرا در دهن وی چون دافع کرد یعنی
استخوان مرز او پس از دهن جدا گشت و خدای تعالی فرشته را در ستان
آن آتین و وی رو کند امام جعفر صادق علیه السلام گفت که قی حال نخواست که غرضی
از اعضای حمزه و آتش و زنج رو و آنگاه هند پیاده و نکر و دو گوش
حمزه را برید و بگردن و ن باز بست آنگاه مردمان باز کردید و در
نیز باز کردید و بر بالای کوه شدند و رسول بر جای خود می بود و امیرالمومنین
علی علیه السلام آنحضرت بود و بر روی سینه و شکم و پاهایش هفتاد و جاست
سید بود و ابوحنیفه یاران بر سر کوه شدند و حضرت رسول و امیرالمومنین علیهما السلام
علیهما السلام بر جای می بودند ابوحنیفه گفت اعلیٰ هبل غلبه با هبل
نام بت مدین نشان بود و رسول الله امیرالمومنین را گفت بگوی و الله اعلیٰ
و اعلیٰ خدای بلندتر و بزرگوارتر است ابوحنیفه گفت یا علی عقی لای

که محمد را بکشتند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یحیی خداوند زمین است
که محمد زنده است و یحیی شهنشاه ابوسیفان گفت تو راست گوی
ترنی است خدای برین قمری باد که دعوی کرد که محمد را بکشت عکبرایی
جبل و حوث بن شام خواستند که باز گردند و دینه غارت بکنند
صنوان بن ایبه ایشان را از آن منی کرد و گفت ما برین قوم طغریا قیم
و هتراهیان منی حمزه را بکشتیم و جماعتی از اصحابی که میان ایشان
عبد اسدانی و غیره و این بنی شام که میثاق محبت بکنند و ششم ثنیان
غالب شود و از برای جماعتی که از ایشان کشته است و در کائنات
کوشش شوند و طغریا ایشان را با شمس رانی جواب است که برین طغریا
نیفرایم و باز گردیم و غیره بدینه رسید زنان و کودکان بیرون آمدند
و هزیمتی از اصحاب رسول بدینه رسید و ابلهین لعین در میان ایشان
آورد و او که محمد را بکشتند پس بچکس نماند از زنان چهارده انصاف
الاکه بیرون آمدند و حضرت فاطمه علیها السلام نیز بیرون آمد و جرات
رسیدگان کرد بر که حضرت رسول با ایشان آمد حضرت فرمود که
چه کس عید اند حال غم من حمزه را فرست بن منم گفت من میدانم که
دی که گماشت پس رسول علیه السلام پیادتا ویرا پیشنهاد کردند چون خبر
شاه شد رسید فرمود که هیچ تقاضا نرسیدم که بر من دشوار تر از این مقام
باشد از جبرتی که با حمزه کرده بودند و فرمود که اگر خدای تعالی مرا
برقریش دست و دهقان و مردار از ایشان بکشم خدای تعالی این

فرستاد و این عاقبتشم غیاثو ائمه ما عاقبتشم بر اولین مبرتم
لغو غیر انصاف برین یعنی اگر مکارفات کند جان کند که با شاکر و داند
و اگر مبرکنسید مبر بهتر باشد صابر از این مبرکن و مبرتو فتن مبر
خدای تعالی باشد گفت بکده مبرکنم پس حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
بر دوخ و بر فرزند اخنت و چون آن بر دفرایش کی شید سرش
بر هندی شد پس از ابر سرش آخند و پار و یکا بر پایش انداخت
و گفت لکن آن بودی که زمان عبدالمطلب را ندیده و غم زیا و ندیدی
ویرا بکذا شستی از برای مرغان و بیای تا خدای تعالی روز تبت
اورا از شکم ایشان شتر کند و قاطر تبت رسول الله از یک آن شتر
نشسته بود و چون وی بگریستی رسول علیه السلام بگریستی و چون
ساکن شدی آنحضرت ساکن شستی پس حضرت فرمود که خبر دارد
از حال صدابین پس یکی از اصحاب گفت من ویرا طلب کنم حضرت
فرمود که ویرا فلان جای طلب کن که ویرا آنجا دیدم و دوازده نیزه
بر وی راست کرده راوی که پد آنجا رنقم ویرا و میان کشتگان
یا رنقم و دوازده نیزه یا صد جواب نه اوستیم یا رنقم یا صد رسول خدای
از تو پرسید و می هر برداشت و گفت که رسول خدای زنده است
گفتم آری گفت حمد خدا را بگریستی که رسول خدای راست گفت مرا
دوازده نیزه زنده که هم زخم باز و زخم سپید سلام من تعوم من انصار
برسان و ایشانرا بگوی که شمار اینرا و یک خدای هیچ عدد نباشد

رسول خدا جنگ میکند و جراحات می بیند که شما مسلمانان زنده هستید
و چشم بازی کنید پس نفسی بر کشید و خون از وی برآمد و بر حجت خدای
و اصل شد آن مرد گفت که باز نزدیک حضرت رسول علیه السلام
آمدم و ویران خبر دادم گفت حجت خدای بر سر حد ما چون زنده بود
مادر حضرت کرده چون دفاثل رسید از برای ما و بصیبت گردون
تویش بریدند که خلق بسیار از دین پیروان آمدند بترسیدند و باز
گردیدند و آبوسین آواز داد که موعظه ما و موعظه شما دیگر است هم درین ماه
بدرج آیم و جنگ کنیم حضرت رسول الله امیرالمؤمنین را فرمود که بجوی که
آری چنین کنیم و ایشان بوی حق می شنیدند و اصحاب رسول علیه السلام
باز نزدیک وی آمدند بصیبت و جراحات متبلا شده و از وی غدر
میخواستند و خدای تعالی میخواست که رسول علیه السلام را معلوم کرد اند
که از ایشان راست گوی گیت و دروغ گوی که پس خواب میبسط کرد
بریشان و از آن حال مورد فتنائی که راست گوی بود و ندو جراحات
شان رسید و خوابها می گرفت چنانکه در زمین می افتادند
و منافقان دروغ برنفتند و انگیزفتند و عقل از ایشان زایل میشد
و همچو مضموم سخن میگفتند و خدای تعالی آیت در شما و تم از نزل علیکم
مِنْ بَعْدِ النِّعَمِ آمَنَّا فَمَا سَاءَ الْآيَةِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَيْتُمْ
بِإِيجَاءِ دُرِّ الْإِثْمَانِ بُوْدُوْهُمُ رَمْلَانِ صَادِقٍ رَأَى مِنْهُمْ فَفَانْ
كَادَ بَيَّتُهُمْ لَمْ يَكُنْ وَرَسُولُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَى مِنْهُمْ فَكَادَ يَبْذُرُهُمْ

بنحای که بر مغان پندار و خلیلی که بر منافقان ظاهر گردانید تا رسول حکیم
یک یک را از ایشان بدانت و مردی بود از قبیل خزرج نامش فطله
بن ابی عامر و ختر عید بن ابی را خواسته بود و میخواست که بزین
بایستد رسول دیگر و زپروان آمد و فطله نیز پروان آمد و با هم
روی بقیال نهاد و جنب بود و هنوز غل نکرده بود چون خواست که پروان
آید زبش مانع شد تا چهارم و از انصار بدوی که او گرفت که بدوی بخوار
کرده و برادر سپیدند که این جو اگر دی گفت و پس خوابی دید و ام
که آسان گشته شد و فطله را با آسان برده اند انگاه آسان فراموش
و اینستم که آن شهادت گواهت و اشم که بدوی که او دیگرم و آن
زن از فطله عامر شد چون فطله بقیال حاضر آمد ابو سفیان بن
رید سواره در میان دو لشکر جلان میکرد بر روی حله آواز و میگری
بر پای اسپش ز و باز پس افتاد و ابو سفیان از اسب و راناد و فریاد
بر آورد که ای مشرقریش منم ابو سفیان و این فطله است مرا بخوار
گشت و میدوید فطله بر اثر روی میشد و بدوی از مشرکان فرار آمد
و ویرا طفه زد و آن شرک را ضربتی زد و کشت و خود پیچاد
پس پدرش ابو عامر را هب پاد و او با قریش بود و نزدیک
پسر خود بایستاد چون بدو رسید گفت ای پسر ترا از زمین حالتی
ترسانیدم و بخذر میفرمودم انگاه گفت یا مشرقریش فطله را
شده کنید پس قریش تو را بدوی نکرده انگاه گفت ای پسر بخدای

توبه کرد و در نیکو کار بودی و خوش خلقی بودی و قتل گاه تو دریا
برنگان تو پست و چون خدای تعالی بزرگان را جزای خیر دهد امید
میدارم که ترا از این نیکوتر دهد پس رسول علیه السلام گفت فرشتگان
دیدم میان آسمان و زمین که خطبه را می شنیدند و میخفهای سیمین و او را
غیس اللایکه نام نهادند پس رسول علیه السلام فرمود تا کشتگان را باین
کردند و روی بدین نهاد و زبان با استقبال ایشان آمدند و او را
میزدند و میگریستند چنانچه بت محش خواهر عباد محش فرارسید
رسول علیه السلام ویرا گفت یا حمه از خدای مزد و ثواب بخوای
از برای مصیبت برادرت گفت آنا الله و انما الیه راجعون که از ده بار
ویرا شهادت آنکه گفت یا حمه مزد و ثواب طع داری گفت از برای
که فرمود که از برای شوهرت مصعب بن عمیر گفته گفت و اخوان رسول علیه السلام
فرمود که شوهر از و یک زن بقی هست که کسی را نیست مثل آن حمه را
گفت که این چرا گفتی از یثیم فرزند آن براندیشیدم
الروایة الاخری انه سهل بن سعد یقول است که دیدم از جراحات رسول
پرسیدند گفت روی آنحضرت جراحات کردند و اندامهای وی
و خود بر سر آنحضرت شکستند و حضرت فاطمه علیها السلام خون آنحضرت
می شست و امیرالمومنین آب پیر برانجا میکرد و چون حضرت فاطمه
دید که خون مرتفع زیادت می شود پاره صبر فرارفت و بسوخت
تا خاکستر شد و آنرا بر جراحات نهاد تا خون باز استیلا حضرت

رسول علیه السلام سینه خواند روزا عبد بر عقبه بن ابل و قاصص و جبرئیل
بارک و بی شکست و در وی آنحضرت خون آلود شد گفت خدا یا سال برو من
که غیر و سال نوشت که آن کافر برده و به و نزع رفت لعنه الله الفصل
الاشتری فی بیان غزوة ذات الرقاع و قتال التي طهرت فی هذه الغزوة
و اتهمی گفت ذات الرقاع بدان یکشده که آنجا کوی بود و بر کلمه می تلف
منج و سپیاه و سفید و از ابی موسی الاشتری روایت کرد گفت در آن
سفر با هیاهو و شور و غوغا بر پای می چیدیم پس آنرا ذات الرقاع
گفتند روایت کرده ابو جعفر با پسند و متصل از عبد الحکیم بن ابی سنین
بن ابی نمر که گفت چون رسول علیه السلام غزوة ذات الرقاع شد زنی
پیش آمد و گفت یا رسول الله پسری دارم و شیطان بر وی غالب شده است
رسول گفت او را نزد یک من آر پس هین وی باز کرد و از هین
ببارک خود پاره و در هین وی کرد و گفت لفرج یأید و الله انما رسول الله
و دشواری دشمن خدای منم رسول خدای این سه بار بگفت آنجا ازین
گفت پست را بگیر که هیچ باک نیست بر او پس رسول برفت تا بمنه ای فرود
آمد جابر بن عبد الله را گفت جایی پیدا کن تا مرا بپوشد که وضو سازم
جابر گفت بر تنم هیچ جای نیافتم مگر و در پشت متفرق گفتم اگر
هر دو جمع شوند هر دو را بپوشند گفت نزدیک آن درختان شو و این
گویی که رسول خدا شما را میفرماید که بهم جمع شوید من این بکنم و درختان
بهم جمع شدند رسول علیه السلام بطهارت آنجا شد چون از آنجا باز آمد

فرمود گفت در خانه را بگوئی تا هر یک با جای خود روند پس رسول علیه السلام
از آنجا بر رفت مردی پیش آمد از بنی محارب نامش عورت بن الحارث
و رسول علیه السلام بشیری قلداده کرد و بود و گفت یا محمد بشیرت فرامین
بودی و او گفت ترا که از من نگاه دار و گفت خدای مرا نگاه دارد و او
پس و پیش از این آمد و بشیر از دستش بچاپ و رسول علیه السلام بشیر را
گفت یا عورت که ترا نگاه دارد ترا گنت به مجلس پدر و مادرم خدای تو باد
یا رسول الله حضرت فرمود که خدایا کفایت کن از برای من عورت و بشیر
را بخور رسول علیه السلام باز کرد و دید یکی از اصحاب پیامد و ایشان مرغی
پا ورده و جوزه در آنجا مادرشان بر سر ایشان می آید و فریاد میکرد
مسلمانان از آمدن مرغان و بانگ داشتن ایشان تعجب میکردند رسول
فرمود که عجب میکنند که بجان خود را میطلبند حقا که خدای تعالی بر بندگان
مومن خود رحیم تر است از این مرغان بجان خود و حضرت رسول
علیه السلام می آید تا که عروه و اتم رسیدن زن که پسر را پیش او زود
پایم و گوشتی و قدری خرمایش آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت حال پسرت جوشت گفت هرگز دیگر او را رنج نبود رسول علیه السلام
آنجا که بود ایشان را پیامد و پیش وی بایستاد رسول علیه السلام گفت
میدانید که این شتر چه گفت گفت خدای و رسول بهتر و اندک گفتند این
شتر آمده و از سپید خود را میکند و از قدری وی می نالد و میگوید
که مدتی من را بشربوبی می نشسته و آب میکشیده تا پیشش رسیده

الآن میخواهم که ویرا بگویم که ما صاحبش را پادشاه
پادشاهان آمدن به و انهم که صاحبش کیت گفت این شتر ترا دولت کند
پس شتر پوئیدن آمدن پهلوی و بیستدم تا که به بنی قریظ آمد و در میان
ایشان فروخت من گفتم صاحب این شتر کیت گفت خندان مردان
مردان گفتم رسول خدا را اجابت کن هر پیش رسول علیه السلام گفت
شتر تو آمده است و از تو شکایت میکند و میگوید که مرا در قریظ
فروختی و در آب کشیدی و امر و میخواستی که ویرا بگویی که
خدای که ترا بحق خلق فرستاده که بمن است رسول علیه السلام
که این را بمن فروختی گفت فرایم ویرا بگو که خدای پس ویرا بخیر
و عثمان شبیه جازاری داشت ویرا به انجا فرستاده و انجا بگوید
تا که گوشه محنت بزرگ شده و هرگاه که شتری آبکش از ان یکی از هاجر
و انصار از کار بازماندی یا رنجور شدی رسول علیه السلام ان شتر
فرادی دادی تا آب کی کشیدند الرواۃ اخوی از خواهر ابو جعفر
رحمه الله نقلت که حضرت رسول صلوات الله علیه شب شب پروان آمد
و شب گذشت بود از محرم و چهل و هفت ماه از هجرت بفرار رسید
روزی شب و پانزده شب غایب بود و ضرار بمناقت رسید بود و از بدین
و قوی آمده بود و بدو برده بدیده آورد و به بازار بنیط ایشان را پر سپید
که از کجا آمده گفتند از بلاد انار و قبیله و ایشان گفتند که در اند
و قصد جنگ شده اند و شما از ان غافلید پس رسول علیه السلام

با جهاد صدم و پرون آمد و هفتصد و هشتصد نیز گفته اند تا بود الهی تقدر
پسید آنجا بایستاد و لشکر فرستاد و ایشان هم در شب باز گردیدند
و خبر دادند که بکس راندیدند و اعواب با سر که همراهِ نخته بودند و
بر پنجه مطلع بودند و مردمان از یکدیگر می ترسیدند و شرکان بشان
نزدیک بودند و مسلمانان از غارت ایشان محترمی بودند و اعواب
می ترسیدند که رسول بنزد آنها ایشانرا بایستاد و حضرت رسول
علیه السلام آنجا غارت کرد و در محلهای ایشان مسلمانان جمعی را باز
گرفته بودند و زنی سیکو در میان آن زنان بود و شوهرش سوگند
خورده بود که از پس محمد علیه السلام شود و یازن خود را باز آورد
یا یکی را از اصحاب بگفت و حضرت رسول در در غار فرود آمد شب
با وی سخت محبت گفت که ام هر دست که اشب پسبانی ما کند عاریت
و بعد از بن شیر بر خاستند و گفته یار رسول الله ما بدین مهم می آمیم
و با و ساکن نمیشد و ایشان هر دو بر اهل شب مستند یکی دیگری
گفت که ام وقت دو پسترداری که پدر با شعی عر اول شب یا در کفر
شب بران اتفاق کردند که عار یا سر در اول شب بخسبند و بعد از
ایستاد و آن دشمن خدای آمده و فرصت محبت و خواست که ایشانرا
غافل گیر و گفت چون نزدیک رسید سواد می دید گفت این دیدمان قوم
تواند بود و تیره ی بر و انداخت و بروی ز و تیره چون کشید و چند
دیگری بر روز و آن نیز چند اخت همین که بر روز و از کعب و بجا و غارت

صاحب خود را گفت بستم رسید عاریا سر بر خاست چون اعرابی زیر بار
بدانست که آگاه شده بگریخت عاریا ویرا گفت چرا بختین که تیر بر تو آمد
مرا پنداز که دی گفت سوره الکاف میخواندم بخوانستم که ناز را بریده
کردم و چون که از قنات خارج شد و اگر نه آن بودی که ترسیدم کفایتی
بر من می خاطر حضرت رسول نشیند از خانه باز نکرده دیدی اگر چه خام شدی
جابر گفت پس میفرماید که رسول علیه السلام من رسیدم و سرم
ایستاده بود و خود خفته گفت جبر و ترانیا جابر گفتم آستم ایستاده
و مردمان بر خیزد و مرا بکشد آشتند فرمود که آب داری و از آشت
فرود آمد من قدی آب بنزد یک آنحضرت آوردم از آب دهن خود
پاره و در آنجا انداخت و قدری از آن آب در دهن گرفته بجا نید و باز
در قدح ریخت و گفت عیای بسیار پادروم و سر عصاره آشت زده
تیر بر خاست من بر تیر نشستم و او با تیر آشت حضرت میرفت و از او
در نیکدشت گفت یا جابر این آشت را بمن فروش گفتم آن از آن
یار رسول الله پس در بهای وی در می زیاده بیکر و تیر بجهل رسید
گفتم این تراست فرمود که بر نشین تا بدیده رسی آنکه فرمود که یا جابر
زن خود آست که گفتم بل یا رسول الله گفت بگر یا شب گفتم شب
فرمود که چرا بگر نخوابستی تا با یکدیگر ملاعبتی میکرد با شیدم گفتم
یا رسول الله روز احد پدرم را بکشتند و نه دختر از و ماند زنی خواهم
که پر اندکی ایشان مجتمع دارد و بر ایشان شفقت نماید فرمود که ای

چون باندینه رسیدیم حضرت فرمود که ایام پذیرفت بگردی گفتیم
با قیست فرمود که غریم کیت گفتیم ابوالمثم ایوه فرمود که مجلس کی
فرمود بود و گفتیم وقت فرمود که باز کردن گفت چون فرمود با باندینی مرد اعلام
کن و چون باندینه رسیدیم مدارشتر گرفته بدرجده حضرت رسول
آوردیم وی پروان آمد و گفت این صیت یا جابر گفتیم آن شتر است که
از من خریدی یا رسول الله فرمود که یا بلال جبر درم بجای بردن سلف
بمن داد و حضرت فرمود که یا جابر شتر نیز تراست من درم و شتر
فرستادیم و از آن غیر بسیار مرا حاصل آمد و چون وقت
فرماییدن آمد مرا گفت چون فرمود ببری سر قوی از انواع جدا جدا
بخان کردم پس رسول الله السلام با جمعی از اصحاب پیاده دستبرد
خود سر قوی از آن نهاد و گفت غریب حاضر کن حاضر آمد بخدا
که از یک نوع فرمود ما حقیقی بودیم و بسلی مارا باندینه و
تی رسیدیم که بناید که فرما پستان بواسطه دین باید فروخت
مارا بخندان فرمود باندینه که تا دیگر سال کفایت نبود و بسلی نیز
بفروختیم آنکه گفت یا جابر هیچ باقی نماند بر پدرت گفتیم نماند
پس رسول الله را پرسش فرمود و در شبی پست و پنج بار فرمود اللهم اعف عني يا
الفضل العالی شرفی باین غزوه الحندق و قیامی کرد و آن غزوه ظاهر شده
روایت کرد ابو جعفر محمد اسد که غزو حندق در ذی قعد سنه خمس بود
و آن غزوه لغزب بود و باندینه و شب در نبد آن داشتند و بسبب غزو

خندق آن بود که حتی ابن اخطاب یهودی بگذاشت و ابو سنین گفت در شهر
از قوم بنی نضله و حبشکی مانده اند چهارصد زن و دوازده پسر و بیست و نه
دانشان در نصرت و معاونت باشند از بالا در آید تا ایشان از شیب
در آید و محمد از میان این دو جمع بیرون تواند رفت ابو سنین گفت حجت
آنچه میگوی گفت آری و بدان شاه شدند و لشکر جمع کردند و ابو سنین
بسطغان و آل بدر رفت عقیقه بن حنین الفزاری با دو هزار مرد و بیرون
و عباس بن مرداس العلی و اقرع بن عابس و ثیف و دو هزار مرد
پای ایشان آمدند جمله ده هزار بودند خبر بر رسول رسید بیرون آمدند
و لشکر نزدیک مسجد فتح برداشت و فرمود تا خندق بکنند از یک روی و با
و زبان کوهیت و میان اصحاب قسمت کرد هر صد کلام بقوی و ۲۰
از صاعقه و انصار و رسول علیه السلام بر سر ایشان میگردید و بسیار بود
که فرود میزدند و ایشان میگفتند تا بموضع سخت رسیدند که کلک بران
کار نیکو و جابر گفت که اگر رسول علیه السلام را اعلام کنی مهم کنی میت
شود جابر گفت من نیز دیک رسول علیه السلام آدم آنحضرت بقفا باز
خفته بود و شکلی بر شکم بسته گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
ما از این سختی پیش آمده و نمی توانیم بر خاست و تحمل برانجا آمد و کلک
بر گرفت و برانجا زد و قدری آب بر گرفت و برانجا زد و آب در
کرد و بچنانید و بران شکایت آن شک از هم فرو شد نرم مجنون
و حضرت رسول را دیدم که کلک میزد و میگفت لا عیش الا عیش الا عیش

و خواجہ ابو جعفر وایت کرد از برابرین عازب که چون رسول علیه السلام
فرمود تا خندق را بیکندند در میان خندق پس کی سخت پدید آمد
و کلک بران کار نیکو رسول علیه السلام پا بد و جا به بنهاد و کلک
بر گرفت و بسم الله گفت و یکی ریزد ثلثی از پشم بخت گفت
اسد بکر کلید می شام بمن دادند بخدای که من قصرهای سنج و شام
می پشم و دیگر بار ریزد و گفت بسم الله ثلثی و دیگر بخت گفت اسد
کلید می بین بمن دادند بخدای که در پی درهای صفای پشم را در پی
سحان گفت که رسول خندق میکند جابر گفت من و اینم که رسول علیه السلام
آورد که پشم است گفتیم یا رسول الله هیچ رغبت کنی در طعانی گفت
بلی گفت بزرگوار و چهار من نیم جو دارم حضرت فرمود که برو و از آن
طعانی بنزد من با خانه شدم و اهل خود را بگفتم تا آن جو آپس کنند
و ندان پزند و من بزرگوار یکستم و فرمودیم تا فورانی راست کنند
و باز نزدیک رسول علیه السلام آمدیم و گفتیم یا رسول الله شریف اندانی
فرمای تو و آنکس که خواهی پس رسول علیه السلام بر کنار خندق ایستاد
و گفت یا بشر المسلمین جابر را اجابت کنید و در خندق هتقدین
بودند و چون آمدند و رسول علیه السلام با قوم می ایستاد و بر هیچ
جمع از نجا و انصار که زنیسند و الا که میگفت جابر را اجابت کنید
آنگاه مرا گفت در پیش و یا جابر من فراموش شدم و اهل خود را
گفتم رسول علیه السلام قوی آورد که تو تکفل ایشان توانی کرد

و طاقت نیافت ایشان نداری گفت تو ویران اعلام کرد و گزیدگی
چست گفت می گفت و بهتر و اند پس رسول علیه السلام در آمد و به تن
فرونگریت و گفت بار و پنهانی بگذار و همچنان در دیک نگاه کرد
و گفت بار و پنهانی بگذار پس کار خراپست و نان ترید کرد و در
که و پس راه دارد و کس در آمدند و از آن بکار بردند تا سیر شدند
و بخواستند سهاشان می توانست دید اگر فرو و گدایا بجا است
که نهند پا و در پا و دم باز دست بکشید ما و دم تا سر نوبت گفتند
که سندی را ببرد دست بود و گفت و گفت بدان خدای که ترید ای
خلق فرستاده که دست ترید یک تو را و دم فرو و گدایا
می بودی مردمان حراز دست میوزند پس فرو و گدایا
می آوردیم تا مردمان سیر تمام میوزند و ند و جندان یا ند که روزی
بسیار مار کفایت بود و بدان می زیسیم تا چاه بزرگ
راوی گوید که قریش و فطغان و غیر ایشان پادند و می بن اغلب
با ایشان بن بعین فرو و آمدند می اغلب از پیش پاد
و در نزد یک شب نیز دیک بنی قریظه آمد و در خانه کسب
و ایشان در صحن استوار بودند و کسب رئیس و بهتر بنی قریظه بود
جانب عید و عقد ایشان و خواهر می در خانه می بود و چون می
در نزد یک پاد است زن گفت برادر است میوه اید که سونی
در میان ما افکند خانه در میان قوم خود افکند و میوه اید که عید می

در میان ما محبت نفس مان کند و محمد علیه السلام با ما و خاک و
خی گفت در بازگشتی که در حرم خود بودم کعب گفت بکند ذیل و هر
آوردی در هر چه حاجت بیست و در هر چه تو آوری و خواهی که شوری
در میان ما هستی گفت و یک تیر در میان نیکوئی که نیکو ای
که خواهی که در آن بزرگوار که در هر چه تو آوری تو شاکت کنم گفت
گفت خدای بر تو باد و در بازگشتی که در آن در آمد گفت یک
خاک و یک تو آدم با غرور و از خاک گفت بکند ذلت و بکند آدمی و یک
بسی بدست که محمد آن پخته جوشت که در نفس و بکند ذکر است
و ما تر که قنایست و می از آن که میم که نبوت از میان من و از آن
است چون شد و محمد علیه السلام با ما و خاک و تو ما را بشوی منوب
بنا که قوم خود را بدان منوب کردی می گفت عطفان آید است
و بیلم با حواسی خود و در هر چه آمد و آورد و ام جدی که میان تو و محمد
از آن نفس کن که محمد ازین جمع نکرید و در هر چه منوب است و در هر چه
بشدند و هر کس با قوم خود بودند و با منوب با هر خانه خود شویم و هر
و محمد هم کله و هم پشت شویم و با هم را بشویم و در هر چه منوب است و در هر چه
بشیند و برانی فریفت و غرور میداد و تا که حرم ابو نفیث و کعبان
مردن و دیگر را اجابت کرد و گفت آن صحابه که میان تو و محمد است
و عهد نامه که نوشته اید پارید پاره و زرد آب و آهن در و آهن
و پارید و پنهان و یک ابو سعید علیه السلام رفت و او را خبر داد و چون

آن غیر حضرت رسول رسید از آن معنا که شد و پهلوانان از آن
بتر پسیدند و هر کس غنی و دیگر میگفت و منافقان سر فراری می پستند
پس رسول علیه السلام سعد را و اسد بن خضر را فرمود که بنزد یک
قرینه روید و ایشانرا بنقض عهد تحویل کنید و بگوید که خدای مرا
طغیان داده و او برین قوم هر دو پایبند و قرینه خلفی اوس بود
چون سعد بدیشان رسید ایشان ساز حرب میکردند و سلاح رها
کنید را و از او و کعب بن اسد حاضر شد سعد گفت ای کعب عهدی که
کرده بایا و تو می دهم مان تا بدین جمع منور نشوی که خدای که درین
برگرداند و نه ریت یابد و یافت رسول خدا را باشد بدیشان کعب
ویرا دشنامی داد سعد بن معاذ را از ده برافا و گفت میان ما
و شما چیزی هست بدتر از دشنام تو و با منی در سوراخ گرفته و با
سوراخ باشیم تا که ترا پروان آوریم بدل و خواری و ترا و هر که با تو باشد
بکشیم پس کعب و جودان سعد و همراهش را دشنام دادند سعد
باز گردید و بنزد یک حضرت رسول آمده احوال تقریر کرد و جاسوس
قریش بنزد یک حضرت رسول بود و مذکورتند این مکر محمد است که خندق
کند و عرب این ندانند یکی گفت این کار آن مرد فارسی است یعنی
سلمان و حضرت رسول علیه السلام خندق را راهها پدید کرد و بود
و بر هر برای جی غراست و با سبانی شانه تا جنگ کنند چون دیگر
روز بامداد ادا خراب فرار پسیدند و جنگ در پیوستند و جنگ می نمودند

مگر بر کدای خدای چون شب درآمد قریش با لشکرگاه خود شدند
و پهلوانان از جنودان سخت ترسان بودند حضرت رسول از کوه دکان
در صفا فرستاد و همان ثابت از بدولترین مردمان بود و حضرت
رسالت پناه او را نیز در صحن فرستاد و چون روزیم شد ابو سفین ح
احطاب را گفت اصحاب تو کجا اند گفت ایشان جنگ را ساخته اند
گفت ایشان را بگوئی تا بر محمد و اشش حمله آورند و خروج کنند و از من
در آیند و و کتب بن احمد بنی قریظه را گفت چهل کنید تا بدانیم که
قریش با چندین حج و عدت چه خواهند کرد و چون سپهر روز آمد
و از جهودان چهلکس بیرون رفت ابو سفین را شک افتاد و می را گفت
و یکک یا هیو دی را بغیر نیستی و دروغ گفتی و خدای تعالی بر تپس دل
جهودان انگذد و بر نقض کرد و ده بود و در پیشان شدند و در میان
پیری بود و نامش نشاء نامش ز پر تو یا گفت ای کعب بدرستی
که من نقض عهد را کاره بودم و من خایم از آنکه قریش بر محمد
طغنیابند و باز کردند و نه پستی که سر و دست که این جمع عظیم حاضرند
و هیچ کار نکردند و از محمد هیچ معقود نیافتند چون حطاب پیام
دکست یا عمر الیه و شمار اجد افتاد و بر آید و نه عهدی که میان
شما و محمد بود نقض کرد و آید قصد کردند که پسرون شوند و بعد از
ست رای شدند و طلع میداشتند که قریش طغنیابند و گفتند اگر ما
از صحن بیرون شویم این نباشیم که محمد قوی را بغیر پستند تا خشن

و خدای تعالی تر پس در ولماشان انکند تا حسن را انکند اشتند بهدین
 تریش جمع آند و عمر بن عبد و در این پس خود کرد و او شجاعترین
 عرب بود و آن پس که در حرب احد حاضر نیامد بود و چرا که روز
 زخمش پیسیده بود و از آن وقت باز بیمار بود تا بیک خندق درین
 روز حاضر آمد گفتند ای عمر و ما را ایما و برتت پس عمر و سپهر بن حبیب
 و ضمر خطاب الهدی پس در آن آمد و بکنار خندق آمدند بر که زکای
 مردان ایستاد بود و ندانند انکند اشتند و با یک بر اسبان زده بر
 جانب خندق و و انیدند و حضرت رسول علیه السلام اصحاب را بعف
 به اشتند بود و چون ایشان عمر بن عبد و را بدیدند دوم و از مهاجر
 پیروی یکدیگر ایستاد و دند یکی دیگری را گفت و یک شیطانی
 نمی پس بچکس از و خلاصی نیاید پاتا محمد را بکیریم و بدست او بازیم
 که مطلوب دی محمدت و ما باز دیک قوم خود شویم جبریل علیه السلام
 رسول را اصلی الله علیه و سلم از آن خبر داد رسول بد و نکست و یکبار
 و حضرت رسول علیه السلام خود بر سر داشت گفت یا فلان ای پس ایوم
 علی پس خدای تعالی آیت فرستاد که و قد بعلم الله المتو قین
 منکم و القائلین لا خوارنهم لهم البینا و لایاتون الینا پس
 الا قلب لا تادی که و کان ذلک علی السیرا و عمر و عبد و
 فراموش آمد و در جوی میگفت حضرت رسول فرمود که که ام مومن
 این پس که را گفت کند امیر المومنین علیه السلام بر خاست و گفت

من ویر گفتیم یا رسول الله گفت این عمر و بن عبد و دست
عرب گفت من علی ابن ابی طالبم پس رسول علیه السلام عامه و خود
بر روی نهاد و شیرخیز و ذوالفقار فراوی داد و گفت
الحکم اخطب من یری و من خلفه و عن یننه و شماله و من فترقه و من
پس ز پر را گفت تو قصد پیر بن و هب کن و عمر خطاب گفت
تو قصد ضریر ابن الخطاب الفزری کن پس حضرت ولایت پناه نهاد
میدان لاتی علی مرتضی نرون آمد و بر جزئی میگفت عمر و گفت تو پستی
یا غلام حضرت جواب داد که منم علی ابن ابی طالب پیر عم رسول خدا
عمر و گفت پرت و دست من بود و من کشتن ترا کارم غیرت
بجه ایمنی ترا پیش من فرستاده تر سید که ترا بدین نیزه بر بایم و نه
زنده و نه مرده میان زمین و آسمان بیا هم امیر المومنین فرمود که پیر عم
داشت که اگر تو مرا بکشی من بهشت روم و قوه بهر حال و روزه و نج
باشی و حضرت امیرالمؤمنین گفت ای عمر و ترا دیدم که دست بر آستان
گنجه زده بودی و میگفتی که چمکس از عرب در حرب به خلعت بر من
عرضه ندارد الا که یکی از این اجابت کنم و من هیچیز به تو عرضه میدادم
تا یکی از این مرا اجابت کنی گفت چاره یاب و اری گفت یکی است
که گواهی دهد که خدا ای تعالی خدای من و بهشت ترا بوفت
این حدیث و این کار از من و دست میگفت و یکرا آنکه باز کردی و این
شکر از وی رسول خدا ای باز و اری گفت بخدای که این نباشد

که زمان قبرش این حدیث کند و شو این منی نظم کنند که من
کنم و قوم خود را سر و گذارم ایشان را باز خود پس کرده اند از
جنگ جکون برزیت شوم گفتیم فصلت است که از اسب فرو
که تو ساری و من سپاه ام عمرو از اسب فرو آمد و گفت هر که
کمان من بود که کسی از عرب در این فغانه اسب را بی کرده
بر حضرت شاه ولایت پناه حمله کرد آنحضرت در قه پیش داشت
برید و شمشیر بفرق میاون وی رسید و در مبارکه آنحضرت جاک
آن سرور در آن گری ضربتی بر سانش زد و بجا نهد و پایش شکست
و کرد از میان ایشان بر خاست مسلمانان کشد انامند و انا انهم را
علی ابن ابی طالب شهید چون کرد و شت غالب کل غالب را و
بر سندان کافران شسته و شروش برید و نیز یک حضرت رسول ص
عیده آورد و میگفت است انا علی ابن ابی طالب ا فیما بین الله
و در پیر بر پیر بن و هب حمله آورد و ضربتی بر سر وی زد و سرش
بخاک افت و ویران گشت عمر ابن الخطاب تیری از تیر و آن بر شید
با رضر از اندازد و ضرا گفت یا بن الخطاب در حال مبارزت تیر
فی اندازی بخدای که اگر تیر بر من اندازی هیچ عذوبی را در که گذارم
الا که بگشتم پس ضرا بر وی حمله کرد و عمر نهیت کرد و وی نیز بر عمر
زد و گفت ای عمر این قمی بشتناس که من سوگند فرود ام که از تو
کسی را نکشم و چون خلافت علیه السلام رسید جانب وی نگاه میداشت

آن حق می شناسخت و ولایت بفرار میداد و چون عمر و بن عباس
و امیر بن وهب کشته شدند کفار کفار را امید شدند و حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم کس بعینه فرستاد و پوید که اگر او و اصحابش باز گردند
یک نیمه از شمار مدینه بدیشان و در عقیقه در طبع افتاد بود و کس فرستاد
که در فلان وقت نزد یک تو خواهم آمد چون پامد و در خدمت
حضرت رسول الله نشست حضرت کس فرستاد و هتاران و بزرگان را
جمع کرد سعد بن ساد نزد یک رسول علیه السلام آمد و عقیقه پامد و در آن
سعد ویرا گفت یا عین البصر در حضور رسول خدا پامد و از میز کنجی
که اگر نه محفل رسول خدای بودی با تو جنگ میکردیم عقیقه پامی یا خود رفت
پس رسول فرمود که یا مشرک الانصار من عرب را دیدم که بچار حج شدند
روی شما آوردند و از یک کان بر شما شیب را انداختند و در محاسن
شما هم پشت شدند و خواستم که این قوم را در افی کنم بعضی ثمرات شما
که بدیشان دادم و تم با باز کردند و ما را با قریش که از مدینه سید بن ساد
و سعد بن عباد و کفند که اگر این حکم خدا و رسول است لابد انصاف باید
و بران قیسه بید رفت و اگر چیز است که بطریق استعجاب
میخواهی که رنجی از ما دفع کنی ما یک فرما صاحت نینم که بدیشان ایم
آنجا که ماست پرست بودیم ایشان یک فرما از ما طع نینم استند
مگر بهایی تمام اکنون حق تعالی ما را بوجد مبارک تو که ای کرد خاک
یک فرما بدیشان ندیم بلکه شمشیر نیز نینم تا یک مردمان مدینه بن

و آن برید تبر سپید بر خاست و رفت و نیم مسو و الا سخی ایان
در میان ثب بنزدیک رسول علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله
بر پستی که تو ایان آوردی و ترا تصدیق کردم اگر من را می بخشد
آمد با کفار جنگ کنم و اگر خواهی میان من بود و قریش تجدیل کنم و حق
در میان ایشان انکرم رسول علیه السلام گفت برو و تجدیل کن میان ایشان
که آن میان ما میگذرت پس وی در میان ثب بنزدیک بنی قریظه
روی دست کعب بن اسد بود و گفت یا کعب من بخصیت پیش تو آمدم
از من بشنو و قبول کن که تو دانی که من دوست شما باشم گفت چنین است
و حال معلومست گفت بنزدیک ابوسنیان بروم وی با قریش است
که جهود از اینجک محمد فرستم اگر طفل یا بنده خود را بیاورد و اگر کار
دیگر کند بود ما خود را در موضع شستن نمیکنیم و ایشان جنگ اتداء
باشند و ما از آن براهیم و شمار معلومست که شما عاقلان شایسته
صواب بنان می بینم که شما با محمد علیه السلام نه پوزید تا که رهنی از ایشان
فرستایند و وقتی حکم که اگر ایشان را بر محمد علیه السلام طغیان کند
باز مکره اند تا آن عهد که میان شما و محمد بود است باز که دانسته
زیرا که اگر شما ایشان فروج نکنید و موافقت ننمایید و عهدی که با محمد
علیه السلام بسته اید نقض آن اطهار ننمایید وی بجهد و فکند
و شما و ما لها و عیالهای شما سلامت باشند و اگر جنگ بیرون نموی
و با محمد علیه السلام جنگ کنید و قریش را طغیان باشد و باز که دید

محمد علیه السلام بغزو شما آید و مردان شما را بکشد و زنان و کودکان
شمارا ببرد و بکشد و مالهای شما غارت کند و این نصیحت که کردم و این
که با تو گفتیم پوشیده دار و می گفت یا نینم ایسج میدانی که اگر با محمد
نمی پویندیم و بجای دهوی اطهار نکشیم وی بهد ما وفا کند گفت بدستی
که کند پس شما مردن شوید تا که از اشراف و بزرگان ایشان ده کس بشاید
تا در صحن شما باشند و کین ویران بدان پاوشش نیکو داد و گفت
بلخ کردی و تصویر نکردی هم در حال نزد یک ابوسفیان و اصحابش رفت
و گفت آمدم تا شمار اینصفت کنم قبول کنید گفته نصیحت نیک در شما
تو توقع باشی گفت خبر بمن رسید که محمد علیه السلام با جهودان
مواضعت میکند و اتفاق کردند که ویران یاری کنند و خصم شما باشند
و محمد همان کرد که چون ایشان ویران بر شما یاری دهند و از شما
جماعتی را بکشند رضای ایشان بخوید پس من صواب بخان پیهم
که شما ایشانرا نگذارید که در لشکرگاه شما آیند تا که و مردان را کابر
و اشراف بکشد و بستانند و ایشانرا بکشد فرستید تا که از بکر و خدر
ایشان این باشند گفته امن اسد فزاک ای نیم نصیحت کردی و نصیحت
بماند نمودی و ابوسفیان حی احطب را گفته بود که یا نبودی تا از
تو و قوم تو در غرور بود ایم آو گفت ایشان فرو اسپر و نانی
پس دیگر روزی احطب نزد یک بنی قریظه آمد و گفت وای بر شما
عند شما ناقص کردید شما را با محمد ندانید بر سپهر عهد خود و نه با فرستید

پروین شود که ابوسین را در شامشکی پدید آمد و گفت ای حی مایه و نسیم
تا قریش و مرد بکرو بانه هستند که اگر بر محمد طغریا بند از پنجا فراتر نشوند
تا عهدی که میان ما و محمد بود است استفا کنند که ما اینستیم که قریش مروند
و ما پنجا بایم و محمد قصد کشتن ما کند و زنان و فرزندان ما را غارت کند
و مردان را بکشد و اگر باین مردان فرج کنیم تو اندو که محمد با ما بر عهد باشد
حی گفت این طمع غاست و بی فایده شتاب محمد خلاص گردید و جنگ آغاز
نهادید اکنون با محمد دید و نه با قریش گفت پسین شوی تست تو آن مرغی
که فردا پیری و مار را بگذاری گفت خدا کو است بر من و عهد موسی است
میان من و شما که اگر قریش باز گردند و بر محمد طغریا بند من باشند و حصن
شایم تا بمن رسد آنچه شما رسد گفتند حال است که با تو گفتیم اگر
قریش رفتی و نه که با ما باشد و اگر نه ما از حصن خود پروین نیایم
حی بسیاری ازین منی گفت و کعب که قهر نمی ترسید بود و ویرا هیچ
چیز از ان اجابت نکرد و ای بزدلیک قریش شد و ایشانرا خبر و گفت
ایشان که وینو هستند که اگر بر محمد طغریا بند شوند وید تا کار ایشانرا
صلاح کند ابوسین گفت نفیم راست گفت انجیستین خدا را نیاست
و روزی برین باندند و چون مدت در نهادن بر اصحاب و راز شد
و کار بریشان سخت گشت و وقت بغایت سر بود و بی برکی غلیم پدید آمد
و کسی غالب شد و خوف بنایت رسید و منافقان در گفتگوی آمدند
و اصحاب رسول علیه السلام نفاق پیدا کردند و مکر کردی اندک از مؤمنان

و رسول صلی الله علیه و آله خبر داد و بدو که عرب جمعی بسیار حاضر اند و بر
پروان آیند و رنج و بی برکی و خوف بسیار بارید و جهودان که هستند
و عرب از بالا در آیند و جهودان از شیب و عاقبت دست مالد
پس چون قریش و جهودان جمع آمدند و احزاب ظاهر شدند و آن
رنجها بپسلمانان رسید منافقان گفتند ما و خدا ما الله و رسول الله و الله
هر چه نار آید و رسول و عده و اوده اند غر و بدو و است و رسول
اصحاب را فرمود که مدینه را حراست کنند و امیر المومنین را آنها را فرود
فرمود و بدو که شب لشکر قریش را نگاه دارد و اگر کسی بیدار شود
و دفع کند پس حضرت ولایت پناه بر آن طرف خدق نزد یک لشکر
قریش رفتی چنانچه آواز ایشان می شنیدی و ایشان را ایندی دیدی و شما
بمد شب تا طلوع صبح بر پای ایستادی و بعد از آن بگریز فرمودی
و چون حضرت رسول بیدار گردید که فرج بر اصحاب غالب شد از درازی
دست در بندگان بر مسجد فتح شد و آن کو هیت که مسجد فتح بر انجی نهاد
و خدا را بخواند و مناجات کرد و نصرتی که ویرا داد و بدو و بخت
و عا که و که صریح الکر و بین و یا مجیب المظفرین و یا کاشف الکرب
النفیم انت ولی ولی ابائی الاولین اکشف عنا کربنا و عنا و عنا
و اصراف عنا شره و لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت
پس جبرئیل علیه السلام پامد و گفت یا محمد حق تعالی مقاله تو بشنید
و دعای ترا اجابت کرد و و هول دشمن ترا کفایت کرد و در

ام که و تا قریش و انزاب را بنده گزید و سی احطب نزد یکدیگر
شد و دوایش را تخمین کرد و دقت بود اندک که فردا شب
ایشان در شبیه پروان شوند ابو سنین گفت شب را به حالت کجی
قرنی از بنی اسرائیل در روز شبیه تقدی کردند و از امر حق تجاوز
ایشان را محض و کجی کردند و ایشان را کرامت دادند که در روز
شبیه شرف و کار می نمایند ابو سنین گفت شما را در آن خوابید و ما را
پنهان و خوابان یاری خواهیم و استعانت نعلیم و ما را بدیشان هیچ
حاجت نیست و خدای تعالی بی فرستاده تا خیمه‌شان بر کند و ایشان
بر آیند و پراکنند کی غلیم و مبین قوم پیدا آمد و منهدم شدند
و چون شب درآمد حضرت رسول ابا بکر را گفت بمیان این قوم
و از ایشان خبری پراگفت یا رسول الله مرا معاف دار گفت یا خدیجه
جواب داد دیگر بار ندا فرمود گفت لیک یا رسول الله فرمود
ترا ندا می دهم اجابت نیک کنی گفت یا رسول الله از ترس و گرسنگی
و سرما گفتم برو و در میان این قوم شود و مرا از ایشان خبری پاری و هیچ
کم نمی آید ای خدیجه گفت من بر خاستم و از سر می لرزیدم
چون پا در آن بوی خنک نهادم گفتم که در کبابه افتادم تا که شکم
قریش آدم پراکنده شد و بودند و بچسبید و یکدیگر را نمیدیدند
و ای سختی محبت نزدیک بر رویهای ایشان میزد و از پس خود
آواز جوی می شنیدند و کسی را نمیدیدند خدیجه گفت قصه که

که در آنجا آتش می افروختند بگریستم ابو سنین و عمر و بن العاص و هر
ابن هشام و خالد ابن الولید و جماعتی از اشراف قریش را دیدم که
از آن آتش گرم می شدند من نیز در میان ایشان شدم ابو سنین گفت
ای مشرقریش اگر با اهل زمین جنگ کنیم چه غم ما را با اهل آسمان طا
باشد باز کردید تا باز کردیم آنکه گفت هر یک و جلیس خود کرد که
جاسوس محمد ملوات اسد علیه در میان ما باشد خدیفه گفت من سبقت
گرفتم از هر که بر است من بودم تو کیستی گفت عمر و بن العاص این
برای آن که تمنا ایشان از من نپرستند که تو کیستی پس ابو سنین بر ست
و بر ترشت و زانو می تریسته بود و بر پران می گفت و اگر نه آن بودی
که رسول علیه السلام فرمود بود که جنگ کن تا بنزدیک من ای
والا تو ایستم که او را بگشاید و جلد و لید را بگفت یا ابان
جاریت از آنکه من با تو باستم از بهر ضیفان گفت من باستم
پس با یک بر شکر زد و محرمی کرد و دزد و چکاس صاحب خود را بی سپاه
و ایشان سخت متفوق شدند از محبتی با و و ترس که بر ایشان غالب بود
خدیفه گفت من بنزدیک رسول علیه السلام آمدم و آنحضرت را خبر دادم
چون با او شد حضرت رسول مدی را بجای ایشان فرستاد و اسباب
گفت از جای فراتر شوید و چون به استند که قریش بر نشد مدینه
یکایک از رسول میگریختند تا که وی با جمعی اندک بماند چون آفتاب
و حضرت رسالت پناه دانست که قوم بر نشد وی نیز با مدینه آمد

الفصل الثانی عشر فی بیان غزو و پیرو و قایمی که در آن غنیمت و ظاهر
این غزو و درجادی الاول بود و از آنجا رسول علیه السلام بود ای تقوی
و درجادی الاخر پس نه بیج من الهیج گفت خدای مرا دعه و او که خبر
مسلم شود و از غنیمت کیرم پس حضرت رسول صلا است الله علیه و آله
فراساخت و با جهاد و عوبت کرد و قتل بسیار ویرا اجابت کرد
خبر که و آن رسید که رسول علیه السلام فرج کرده است ایشان بکافران
ساخت و کس نیز یک خلفای خود فرستادند از عطفان و غیر ایشان
تا پادند و ایشان چهار هزار مرد بودند در حصنهای ایشان آمدند و
حصنهای استوار بود و بر سر که ههنا نهادند و خبر بهترین موصی بود و از جبار
و آنجا طعام و گوشت و نعمت بسیار بود و قتل بسیار جمع کرده بودند
و ایشانرا چند حصن بود و قوی و سالم و قلعه ز پر نظام و زمان و فرزند
در نظام جمع کرده بودند و عبد الله بنی بدیشان نامه نوشت و مردی
مرد و ریده و یار فر گرفت و شرط کرد با وی که اگر یک روز با نجاشی
تر هیچ نباشد و نامه نوشت بسلام بن شکم و کمانه بن ابی الحقیق و مرد
یا سرور و ساری بود که محمد لشکر جمع کرد و ساز رفتن کرده و در بلاد شام
شمار در حصنها شود که شمار اسلح و مدت و مردانی هست پیر و نایب
و هم عهد خود را از عطفان که بقراب هزار مردند کس فرستید و چون
ایشان پیانید لشکر که سازید و مال و پیسای و فرزند از ابا پس خود
کنید و جنگ را فراسازید و لشکر را بمنه و میره و طلب بدید کنید

و مردن و زایش آید که اگر شما در عصا شوید محمد بر شما طغریا پدید آید که برین
و قیقل طغریا نیت که هر که در عصا رسد در زندان شد و چون مدتی در آن
بماند خیزد از شاخ بر آید و فرج بر شما پستی شود پس به پیشان
رسید و سلام بن شکم پیش از آن با ایشان گفته بود که یا مشر الیهود
شما میدانید که محمد بن مبرک است و ما که متابعت وی نمیکیم از برای
صدست که نبوت از خاندان احمق بر شد و با فرزندان احمیل افتاد
و ما بدین سبب سپید بر دیم پلوت تا امر و ز متابعت وی کنیم و برین
و فرزندان و مالهای خود ایمن شویم که شرف ما بر جو و آن دیگر بدین
مالست و شما میدانید آنچه علما و اجمار ما را بدان وصیت کرده اند پس
قول مرا قبول کنید و رای مرا رد کنید ایشان از هر جانب بانگ بر داشتند
که ما تورات و عهد موسی علیه السلام فرو نگذاریم و تبع اعراب نشویم
و ما همچنین عصای حکم داریم بر سر که بها و بندگان را از آنجا ذخیره
کرده ایم که تاب لنا مار الکفایت بود و ایشان از آنگاه که حضرت
رسول بر بنی قیقل و بنی النضر دست یافت بود و ایشان را از دلا
پروان کرده ایشان آمدن حضرت رسالت پناه را بر هذری بودند و
و هر چه از ایشان بر سر می آمد نمی فروختند و در عصا جمع میکردند
پس سلام بن شکم گفت یا مشر الیهود آن عصا از برای محمد و امی
بنا کرده اند نه از برای اعراب و بنی نجران که یکدیگر و زنی هستند
و بر کردند و چون محمد علیه السلام بکنک آید باز نکرده تا محسن و

آفرینید که ای بنیفر و قیصر چه کرد و حرب گفت صنها ای
بر روی زمین ساختند بودند و صنها بایر سر که ههنا و اندازان
و کو و کان و صنها شایم و خود و آیم و با وی قاتل کنیم تا
یکی از ما زنده باشد و برادر ما دست نباشد سلام گفت تو جنگ کنی و جو
تر ابکشند جووان شکسته شوند و انبیا و نمایند و ایشان دست دهند
فی الجمله سلام را اجابت نکردند و او همیشه ترین و عاقلترین و پیشگویی
ترین ایشان بود و وی گفت یا مشر الیهود بخدای که من شمار نصیحت که دم
این ابی شمار نیست نصیحت کرد و او بر صواب و بر رشا و بود و را که
گفت اکنون اگر بخدایان نیاید و رای فرار دیکند چیزی دیگر خواهم
آن باری قبول کنید از صنها پرورن شوید و مال و حصن را با پشت
کنید تا کس بلفای عطفان فرستیم تا بهر و ما آیند و پیر و ن حصن جنگ
کنید که بخدای که اگر بشیر ما را بجنگد منیکو تر بود از آنکه ایرمان
گیرند و کرون بزنند گفتند و رین اجابت کنیم و غزم کرد و ند که پرور
روند و خدای تعالی ترسی در و لهاشان انگند و اختلافی در میان ایشان
افتاد و هر زنده گانی دوست داشتند و جنگ را کار بود و نه و جان
صلاح میدیدند که در صنها میقیم باشند و گنانه بن ابی الحیق با چهار
مرد از جووان نزد یک عطفان شدند و بجهت بن حرب با چهار
مرد پامه و در حصن ایشان شد و یک روز رسول علیه السلام پامه
با هزار و دویست مرد از اصحاب و در میان دویست اسب بود

چون بر پهنه مطلع شد اصحاب را بصف بهشت و دست پادشاه
بر آورد و دعایی گفت آنکه پای در آن نایب نهاد و مردی را از
اصحاب خود گفت بارشگر گاهی طلب کن که ولایت شام باز پس
یا بود تا با ایشان جنگ کنیم اگر ایشان از شام بدو آید میان
شام حایل بشیم و فراموشان کن داریم و حضرت رسول علیه السلام در
ابتدای صبح آنجا فرو داد و جهود و انزاع خبر نمود چون اقامت
و روشنی شد و ساریان کار کن روزی بیرون نهادند با پس و تبر
چون بشکرگاه حضرت رسول گریستند و ایشان را بدیدند فریاد
بر آوردند که محمد و اصحابش رسیدند ایشان بر بام حصنها شدند و تیر و
سک انداختن گرفتند هفت روز رسول علیه السلام با ایشان جنگ
میکرد جماعتی را از اصحاب رسول را بکشتند و بعضی را مجروح کردند
پس رسول علیه السلام سعد عباد را بفرستاد و فرمود که نزد یک
حصن نطاط شو و با عینیه بن حصن بگوی که خدای مرا و عده مرا که خبر
برای من است و اگر و اند تو با قوم خود با بلا و خود شویید تا از فریادی
که از پهنه حاصل شود یک سال نهد تو دهم سعد عباد نزد یک حصن آمد
و گفت با عینیه با شما یک سخن گویم پس عینیه را آورد و او گفت خبر
رسول را بگفتی پیش تو فرستاد و گفت ویرا در حصن آوردید و مرص
گفت او را در حصن بیاورید که اگر غللی پسند باز گوید و لیکن تو پرو
شوی عینیه بر حصن آمد سعد گفت مرا پهنه نزد تو فرستاد و بگو

که خدای تعالی مراد داده و او که پسر ابرای من است و هر که اندیش
دک نی که بتواند پسرون شود و من از یکبار ارتقا و فرما
پسر یک غیبه فراتو دم عینه گفت من این کنم و خلفا و موالی خود را
فرمانده اند از من بپسری از غرض و نیاز سعد بجا و گفت اگر این کنی ترا
درین صحن در بندهای و سیم و بند و خواری فرود آوریم وی هیچ
سعد بانه دیک رسول شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجهاد غار
جنگ کرد و آنروز با حصن بران جنگ کرد و مال و ثلثت ذخیره
بسیار بود و چون آنروز جنگ کرد و جهودی آواز داد که مرا مان
و هیت تا خلیل گاهی فراتما نایم رسول علیه السلام فرمود که ویرا بگوید
که ترا مان دادیم پس و آوی فرود آمده او را نیز دیک حضرت
رسول برد و گفت ای محمد مرا مان و تیا خلیل گاهی بستانایم
فرمود که آری پس ایشانرا دالات کرد و بر کمرهای که جهودان
بریده بود و نذ تا حصن نطاط و گفت ای محمد درین حصن طعام بسیار
و درینجا خانه است و دران خانه تحقیقی است و پیراهنی بزرگ
چون آنرا پروان آری و مردان درین پیراهن نشوند فتح نطاط آسان
و چون حصن گشت و ده شود من ترا بدان خانه دالات کنم و چون
میگس آنرا نمیداند رسول علیه السلام گفت بگوی نشانرا ده چون
دیگر روز با دود و رسول بر در حصن بایستاد و صحابه را که شکلی
و بی برکی عظیم پیدا کرده بود و بکدی که چهار پامان خاک میوزند پس چون

رسول نیز ذی‌ک صحن آمد و یو ارحمن برین فرو شد بنام محمد و در آن
شدند و غیره بسیار یافتند از طعام و خوراک و غیر آن و آن
ایشان را دلالت کرد بر تحقیق و سرکار ما و در آن خانه سلاح بسیار
یافتند از زره و خو و شمشیر و نیزه و مسلمانان بر آن قوی شدند
و کسالی که در صفهای و یکپو و ند با صحن نظام گرفته بودند و در آن
جنگی در آنجا بود و نزد پس رسول علیه السلام رایت خود فراموشی داد
از مهاجروی باز کرد و دید و اصحاب خود را بیداری نسبت کرد
دوم روز رایت فراموشی دیگر داد و از مهاجروی باز کرد و دید و اصحاب
خود را بیداری و اصحاب نیز او را بیداری بخواند و اصحاب
رسول علیه السلام فرمود که چرا که رایت بر روی هم
که خدا و رسول و پیراهن است و از خدا و خدا و رسول را دوست دارد
و فتح ظاهر کند اصحاب بعضی گفتند که باری از علی فارغیم که او را چشم درو
و هیچ نمی‌پند پس رسول علیه السلام کس از عتبه شاه ولایت
فرستاد چون حاضر آمد از آب و هن مبارک تقدیری در چشم وی
انداخت علی گفت بخدای که از انزو و زبان چشم در و نکرد پس را
فرمودی و او و اصحاب را با وی بفرستاد و آنحضرت متوجه مدینه
شد چون مرگب آن بدید پیرون آمد و مرگب آنرا تهدید میکرد
و میگفت قد علیت خیر الانی مرگب و حضرت امیر المومنین بود
چون خواست که شمشیر بروی زخم مرگب در پس درختی گرفت

که از غیر فراد ضربی بزد و در حجت را قلم کرد آن مرد افرا و ضربی
بجانب امیر المومنین انداخت حضرت آنرا بسپرد و کرد و یک
ضربت در جگر بکشت از روایت الحسنی جابر بعد از آنکه
گفت عامر پسرون آمد و در مردی و در آن قامت و تمام جسم بود
و باز از پلید حضرت شاه مردان پسرون آمد و ضربتی بر ساقهای
او در بکشت چون آن روی بزمیت نهادند و امیر المومنین را پیش
پای ایشان میشدند و چون بدر حصن رسیدند ابو زینب پیش
حضرت امیر المومنین باز آمد حضرت شاه مردان در حصن برگرد و
ساخت و ابو زینب ضربتی زد و او را بکشت و آن در چهل کت باز
پس انداخت شیخ محمد بن یزید البطری در کتاب مترشد آورده
که در غیر را چهار کت بالا بود و در پنج بدست بهناد و در چهار کشت
انداخته بود و بنهایت سخت حضرت شاه ولایت پناه آنرا بدست
جب برداشت و کشت وی در اینجا اثر کرد و بی دست گاهی
آنرا بر گرفت و پسر ساخت و با اقوان حرب یکدیگر و شمشیر میزد
و چون چهل کت در را پنداشت چهل مرد و بقوت جمع آمدند آنرا
از جای تو ایستاده بنمایند جابر گفت که حضرت غالب کلمی غالب
در را برداشت و بهر کرد و بقوت باز وی چهار کت مسلمانان در حصن
رفتند جهت اتحان چهل مرد آمدند آن در را پنداشتند و دست
پس نهادند و آمدند و غرض ایشان آن بود که آن در را باز کردند

نخواستند و چون مسلمانان در حصن شدند صفیه دختر جی و دختر عی
از آن صفیه بدست حضرت امیر المومنین افتاد و عمار یاسر را گفت
ایشان را نیز دیک حضرت رسول صلوات الله علیه بر صفیه بن
کنانه بن ابی الحقیق بود و او ملک خیر بود و عمار ایشان را بر
و کذا ایشان بر ششکان بود و چون دختر عم صفیه ششکان را بدید
و قوم خود را ششکان یافت بگریست و فریاد برآورد و عمار ایشان را نزد
رسول علیه السلام آورد و گفت یا عمار چگونه سخت دلی تو زنی جوان را
بر چنین ششکان گذردی گفت خواستم که ذلیل و خوار شوند پس
رسول ایشان را نزد ابی انصاری داد که او را ام المذکر گفتند و این زن
در غزو ما با رسول علیه السلام بر فقی و مجروحان داده اگر وی و کنی نه
من ابی الحقیق با اهل و اصحابش با حصن تو می شدند آن صفیه را
بود و چون وی بدید که حصنها کشا شدند و عینی بن حصن ایشان را فرود گذاشت
و اکثر جهود آن که ماندند بودند اما آن خواستند و می نیز آواز داد
که مرا امان دهید یا محمد تا مرجه در حصن است تا بتو تسلیم کنم و هیچ چیز
از تو نپوشم رسول و صحابه امان داد و بر آن شرط که اگر چیزی از او پنهان
کنند از روز پسیم و زیننه کردنش نزد و عی بن انوار کرد و فرود آمد
در حصن و هر چه در آنجا بود تسلیم کرد و رسول علیه السلام ویرا گفت
کنج آل ابی الحقیق بجا است گفت ویرین بخلها خرج کردیم گفت اگر من
باز نیامم و بر آن مطلع شوم که دست بزنم گفت آری مردی از ایشان

ویرا گفت یگانه از خدای تبر پس بر جان خود خد کن و آنرا از محمد علیه السلام
پنهان کن که خدای تعالی ویرا بران مطلع گرداند و می گفت خوش
تو نیز چیزی فراموشی اموزی رسول علیه السلام آن مرد را گفت تو
موضع آن کج را میسانی گفت نمی شناسم ولیکن کجای را دیدم که
هر روز در صحن در غراب میگردید رسول علیه السلام امیر المؤمنین را و ستا
تا بدان خوا بشت و طلب داشت پوست شتری بزیانت و در آن
بسیار و انامی سین امیر المؤمنین را و آنرا پس رسول علیه السلام
بر دست حضرت فرمود تا کجای را گردن زدند و چون حضرت صحن چهر
کجای را دید و اهل آنرا بگشت و چند روز آنجا مقام کرد و غنیمت
قیمت کرد میان اصحاب و غنم غنیمت پس گردن کرد و آنجا می بود
تا زینها قیمت کرد و چهری که بدست آمد بود و از غنیمت برداشتند
و رسول چون رحلت خواست کرد و نیکانی که ماند بود و ندانند از طای
یهود که بدست خود کار کردند ایشانرا بخواند و زمینهای چهره را
ایشان را و اما عاریت و زراعت نکنند و ارتفاع که حاصل شود
یک نیمه ایشانرا بود و یک نیمه رسول علیه السلام را و ایشانرا
قبول کردند و رسول علیه السلام با ایشان شرط کرد که هیچکس را از شتر گاو
بصلاح و اب ندانند و جاسوسی و دید بانی نکنند شتر گاو را
و اگر چنین کنند دست ایشان بر می شده باشد پس رسول علیه السلام
صفیه را بخواند ام المذکر گفت وی پاک شده است از صف رسول علیه السلام

ویرا با سلام و عودت کرد و مسلمان شد و ایمان آورد و یکوب و پس رسول
علیه السلام ام المذکر را گفت ویرا اصلاح کن چنان کرد پس ویرا
بخواند و آزادی وی کاپین وی کرد و چون حضرت رسول از خیمه
بعثت کرد و بر مسافت شش میل فرود آمد از برای وی خیمه بنزدند
خواست که بنزد یک صیفه شود و صیفه امتناع نمود و گفت یا رسول الله
اشب مرا اهملت و حضرت رسول از آن خیمه دوری گرفت و از آنجا
ریحل فرمود و به صهباء رسید و آمد و خیمه بنزد و رسول علیه السلام
صیفه شد و فرمود که چگونه بود که دوشش از من امتناع نمودی گفت
یا رسول الله تو با جهودان کردی آنچه کردی و هتران و ملوک ایشانرا
بکشتی بخوانم که نزد یک ایشان بامن بخلوت نشینی که بناد
ترا غافل گیرند و چشم زخمی ذات شریف تو رسد سخن ویرا نیز و یک
آهن سرور و قوی عظیم پدید آمد و مزید قربت و اختصاص یافت
پس رسول علیه السلام در یک چشم وی تغییری دید فرمود که آن تغییر رنگ
چشم چیست گفت پیش از آنکه تو بخیر آیی به دشب بخواب دیدم
که ماه شب چهارده از جانب شرب برآمد و در کنار من افتاد
این خواب باشو هر فرد بکفتم جلا پنجه بر روی من و دگفت پادشاه
شرب را بخوانی پس صیفه گفت یا رسول الله چون تو به شرب آمدی
پدر و عم مرا بسیار دوست داشتندی و چون از من و یک تو باز آمد
تحت عناک و اندیشنا که بودند بمن التفات نکرد و من نیز

از آن بسیار غناک شدم پس شنیدم که عمم پدرم را گفت ای بی
میکوی در حق محمد گفت حق تو ریت که او پیغمبر است و مبعوث است
که ما منتظر وی می بودیم و صفت وی در تورات و یدایم و شناسنامه
عمم ویرا گفت اکنون نزد یک تو بصیت گفت عمر و منی وی کنم
چرا که پیغمبری از بنی اسرائیل بر رفت عمم ویرا گفت از خدای تبرس
گفت بجه تو ریت که خدای موسی فرستاده که هرگز ویرا دست نهد
و همیشه دشمن وی باشم پس عمم خاموش شد چون شبانگاه شد از
پیرزنانی که نزد یک بابو وند شنیدم که میگفتند که حی نیکو کرد و برنگه
بابا در خود خلافت کرده و بر وی را که و بخدای که ما از مشیخ و عیار
خود شنید و ایم پس از آن روز یا رسول الله و پستی تو در دل من
ثابت شده و یاد این سبب نزد یک رسول قربت و استیفاص
زیاده شد چون رسول علیه السلام بدین آید و عایشه و حفصه برداشتند
که رسول علیه السلام صغیه و فقر حق را بگو است متعلقه و از نزد یک
صغیه شدند حضرت رسول نزد یک صغیه بود و چون رسول بمنزل عایشه
شد گفت ای عایشه صغیه را چگونه دیدی گفت زنی جهو را دیدم
و دختر زمان جهو و لیکن شنیدم که تو او را دست میداری گفت
آری بخدای که او را دست میدارم زیرا که بخدا و رسول ایمان آورده
و زمان رسول صغیه را میرنجایند و میگفتند ای جهو و زاده وی
بکر است و با رسول علیه السلام شکایت کرد حضرت فرمود که جواب

ایشان بگوید که پدرم هر دو سنت پند خدا و عظم کلیم الله است
موسی و موسی و محمد رسول خدا است چون صیغه این جواب بگفتند
که این جواب رسول خدا و تو آنوقت حق تعالی در آن معنی است
فرستاد که یا ایها الذین امنوا لا یختر قوم من قوم عسی ان یولیوا
خیراً منهم ولا یستأذنوا عن نبأ عسی ان ینزل فیهم فی جهنم تا آنجا که
فا و یکسم الظالمون الروایة الاخری با سنا و متصل از این
مین علی ابن زین العابدین علی ابن الحسین از جدش مین ابن علی علیه
السلام که رسول علیه السلام فرمود مرا آنرا که خبر است و هر که و اندیم
که یا علی اگر آن بودی که جایزه از امت من در حق تو آن بختی که ترسد
در حق عیسی بن مریم کشد من در حق تو سخنی گفتی که بر هیچ جمیع از مسلمانان
کند زنگاری الا که از خاک نعلین تو و فضل ظهور تو برگرفتندی و شفا
طلبدندی و لیسکن ترا این پس که تو از منی و من از تو تو از من میرا
یابی و من از تو میراث یابم و تو بمنزله هر دوی از موسی الا که پس از
من پند نباشد و تو دایم من بگذاری و بر سنت من قائل کنی و تو
در لغت نزد دیگرین مردمان باشی بمن و فرزند و بر خوض کوثر خلیفه
من باشی منافقان را باز داری و تو اول کسی باشی که بر کنار خوض شس
من آیی و تو اول کسی باشی که در بهشت شوی از امت و شیعه تو
برگرد من باشند و من ایشان را شفاعت کنم و در بهشت مسایگان
من باشند و همان تو فرزند آیند شنده و یار و دهر ب تو

مریض بود و سر تو سر من و علایه تو علایه من و سز زنده تو زنده من
و گوشت تو گوشت من و خون تو خون من و حق باست و حق در
زبان است و در دل است و در میان چشمهای است و ایمان با گوشت
و خون تو آینه است بپشت خواجه با گوشت و خون من آینه است
و خدای عزوجل مرا فرمود که ترا بشارت دهم که دلت تو در پشت به
و دشمن تو در دوزخ حضرت امیر المومنین سجده در افتاد و ازین نعمت که
خدای بادی کرد از اسلام دوستی افضل است از شترنی بی
غروه ذات اسلاسل و قیام التي طهرت فیها و آن در برای وادی
و میان او و مدینه و در و زب و آن در جمادی الاول پنجاه ثان بود
رسول را خبر آورد که قوی از بنی تمیم و عذره و قوی از قضا عجم
میخواهند که با طراف ولایت رسول علیه السلام در آیند و عجل علی از
برای ابی بکر عقد کرد و در وجه مهاجرین و انصار را بادی فرستاد
چون در روز یاسه روز برفت جبرئیل به نازل شد بر صورت شخصی گفت
ای ایشان خلق بسیارند باز گردید و باز حضرت رسول علیه السلام
رویداد باز گردید و حضرت رسول را گفت ایشان را خلق بسیار
کمان میدهند حضرت را بیت ببرد داد و او برفت مسافتی کمتر از آنکه
ابا بکر رفته بود و باز گردید بس عمر بن العاص را با وجه مهاجر و
فرستاد برفت تا میان او و قوم دو شب راه ماند چشم در میان
نمید و باز گردید و باز یک حضرت رسول آمد و عمر را و از آن را

باب احتیاج افتاد و هوامر و بود و قوم را بجنب امامی که و گفت
رسول الله صبر می کند و بر جان خود می بیند و چون ایشان را از این
حضرت فرمود که احتیاج که مردی را فرستیم که خدای رسول را و
خدای در رسول ویرا و دست دارند و بدست وی شمع بریدند
آنکه حضرت امیر المومنین را بخواند و رایتی برای وی وضع کرد و بایک
و عمر و بنی الحاص و دود و هاج و انصار را با وی فرستاد و چون حضرت
امیر از مدینه بیرون آمدند آن راه ترنت که ایشان را قتل کردند و شرکا
بر سر کوهها دید بمان نشاند و بودند تا هر که از مدینه بیرون آید
ایشان را خبر دهند و چون حضرت شاه مردان و شیرزوان قطع است راه کرد
و برای دیگر رفت عمر و بنی الحاص و دست که بر ایشان ظفر یا بد عمر را
گفت این مردی جو نیست و احوال را میدانند و این راه را بسیار
زیاد و ضرر رسد که از دشمن ویرا بگویند تا آن راه شود و با بگو و عمر و بنی
امیر المومنین آمدند و گفتند با ابو الحسن این راه که تو پیش گرفته موضع
بست اگر صواب نمی تا آن راه شوایم امیر المومنین فرمود که لازم مل
خود باشید و از لایقی باز نایستید و مانع و مطلع باشید که کن
میدانم که چه میگویم و چه میگویم ایشان را جای خود شدند پس
حضرت امیر المومنین و در زیر رفت بنهان میشد و شب میرفت و تا
میان قوم و آنحضرت یک شبانه زده ماند فرمود که ستر اندر
آب دهید و نهانشان بر بندید و آنرا زنده بگذرد و چون شب درآمد

نزدیک قوم رسیدند و نزد فرو داد و اصحاب را گفت فرو آید
و چون نزدیک صبح شد سوار شد و بعضی را بگشت و بعضی را اسپر کرد
و بعضی بگریختند و مالها بر گرفتند و بسیاری را برده گرفتند و اسیرانرا
بر سنها هم باز بستند چنانکه در سلاسل و زنجیر شدند و در آن باده او
نور و العادیات بر سول علیه السلام فرو داد و رسول بر اصحاب
اصحاب گفت یا رسول الله این سوز است که نیدایم حضرت فرمود
که اگر غیر فرادیده عثمان طفلی فقه و دس و دشمنانرا و زنجیرها و سلاسل
بی آورد و جبرئیل مر ابشارت داد و چون روزی چند برآمد
حضرت امیرالمومنین اسیرانرا و غلام که گرفت بود و پادروانی رواه الکواکبی
روایت است که نافع مولای ابی بکر گفت من بآن جماعت بودم که نزد
ذات السلاسل شدم چون بیرون رفتم با خود گفتم که صاحبی اختیار کنم
که مرا از و نفعی باشد ابو بکر را اختیار کردم و وی کلمی داشت چنان
بر پشتی آن بجزو باز کرد ایندی و در خود چندی و چون فرو دادی
آنرا بطریق فرشتگان پسترایندی و برانجا نشستی چون روی براندانیم
گفتم یا ابابکر هر چیزی پاموز که خدای تعالی مرابدان نفع ده گفت
بخدای شکر که یار و ناز بپای و ابد و زکوة بدهد و ماه رمضان روز
و حج خانه کن و عمر کن و لا تار عمر علی بنی عقیلین من المسلمین و برو
آزاد امیر مباحش گفتم آنکه فرمودی از نماند و روز و زکوة حج
بجای آوردم تا ما امیری خواهم بر پستی که من مرمانرا جان یا نفتم

که شرف و تو انگری و منزلت نزد یک رسول خدای و نزد یک مردمان
نمی یابند مگر با راست گفتن تو از من نصیحتی خواستی آنچه جبهه بودم
و کفتم بدرستی که مردمان در اسلام آمدند بطوع و کرد پس خدای عز
و جلال او از ظلم پس ایشان بخدای گریوند گانند و در جوار خداوند
پس هر که ایشان را حقیر دانند بپیران خدا را حقیر گردانیده بود و پیش
رسول علیه السلام متونی شد و مردمان ابابکر را بشت مذند بخلافت
نزدیک وی آمدم و کفتم نفرته مرا نمی گوی از آنکه بر دو و پس امیر
گفت بی و من برانم کفتم ترا به افتاد که برامت محمد امیر شدی گفت در
خلافت کردند و من از هلاکت ترسیدم و مردمان و عدت کردند
و جز از قبول کردن و شروع کردن جاریه نیافتم فضل الرابع عشر
فی حطبت النبی صلی الله علیه و آله وسلم علی علی بن ابی طالب ما تقدم الخلق
روایت کرد و خواجده ابو جعفر محمد بن حسن الطبرسی قدس الله روحه بنیاد
متصل از علقه بن محمد المحضی از ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام گفت
رسول خدا شرایع بقوم خود رسانید و ایشان را معلوم کرد و پس از کار
ج و ولایت پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حق ترا اسلام میسر آمد
و میگویند که هیچ رسولی و پیغمبری را روح قبض نکرد و آدم و با جوار حق
الابد از آنکه دین و محبت خود کامل گردانیده اند اکنون و
فریضه بر تو باقی ماند که ترا بقوم خود می باید رسانید فریضه پنج و ده
و خلافت که بعد از تو گزیده است که من هرگز زمین از جنتی خالی نگذاشته ام

و حق تعالی میفرماید که فرائض حج بقوم خود رسان و بکنایه از اسلحه که در آن
و با خود حج برکنی را که استطاعت راه دارد و از این حضرت اطراف
و اعراب بنا که تفاحیل نماز و روزه و زکوة و ریش آن موختی
و ایشان را بر آن واقف گردانیدی ایشان را بر شرایع حج و ارکان آن
نیز واقف گردان پس مادی رسول علیه السلام ندانند و اگر رسول
میخواهد که حج کند و ارکان و شرایط آن در شما آموزد پس رسول و
همه با وی بیرون آمدند از اطراف مکه و هزار آبی یازید و حج آمد
و بر عادت اصحاب موسی که در ایشان مهر و نراست ستاد آن بیت را
انقض کردند و از پی نخل بستند و کافر شدند همچنان رسول علیه السلام
از برای علی پست ستاد ایشان ایشان از انقض کردند و از پی نخل بستند
و کافر شدند همچنان رسول علیه السلام از برای علی پست ستاد ایشان ایشان
از انقض کردند و کافر شدند از مدینه تا که یک زمان علی شدند
و چون رسول علیه السلام بموقف رسید با پست و بر نیل آمد از حضرت
رب الفوت در پیید و گفت یا محمد خدایت سلام میرساند مسکری
که مدت اجل تو نزدیک رسید و لابد بر چنبری گذری باید کرد که اگر این
جاء نیست پس از عهد خود پیرون آیی و وصیت بجای آر و علی
که داری و میراث و علوم بسیاری و هر چه داری از آیات پند
تسلیم کن بوحی و خلیفه خود که حجت با حقست از من بر خلق من
علی ابن ابی طالب پس و پرا وصیت کن از برای مردمان قیام

مقام خود شکر که این و بایا و ایشان و آنچه از ایشان پستیدام
از بهت و میثاق خود و ایشان را بیدان فرموده ام از عهد و ولا
ولی من و مولای ایشان و مولای علی بن ابی طالب که من
هیچ پیغمبری را قبض روح نکردم الا پس از آنکه توحید و دین خود
کامل کرد و انیدم بتبابت ولی خود و بطاعت و ابری وی خواند
و من هرگز زمین خود نکند از من بی محبتی تا محبت من بود بر خلق من
پس امر و دین خود بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما پسندیدم
ولی من و مولای من بندگان خدای علی بنده من و دومی پیغمبر من
و خلیفه من بعد از منی و محبت باله که مراست بر خلقان من علی
و ی مقرونست بطاعت پیغمبر من و طاعت هر دو مقرونست بطاعت
همین هر که او را طاعت دارد مرا طاعت داشته باشد و هر که او را
وی عامی شده باشد در من که خداوند من عامی شده باشد و من او را
علی و نشانی کرد و انیدم میان خود و میان خلقان خود و هر که دریا
شناخت من است و هر که شناخت کافرو هر که پیوست وی
شکر که آرد شکر گشت و هر که با من رسد بدشمنی وی در دوزخ شود
یا محمد علی را نصب کن و ویرا در دین محمدی چون علی امیر است
و پیوست وی از ایشان فراگیرد عهد و میثاق من که با ایشان پیوستم
نمود تا بزه کردن که من ترا با جوار خود نخواهم برد و از دافعا
بداد بغافل خواهم کرد و پس رسول علیه السلام از اهل نفاق و نفاق

ما خط خود که شاید که متفرق شوند و با حالت جاہلیت رجوع
کنند از آنکه و اینست که بعد از آمدن و بغض از علی و در و لہای
ایشانست و از جبرئیل و رفرخواست تا از خدای تعالی و رفرخواست و
از شر خلق نجات داد و شطرنجی بود و تا جبرئیل آمد و بشارت عیسی
و عصمت از خلق پیاورد و از حضرت یسایا و بدین سبب در
تبلغ آن تا خبری نمود تا کہ بمسجد حیف رسید جبرئیل علیہ السلام نازل
شد و فرمود تا آن عهد بجای آورد و علی را با جاست نصب کند
عصمت که از خلق خواستند و دنیا و دنیا بکراہع انیم رسید
مکہ و بدینہ جبرئیل باز آمد و فرمود تا بدان امر خدای قیام نماید
و عیسی را و گفت یا جبرئیل من از قوم می ترسم کہ مرا کذب کنند و قول
من در حق علی قبول نکنند و از اینجا رحلت کرد و چون بعد از خرم رسید
پیش از محفہ بہین جبرئیل علیہ السلام آمد پنج ساعت گذشتہ بود
روز و بشارت آورد و عصمت نیز آورد و گفت یا محمد خدا تر سلام
میرساند و یکوید کہ برسان آنچه تو فرستاده اند از نزد یک
تو در حق علی و اگر آن ترسانی رسالت خدا را و اگر نہ باشی و خدای
تعالی ترا از خلق نگاه دارد و داناکہ و پیش بود نزد یک محفہ
رسیدہ بود و فرمود تا پیش ز ملک را باز کرد و آیندند و تا خزانہ
آنجا بہ آتشند تا علی را نصب کند از برای مردمان و پیغمبر خدای
کہ در حق وی فرمودہ است برساند بدیشان و ویران شد و او

که خدای تعالی تسبیح کرد که ترا از مردمان نگاه دارد و رسول
علیه السلام چون بشارت صحت شنید فرمود تا منادی ندا دهد و
که الصلوة جامعة و چون مردمان جمع آمدند وی با جانب راست کرد
آنجا که مسجد غدیر است و پیرمیل علیه السلام بخان فرمود و بود که آن از امر
خدای تعالی بود و آنجا در حقان بود و رسول علیه السلام فرمود تا
زیر در حقان پاک کردند و پس بکدام بر هم نهادند و بر هیات منبری
آورد مردمان مطلع باشند آنکه بر آن نکلند بایستاد و گفت محمد پس
که کجاست نه از طریق عدد و بآ آن و حدت از همه چیز و دست
و همه چیزی نزدیک بزرگوار ی که او را نه مکانی و نه زمانیت پس
دوری و نه یکی و بی زمان و مکان نباشد بلکه نه یک بود و همه
چیزی بجلالت قدر و علو شان و لایل عظمتش از خورشید پدید آید
از کائنات مبروت و ملکوتش ابدایت و نهایت نه کل معلوم است
از علم ذات وی خارج نه و وی دایما بر صفت ذات پاک خود ایستاد
که احد از آن تحول و اشتغال نه کل موجودات و بقضه قدرت او مقهور
و اسیر شده و در بران و حجت وی متغیر و مدام نه و پستائیس و
در ازل و لایزال بزرگوار ی که نعمت و مجدش را نپاشد زوال خدیش
ضایع و بدایع از کتم عدم وی پدید آورده کمال صنع و حکمت خود
ظاهر گردانند مرجع همه چیز با اوست اما بتا بر مثال تعففا بدشته
و زمین را چون بساط گسترانیده و خلش بر آن نهاده است و دست قدرت

بر جمیع قلوب پاک از محیب و لقمان پرورده جان و قرشت جان
اوست همه را پافرید و به هر نفس و کرم خود نشاء ریکره اندیج جسم
نباشد هیچ شتم او را نه پندگرمش را نهایت نباشد طمش را و صف
توان کرد و قمش به چهره او ارسید و قمش به جاکشید و در کینه خوا
از مجرمان شتاب نماید و در موافقتشان تمییز نکند از آنکه داند که
پس از قدرت و قدری فوت تواند شد و خواهد که از معاصی بازگردد
تا از بجای غلامی یابد و ریابنده همه نهانهاست و داندی میزد
هیچ نهانی بروی پوشیده ماند و برافراشت علم بر همه چیزها
و قوت بر همه چیزی و قدرت بر همه چیزی از نا چیز چیزی آفرید
و از کتم عدم بیخ ارم پدید کند هستی است که گریختی بر دامن کرم
و عیم و مجد عظیم و نشینند و او گریست که نهال ظلم جن فضل و اقبال
وی را نه پسند خدایت بی تمنا و یار و محکم کار و درست کار است
بند که در دست از آنکه پسندایی شبها ویرا به پسند و بوز است
منزه از تقاضا صفات همه را پسند لطف کند باندگان و اگان
از حال و کار ایشان و صف او و معاینه و بتوان یافت و کس نداند
که وی جوینست الا بدان قدر که وی تعالی بخود راه داده است
و کس را از بهره آن نباشد که در میدان طلب وی پوید یا از دست
نه محسوس وی گوید و که آیی سیدم که وی تعالی آن خدایت
که ره زکار هر چه در ویت بمقدسی وی که است و در عظمت و جلال

ولی تا بد تا بنده باشد و بهی چیز رسیده هر چه خواهد کرد شود
لی حاجت مشورت و رای غیر از دست تقدیرش با وی هیچ شریک
ند و در تدبیرش هیچ تفاوت نه بود و است را از کتم عدم هر دو
آن خدایی که جز او خدایی نیست فعلش حکم و منقش میکند عادت که
هرگز ظلم نکند کریم است و بازگشت همه چیز به و پست کو آبی میدهم که
او خدایی است که همه چیز بزرگوار و ارکان نهاده و عزت و
خوار و ذلیل شسته و همه چیز قدرت ویران شده و عیبت او را
فروتنی نموده پادشاه پادشاه پادشاه پدید آورنده ملکوت آسمان
و سخر کرده اند و فرستید و اما با پست هر یک از ان بوقت خویش
و مرکز خود هم میگرد و مسافت خود قطع میکند و روز و شب را می
هر یک و بر پی یکدیگر چون خشم پستجی که بر خشم نهزم حمله می برد و خدایی
که شکسته هر کون سینه و ملاک کننده هر دو سینه است
هرگز ویرایش و مذنب و دیکی بود و هست پناه همه با او پست
و مرجع همه بد و پست نه ناله و نه زانندش نه پر بود و نه فرزندش
نه متب بود و نه مانندش در خدایی پروردگار است یگانه و بزرگوار
هر چه خواهد کند و هر چه تقدیر کند حکمش نافذ بود و عملش همه چیز
محیط شود هر که زندگی و دورویی و توانگری در خانه قدرت است
آنرا که خواهد شد و کام دارد و آنرا که خواهد اند و چنانک دارد
آنرا که خواهد بد و آنرا که خواهد بازستاند بر وفق حکمت

بلک و مکت اور است تائیس و تنای اوست بر همه چری قاضی است
تسبیح و زانرا دید و از روز و شب و او توی و آفرین کار و پند
نما هست اجمالت کند و حاجت کشنده عطا و شمرده نصیها اوست
یج از علم او غایب بود و روز دیری و آدلی اوست یج چری بود
شکل شود فریاد و فریاد و فریاد و فریاد و فریاد و فریاد و فریاد
کند کاین و ایر ابرام نیاید و در نگاه و از دین که کاران و توفیق دهند
پستکاران اوست مولای مومنان و پروردگار عالیان اقرار میدم
به بندگی وی و کواهی میدم بروی بندگان و ندی و میکند از من بخلیان
آنچه بمن فرستاده از من آنچه اگر فرمان دیدم که انقیاد ندیدم و در
داری جز ندیدم از دست بخت و ی بلایی بر من کار و که هیچ آفرید
دفع آن تواند که اگر چه عیش عظیم بود و دوستیش با من صافی
زیر که وی فرمان جان دارد که اگر نرسانم آنچه بمن فرستاده
درین حادثه جان باشم که گویی هیچ پناهی نرسانیده باشم و جان
و عده کرده است که مرا که محمد نگاه دارد و دوستی تعالی خداست که
مکن از او دست دارد و کفایت کند و همه را در سایه کرم خود بدارد
و می فرستاده بمن و جبرئیل میگوید که حق تعالی امر کرده که اگر تقصیری
کنی درین بلاغت بجهان باشد که در ادای رسالتی و دیگر تقصیر کرده
باشی ای مردمان من تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه بمن فرستاده
و شمارا پان گنم پس باین آیت بدرستی که جبرئیل علیه السلام است

بن آمد و هر بار فرمود که درین مقام بایستم و هر که مرا استرسید
و سیند و عرب و عجم پاکانم و غیره هم که علی ابن ابی طالب علی السلام
بر آورد و وصی منست و خلیفه من بعد از من و آواز من بمنزله آواز
از موسی الا انکه بعد از من پیغمبری نباشد و اولی شاست از پیش
خدای و رسولش خدای تعالی درین منی آیت فرستاد بمن و
کتاب مجید خود و گفت اولی تر بشما ای مومنان و متولی کار شما
مردمان خدا و رسولست و آنانکه ایمان آورده اند و آنانکه ناز پای و
وزکات دهند و در آن حال که در رکوع باشند پس علی ابن ابی طالب
آنت که ناز پای داشت و وزکات بداد و در حال رکوع و آنجا که
برای رضای خدا که او من از جبرئیل و فرشتگان تا مرا از خدای تعالی
خواهد و رسانیدن این پیام شما از بهر آنکه بایستم که متیقان اینکند
و منافقان پییار و گناه کاران کینه در دل داشته باشند و شکی
و گمانی که لباس سلام در خود چیده بودند و خود را از ان عاری بودند
فریبهای آوردند و پس وای نهانی می انجامیدند و خدای تعالی و رحمت
خود ایشان را یاد کرد و بهر آنکه ایشان بزبان چندی میگویند که در دل
ندارند و آنرا آسان می پندارند و آن خود را نزدیک خدای عظیم است
و بسیاری رنجانیدن ایشان بجدی بود که مرا کوشش نام نهادند
و گفتند او کوشی است از بس که در مطلق با ایشان ملاقات نمی نمود
و کوشش با سخن ایشان بود ایشتم تا خدای تعالی در آن ایام فرستاد

و گفت آنکه پیغمبر را میرنجایند و میگویند که وی کوشی است تنی کس
تواضع می نماید و سخن همه کس می شنود و بگوای محمد که همچین کوشی
شمار بهتر آید و اگر خواهی نام این جماعت بگویم و خلق از ابدیشان
دولت کنم و لیکن کرم در زیدم و اندر آنجمله اعراض کردم و باین همه
خداوند من پسندد و گرانچه برسانم چه بمن فرستاده است آنکه ای
بر خوانند که ای پیغمبر برسان آنچه تو فرستاده اند از خدای تعالی
در شان علی و خدای تعالی مرا از مردمان نگاه دارد حق وی بداند
که خدای وی را امام و ولی شاکر و آیند و طاعت وی فریضه کرد
و هماره عین و انصاف با عین بری و بگری و شهری و عربی و عجمی از او
و بنده خرد و بزرگ پیغند و سپیاه بر هر که بود ایت خدای
اعتراف آورده باشد و کلشن رو است و امرش فخر که با وی صلوات
کند و در یابی نغزین غزقه باشد و هر که بی روی کند و وی را با
دارد بر محنت حق محو باشد و هر که از وی بشیند و ویرا طاعت دارد
آمرزیده خدای باشد ای مردمان این زمین تعاضبت که مستجابیم
بشنوید و طاعت دارید و امر خدا را گردن ننید که پروردگار شما
و معبود شما و یتر شما او است آنکه رسول علیه السلام گفت ویرا طاعت
دارید که اینجا ایستاده است و با شما سخن میگوید و پس از من علی
ولی و امام شماست بقولی و امر پروردگار شما آنکه امامت فرزندان
مرا باشد از پیش وی تمام شده تا آنکه از آنکه با خدای و رسول رسید

علا نیست مگر آنچه خدای تعالی مقرر کرده است و خدای
تعالی مرا بجلال و حرمتش نشان داده است و من از انبیا رسیده
و پان آن بگویم آی و مان میسج علم نیست الا که خدای تعالی و من
آموخته است و من آنرا با مانی ظاهر و پدید آئیده بسیار ندیم آی و مان
از وی که راه مشوید و از وی که تیرید و از ولایت و تنگ دارد
که وی شمار ابی را هبری کند و بدان کار کند و باطل امنیت بکند و آن
کسی است که خدای و رسول ایمان آورده و بپس بر قبول خدا خدا را
نی پرستید از مردمان جز او و او را کسی که خدای را پرستید و بود
و بر بستم نجات و جان خود خدای من کرد و ویرا افضل بنید که خدای
تعالی ویرا افضل نهاده و ویرا قبول کنید که خدای ویرا قبول کرده و
ولایت وی را شک باشد به خدای و عجب بود که ویرا نیافرند
و هر که ویرا نکند و با وی دشمنی کند خدای ویرا عذاب غلیظ کند که هرگز
آنرا انقطاع نباشد از مخالفت وی خدا کنید که انکار کرد و توبه بدستی
که بید آن آتش مردم بود و آنرا از برای کار این ساخته باشند خدای
مردمان بخدای که پنهان پیشین را به وجود و بخت من بیدرت و آنرا
و من خاتم پیمبرانم و محبت خدایم بر خلقان از اهل آسمان و زمین
هر که در این شک کند کفرش چون کفر جاهلان باشد هر که در سخن
من شک کند در هر چه خدای بن فرستاده شک کرده باشد
و هر که در ما شک کند در خدای شک کرده باشد و هر که در خدای شک کند

در دوزخ باشد ای مردمان خدای مهربان فضل داده است و برین
نعمت کرده و منت نهاده است خدای بی عیب که جز او خدای نیست
خدا و پستایش از است در همه حالها ای مردمان فضل ننید علی را که او
ما ملئتمین مدهاست پس از من مژد وزن و هر که قول مرا خلاف کند
و با او موافقت نکند جبرئیل را خبر میدهم که خدای اولست که در و از
دور مانده هر که با علی دشمنی کند و ویراند و پست نهد و بتش فتنم
آمی بوزد و دوریای است فرقه شود ای مردمان در دست راست
کنید و آیات انداختم کنید و در محله آن نظر کنید و از پی شایسته
که بخدای که از ایشان بخند و تفسیرش بداند که داند که گمراشته است
در دست نیست و ویران است تمام و بازوی وی بر او است تمام
میگویم که هر که من او بترسم بکار او اوستم او بترسم بکار من و او
علی ابن ابی طالب است بر او و من من و این کلم خدای که در است
و پنجم من فرستاده ای مردمان بد پستی که علی و فرزندان وی
ثقیل کین اند و قرآن ثقیل همین است و ثقیل آن بود که بگویم و
و کثرت آثار غیر مقدار که انی زمین بود و هر یک ازین دو بیتی
از کمال دیگر یک و همین است از او و افاق اوست که از یکدیگر
جدا شوند تا بر لب درخت کثر بن رسند ایشان ایشان
بر خلق و مالکان وی اند و زمین آنچه بر من بود بگفتم و پنجم ای
تعالی برسانیدم و از قول خدای میگویم که ایچکس تهری و میثوای مردمان

نشانید جز بر او رسد و هیچکس را اطلاع نباشد که نام امیر المومنین بر خورده
بخرازد وی آنکه باز وی حضرت امیر المومنین میگفت و حضرت رسول پیام
آخرین بود و وی را بر داشت بنام پای وی برانوی حضرت رسول
آنکه فرمود که نه من که محرم شما او یتیم از نفسهای شما بشمارا کشید همچنین است
یا رسول الله گفت هر که من به او یتیم این علی به او یتیم است خدا یا
دوستی کن با هر که ما وی دوستی کند و دشمنی کن با هر که دشمنی کند و با
کن آنرا که وی را یاری کند و دشمنی کند آنرا که وی را فرود کند و ای
این علی بر او رومی نیست و یاد داورنده علم نیست و راهبست من
و بر تفسیر کتاب خدای دعوت کننده است بدانچه رضای خداست
و حرب کننده است با دشمنان خدای دوستی کننده است بدانچه
رضای خدای در اوست و حرب کننده است با دشمنان خدای و باول
کلی است که بمن ایمان آورد و قرآن رسانیدن و تفسیر و پیش بر
و پس از من بروست و او است خلیفه رسول خدای و امیر مومنان
و امام راه نمایندة طهارت کشنده ناکثین و مارقین است و آنچه
خدای فرمود و جز بنان نباشد ای بار خدای دوستی کن با دوستان
وی و دشمنی وی و لست کن مکران وی را و دشمن گیر بر عاصیان وی
و بر کسانی که حق ویرانگاه دارد و انجا رکند خداوند با من و حق فرستادی
که امامت علی را است که ولی است اینجا که پان فرمودی و ویرا
نصب کردی چون دین خلق تمام کردی و نعمت خود بر ایشان

تمام کردی و اسلام را دین ایشان پسندیدی و فرمودی که هر که
اسلام دینی خوید از وی قبول کنند و او در کفرت از زبان
کاران باشد خدا یا ترا که ای بیکرم که پنجم تو رسانیدم ای جمع مردمان
بر دست کسی که خدای تعالی دین شما تمام کرد و ایند با ماست و بی هر کسی بدو
اقتدا کنند و بفرزندان وی مار و زیاقت از ان جماعت باشد که عمل
باطل باشد و عمل تبطل نیافته باشد و جاوید در دوزخ باشند که کفر
خدا بایشان کم نکند و یار ایشان بخندای مردمان این علی یاری کننده
ترین شماست و خدای تعالی از و راضی است و من که محمد از و راضی ام
و هیچ آیت رضا و قرآن نیامده الا که در حق وی آمد و خدای تعالی
در قرآن هیچ جا با موایان خطاب نکرده الا که ابتدا بدو کردی
بهشت که ای خدا در مورد ملاتی جز وی را و بدان مدح گفت ای
مردمان او است که از نده و ام من و او است متقی و پیمبر کار
و او است پاک از جمیع و قدرت او و او است راه نایند و راه پیا
پیخته شما بهترین پیمبر است و وصی شما بهترین او صیاست و فرزندان
وی بهترین اسپه طندای جماعت بدستی که ابلهین آدم را بجهنم از نیست
پرون کرد بروی صدمه بید که عمل شما باطل باشد ای مردمان از خدا
تر پسید و جهد کنید تا ایمان آورید بخدای و رسول و کتابی که در کتاب
پیش از آنکه صورتها خلق کنند و رویها از پس گردانند تا بمنت ایشان
کنند چنانکه اصحاب سبت را لعنت کردند بخدای که بدین آیت بخوانند

الاقوی مین را از اصحاب من و مرا فرموده اند که از ایشان نگذارم
و درویشان فضیلت نکنم پس هر کس آنچه از خود میخواهد و دوستی
علی کو بران باشد و در آن میکوشد ای مردمان خدای که بفرصت و بر
پس در علی پس در پس وی تا قایم مهدی آنکه حق ماکه بر تقصیر کندگان
لازم است و در وقت ایشان با بست پستانه و همچنین بر تپنده
و مخالفت کنند و کما کاران و پستکاران و غضب کنندگان از جمله
عالیان ای مردمان خبر میکنم و آگاهی میدهم شمارا که من رسول خدایم
و پیش از من رسولان بوده اند اگر این رسول ببرد یا ویران کند شمارا
شوید و از راه حق بگردید و هر که برگردد و خدای را هیچ نقصان رساند
و خدای تعالی جزای خیر دهد آنها را که شکر نعمت وی کنند بر پستی علی
موصوف بعبودت و شکر و از پس وی فرزندان من از صلب وی آیند
که بر راه حق را ببرد می کنند و بدان عدل و رزندی ای مردمان منت
بر خدای در آنچه بشایید و از وی بخواهید آنچه او با سلام خود بر منت
منید که آنچه بر شما ختم گیرد و بتا زبانه عذاب خود شمارا و بپایند
که خدای تعالی بعلم و قدرت بر ذرعه پیر سپت ای جماعت
بود که از پس من امانان باشند که مردمان را آتش میخوانند و در
کسی ایشان را نی تواند کرد و خدای و من که پیغمبرم از و پس از من
و انبیا ان ایشان روی روان ایشان و کار و کار که اسفل باشند از
و درخ و بد مقامیت آن نگه ان و کردن کشتن او بر پستی که ایشان

اصحاب میخندند که هر یک در محیف خود میگردید و من این کار را که است
بیراث گذاشتم و عجب نه و تار و زیقا است و برسانیدم آنچه مرا پیش
آن نمرودند تا محبت باشد بزرگم پس حاضر و غایب باید که حاضر
بنفایان برسانند و پدران بفرزندان تار و زیقا است و از پس من باید
سازند و از یکدیگر نصیب گیرند و است خدای بر غضب کند کاین باد
آنچه خدای تعالی میداند عذاب خدای بر شما سبب شود و شما آنرا از خود
دفع نمایند که و آیند ای مردمان خدای تعالی شمارا بغیب مطلع گردان
ای مردمان من آن صراط مستقیم که خدای تعالی شمارا بتابست آن
و توفیق هدایت فرماستن از و پس از من آن صراط مستقیم
علی ابن ابی طالب است و فرزندان من از صلب وی امان باشند
که بقی را بهی کند و بقی عدل و داد کنند و چیزهای باقی را
آنکه سوره الحمد بخوانند و فرمود که در حق من و در حق ایشان فرو ران
و عام و خاص ایشان است ایشانند و یای خدای که هرگز نشن
ترس نباشد و اند و کهن نباشند و یزدی و پستکاری و غلبه
مردان خدا را باشد و دشمنان خدای بی فرمان و کمران و قرین و بران
دیوان باشند برخی از ایشان سخن را پسته بدیگری برسانند تا دریا
بفرید بدیستی که و وستان ایشان امان باشند که خدای در کتاب
فرمود که آنجا که فرمود که لا تجحد قوما یؤمنون باشد نیای قوی
که بخدای و روز قیامت ایمان دارند که دوستی کنند با کسی که

خدا و رسول را خلاف کرده باشد بد پستی که در میان ایشان مومنان
که خدای ایشان را صفت کرده است و فرمود که آنان ایمان آورده
باشند و ایمان خود بظلم و پیدای آینه نکرده ایشان در عالم
ایمن باشند و بهتر که بوده باشند بد پستی که در میان ایشان
چهار بخت بودند و فرشتگان در انجا بر ایشان سلام فرستند
و میگویند که خوش می زید و جاوید می باشید بد پستی که در میان
ایشان بد و زخ سوخته میشوند و هر قوی که در انجا می آیند قوی دیگر را
میکنند و از آتش و دوزخ آوازهای هولناکی شنوند و این قوم را
تفرین می کنند که سبب ضلالت ایشان بوده اند هرگاه که قوی را از دوزخ
ایشان بد و زخ اندازند خفته و دوزخ ایشان را چنانچه پسند که نفوس
نخند و بنهار سپید گویند بی نذیر با آمد و ما ویرا که کذب میگویم
و میگویم که خدای هیچ نفرستاده آنجا که گویند که اگر ما بشنیدیم و عقل
کار پستی از کرده و دوزخ بودی پس بگناه خود اعتراف آورند
و در با و اهل دوزخ از رحمت خدای ای مردمان منم کم کنند و علی
بشارت کننده منم پیغمبر و علی است و منم رسول و علی است امام
و پس از وی امام نباشد الا از وی بد پستی که امامان از فرزندان وی
از نسل من باشند و من جد ایشان باشم و ایشان از صلب علی باشند
و خاتم امامان که قائم هدایت از ما باشد آنکه بر جمله دنیا غالب
باشد و او را از طایفان پستانند و صنها کنند که رواند و فرات گرداند

و اهل شرک را بکشد و بندیت برده و کین و پستان خدای باز خواند
و نصرت دین خدای کند و در یاری قرضالت و قنده پستیکر
و رهنمایی وی باشد و فضل و فاضل و جل و جلال محقق شمس
و هر یک با تقدیر و پایه خود دارد و برگزیده خدای او باشد و در
محکم و محیط بدان و جبر و هست از خدای و زاری نمایند بر او راست
کار شریعت بد و مفوض بود و محبت باقی او بود و بعد از دمجستی بخورد
و جز او حق نباشد بر ختم غلبه کند و پس را بر و غلبه نباشد و لی خدای
و زمین و حاکم او بر خلق و امین او بر نهان و آشکارا بدوستی که
من شمارا پان کردم و مقصودم کرد و ایندم و پس از من علی شمارا پان کند
و چون ازین غلبه فارغ شوم شمارا بخوانم تا دست در دست من نهادن
برای وی مرا پست کند و بفضل و امامت وی توشه یابد بدوستی که
من خدا را پست کردم و علی مرا پست کرد و من پست وی کیستام
از شما بام خدا و خدای مسکویه یا محمد آنا که ترا پست میکند و دست خدا
خدای بالای پست ایشانست هر که آن عهد بشکند عذاب خدای
در یابد و هر که بدان عهد وفا کند ثواب عظیم یا بدای قوم حج کنید
که هیچ قوم آن خانه را زیارت نکردند الا که برکت و عیش و مال
ایشان پدید آید و بچکس از آن باز نماند است و الا که در زیارتی
و در پیشانی افتاد و هیچ مومن بوقت نه ایستاد و الا که هر گناه که
کرده بود پام زدند و چون فارغ شد دیوان عیش از سر گرفتند

ای مردمان حاجای خدا نصرت دهید و خدای فرزندان را از او بگذرد
ای مردمان پیشتر از این که بگوید در یک وقت بر من چیست
مخلافت امیرالمومنین و خدای تعالی مرا فرمود که اقرار شما فرمایم که
عبد هستیم علی را بایری مومنان و امامان که بعد از وی باشند
و از فرزندان اشع از نس و بی بس همه بگویند که بشنیدیم و علی
داشتیم و راضی شدیم و فرمان بردار شدیم آنرا که بار سائیدی از
خدای تعالی در حق امامان ما تراست کنیم بدل و جان و دست و زبان
بر آن نریم و بر آن میریم و از عهد و میثاتی که با تو کردیم باز نکریم
و من شما را معلوم کردیم که ما نیز محض و منزلت امیرالمومنین علی و حسن و حسین
علیهم السلام بزرگوار خدای و بدو هستیم که امام حق و امام حسین جوانان
اهل بیتند و امامان ایشانند بعد از پدرشان علی و من پدر همین
ایشان و جد ایشانم همه بگویند که خبری و با علی و امام حسن و امام حسین
عهد کردیم و میثاق بستیم بدل و جان و دست و زبان بدو آنچه فرموده
از این بگویم و بر آن بدو بی بخویم و خدای را بر آن گواه گرفتیم
و ترا که رسول خدای و همه فرشتگان و بندگان خدای را حضرت
فرمود که خدای از همه بزرگوارتر است ای جماعت اکنون چه میگویند که خدای
تعالی همه چیز را بدو بر سر و پا مطلق باشد هر که بر او استی و عاصی
حق بود سو و یا بدو هر که از راه دور شود و یا اهل آن و یا او و هر که
پست کند خدای را پست کرد و بدو و بدو است قدرت خدای بالای و

یثاقت ای مردمان از خدای تبر پسید و پست کنید امیر المؤمنین علی
و امام حسن و امام حسین و ایمان دیگر را که از نسل ایشان باشند که
کلیه باقیه ایشانند ملاک کند خدای آنرا که عذر آورد و رحمت آورد بر
کبدان عهد وفا کند و هر کس عهد شکنند آن با خود کرد و بدو دای مردمان
بگویند و بگویند آنچه شمار آیتین کردیم و پیغام کنید بر علی و هفتم
ویرا بامیری و بگویند که شنیدیم و قبول کردیم و طاعت و شتم خدایا
ما را پامرز و شکر و سپاس خدایا که ما را بامیری چون علی ابی طالب
نمود ای حج بر پستی که فضایل علی و آنچه حق تعالی ویرا بدان خاص
کرده است در کتاب مجید خود پیش از اینست که آنرا در مقام
پایان توأم کرد پس هر که شمار ابدان خبر دهد با و در آید و هر که خدا
و رسول علیه السلام و اولو الامر را طاعت دارد و غیر دزدی یا بد
سابقانان باشند که پست و دوستی و یثبت گرفته باشند
و بامیری و سلام گفته باشند ایشان مقربان باشند و در پست
نیم بگویند آنچه خدا را از شمار راضی گرداند که شاد و هر که در زمین است
اگر کافر شود خدا را هیچ زیان ندارد آنکه مردمان بدست وی
شمارند و گفته شنیدیم و طاعت و شتم خدا و رسول را بد
و جان و زبان و عوار کان پس رویا پند و علی ^{علیه السلام} کند و او پستان
بیکر فتنه پست و اول که کسی که دست رسول علیه السلام فرا گرفت و
بر آن پست کرد و ابابکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر علیهم السلام

آنکه باقی مهاجرین و انصار بقدر توبه و منازل و طبقات ایشان و مآثر
و دیگر و شام و ختن با یکدیگر بگذارند از این سبب که مشغول بودند
الروایت الاخری روایت کرده اند از امام جعفر صادق اگر پدرش
عظیم السلام که چون حضرت رسالت پناه امیر المومنین علی را بخلاف
نصب کرد روز غدیر خم و گفت هر که من بوی او بترم این علی بوی
او بترم است و این سخن در شهر مافاش شد همان بن الحارث بنی
نزدیک پیغمبر آمد و گفت ما را فرمودی با عترت آوردن بود خدا
خدا و رسالت تو و حج و جهاد و نماز و زکوة و این همه
که دیم اکنون بدین پیغمبر کردی و این غلام را پاوردی و گفتی که هر که
من بدو او بترم علی بدو او بترم است این از خود میگوید یا از خدای
حضرت رسول فرمود که بدین خدای که جبر او خدای نیست که این
از خدای بگویم همان باز کردید و گفت خدایا اگر این سخن راست است تو
از آسمان پند منکبار حق تعالی منکی فرستاده تا بر سرش آید
و ملاک شد آنکه این آیت فرستاده که سال سائیل بعد از این واقع
گشت این پس از واقع شدن اندکی از عیال و رکتب و احتیاج
از حضرت امام جعفر صادق نقل که چون حضرت رسول از خلیفه فارغ
شد در میان مردمان مروی را صاحب جمال سبکو منظر خوشبختی
گفت خدای که هرگز مثل آن ندیده ام چگونه تا بگوید و ببالند میکند
از برای پیغمبر خود و بدیستی که این تقدیر است که محمد بنی بسند

که آنرا باز نماند به مگر کسی که بخدای عظیم کافر بود و ای بر انکس که این
بخشاید عمر چون این بشنید بدان مژگن سیت هیات و صورت
ویرایش گشت آورد پس رسول علیه السلام نکر سیت گفت نشینید
آنچه این مژگن گفت چنین و چنین گفت حضرت فرمود که میدانی که این
کیت گفت نه فرمود که روح الامین است پیر هیزند انچه این عتد را
باز گشتی که خدای و فرشتگان و مومنان از تو پزار شوند

الفصل الحاشی فی بیان احوال العقبه من روایه امام زکی ابی محمد حسن
روایت از امام محمد باقر علیه السلام که گفت فاجران صد کردند که سب
عقبه رسول اگر باشند بر عقبه و جماعتی دیگر منافقان در مدینه قصد
کردند که علی بن ابی طالب را بکشند و حدیث از ابراهان داشت
چون دیدند که رسول او را به تعظیم کرد و وجه تفضیل نهاد و آن حال چنان
بود که چون رسول علیه السلام از کعبه پا بد و جای خود بعلی داد و گفت
جبرئیل علیه السلام بمن آمد و گفت یا محمد حق تعالی ترا اسلام میسراند
که ای محمد یا تو بروی و علی تعیم باشد یا علی برو و و تو تعیم باشد
یکی از این دو و جاریست که من علی را تعین کردم و امام برای یکی از این دو کار
که جز من کسی ندانند غایت بزرگواری ثواب آن پس آنکه مراد و کار
طاعت دارد پس چون رسول علیه السلام علی را در مدینه بجای خود
بداشت و منافقان در سخن آمدند و گفتند محمد را از وی ولایت کرد
و مصابت وی نیزه پس امیر المومنین علی از پی میر المومنین رفت

د ازمن منافقان رنجند بود پس رسول ویرا گفت چه چیز ترا مضطرب
د از مرکز و مقر خود و بختایند فرمود که مردمان چنین و چنین گفتند
رسول علیه السلام گفت رخصت میدی که تو از من بمنزله هر دوی باشی از موی
آلای که پس از من پیغمبری نباشد امیرالمومنین باز کردید و روی بادی
نهاد و آن منافقان تدبیر باختند تا دیر بکشدند بر کندی
جایی بکنند مذبح در پنجاه کزونی و خاشاک بر پستان جاه نهادند
و جندان خاک بر آنجا کردند که فی پنهان شد و شکنجی بود که لابد بر آنجا
کند زنی بایست کرد و کرد و بر کعبه آن جاه پسند بسیار بود و قرار دادند
که چون علی و اسپیش در آن جاه افتد ایشان آن جاه را پسند انباشتند
پس حضرت امیرالمومنین علی بد آنجا رسید اسپیش سر بر داشت و حق
تعالی کردن اسب در آن کرد و اندک بکوشش امیرالمومنین رسید و گفت
یا علی آنجا جایی کنده اند و حمله ساخته اند تا تر بکشدند اکنون تو بهتر
دانی بر آنجا که ز کمن علی گفت خدای تعالی ترا برای چیز دانا و برین
که کردی خدای تعالی ترا فرو گذارد و بصنعت میل خود ترا آنکه دارد
و آب میرفت تا بر جاه رسید بایا حضرت ولایت پناه منبر
که ای اسب و بفرمان خدای تعالی اسب بر جاه رفت و حق تعالی را
صلیب کرد و اندک اسب بر آنجا بگذشت آنکه سر بر داشت و سر بکوشش
علی باز نهاد و گفت چه کردی و بزرگی تو نیز و یک خدای عز و جل
که چنین جایی ترا سلامت بگذراند علی گفت بدان غیبت کردی

ترا خوا دادند که سلامتی یافتی آنکه اسب باز گردانید و قوم با وی بود
و بعضی در پیش و بعضی در پس و گفت خاک از سر این موضع فراتر
نکند خاک از اینجا باز گردند جای عظیم دیدند قوم از آن تبرسیدند
و تبهمان و ند پس علی بن ابی طالب را نشان دادند گفت میدانید که این که گرد
گفتند نمیدانیم امیر مکه و که اسب من میداند ای اسب چگونه بود
و این مکر و حیل که ساخت گفت یا امیر المومنین این مکر و حیل فلان فلان
ساخت تا ده پس را بر شمر و با اتفاق با اتفاق آن پست و چهار پس
که در زادگار رسول علیه السلام بودند آنکه آن جماعت حیل ساختند
تا بر عقبه رسول را صلوات الله علیه بکشند و خود خدای تعالی حافظ
و یار بودیم ولی خود را و هم رسول خود را و کافران بر و غالب شدند
آنکه بعضی اصحاب امیر المومنین علی بن ابی طالب را کشیدند که اگر صواب
پیشی بر رسول الله صبری نوی پس و تحیل کنی نزد یک وی فرست تا
ویرانزاید منافقان خبر دهد امیر المومنین گفت بیک نامه خدای
زودتر بر رسول رسد شما از آن دل فارغ دارید و چون رسول بر آری
عقبه رسید فرو آمد و ایشان را جمع کرد و گفت خبر میل علیه السلام
خبر میداد که با علی چنین مکر می ساختند و خدای تعالی آن از وی دفع
کرد و بحال لطف خود و اظهار بجز ویران زمین را در زیر سم اسب
و در زیر اقدام اصحابش ملب کرد و این آنکه علی علیه السلام باز گردید
و فرمود تا خاک از سر این جا باز گردند هر دمان آنرا بدیدند آنکه

خدا ای تعالی آن جاه را بهم پوست کر امت امیر المومنین پس حضرت
امیر المومنین چون جواب اصحاب گفت که یک دنیا فدای زودتر
بر رسول الله رسد حضرت غیر المرسلین خبر داد بد آنجه امیر المومنین
در مدینه گفت و تقریر نمود که آن جماعت با وی یکدیگر کردند و خدا
تعالی از او زوی به رخ کرد و چون این بیت و چهار کس اصحاب عقبه این
سخن از رسول شنیدند با یکدیگر گفتند که محمد را یکی از بدینه تمیل آمد
یا کسی از اهل وی در مدینه بگوئی را که دناور را معلوم شد که آن
اصحاب هم که اتفاق کردند با او موافقت نهاد که علی را بطلان
بکشند آن کار تمام کرده اند اکنون چون آن خبر بدو رسید آنرا
پوشید و خدا نایب هر که دناشکر را دل ساکن گرداند و در شویشاید
و بر و پیر و نیاینده آنچه وی یکدیگر خود حالت علی را اجل در مدینه بدست
و محمد را اینجا آورد علی آنجا ملاک شد و محمد اچن لاجال و لیکن باید
تا نزدیک وی شوم و شادمانی نمایم بکار علی تا ویر اسپکینه دل و طمأنینه
حاصل آید با ما تا آنگاه که ما کار خود تمام کنیم پس پادشاه را
علیه السلام تسبیح دادند بر آنکه علی از آن در طه و یکده و شصت و غلامی
یافت آنکه گفتد یا رسول الله ما را خبر ده که علی فاضلتر است یا فرشتگان
مقرب رسول علیه السلام فرمود که فرشتگان شرف و منزلت بدوئی
محمد و علی فاضلتر و بانکه ولایت ما هر دو قبول کردند بدستی که
اچکن نباشد از دو پستان علی که دل خود را از نجاست و غل و غش و غیا

پاک گردانید و بود و الا که وی پاکتر و فاضلتر بود و از فرشتگان و
فرشتگان را بسجده آمد فرمود و از برای این بود که ایشان با خود
کرد و بود که در دنیا هیچ مخلوق نباشد الا که ایشان از وی فاضلتر
باشند و درین و عالمتر باشند بخدای و بدین وی پس حق تعالی
خواست که فرشتگان نمایند که ایشان را از وطن و اعتقاد و خطایست
چنین آدم را فرمود تا ایشان را از این خبر داد و فضل او و در علم ایشان
معلوم کرد و ایندیشان را از صلب آدم فرزندانش را پدید آورد
از آنها و پس و صالحی ن و افضل ایشان که محمد است بلکه آل محمد و از
امت محمد هیچ امت فاضلتر نباشد و ملائکه معلوم کنند که ایشان از
ملائکه فاضلتر باشند چون احوال تکالیفی کنند و چون بجای و ساو
شیاطین بجای و نفس کنند و بار تکلیف و رنج عیال کنند و در
طلب طلال جهد کنند و شاید و خطر راه و ترس طالمان و در آن غیر
آن تحمل کنند و خود را از ورطه آن بیرون آورند و بهشیاطین
جنگ میکنند و بهزیت شان می برند و بانفس خود و بهادری کنند
غالب می شوند با انواع شهوات که در ایشان ترکیب کرده اند از شهوات
بلین و فرج و محبت لباس و غرور ریاست و غر و تکبر و مقام است
رنج و بلا و ابیست و تمنی بمنز و تبحر کردن از طین و شمن خدا و
وین و شمن ایشان اولیای خدا را پس حق تعالی گفت ای فرشتگان
من شما را ازین همه دورید نه شهوت مردی شما را مضطرب میدارد

و در ترپس از دشمنان و درین دنیا و لهای شمارا شمول میداروند
ایمپس را در ملکوت آسمان و زمین و پستی و ولایتی است بزرگ
که ایشانرا بصفت مهور که دانیدم ای فرشتگان من هر که از ایشان
مرا طاعت و درود و درین خود را ازین نجات و نجات سلامت برون
آوروی و در راه و و پستی من آن تحمل کرد باشد که شما نمیدانید
پس خدای تعالی فرشتگانرا معلوم کرد و ایند فضل کردید که این است محله
و شیره علی و خلفای وی در میان ایشان و تحمل کردن ایشان بر
و پستی خدای آنچه فرشتگان تحمل آن نکنند و فرشتگانرا بسجود آدم
فرمود چون آدم بر نورانی آن فاضلان شستل بود و سجده ایشان
قبله آدم بود و سجده ایشان برای خدای بود و و بپس ایشان که فر
خدای کسی را سجده کند و تعظیم کند و تعلیمی که از برای خدای دیگر و اگر
کسی را رخصت و اجازت بودی که غیر خدا را سجده کردی ضعیفی
بودی که شوهران خود را سجده کنند و دیگر کلفان شیره را بودی
که سجده کردندی کسی را که واسطه بود در بیان کردن علوم و و پستی
خالص و اریب با علی که علی بهترین خلق خداست بعد از محمد و تحمل کردن
و بلاها که و باشد و اظهار حقوق خدای آنکه رسول گفت که اعلی و رضا
عاصی شد هلاک شد چون بصفتش از خودی بکبر بود و بر آدم و آدم عصیان
کرد خدا را بهر آنکه از درختی تناول کرد و سلامتی یافت و هلاک
نشد چون بجد و آتش تو سبب آید بخان بود که حق تعالی گفت

ای آدم بسبب تو درین عالمی شد و بر تو بگردد و هلاکت نیست
و اگر با بر من ترا تو را منع نمودی و غزو جلال مرا تنظیم کردی فلاح یافتی
الکون مرا بخوان و باکوی و وسعت جوی بحد و آل پاکش پس دعا
گفت بریشان و وسعت بت بدیشان فلاح یافت و نجات دید چون
تپشک برو و قدرت پاک و اهل بیت رسول کرد و الحال هکذا
که چون نیمه از شبان در گذشت رسول علیه السلام منادی را فرمود
تا ندا دهد که ای کس پیش من از رسول خدا بایده که بعقیقه بر نشود و بری
گذرد آنکه خدیفه را فرمود که بنشیند که بشکلی شسته شود تا کسی او را
نشناسد خدیفه گفت یا رسول الله من اثر شتر در روی بهتر آن
شکر تو می پسندم ترسم که اگر در پامین عقیقه نشینم و یکی از ایشان از پیش
پاییز بگری و کیدی که در دل دارد تقصیر کند و مرا بشناسد نصیحت
و شفقت من و رقی تو داند مرا بکشد رسول علیه السلام فرمود که چون
عقیقه می فرارند یک سنگ بیاورند و آن سنگ را بگویند که رسول خدا
ترا میفرماید که از من باز شو تا من در میان تو آیم آنکه خبان فراموش
سورانی باند که از ابی بر سپهر خدیفه برفت و رسالت رسول الله را
بیک رسانید بنیان شد که وی نیچو است و راند زدن سنگ شدن
بیت و چهار کس پا دند شتر سواری و پا دکان در پیش او با یکدیگر
میگفتند که هر که اینجا بپنجه کشید تا با محمد بگویند که اگر ما را اینجا دیدند
باز کردند و تپهر با باطل شود و خدیفه این می شنید و ایشان طلب

یکدیگر ند و میگویند ای یاقیند و خدای تعالی خدیفه را در میان ایشان
پنهان کرده و ایشان را پراکنده شدند بعضی بر سر کوهها رفتند و بعضی
با مین کوه بایستادند از جب و زاپست و میگذشتند اکنون پسندید
که محمد جلوه پاک شود چون آنها را پدید آمد که احباب محمد را منع کرد
که بایستد و حق تعالی سخن ایشان از دور و نزدیک بگوشت خدیفه پدید
چون ایشان را بر عقبه شدند پسندید با خدیفه بنشیند آمد و گفت اکنون
بفرمایید رسول شود و آنچه دیدی و شنیدی با او بگوئی خدیفه گفت
چگونه از میان تو سپردن شوم و اگر ایشان مرا پسندند در حال غیبت
نکند گفت آن پس که ترا دشمن من جای داد و او آواز ایشان از آن سورا
تو رسانید او ترا بر رسول رسانید و از دشمنان نگاه دارد پس گفت گاه
شد و خدیفه از آن پروان آمد خدای تعالی و پیرا بعورت اول بر وی
رسول را علیه السلام خبر داد و بداند و بداند شنید رسول علیه السلام گفت
ایشان را باز شناسی و رویهای ایشان بودی گفت یا رسول الله ایست
نام بر بسته بودند و اکثر ایشان را با شتران باز شناسیم و چون
کردند و چون چکس را باز شناختند رویها را ندانند و من رویهای
ایشان میدیدم و میخواهم بشناسم آنکه نامهای ایشان یک یک بر شمر
تا پست و چهار کس را پدید کرد پس رسول علیه السلام گفت یا خدیفه
خدای تعالی محمد را ثابت دارد این قوم بلکه همه خلق و پیر از اهل تو
کرد و خدای تعالی کار مرا بنظام رساند اگر چه کافران کاره ایشان

آنکه گفت یا خدیفه بدخیز تو و سلمان و عمار و توکل بر خدا کنسید
و پاید و با خون بر بالای عقبه رسیدیم شهادت ما را اعلام کنسید تا زنی
با دین رسول بر ناله پشت و بر اند و خدیفه و سلمان هر یک ناله
در دست گرفته و دیگر یک تاقه را میسر اند و عمار بر رکاب وی نشست
و دیگران هوار و پاده متفرق شدند و آنها که بر عقبه بودند و بهایر سنگ
کرد و بود و ناله تابیند از ناله رسول علیه السلام از آن عقبه عظیم در
خون این و بهایر شدند ناله رسول نزدیک رسید و بهایر ناله
بر شد و ناله در گذشت خواجه ناله آواز و بهایر شنید آنکه رسول
علیه السلام عمار را گفت بر سر عقبه شو و معا بر روی شتران ایشان زن
عمار جان گرد شتران بر میدند و ایشان در افتادند بر خنجران شست
و بر خنجر را پای و بعضی را پهلوی بسیار رنجور شدند و خون جگر اقبای
ایشان بهتر شد شکستگی بر ایشان ظاهر بود که بجز و ناله از محبت
بود که رسول صلوات الله علیه در حق امیر المومنین علی و خدیفه
ایشان عالترین مردمانه بمافغان از آنکه در پای خدیفه
و آن منافق را دید و خدای تعالی کار رسول را علیه السلام گفت
کرد و وی سلاطین یافت و دشمنان را خوار و ذلیل کرد و آیند و با
هم و مجتهد و در آن جماعت پوشانید الفضل السدس عشر فی ذکر
من نفس النبی صلی الله علیه و آله الاثنی عشر ۵ الاولی
روایت کرد امام ابو محمد الحسن بن احمد المرقزی باسناد متصل

از بی خاله الوالی که گفت شنیدیم از جابر بن عمر که گفت شنیدیم
از رسول خدا که میگفت این دین دین را ضرر رساند آنکس که تا آن
عداوت کند تا که حوازه خلیفه به خیزند که بعد از قریش باشند
الروایه الحسنی روایت با پسند متصل از عبد الله بن عمرو
ابن عامر که گفت شنیدیم از رسول علیه السلام که میگفت پس از
من دو دوازده خلیفه باشند و ایضا روایت کرد سید اجل الهدی
مثنی شهاب الدین محمد بن السید الامام اجل تاج الدین انجلیکی از
خواجده امام رشید الدین عبد الجلیل با پسند متصل از محمد بن یونس
از محمد از فضل بن عمرو از ابی حنیفه بن نافع بن ثابت الکوئی از
عبد الله بن ابی اوفی از رسول علیه السلام که گفت چون خدای تعالی
بر ابراهیم را پدید مجاب از بهر وی گفت کرد بجانب عرض
مکرت نوری دید گفت الهی و سیدی این نور چیست نه آید که
یا ابراهیم این محمد است صغی و برگزیده من گفت الهی و سیدی
بجانب آن نور نوری دیگری پس گفت آن علی است گفت
الهی و سیدی نوری دیگری پس گفت نزدیک آن دو نورند آید که
یا ابراهیم آن نور باطل است که نزد پدر و شوهر است و دست
خود را از آتش بکش بجا که ما و فرزندان را از آتش ببرد بکند
و آنرا فطم گویند گفت الهی و سیدی دو نور دیگری پس گفت
بدان سپه نورند آید که آن دو نور امام حسن و امام حسین اند

که بدید و مادر و چند نزدیک اند گفت الهی و پسیدی نه نوز و دیگر
 می پسندم که در آن پنج نوز در گرفته اند گفت ای ابراهیم آسانی
 ماند از فرزندان ایشان گفت الهی و پسیدی ایشان را چه
 و بچه مروت باشند آید که یا ابراهیم آسانی ایشان نیست علی ابن
 الحسین و محمد ابن علی و علی ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی الرضا
 و محمد ابن علی و علی ابن محمد و حسن ابن علی و محمد ابن الحسن
 گفت الهی و پسیدی نوزهای بسیاری پسندم که عداوت آن بدستوران نمود
 نه آند که ایشان شیعه کن جماعت اند و دوستان ایشان گفت
 الهی و پسیدی شیعه و مجانبان ایشان را بچه شناسند گفت یا ابراهیم
 پنجاه و یک رکعت نماز و آنکسترین در رست رست و آشتن
 و بسم الله الرحمن الرحیم بلند گفتن در نماز و خواندن توفت پیش از رکعت
 و بجه و شکر کردن گفت الهی مرا از مجانبان و شیعه ایشان کردان
 پس حق تعالی آیت فرستاد که آن من شیعه را بر ابراهیم و ایشان
 صاحب کتاب کفایت المصنوع روایت کرد و با پسند و متصل
 از هشام بن زید از ابن بن مالک که گفت من و ابو ذر و سلمان و دیگر
 ثابت و زید از قم نزد یک رسول علیه السلام بودیم امام حسن
 و امام حسین علیه السلام آمدند رسول صلوات الله علیه بر
 بوسه داد ابو ذر بر خوست و بوسه بر دست و پای ایشان داد
 و باقیه ما آمد و نشست من با کوربا و می گفتم هرگز دیدی که مردی

از اصحاب رسول بعد بر غیره و پیش و کو و کلماتی بروی در است
و بوسه بر دست و پای ایشان و گفت آری اگر شاهی شنیدید
از رسول خدای آنچه من در حق ایشان شنیدم شایان بود از این
گفتم در حق ایشان چه شنیدی گفت شنیدم که حضرت رسول علی
و ایشان علیهم السلام میگفت که بخدای که مردی تمام عمر نماز کند و در
دار و نماز و روزه هیچ وی را سود ندارد و کعبه و پستی های علی
هر که نماز او دست دارد و ثباتش کند تمکله برود و ثقی گردد و بود
آنکه ابو و بر پای خواست و پیران رفت مانند یک رسول شنیدیم
و گفتم یا رسول الله ابو و را از تو چنین روایت کرد گفت راست
ابو و را بخدای که آسمان را میسازد و زمین را آفریند راست گوی
از ابی و را آنکه رسول علیه السلام گفت خدای تعالی مرا و اهل بیت مرا
از یک نور آفرید پیش از آنکه آدم را آفریند بهشت هزار سال
آنکه ما را از صلب وی و از صلاب پاگان نقل میکرد و گفتم یا رسول
شما کجا بودید و بر چه مشال بودید فرمود که ما تنها بودیم از نور در
زیر عرش خدا را سپید و تقدیس میکردیم آنکه گفت چون مرا آسمان
بر و بند برده الشی پسیدم بر علی علیه السلام مرا و ذاع کرد و گفتم چوب
من در چنین تعالی از من مغارتت میکنی گفت یا محمد ازین مقام آور
نتوانم گذشت که با الهای من بوز و آنکه مرا در میان نوری بر زده
خدا آنکه خدای تعالی بین و می فرستاد که بر زمین اطلاعی که آدم

و ترا از انجا اختیار کردم و ویرا وصی تو گردانیدم و وراست علم تو را
بعد از تو و از صلب شاهزندان پاک و امامان موصوم پس از من
که خازن علم من باشند و آنکه غرض شاه بودیدند دنیا و نه لغت
آفریدی و نه بیت و نه دوزخ نخواهی که ایش از این منی گفتم آری یا
نه آمد که یا محمد سر بر دار سر بر داشتیم تو را دیدم از ان امیرالمومنین
علی و امام حسن امام حسین قائم آل محمد و محبت و میان ایشان می درشید
پس پستار در می گفتم یا رب ایشان کیستند و این یک کیست
گفت یا محمد ایشان امامان مطهرند بعد از تو و و صلب تو و این یک
کیست آن محبت که زمین را پر عدل و داد کند و خا بنجه پر جور و ظلم شد
باشد و دل مومنان را شفا دهد و ما کفایت پران و مادران مافدای تو باشد
یا رسول الله بخشی عجب گفتی گفت محبت ازین آنست که جماعتی ازین
این می شنوند آنکه بر میکردند بعد از آنکه فدای تعالی ایشان را
کرده و رانده و در راه بر نماند بسبب اهل بیت من که فدای تعالی
ایشان را صلیب کنند و از شفاعت من از و آیه الاحزاب روایت
با پسندانیز بن هر دو که گفت شیخ و علمای ما را حدیث کرده
که چون مردمان از جنگ بزدان خارج شدند ابو ایوب خاندان
انصاری در بصره آمد و در سرای انبساطی با ثمان فرو آمد و
کسی از شیخ بصره ندیدیم و می شنیدیم و بزرگوارم که دیدم و گفتم
واحد با رسول بهم با مشرکان جنگ کردید اکنون آمده و با مسلمانان

بگفت یکی گفت بخدای که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که گفتی
که تو قال کنی با قاسطین و مارقین و ناکثین و با علی علیه السلام با هم
گفتم ما را حدیث کن از رسول پخیری که شنیدم باشی و رقی علی گفت
شنیدم از رسول خدای که گفت علی با حق و با دوست و امام و
پس از من تبادل قرآن قال کند فاما که من بر تنه یی قال کردم
و دو پسرش امام من و امام حسین علیهما السلام و دو سبط این امتند
و اما مانند که بدان قیام کرده باشند و اگر کرده باشند و پدر ایشان
بشریت از ایشان و اما مان بعد از حسین علیهما السلام باشند از صلب
وی و از ایشان بود آن قیام که در لفر الزمان قیام کند حبس که من
در اول قیام کردم و صفهای صلوات کشا و دیگر گفتیم این که با
فرمود که ایشان اما مانند بعد از امام حسین هر یک بجای دیگر می شنید
گفتم رسول صلی الله علیه و سلم حبس امام تعیین کرده است که بعد از وی
خواهند بود گفت دو از ده گفتم نام ایشان با تو گفته است گفت ای
رسول صلی الله علیه و سلم گفت چون مرا با سان برود باقی عرش بگویم
بر و نوشته دیدم نام علی علیه السلام و بعد از آن حضرت یازده نام
امام من و امام حسین و سه علی و دو محمد و جعفر و موسی و حسن علیهم السلام
و حجت گفتم آلهی و پیروی ایشان کیستند که ایشان را گری کرد و اندر
و نامهای ایشان را نام خود قرین کرده اند آید که یا محمد ایشان
او میا و اما مانند بعد از تو فرشت باد و دوستان ایشان را و اولی من

گفتم بی با تم را بصیت گفتم از رسول صلوات الله علیه شنیدم که ایشان
میگفت شما بی تفصقان باشید بعد از من گفتم فاصقان و ما رقان
کیستند گفت فاصقان آنانند که با ایشان قتال کردیم اما با رقان جدایی
که من ایشان را نمی شناسم الا که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت
قتال کنی با ایشان در راهها بنهروان گفتم حدیث کن ما را بیکسری
چیزی که شنیدی از رسول الله گفتم شنیدم از وی که میگفت مثل من
نزدیک خدای چون فرشته است بقرب و مومن نزدیک خدای
ازین غلیم تر هست و هیچ چیز نزدیک خدای و دوستی از مومنان
تایب یا مومن تا به نیت گفتم زیاده کن که رحمت خدای بر تو باد
گفتم شنیدم از رسول صلوات الله علیه که میگفت ایمان تمام شود مگر
دوستی با ملت گفتم نفعی از برای ما که رحمت خدای بر تو باد گفتم
شنیدم از وی که میگفت هر که بگوید لا اله الا الله با خلاص او را بفرست
گفتم زیاده کن که رحمت خدای بر تو باد گفتم آری شنیدم از وی
میفرمود که هر که مسلمان بود مگر در فریب نیار و در مومن از رسول علیه
شنیدم که میفرمود که صاحب مکر و فریب در آتش بود گفتم ترا خدا تعالی
جای خیر داد و در روایت الاخری روایت کرد و خواهد ابو جعفر قمی رحمه
الله با پسند و متصل از محمد بن السیب از عبد الرحمن ثمره که گفت رسول
صلی الله علیه و آله گفتم یا رسول الله در راهی نمایی جداست گفتم
چون هوای مختلف کرد و در اینها متفرق کرد و بر تو باد که تکلیف علی بن ابی طالب

که او امام امت است و خلیفه است بر ایشان بعد از من و او فاروق
که میان حق و باطل تمیز کند و هر که از وی سوال کند جوابش دهد و هر که
از وی داد و ستد طلبد یا بد و هر که دشمنی نزد یک و بی طلبد یا بد و هر که
پیار بآویزد و هر که دشمنی کند و اندک هر که اقتدا بد و کند راهش را
و هر که وی را بگردن نهد و پستی که دو با او دوستی کرد و
بلاک نشد هر که با وی دشمنی کرد و او را میرالمومنین شد و این
بر پستی که بلاک شد علی از من است و روح او روح من است و طینت
او طینت من و من بر او را دیدم او شوهر و قهر من است نیده و زمان عالم
از او لین و لغوین و از او سبب و امام است حق و وسیع
چو زمان این بهشت و امام من و امام حسین و آن آدم و دیگر که بنم
محبت قائم باشند و زمین پر داد و عدل کند و غنا و فقر و ظلم کرد
الروایة الاخری بروایت با پسند از ابی حمزة بن محمد ابن عمار
و از پدرش از جدش عمار که گفت من و بعضی مغازی رسول صلی
علیه با وی بودم و میرالمومنین علی اصحاب او بودیم و را بگشت
و حج ایشان را متفرق کرد اینده عمر و بن عبد الله الحنفی بن شیبیه بن نافع را
گفت من پیش رسول صلی الله علیه و سلم شدم و گفتم یا رسول الله برستی
که علی در راه خدای جهاد کرد و حق جهاد کرد و او آن به او گفت
بر پستی که او از من است و من از پیغمبر و او را شایسته علم من است که از پیغمبر
و امام است و خلیفه است بعد از من و اگر او نبودی و من فایده را

نداشتندی بعد از من حرب او حرب منست و حرب من حرب^{مدی}
و صلح او صلح منست و صلح من صلح خدا ی و بدرستی که او پدر و^{سط}
منست و پدر امان پس از من و از صلب وی پروان آورده خدا
تعالی امان را شدین را و از ایشان بود مهدی این بود و گفتم پدر
و مادر من فدای تو باد این مهدی کیست گفت ای عمار بدرستی که
خدا ی تعالی چنین فرموده و بامن گفته که از صلب امام حسین
امام پروان آیند و بنیق فرزند وی غایب بود و آن قول خدا ی بود
قُلْ اَدَايْتُمْ اِنْ اَنْصَحَ مَاوَدُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَمْلِكُ بَارِئِينَ
اَوْرَاقَتِي و راز بود که قوی از و باز کرد و قوی ثابت باشند
دوی در کفر الزمان پروان آید در زمین را پر عدل و داد کند
و بر تاول قال نماید چنانچه من ترسیدم قال کردم و او هم نام من
باشد و شبیه ترین مردمان به و بمن ای عمار ز و دیو و که پس از من
فته علی هر شود و چون جنان بود و متابعت کن علی را و حربی
که او با حق بود و حق با او ای عمار ز و دیو و که تو از پس من و صحبت
علی با و وصفت قال کنی تا سلطان و ماکین آنکه طایفه با غیبه تیرا
گفت یا رسول الله آن برضای خدا ی و رضای تو بود و گفت ای عمار
زاد تو شترتی از شیر بود که پاشالی چون روز صفین بود و عمار پس
حضرت امیرالمومنین علیه السلام آمد و گفت ای برادر رسول خدا ی
مراد پستوری میدی تا جنگ کنم گفت در ملک کن که رحمت خدا ی

بر تو باد و چون ساعتی برآمد عمار خان سخن گفت و آنحضرت جان بواب
دیگر باره اعاده کرد و امیر المومنین بگریست عمار بدو گریست و گفت
یا امیر المومنین چرا میگری این روز نیست که حضرت رسول
وصفت کرد و آنکه علی علیه السلام اندر تو فرو و آمد و دست و پایی
عمار کرد و او را و او را فرمود و گفت یا ابو الیقضان خدای ترا بخیر
و پیغمبر لعل خیز و هر که سینه کو باوری و نیکو یاری بودی مرا آنکه
دی بگریست و عمار نیز بگریست آنکه گفت یا امیر المومنین بخدای که
ترا متابعت نکردم الا از سر بعیرت پدر پستی که من از رسول صلی
علیه و سلم شنیدم که در روز قیامت که ای عمار زو و بود و کس
از من قتل بود و چون آن ظاهر شود پی روی علی کن و خربانی او
کن که او باقی است و قبا او و زو و بود و کس از من قتل
کنی با کشتن و قاضین پس خدای ترا بخیر و یا امیر المومنین
از اسلام فاخته ترین جزایی که بر تو بود و بکنه اردی و برساندی و
نیست کردی آنکه بدشت و عمار بگفت شد آنکه شتر پی آب است
کشد آب ندایم مردی از انصار وی را شتر پی شتر پی شیر و را
پاشاید و گفت رسول صلی الله علیه و سلم منین فرمود و اسیران
من شتر پی این شیر بود آنکه بر قوم حمله کرد و هر دو مرد را بکشت آنکه
دو مرد از اهل شام پروان آمدند و هر یک ویران کردند و
دو بکشتند و بن شب و را امیر المومنین علیه السلام بر کشتگان بگفت

میکرد و در میان ایشان میکرد و دید تا عمار را باز یافت آنکه سرش را بر
خود نهاده و بکرسیت و چند پست در مرثیه و کثرت ادا کرده
روایت کرد و اندک با سپیدان از ابلی ذر غفاری رحمه الله گفت
نزدیک رسول علیه السلام شدم و در حالت مرضی که آنحضرت را وقت
بود گفت یا ابا ذر و خرم فاطمه را حاضر کن گفت نزدیک فاطمه
و لقمه یاسیده الهی سپادم و را اجابت کن فاطمه زهرا علیها السلام
جاور و موزه و پوشیده و نزد یک حضرت غیر المرسلین آمد و چون حضرت
رسول را دید در گریه افتاد و حضرت نیز از گریه ادبگریه و آیه تو
در جمل گرفت و گفت ای نور دیده که یه کن پرست فدای تو با تو
کسی باشی که با من رسی بر تو ظلم کرده و حق تو عصب کرده و حق شوهر تو
برده و زود و بد و که پس از من کینه و نفاق ظاهری شود و جاد من
کنه شود و تو اول کسی باشی که بر لب حوض کوثر بنویسی و من دست
تو آید و هم و دشمنان تو را برانم گفت یا رسول الله اگر نزد یک
حوض ترانه پنجم کجا جویم فرمود که نزد یک میزبان مرا یا بی من
میکنی با هم سلامت و سلامت و شیشه علی ابن ابی طالب را
از تو گرفت که فاطمه ساکن شد آنکه رسول با من مکسیت و گفت یا ابا
فاطمه پاره ایست از من هر که ویران بخاند و رنجانید باشد و بدستی
که او پسندد زن عالم داشت و شوهرش سید او میاست و امام
حسن و امام حسین و سید جوانان اهل بهشت باشند و ایشان

هر دو مانند اگر تاییم باشند و اگر قاعد و پدر ایشان امام نوینان
 و زو و بود که از صلب امام حسین علیه السلام و امام و زو و بود
 ایشان و مصومان و بحق قیام کنندگان باشند و از ایشان بود
 این است که تم یار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باشد بعد از تو گفت بعد
 نقیاری بنی اسیران را و از احادیث روایت کرد و فرمود ابو جعفر
 محمد بن یحیی و متصل از جابر بن یزید الجعفی از جابر بن عبد الله انصاری
 که گفت چون این آیت فرود آمد که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و
 اطیعوا الرسول و اوله الامر منکم من گفتیم یا رسول الله ما هذا و سول
 شن ختم کن این را و اول الامر که خدای تعالی طاعت ایشان با طاعت
 خود و طاعت رسول از بسته است کیستند گفت ایشان خلفای
 شدند یا جابر و امامان مسلمانان اول ایشان علی ابن ابی طالب
 پس امام حسن و امام حسین و علی ابن الحسین و محمد باقر و زو و بود
 که ویرا و ریائی یا جابر چون بد و رسای سلام من بد و رسای امام جعفر
 آنکه موسی ابن جعفر آنکه علی ابن موسی الرضا و محمد ابن علی و علی
 محمد و حسن ابن علی آنکه هم نام و کینت من محبت خدای و پس
 و خدای تعالی بر دست وی شارق و مغارب زمین بگشاید آنکه از
 شیعده و ادلیای خود غایب شود و غیبتی که در آن غیبت بماند بر ائمه
 با امت وی الا آنکه پس خدای تعالی امتحان کرده بود دل ویرا
 از برای ایمان جابر گفت یا رسول الله شیعده وی در حال غیبت و

به هیچ نفی بود گفت آری بدان خدای که مرا به نبوت مقرر
گذاشت بنور وی روشن میشوند و در غیبت وی بولایت وی
تغییر میکنند اگر چه فتح آنرا پوشیده گرداند ای جابر این از کمین
سر خدا و محزون علم است آنرا پوشیده دارد الا از کسی که اهل آن
باشد جابر این نیز میگفت جابر بن عبد الله انصاری گفت که نزد یک
علی ابن الحسین علیه السلام بودم با من سخن میگفت تا که محمد باقر علیه السلام
از حجره زنان پرده آمد و او که یکی بود و دیگری داشت چون
دید آمدید بزمین آمد و زمانی دیر در وی توانی نگرست آنکه دریا
گفت یا غلام روی فرا من کن جان کرد آنکه گفت پشت فرا من کن
نیز جان کرد جابر گفت بحق خدای که شایع رسول خدا دارد آنکه
بر خاست و بنزدیک وی شد و گفت ای غلام نام تو چیست گفت محمد
گفت پس کی گفت پس علی ابن الحسین گفت ای پسر تن و جانم خدای
تو با و تو با قری فرمود که ای جابر رسان آنکه رسول خدای تو گفته
جابر گفت یا مولای من بدوستی که رسول خدای ما بشارت داد
بدانکه من باقی جانم تا تیرا در یابم و مرا گفت چون دیدی پس سلام من
به پدر سان پس رسول خدای مولای من ترا سلام میکند با تو گفت
یا جابر بر رسول خدای با و سلام تا که آسان و زمین باشد و بر تو با و
سلام که رسانیدی جابر بعد از آن نزد یک وی آمد شد و میگفت که از
وی خبر نامی آموختم روزی با تو از وی خبری پرسید جابر گفت

خداای که در چیزی غرض نمی کند که رسول خدای مرا از آن نبی کرده است
پدر پستی که وی مرا خبر داد که شما امان راه نماید از اهل بیت
بعد از وی حکیم ترین مردمان باشید در حالت خودی و عالم ترین
ایشان باشند در حالت بزرگی و گفته است که هیچ فرایشان میا بودید
که ایشان از شما عالمتر باشند با تو علیه السلام گفت بدم رسول خدا
که من عالمترم از تو به آنچه از تو پرسیدم و در حال کودکی مرا
حکمت دادند و آن همه بفضل و رحمت خداست بر ما و ائمه
الفصل الثامن عشر فی ذکر ولادت امیر المومنین علی علیه السلام
روایت کرده ابو جعفر قی رحمه الله با پسرنا و متصل از جابر بن عبد الله
روایت کردی که گفت رسول را علیه السلام پرسیدم از ولادت امیر المومنین
علی علیه السلام آه مرا پرسیدی از بهترین مولودی به رحمتی که خدای مرا
و علی را از یک نوزاد پذیرد پس از آنکه خلق را آفرید پانصد هزار سال
و ما خدای را تسبیح و تهلیل گفتیم و چون خدای تعالی آدم را پانصد
و هشتاد و صلب و بی نهایت و صلاب پاکان و در رحم پاکان نقل می کرد
ما خدای مرا از پشت پاک پرور آورده و آن عبد العبدین عبد الله
و آن ابو دینیت و در رحم بهترین نهاد و آن آمده بود آنکه خدای
تعالی علی را از پشت پاک پرور آورده و آن ابو طالب ابن عبد المطلب
و ابو دینیت و بهترین رحمی نهاد و آن فاطمه بنت اسد بود
حکایت میرم راهب آنکه گفت یا جابر پیش از آنکه علی بر جم مادر رسد

در آن عهد مردی بود عابد راهب او را میثم بن رعیب بن سیمان
گفتی و او بعبادت مشغول بود و صد و نود سال خدا را عبادت
کرده بود و از هیچ حاجت نیاپسته از خدای تعالی درخواست
تا ویلی از اولیای خود فراوی نماید خدای تعالی ابو طالب را بنزد
وین فرستاد چون میثم ویرا بدید برخواست و بوسید سرش و
پیش خود بنشاند و گفت تو چه کسی خدای بر تو رحمت کنایه گفت
مردی ام از تمامه گفت اندکده ام تمامه فرمود که از کجاست از کدام
قبیله جواب داد که از بعد نسا که از بنی هاشم راهب بر جنت و یک
بار بوسید سرش و او گفت حمد خدا این که مطلوب من بداد و مرا
مکند و تا که ویلی را از اولیای خود فرامینم و اگر گفت ثابت
باد ترا که علی اعلی مر الهام داد که در آن بشارت تست ابو طالب
گفت آن صفت گفت نوزندی از صلب تو پیرودن آید که او ولی خدا
بود و امام متقیان و مصلی رسول رب العالمین و اگر توان فرزند
در یابی سلام من بدو برسان و ویرا بگوی که میثم سراپا سلام
و کواهی میداد که جز خدای تعالی حسی نیست و او در خدای
یکیت و محمد بنده و رسول او چست و تو و منی او بی تجی محمد نبوت
تمام شود و بتو ولایت اشکارا کرد و پس ابو طالب بکبرست
و گفت نام این مولود چه باشد گفت نامش علی بود و ابو طالب
گفت من صیقت آنچه تو گویی ندانم مگر برمانی ظاهر و ولایتی و

بیشتر مکت اکنون چه میخواهی تا آغذانی در خواهم تمام اینجا بدو ابو طالب
لطای میخواهم از بهشت هم درین وقت را جب و عا که و اینست
و عا تمام نموده بود که طبعی آوردند از میوه های بهشت بر و فرمای تو را
و نامر ابو طالب یک انار از آن برداشت و شادمان برخواست
و هم در ساعت روی منزل نهاد و آن انار بخورد و آن بخله سیرت کرد
بر حم فاطمه بنت اسد چ آمد به طبعی طایه کشت و زمین در جنبش آمد
بجز روز زلزله بود تا که قریش از آن سختی ترسیدند و گفتند خدا
برگیرید و بهر کوه بفرستید تا از ایشان در خواهم تا این بلا ساکن شود
چون ایشان بر کوه شدند که خدا بکشد که از هم بشد و پاری
غیم از و در کردید و بان نکوست و در افتادند چون آن مدیدند گفتند
ما را بدین بلا طاقت نیست پس ابو طالب بر پر سر کوه شد و گفت
ایها اناس پس بدستی که خدای تعالی درین شب شخصی پیدا آورد و طبعی
آفرید که اگر ویرا اطاعت ندرید و بولایت وی مقر شوید و باها
دیگویی نه میداین اضطراب ساکن نشود و دیگر تمام بکین
نشود و گفتند یا ابو طالب آنچه فرمای ما آن کنیم و بر منهای است
تو رویم پس ابو طالب بگریست و بصرع و ایهمال دست برداشت
و با خداوند جل جلاله مناجات کرد و گفت ای الهی و سیدی عالمین
یا لمحمد و العالیه العالیه و یا قاطبه البقاء لا تعفلت علی تها
یا بهد الله الرحمن بران خدای که دانه شکافست و خلق سپا فرید

و عرب این کلماتی نوشتند و در شایده و قیام به این دعا
می کنند و در عهد جاہلیت و نیکو استند حقیقت آن نمی شناسند
چون شب ولادت امیر المومنین علی علیه السلام بود آسمان روشن شد
و زویر پستارگان اصفاف شد قریش عجایبها دیدند و بجهای می نمودند
و شورش در ایشان افتاد و گفتند و آسمان چیزی عادت داشت که این
پروان آمد و در که جا میگزید و می گفت ایها الناس محبت خدا بی نام
گند و مردمان می آمدند و ویران از علت آن می پرسیدند که در
آسمان و سبب تصاعف زویر پستارگان چیست و می گفت شب تبار
شمار اگر درین شب و بی از اولیای خدای ظاهر شد که حق تعالی در فضیلت
خیر جمع کند و او بسیار ابد و تم کند و او امام تقیاست و امیر مومنانست
و ناصر دینست و قاضی شرکین خشم منافقانست و آرایش عابدانست
و وصی رسول پروردگار عالیان و امام پی و منیع جو و و کرم چینی
این کلمات و الفاظ میکنند تا که صبح برآمد چون باد او شد
و بی جمل روز از قوم خود غایب شد جا برگشت گفتیم یا رسول الله کجاست
فرمود که بر رفت و میترم را محبت و او در که الحام متونی شده بود
و فرمود که یا جا بر این را بهمان دار که از اسپه ارگتوم و علم غزو
خداست و بدرستی که میترم ابو طالب را غاری نشان داد و در
در که الحام و گفته بود که در آنجا یابی زنده یا مرده ابو طالب
بر رفت و در آن غار شد میترم دام و دیافت و در وای حمیره

و روی تپله کرد و دو مار یکی سفید و یکی سیاه او را نگاه میدادند
تا چیزی تعرض بوی نرساند چون ابو طالب را بدیدند و شنیدند
ابو طالب نزد یک وی شد و گفت السلام علیک یا علی و السلام
و بر کاهت قی قالی بکمال قدرت خود پشتم راز نه کرد و این پس بجای
و دست بوی خود آورد و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد

ان محمدا عبده و رسوله ~~صلی الله علیه و آله~~ ^{صلی الله علیه و آله}
ابو طالب گفت بشارت باد ترا که علی بر زمین آمد گفت شب آمد
به نشان بود ابو طالب گفت چون از شب ثقی بگذشت خاطر را
دید آمد که زانرا بود و نزدیک ولادت گفتم چه بود ترا یا سید
گفت اثر ربی لی یلم من بر خواندم آن نام که در و نجات بود
ساکن شد گفتم بروم و جماعتی زانرا بسا ورم تا تریاری دهند
گفت بجان کن یا ابو طالب چون برخاستم که بروم تا قتی از گوشه خانه
آوردند و او را بایت یا ابو طالب که ولی خدا را شنید دست بپس
آنکه چهار زن را دیدم که نزدیک وی آمد و جاهایی حیرت زده
و بوی ایشان خوشتر از بوی مشک از فرودگاهت السلام علیک
یعنی ~~صلی الله علیه و آله~~ جواب سلام ایشان باز داد آنکه در پیش وی نشینند
و بوی دانی از پیسم با ایشان بود ویر تا پس میدادند تا که امیرالمؤمنین
ولادت بود چون ولادتش بود نزدیک وی شدم چون حسن
طاهر و سجاد و زین العابدین بر زمین نهاد و میگفت اشهد ان لا اله الا الله

الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد اننا بومى رسول الله محمد
بنحکم النبوة ولى قم الوصية وانا امير المؤمنين پس ويرا از زمین
برگذاشتم و بر کنار ماورش نهادم چون علی در روی ما ذکر کنست بزبان
فصیح گفت یا امام ما درش گفت السلام علیک یا ولی الله فرمود که
از پدرم چه خبر داری گفت در بخت خدای میگرد و چون آن بشنیدم
تو ایستادم که گفتیم ای پسر من پدر تو میستم گفت بلی و لیکن من و تو از
از صلب آدمیم و این مادر من است چون این شنیدم رو داد و سر گزافتم
و خود را از شرم محو او در کشته خانه انداختم آنکه زنی یکدم پیش آمد و محرم
با وی و علی را برگرفت چون علی در روی من کنست السلام علیک
یا اخی او گفت السلام علیک یا اخی گفت چه خبر داری از عم گفت
بخیر است و سلام میگوید من گفتم ای پسر این کدام خواهر است و کدام
عم گفت این مریم است بنت عمران و عمم عیسی بن مریم است پس
خوشبوی کرد و بویی که داشت آنکه زنی دیگر ویرا برگرفت و جفا
داشت ویرا در آن عهد ابو طالب گفت اگر ویرا تطهیر دادی بهتر بود
و عرب آن وقت که و کانا تطهیر دادندی زن گفت یا ابو طالب ویرا
طاهر و منطهر و تطهیر داد و زاده اند ویرا ضربت بخاند و دروین
میکشید که دشمن دارد او را خدای و رسول خدا و فرشتگان و آسمان
و زمین و کوهها و دریاها و رود و نخل شبتاق او بود و گفتم آن مرد که
گفت ابن عم مرا ای گفت الله علیه ویرا بخشد در کوفه سال سیم

از وفات محمد صلی الله علیه و آله آنکه زنان غایب شدند و دیگران
ندیدیم با خود گفتیم که اگر آن دو زن دیگر را ندانستیم بهتر بود سی
پس خدای تعالی علی را علیه السلام الهام داد و گفت ای پسر آن زن
خستین را بود و آنکه را بر گرفت مریم بنت عمران بود و آنکه را در جاده
پنجید است و بنت فراتم و آنکه مجرده داشت و در موسی بن عمران اکنون از دیک
مترجم شود و بشارت دهد ویرانه آنچه دیدی که وی در فلان نمار است
در فلان موضع من اینجا آمدم تا به ابشار است و هم به آنجا دیدم و مشاهده
کردم از پسر علی مترجم بکریمت پس سجده کرد و خدا را پس باز
و گفت ای من در من پوشش جان کردم و وی مرده گشت هم چنانکه
بود پس سر روز اینجا مقام کردم و سخن میگفتم و جواب نمیشدیم
از آن دل شکشتم پس باز کردیم و با یکدیگر شدیم جا بر گشت گفتیم با یکدیگر
پشتر مردمان برانند که ابوطالب کاظم گفت یا جابر پروردگار تو
عالمترست نیب بر پستی که آن شب که مرا با میان بردند چون بفرست
رسیدم چهار نوز دیدم گفتیم آهی این نور ما چیست گفت یا محمد این
عبد المطلب است و این عمت ابوطالب و این پدرت عبدالمطلب
ما ورت آنکه گفتیم آهی و پشیدی که میری نشد این درجه اند آمد
بجرت آنکه ایمان پنهان میداشتند کفر اظهار میکردند و بران
می بودند تا وفاتش رسید الفضل تا من شری مجراست حضرت
ایضا علیه السلام و بیرون بخش اول روایت کرده ام ابو جعفری رحمه

باستنا و متصل از اصبغ بنانه که گفت نزد یک امیر المومنین علیهم السلام
نشسته بودم و در سجده که نه و آنحضرت بکلمه قضا نشسته بود و قوی پیش
آمد به سیاهی با ایشان بود و دستها بانه پس پسته گفت این
کعبه دزد دست فرمود که یا اسود دزدی کردی گفت آری یا امیر
المومنین گفت قیت آنچه بدزدیدی به ملک منم رسد گفت یا
پادشاه امیر المومنین فرمود که دیگر بار از تو پرسم اگر اقرار آوری
حد بر تو برانم و دست راست تو بر من عمر و بن کنیز پر سید که از کدام
تپنده گفت از بنی ثعلبه گفت دزدی کردی گفت آری پس امیر
فرمود تا دست راستش بر پند دست راست در دست جب گرفت
و خون از وی بی بارید بعد آمد این الکو پیش وی باز آمد و گفت یا
اسود دست تو که برید گفت امیر مومنان و سپید او چپا و پیش
سینه رویان و او تیرین مردمان به پنهان لغز الزمان شود هر غاطه و
امام حسن و امام حسین علیهما السلام موبد بحیر نیل و منصور میکال
و مولای من و مولای همه خلقان بعد از رسول رب العالمین علی
ابی طالب علیهم السلام بعد آمد گفت او دست تو برید و تو در
قوی این میگوی گفت چرا گویم که دوستی وی با کوشش
و خون من اینم است و پستم نرید جز بحق که بر من ثابت شد
پس بعد آمد پیش امیر المومنین علیهم السلام و گفت چتری عجب دیدم
مردی پیش من باز آمد دست بریده خود را بدیکر دست گرفته

خون از وی بچکید و آنچه شنیده بود باز گفت امیر المومنین علیه السلام
بگرسیت را گفت در میان دشمنان کسی بود که اگر شکر و رکوعی در حق تو
جز دشمنی نکند و در میان دوستان ما کسی بود که اگر ویزه یا پاره پارچه
جز دوستی من نخواهد آنکه امام من را گفت آن سیاه را باند
ویرا باز آورد امیر المومنین ویرا گفت یا رسول الله دست تو بر من
و تو این همه شایستگی بر من اسوه گفت پدر و مادر من فدای تو باش
هر ابر تو شایستگی که دوستی تو با کشت و خون من اینست است
و دستم جز بجای نبردی فدای تو ابرای من و در جفا که تو مرا عذاب
گفت نجات دادی امیر المومنین علیه السلام گفت این دست
فرمان و دست بریده فراوی داد و آنرا بوضع باز نهاد
و ردای خود بر آنجا انداخت آنکه بر خاست و در رکعت نماز کرد و دعا
گفت که مردمان بد استند که چه گفت الا که از میان آسمان زمین
آمین می شنیدند چون فارغ شد فرمود که روانه وی باز کنید تا
که دهن جان درست شد و او که گویی هرگز نبریده بودند البته
روایت با پسند از علی تاربان و مرفوع از امیر المومنین که وی بعضی
از اصحاب خود در مسجد کوفه بود مردی ویرا گفت پدر و مادر فدای تو
باش و من تعجب میکنم ازین دنیا که در دست این دوست دزد و کینه است
گفت ای فلان پنداری که ما دنیا میخواهیم ما نمیدانند که شتی ریک
بر گرفت و دست وی که هر شد گفت این صیت فرمود که از نیکوترین

حضرت امیر فرمود که اگر خواستی چنین بوی و لیکن بخوابی
از دست پنداخت همچنان شد که بود و البته روزه است
از حرث امور که گفت روزی با حضرت امیر المومنین علی پروین شدم
تا که بقا قول رسیدیم و رفتی بود آنجا پوست باز شد و چون خاک
مانده وی بانگ بر درخت زد و گفت بفرومان خدای بنز شو میوه
بیا آورده حال درخت و شاخهای آن در اهتر از آمد و سپهر شد
پروین آمد و ما از آن امر و باز کردیم و با خود بیداریم و دیگر روز
آنجا آمدم و درخت همچنان بنز بود و میوه داشت و البته
ابو منصور طاهر بن علی از وقایع آورده است با پیغام متصل از
محمد بن ابی بکر که امام حسن رنجور بود و از پدر بزرگوار امارت
حضرت امیر المومنین دست مبارک بجا نبیست من مسجد و راز کرد و
و عجبی گفت شای از آن ستون پروین آمد چهار ناما رب روی و دو با نام
من و او و دو با نام حسین علیه السلام و فرمود که این از میوه ای است
گفتم یا امیر المومنین تو بر آن قادری فرمود که کفره نم قسم ثبت و دو
بیان است محمد علیه السلام ای میوه روایت کرده اند که در
زنی بخومت پیش امیر المومنین علیه السلام آمدند آن مرد و از او
شاه ولایت پناه بانگ بر وی فرود در حال سران مرد چون سر یکی شد
یکی گفت یا امیر المومنین بانگ برین مرد زدی پس یکی شد من مانع
تر از ما دیده و فرمودی گفت و یک اگر خواستی او را بر بخش ما خازم

پیش من آورده اندی ولیکن ما خاندان علم خداییم نه بزر و سپیم و لیکن
اسرائیل پیر و بزرگواران سری بود و اعتراض و اعتراض نکنیم و این
و عا که تمحیض بر ایشان ثابت شود و کمال امتحان حاصل آید و اگر کسی
داده اندی مارا بر معادیه پس نه خواندن تا خیر نه فتنی است دست
روایت کرده اند از امام محمد باقر علیه السلام که گفت روزی امیرالمومنین
در کوهی که در میرفت مردی را دید که مار مانی آورده میفرودخت
حضرت امیر فرمود که دید ای پسر منید که اسرائیلی را گرفته آن مردانکار
و گفت مار مانی کی اسرائیلی بود امیرالمومنین علیه السلام فرمود که نزدیک
پنجم دهوی از سر و صدع این مرد برآید و وی بر جای خود بیدار بنامه
فرمود و بود و فاش رسید حضرت شاه ولایت پناه با جمعی سیر کردی
آمد و عاقت و خدا را بخواند آنکه پای فراگوش زو آن مرد و آتش
بر خاکست و کیفیت که این برای آنکس است که بر علی کند یب کند حضرت
فرمود که در کوه شود و کوه شود و کوه بر وی راست شد است
روایت کرده اند از حمزه از علی بن الحسین از پدرش که امیرالمومنین
علیه السلام را دید که هر که ویران و یک رسول خدا حق است که پا
و از من طلب هر پس هر چنان از حضرت میطلبد دست و در زیر
میگرد و پرونی آورده و به آنکس میداد پس ابابکر عمر را گفت که اگر
چنین نداده ای که وی در میداد همچنان یابی که وی میاید زیر
این از اینست که وی و ام رسول میگذارد پس ابابکر بهوت نمود

امیر المومنین علی علیه السلام است دریافت فرمود که زود بود که بشمار
شود و دیگر روز با دوا با بکر با جمعی از مهاجر و انصار رفته بود
اعرابی درآمد و گفت که امت از شما دمی رسول خدا را اشارت باین
بکر کرد و گفت تو دمی رسول خدای کن گفت آری چه میخواهی گفت بیا
آن هشتاد و شتر که رسول خدای مرا همان کرد و گفت چیست این شتران
گفت رسول خدای از برای من هشتاد و شتر سرخ موی سیاه چشم نهان
که دوا با بکر عمر را گفت اکنون چه میکنم گفت اعرابان جاهل باشند
از وی که او طلب چون که او طلب نماندند اعرابی گفت از من که او طلب
بر چیزی که رسول خدای ضامن شده است بخدای که تو دمی و خلیفه
پیغمبر هستی سلمان برخاست و گفت ای اعرابی از عقب من پاتا ترا
دلالت کنم بر دمی رسول خدا اعرابی از پس وی میشد تا بنزد یک علی
علیه السلام رسید گفت تو دمی رسول خدای کن گفت آری چه میخواهی
گفت رسول مرا هشتاد و شتر سرخ موی نهان که دوا با بکر از آن گفت سلام
آورده تو و اهل بیت تو اعرابی گفت که ای میم که دمی رسول خدای
شرط همین بود و اینست میان من و رسول و ما همه مسلمان شدیم علی علیه السلام
گفت یا مسلمانان تو را امام من بخوان و اودی شوید و این اعرابی را
محراب برید و نداده و هدیه که یا صالح یا صالح چون ترا جواب داد
بگوی ویرا که امیر المومنین علی علیه السلام ترا سلام میرساند و میگوید
که هشتاد و شتر که رسول خدای از برای اعرابی نهان کرد و بیا

سلمان گفت ما یدان وادی شدیم امام حسن علیه السلام او را زد و فرمود
که یک یابن رسول الله می بینم امیر المومنین علیه السلام بگذارد
گفت سعاد طاعت و در کجی بر نیاید که مهربانانه از زمین بر آید
و امام حسن علیه السلام آن را در دست گرفت و فرمود استغفر
و گفت تا یکیش زنا تها می آمد تا هشتاد تمام شد بر آن
که گفته بود و الشامت رواجست از امام علی ابن موسی الرضا
از پدرانش که گفت جود حق نیز یک باب بگردد در عهد طاعت
و گفت السلام علیک یا ابا بکر مردمان و بی واسطی زانو
گفت جواب با اسم خلافت بروی سلام کنی آنکه ابا بکر گفت ترا
به حاجت گفت بدرم متوفی شد و کجها و ما بها بگذشت اگر
تو آزا پند کنی و ظاهر کردانی من بروست تو سلمان شوم می
شوم و ثقی تو دوم و ثقی فراها جود انصار و ثقی اندان من بود ابا
گفت یا ضیعت غیب که و اند جز خدای جود نر و یک عمر شد و بر سلام
گفت و گفت نزد یک ابا بکر شدم تا از و پسله پرسم در سخت
یز دند اکنون از تو بخوام پرسید عمر گفت غیب نداند جز خدای
پس جود نر امیر المومنین علیه السلام او را در بجد بود سلام
و گفت یا امیر المومنین عمر و ابا بکر شنیدید او را بر زانو گذاشت
جواب بدین دستور سلام کردی جود و گفت بخدای که او را
بدین نام بخواندم تا که او را در کتب ابا و اجداد خود یافتیم

در توبیت امیر المومنین علیه السلام گفت حاجت تو چیست گفت
پدری داشتم یهودی خوانان یافت و کجها و ما لها بگذشت مرا
بر این مطلق کرد اند اگر انداختا هر کتی من بر دست تو صدان شوم
امیر المومنین ذوقی صیغه فرست گفت تو توانی نوشت گفت آری
فرمود که له صاحب گیر و بجا دین شود وادی پر هفت بهشت
نشان خواهم چون بخواهد وادی ری نزد یک فرود شدن آفتاب
آنجا بشین که حاجتی هر خان سیاه به قمار غایت تو آید و با یک
گیرند چون نزد یک تو آید تو نام پدرت بگوئی و گفت یا فلان من
و محمد رسول تنم با من سخن گوی و در میان آن کجها پرس و هر جواب
که ترا گوید بنویس و چون ببلای خیر می آید به آن له ها نوشته
باشی به آن عمل کن جهود بر رفت با بلاء دین رسید آنجا که حضرت
امیر المومنین فرمود و بود نوشت کلاخان سیاه را دید که می آید
با یک بیکر دهند جهود او از او پدرش جواب داد و گفت یک
آنجا جوابی که این از موطن اهل و در حقیقت است آمد تا
از کجها پرسیم که بجا گذاشته گفت در فلان مرست در فلان
در فلان و در فلان آن نوشت آنکه گفت و یک از پی دین
شود هر خان باز کرد و دهند و جهود با بلاء و فرود آمدن و
جوال و شتر بر دو کج بر گرفت و اما ای زین و سیمین و کار
از آن بار کرد و نزد یک علی ابن ابی طالب علیه السلام آمد

و گفت یا امیر المومنین که ای میدهم که بجهت فدای تعالی فدایم
و محمد رسول او پست و تو وصی و برادر محمدی و امیر مومنانی بحق
جنانکه نامت نهادند و اینک شترهای نزد پیغمبر را بجهت فدای
تعالی فرموده و صرف کن پس مردمان جمع آمدند و علی را علی السلام
گفتند تو این را بکوزه و این پستی فرمود که از رسول فدای شنیدام
و اگر خود میدی بچوب تر ازین شمار خبر دهم گفتند آن صحبت که بودی
با رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودم و در پیش آنحضرت نشستیم
بشتر دهم که لقب و صفت ایشان میدانم اما سر بر او نداشتیم
ولی جعفر از پدرانش از امام حسین ابن علی علیهما السلام گفت روزی
از یک امیر المومنین علی نشسته بودم و در این درخت بود
از انار جماعتی دشمنان درآمدند و نزدیک آنحضرت جمعی از دوستان
بودند پس حضرت ثناء و ولایت پناه فرمود که من امروز ولایتی فرستادم
که در میان شما بماند بود که در میان بنی اسرائیل سوزید و بنی که فدای
تعالی گفت ای منزه لها علیکم فننکف بعد منکم فاتی اعداء
عدائنا لا اعداء احد امین العالمین آنکه گفت بدین درخت نگرید
و درخت خشک بود و چون نگاه کردند درخت بزرگ و برگ پیدا
شد و میوه پیدا آمد و آنرا آویخته شد پس با هم آمدیم و از آن بخوریم
تاری بود که هرگز از آن خوشتر نخورده بودیم آنکه آن جماعت را
که دشمنان وی بودند کشتند دست و پا کردند ایشان دست و پا کردند

تا خوابا لا بر شد و هرگاه یکی از ایشان دست دراز کردندی
نایز بالا شدی و هیچ از آن فراتر نپسندیدند که گفتند یا امیرالمؤمنین
بگونه است که برادران ما از آن میوزند و دست ما بدان نمی رسد
فرمود که بهشت نیز همین بود اندر نیاید کرد و پستان ما از آنجا
و دروغیت که دشمنان ما چون منافقان علیهم السلام میرون آمدند گفتند
این سخن علی ابن ابی طالب است سلمان گفت شما که دید این سخن نیست آن سخن
نه انا انتم لا تغفرون الا شیئاً و روایت از ابی اسحاق
شیخی که گفت در مسجد همین شدم پری را دیدم موی سر و رویش
و از آن می شناسم بشت بستن باز نهاده میگردید و اینک بر
رخساروی میرفت گفتم یا شیخ چرا میگردی گفت صد و پنجاه و شش
سال عمر هست و درین عمر عدل و حق را علی ظاهر ندیدم یک ساعت از
شب و یک ساعت از روزی پس من بروز و شب میگردم که شتاب
و در هیچ عدل ظاهر نگفتم آن که ام ساعت بود که در عدل
گفت من مردی از جود بودم و کشتنی داشتم در ناحیه شوره و آنجا
مسیاه داشتم از اهل کوفه دیدار عارث همدان گفتی و مجلس گفتی
بود و دوست من بود و با من اخلاطی داشت من روزی خود را
چند طعام بگوته بردم تا بغروب شدم در راه گشایم میزد
بشور پستان کوفه رسیدم آن اند پس نماز ختم بود باز گفتم
خوان و باز ندیدم گفتی که بزمین رسیده اند یا آسمان نرسیده اند

یا فیانشان برودند هر چند طلب کردم یا نتم در سلامت برای کار
مدهانی شدم و حال با وی بکنتم گفت پاتا بنزد یک امیر المومنین
علی شوم و دیر از آن حال جبر و مسیم جان کردم امیر المومنین
برخواست و بدان موضع شد که خوانم شده بود و آنجا روی فرا
متبله کرد و سخن گفت که من فهم نکردم و دست با میان برد
پس سجده دراز کرد آنکه از وی شنیدم که میگفت بخدای ای حیانی که
اگر خود بار این مرد بود باز ندهید عهدی که کرده اید بشکنم و در راه
خدای با شما جهاد کنم حق جهاد کردن بخدای که وی ازین سخن فارغ
که چهار پایزا دیدم با باز کرد و برگرد خود آنکه امیر المومنین علیه السلام
گفت یکی از دو کار اختیار کن یا من این چهار پایزا میرانم و تو شایز
می افروزی و یا تو میرانی و من می افروزم من گفتم یا امیر المومنین تو
در پیش من برو پس وی در پیش من رفت و من ایشانرا امیر اندم تا که بر
گفت یا یهودی پاره رفته بار فرو گیر من بار فرو که گفتم و گفتم یا
امیر المومنین تو حافظ آن باش و بکنم چون صبح بر آمد مرا دیدار
و فرمود که چهار پایزا و طعام نکاه و از او هیچ کار نکن تا من
تو آیم آنکه برفت و مردمانو پیش نازی کرد و چون اقامت
بازدید یک من آمد و گفت بار بختی برکت خدای و نرحم
کن پس جان کردم فرمود که از دو کار یکی اختیار کن یا من بها
ی پستانم و تو هیچ میکنی و یا پمایی و یا تو بهای پستانی و من

ی پام جان کردم بعد از این سر بود که هیچ حاجت داری تعلم ای
یا امیر المومنین میخواهم که ببندم و جوابی غرور آنحضرت بر من
پایه تا آنچه خواستم نخریدم آنکه مراد و اعراض چون فارغ شدم تم
گوای میدم که بنده خدای تعالی هدای نیست و محمد رسول خدا
و گوای میدم که تو اعلم اتقی و خلیفه رسول خدای بر من پس
خدای ترا جرای غیر داده و از اهل اسلام شدم و با نصیحت خود
شدم و قریب بای بودم پس اشتیاق دیدار آنحضرت
من غلبه کرده بگو فراموشم و پرسیدم گفتد ویرا شهید گردند
انما سعد و انما الیه را چون کفتم و مصلوات فرستادم و کفتم عدل
بجلی رفت پس آن اول عدلی و نفر عدلی بود که دیدم الحادی شمر
روایت از علی ابن حسان از عبد الرحمن کثیر از امام جعفر صادق
که چون امیر المومنین بعضین می شد چون فرات عبور کرد و کوفه نزدیک
رسید وقت نماز دیگر در آمد و منو ساخت و با یک کعبه
چون فارغ شد که شکافه کرد و دیده پسری سفید از میان آن پروان
روی و محاسنی سفید و گفت السلام علیک یا امیر المومنین و رحمه الله
و بر کاهت مر جابو صی خاتم النبیین و فایده غیر المجلیس سید المومنین
امیر المومنین فرمود که علیک السلام یا اخي نعمون بن حوین الصفا
و صی روح القدس که فرمود آید پس صبر کن ای برادر بد آنچه تو میرسد
تا که بد و سب خودی که من مجلس را نیدانم بختایت خودی و بی

در راه خدای سبکو تر از هوا و ثواب عظیم تر از سما و بدرجه بلندتر از سما
و تو میدانی که بنی اسیر ایل پیش ازین جبرنج کشیده اند ایشان را
باز و از هم باز بریده اند و بر وارشان کرده اند و اگر آن بی دین
که از تو مغایرت کرده اند بدانند آنچه خدای ایشان از اسارت
عذاب و دوزخ و خشم و کمال ازان باز ایستاده اند و اگر این
نیک مردان که با تو انجمن اند که ایشان را جده صوابست و علی
و دستداری فرمان بود و ندی که ایشان را با خن گیر با بریدند
و سلام بر تو باد و یا امیرالمومنین و رحمت خدای و برکاتش و کوه با
بهم آمد آن سر نهان شد و حضرت امیرالمومنین علیه السلام روی
بجنگ نهاد پس عاریا سر و مالک شتر و آتش عقبه و ابوایوب
انصاری و تیمس بن سعد الانصاری و عمر بن قحط الخزاعی و جواهر
بن صامت امیرالمومنین را از آن مرد پرسیدند فرمود که اسیر
و می عیسی است و ایشان سخن وی شنیدند و بصیرت ایشان زیاده
شد و خدمت و جهاد کردن با مخالفان و کشتن بجزای که ترانصرت
کنیم چنانکه برادرت رسول خدا را نصرت کردیم بخدای که از تو
باز نه ایستد از هاجم و انصار که بدین حق پس حضرت امیرالمومنین
ایشان را دعای خیر گفت ان شاء الله و روایت کرده اند که
خالد بن ولید و خلافت ابی بکر لشکری بجایی می برد و سلاح
پوشیده داشت و محبتی با عان کرد و بر کرد و وی می شنیدند پیر و نیکو

امیرالمؤمنین علی فرایشان رسید تنها از صیقلی آبد و هیچ سلاح
نداشت چون خالد بن ولید وی رسید عمو وی آهمن در پست
داشت برآورد تا بر سر حضرت شامه مردان زند و آنحضرت را پیش
از آن با وی ماجرایی رفت و شامه مردان آن عمو و از پستی
بپشت و در گردنش کرد و تاب داد تا چون قتل شد خالد
باز کرد و دید و باز زد یک ابی بکر شد و بسیار میل کرد تا آن
بشکند میر نشد پس جی آنکه آن را حاضر کردند کشتند آنرا
در آتش نبرد پروان توان کرد و اگر فغان کنند خالد را
شود پس کشتند این را جعفر علی کسی دیگر پس پروان توان کرد و بجای
در گردنش کرد و پروان توان کرد و کشتی تعالی این
برای وی نرم کرد و ایند دنیا بخد برای او پس آبا بکر از حضرت
امیر خواست که علی ابن ابی طالب آن عمو بدو بخشند
گرفت و تاب باز داد و گفت شد روایت کرد و
ابو جعفر الطوسی از پدرش از حسین ابن عبدالعصا بری از ابی
هر و بن موسی التکری از محمد ابن بن محمد بن عروم المقری مولای
بنی هاشم از عبدالعبد بن عبدالرحمن العامری از محمد بن علی التوسی
از محمد بن یسار از بنی حمزه شمالی از سعید ابن الیاس الخواری از جابر
بن عبدالنضاری و عبدالعبد بن جاسس که ایشان هر دو کشته
مانزد یک ابی بکر نشسته بودیم در عهد ولایت وی خالد و

شکری و آن جانشین گاهی بود از اسب فرو افتاد و ابو بکر را به است
و مردم به بدوی گریستند گفت ای پسر ابی قحافه این گشت
خدا ای که ترا در تعالی بداشت که این آن پستی و رفعت بر سر آمد
تو در آنجا نیست الا چون ماهی که بر سر آب آید که غلو بر سر آمد
آنچه بود که در هیچ حرکت نماند و باشد و ترا با شکری و شکر
به کار درین مقام که تو هستی از دناست صفت نقصان نبوی
و قلت تحصیل نه حقیقی که میداری و نه آتشی بری انگیزی خدای خدای
خیر مداد پسر خاک را و بر او بر تعریف را که ترا در مجلسی بداشتند
که این آن پستی ابو بکر گفت چه بوده است تا گفت من
از طایفه بنی آدم که بطلب مردمان شده بودم پسر ابو طالب را
دیدم با جمعی مردمان که کشته جنبهاشان از سید تو کج شده بود چون
پسر امیر و تقداد و اسود و ابن الوام و و غلام یکی را بروی لی
و یکی را با سیم شبی پس علی علیه السلام پسر عقیل را و او را
اثر چپ در جنبهاشان ظاهر شد و وی زده حضرت رسول صلو
علیه و شیده بود و در او برانگنده و محاسن خود بدست گرفته
و خوش بر سر و پیش انگنده بروی سلام بقت کرده از برای
شروی در آن منزل فراخیای یافتیم که تمام آنجا فرود آمدیم
تا از کردی اقوا زنایم پس پسر ابو طالب با لعا طراشت ابتدا
کرد و با پستند امر از سر زشت کردن گرفت بد آنجا تو مرا فرمود و بدو

برای بد خو پس آن مرد اصل بن گریست و سخن در خلق و بی زبانی
چون جمله شیرای چون او از رعد و از خشم مرا گفت آن بختی که
یا اباسیمان گفتم بخدای که اگر وی بخوابستی بر آنجا زوی که شبهه است
در آنجا است پس به ایستم که تعقل از وی دور شد و شبهای وی سیح
و خشم بر طبیعت وی پیدا گشت گفت این الحقایق پیران زبانتند
که اخدان بود که بد چون منی اقدام نمایند یا بر آن و میری کند که نام
من به من آورد هرگز بدان و من کله برینا و ده باشد و یک از
شنگان خون تو و صاحب تو ام آنکه خبر گردن مرا بگیرد و مرا
مکش از اسب و کشید و میراند تا با بسیاری عارت کند و افنی
قوی در بود و از او گردن من کرد و دهد و دست تاب داد
و آن من قوی و دست وی چون موم گرم بود و دست تاب من
انجا ایستاد و شر او از من دفع نکرد و نه خدا نشان خوار خیزد و بد
که چون شبهای وی و اثر خشم در آن بدیدند از ترس وی گویی که
شان شک شد و حق از پیشانیهاشان روان شد و روشن بگرد
و گویی که در ملک الموت بی بگریه هستند و بدان خدای که آسمان بر دشته
که صدمه و یازد و از اقرای وی جمع آمدند آنرا پروان توانستند
کرد و تاب یازد و توانستند داد و از آن عزایشان را معلوم شد
که سخت یا قوت در شتکانت کرد و ترکیب کرده اند اکنون
این که از من جنبای اگر می توانی و حق من از وی پستان و اگر

من برای عزت و تقو و شوم که سپه ابوطالب را سی از عاریت
پوشاند که بدان ضحکه این یار شدم آبا بکر بجز کمر بست که نه نمی که این
مرد مدعی هری شود و گویی که ولایت من باری که است بر او شمس
وی و غصه است در پسینه وی عمر گفت بجه ای که در روز اجیت که ترک
آن نخته او را با شمس خدی آوری که از انجا او را باز نگردانی و
جمل و حدیث که در پوست او حکم نموده و در بحر خون او فست
که ترک آن نخته تا که منزشش خواهد شود و در ورطه ملاکت اقمه پس
گفت قیس عباد انصاری را بخوانید که این آهین جز او کسی نتواند
کشد و بالای قیس سیزده بیدست بود و در لچ بدست پنهان
وقت هیچ مرد از دقوی تر نبود چون قیس حاضر آمد آبا بکر وی را
گفت ترا قوت و شوکت و مردانگی هست اکنون این تیرا سیاه
کردن برادر خود خالد پروت کن گفت چرا خالد آنرا از گردن خود
پروتن نکتد گفت تو اندک گفت خیری که ابو سیلان بران قاور نماید
که پشماره کند و شمشیر شامت من چگونه بران قاور باشم عمر گفت
ازین نهرل بدار و کاری که برای آن آمده بکن گفت مرا از برای آن
حاضر کنید تا از من در خواستی کنید یا با جبار و اگر او مرا بران
عمر گفت اگر بطوع بکنی و الا با کراهت بران و ایتم قیس گفت یا بنی
خدای مخدول که داند آنرا که مشش تو ویرا با کراهت بر کاری دارد
بر پستی که شکلی بزرگ داری اگر چنین کاری بکنی از تو عجب بسیار

عمر از سخن وی بغل شد و انحضرت بدید این یکزید ابابکر گفت سبت از
عمر جدا روان کن که از تو میخواهد قیاس گفت بخدای که اگر تو ایستنی نمی
آهنگد آن مدینه را حاضر کردند گفتند این جز با تشش حاضر نشود
پس ابابکر از سر ختم بقیس کرد سبت و گفت بخدای که از تشش و آن
عاجز نیستی و لیکن کاری کنی که امام تو از آن با تو قیاس کند
و این از آن محترمت که پرست خلالت کرد تا بدان که رسول اسلام
آورد پس خدای تعالی فاروی برید و کرد و انید و نخواست و بکنوی
و اسلام را بولی خود عزیز کرد و دین را باطل طاعت خود را کرد
قیس از آن سخنان خشمناک شد و گفت ترا نزد من جوابها بسیار
بزیبائی فصیح و ذلی دیر اگر نه همت بودی و لیکن اگر دستم ترا
هست کرد دل و زبانم نکرده و مراد کار علی مسیح حجت نباید پس از
روز غدیر خم و همت ترا بنود الاثمل آن زن که ریسائی رشتہ بود
و برتم نافه از خم باز کرد و از تو نمی ترسم اگر پدرم خلافت طلب
الهیست آن داشت زیرا که او مردی بود که از او از یک کشته شد
هم مردی داشت و هم همتی بخلاف پیش لک که نه عزیزی میم دارد
و نه حبیبی که می بخدای که اگر بعد ازین نام پدرم گویی از جواب است
بجای بر سر کنم که و همت از آن خون اندازد اما آنچه گفتی که علی علیه السلام
امام منست بخدای که من امامت او را انکار نمیکنم و از ولایت وی
عذر نمیایم و چگونه آنرا انقض کنم که بخدای و رسول در آن عهد پیغم

سپس تو بکن از آنجانب و لیری نمودی و باز ایست از آنجانب
تجارت آن کرد و وقت باستی گذارند و این بیفتاد و هشت و
ابوبکر از آن سخن بشنید و خاله بنذر و دیگر دید پست آسیا
کردن پس روزی پیش ابی بکر آمد و گفت علی علیه السلام این است
باز آمد پیشانی غرق کرده و سرخ شده ابو بکر از رخ بین سراقه با علی
و انس بن ابی العقیق را نزد یک وی فرستاد تا از وی در
خواست کند که پیش وی آید بسجد پند ایشان سر و بنزد یک وی
آمدند و گفتند یا ابو الحسن ابابکر ترا میخوانند برای منی و در خوا
میکنند که بسجد رسول صلی الله علیه و سلم آیی وی جواب باز نداد
گفتند یا ابو الحسن هیچ جواب باز ندادی ابابکر را حضرت فرمود که یکی
که شامخت بی او پدید کسی که از سفر باز آید بروی واجب نبود و اگر
مردمان بر خیزد و بگوید که با خانه خود نشو و اگر شمار کاروی
خانه وی آید تا آن هم گفت شود ایشان نیز دیکر بی بر شدند
و پیغام بگذارند و ابابکر گفت بر خیزید تا نزد یک وی شویم پس
با وی پا زدند تا بدر خانه شاه ولایت پیامدهم چون را دیدند که
شمیری در دست داشت و میخواست که بخزد ابابکر گفت یا اباعبد الله
اگر صواب منی از پدر و پستوری خواه تا بنزد یک وی شویم
امام حسین علیه السلام دستوری خواست ایشان در زخمید و خاله
با ایشان بد و سلام گفت حضرت امیر کل امیر نجالدنکر است

و گفت یا اباسلیمان خوش قلداده است قلداده تو خالده گفت بخدای که
از آشتی آن نجات نیابی اگر اجل مرا مساعدت کند امیرالمومنین
گفت تصبر تو یا ای و سیمه بخدای که تو نزد یک من خوارتری
و حقیرتری و جان تو در دست من نیست مگر چون کمکی که در خور منی
که مرا افتاد باشد و در آنجا مرده مارا با ما گذارد و اگر نه ترا یکی سام
که تو بکشتن از وی او سیمه باشی آنچه گذشته است را بکن و آنچه
باقی مانده آنرا باش بخدای که گویی مرگ خود و مرگ تو مشا به
کردم روح خود در بهشت و روح تو طوطی در دوزخ جمعی در میان است
و گفتند ما از برای آن نیامده ایم تا با خالده ضحوت کنی بلکه
بکاری و دیگر آمده ایم ابو بکر گفت یا ابو الحسین بر تقاضای من
ما ترک تو کردیم تو نیستی ترک ما کن و میخواهیم که از ما چیزی موافق
پنی که بدان نمی گفت و مخالفت زیاده شود امیرالمومنین گفت
خدای مرا استوش کرد ایند از تو و حج تو و سپردید که اینجا هستی
من حال با تو بگویم چون وی لشکر خود را بسیار دید بگریخت
و امن کرد و می شد و خواست که از قدر من چیزی کم کند و مرد پیش
کم حسی و بدنامی و یک جا ملان و قبیله پیاده آید چون این فاطمه
وی آمد معام و پای وی فراوی نمودم بر وجهی که خدای تعالی بدان
راضی ابابکر گفت این نیز بدان گیریم تو نشسته و ترک اسلام
گرفته و از جهاد و رغبت بکوه انداخته خدای و رسول تر است و داند

یا از خود میسکنی علی گفت یا ابیکر مثل تو جا بلاترا از من نقد بیا
برستی که رسول خدای سبت من بر شما لازم گردانید و مرد و پسر
شمارن خانه خدای نهاده هر چاه خانه خدایست اینجا آیند و او بجای نشود
و مرا گفت یا علی زود بود که از بس من با تو گذر کشند و چیز از ایشان
طا هر شود و این بود و هر که رغبت از آن بکند اندک از تو و قال تعالی
و اذ جئنا الیبت متابنا للنا پس و من و تو برابریم الا در جو
و مرا اعلام کرد که از خدای تعالی که شمشیر بگشتم بعد از وفات وی
الا در سه موضع و فرمود که قال کنی پس از من الایمانا کثین و یقین
و مارتین و من از وقت آن نیامد و گفتم پس حکم فرمود که مبر کنی
تا با من ریح و خشم را گردن نمی گفتم بر من می رسی از ایشان که مرا کشند
گفت بخدای که بر تو از کشتن نمی ترسم و من وقت مرگ تو و سبب
می شناسم پروردگار من مرا بدان خبر داد و وی ترسم که شمشیر خود
نیست کرد و نشان و دین باطل شود و این قریب عهدست و قوم از
تو حیدر گردند و اگر آن بودی و آنچه مرا معلوم شده است که آنچه
بود در آنچه تو درانی کار ما بودی و شمشیر ما سیراب شدی که کشند
شده است و چون صحیفه خود بخوانی آنچه از و و از ما تحمل کرد و
بدانی و ضمانت یک اند محمد و آتش و فاضی خدای ابابکر گفت یا ابوبکر
این مرا دانا بود و بدین نیامدیم اکنون این آهن از گردن خالده
بیرون کن که گرانی آن دی را خسته گردانند و در گردن و لی اثر کرد

و تبش دل خود از و شفا دادی حضرت امیر فرمود که اگر خواستی که من
دل خود از و شفا دادی از منمیر و زشتان مرا حاصل بودی و فانی
نزدیکتر بودی و بخدای که اگر ویرا بکشتی بقصاص یک مرد و بر نیامدی
که روز فتح که کشته شده است و درین باز دیگر و مردان مسیح
شک نیست که دل خالده بر تقدیر است از ایمان محوی و مغوی شده
اما این که در گردن ویت تواند بود که من درین وقت بر پروان
آن قاور زبانشم که خالده از گردن خود پروان کن که او سزاوارتر است
پس بریده اسلی و طارق و اشج مدانی بر خاستند و گفتند یا ابون
خدی که از گردن وی باز بکنند که آکنس که یک دست و در غیر بکنند
و همچون بی بدست به داشتند و مان بران بگذاشتند و نگذاشتند
پشت انداخت و عاز نیز بر خاست و جماعتی دیگر و ایو بگریزند
دران سخن گفتن ایشان را جواب داد اما ایو که گفت بحق برادرت
محمد رسول الله و منزلی که ویراست نزدیک تو که بر خالده رحمت کن این
آهن اند گردن وی پروان کن چون حضرت امیر نام محمد رسول
شنید شرم داشت و کثرت چاک صفت لازم بود و او من گیر می
شد و دست پازید و خالده را نزدیک خود کشید و سر آهن گرفت
و چون ملک کرم نبی موم کرم تاب باز میداد تا که از هم باز میشد
و مردمان کپیری گفتند و عجب بی نمودند پس علی گفت حق
تعالی زود بود که محبت شما را متفرق کرده اند و حق من از شما پستان

اربع عشر روایت که در عهد خلافت علی قصابی گوشت
بکثیر کی فروخت و بر وی پیس کرد آن نیز که یک سیت و بر
فروا علی رسید و با وی از قصاب شکایت کرد و حضرت امیر با کثیر که
نزدیک قصاب شد و فرمود که انصاف این کثیر که بد و ویرانند
و گفت باید که با ضعیف و قوی هیچ یکان کنی و با این کثیر که ظلم کن
قصاب آنحضرت را نمی شناخت دست بجهانید و گفت ای مرد
بر و علی باز کرد وید و هیچ نکشت پس قصاب را گفتد او علی ابن ابی
طالب است قصاب کار و بکشید و دست خود برید و بدید که دست
و ستبیده را بر گرفت و پیش خیرالا و میآورد و عذر خواست امیر
دستش را جای خود نهاد و دعا کرد حق تعالی در حال دست وی در
کرد و ایندانی پس عشر روایت که در خواجه ابو جعفری رحمه الله
از پدرش از سعد بن عبد الله از احمد بن محمد بن عیسی از حسین بن سید
از عبد الرحمن تراپی از عاصم بن حمید از فضل بن رمان از ابی جعفر
که گفت اصحاب امیر المؤمنین گفتند که اگر مجزیه بمانایی که دل ما بر آن
مطمئن کرد و از انجی رسول خدای تو که است کرده از کمال فضل تو عجب
نهادند فرمود که اگر شما عجمه از عجایب من بپسندید کار کرد وید
و گوید که ما حرت و کاما هن و بهترین شما این گویند گفتد ما مییم
که از رسول خدای میراث علم تو رسیده فرمود که اهل عالم بجهل آن
سنت و شوار مانند و قتال آن کنند که مومنی که خدای تعالی

دل او را برای ایمان امتحان کرده بود و لیکن چون ایمان نپذیرفت و بگو
که بعضی از عجایب خود و علی که خدای مباد است فرشتگانیم
چون ناز حقین بگذاریم از پی من سنا آید و چون از ناز خارج
بعضی از کوفه بیرون رفت و هفتاد و هشتاد و از پی آنحضرت بر شد که خود را
از شیشه وی میدارستند حضرت مظهر الجباب فرمود که مجری شما غلام
آنحضرت عهد و میثاق خدای از شما پستانم که درین کار نشوید و مرا
کارهای عظیم نیندازید و بخدای که فرشتگان می یابم مگر آنکه رسول خدای
بن آموخته عهد و میثاق از ایشان بستاند مخیرترین عهدی و میثاقی آنکه
روی از من بگردانید تا و عایی که خواهم بگویم آنکه شنیدند که وی عایی
یکت و ایشان نمیدارستند آنکه گفت رویها این سو کنید با آن سوی
کردند بو پستانها دیدند و جویهای آب روان و کوهها از یک جانب
و از دیگر جانب دیدند که آتش زبانه میزد تا حدی که آتش
هیچ شک نبود که آن بشت و درخت پس بفرین غنهای آن این بود
این سحر عظیم است و همه کار شدند الا و هر آنحضرت با ایشان
بازگشت و گفت سخن این جماعت شنیدید و عهد و میثاقی که با ایشان
بستانم اکنون درین کار نشوند و بخدای که آن محبت مست
بر ایشان فرودانزد و یک خدای تعالی و خدای میداند که من ساحر و کذاب
نیستم و من و پدرم بدین مروت نبودیم و لیکن این علم خداست
و علم رسول که خدای تعالی او را آنها کرده و رسولش بمن رسانیده و من

و من شمار ساندیم و چون بر من رو کشید بر خدای رو کرد و بپایید
تا که میرفت تا مسجد کوفه رسید و عیسی گفت و آن دو هر دو شنیدند
باز گریستند و یک آن مسجد در ویا قوت شده بود و ایشان گفت
بعدی پسند کفشد و ویا قوت بی پسندیم فرمود که اگر از خدای فرام
داری من اجابت کرده ازین غلیم تر فرام من نماید از این دو مرد یکی
کافر شد و یکی ثابت ماند امیر المومنین فرمود که اگر ازین چیزی
برگیری بشیمان شوی خرمی و را نگذاشت و از این دو یکی برگرفت
و در آستین نهاد چون با خدا و بکرست وری آید بود و که مثل آن
ندیده بود و گفت یا امیر المومنین من از این دو یکی برگزتم و اینک من
فرمود که چرا برگزیدی گفت خواستم که بدانم که آن حقت یا باطل گفت
اگر با نجا بری خدای ترا در بهشت عوض دهد و اگر با نجا نبری آتش
و دوزخ ترا عوض دهد و آن دو را مسجد برو خدای تعالی از این یکی کرد
مجنون که بود و گفته اند عمر و ابن الزبای بود و این پسند روایت کرده
خواجده مفید از عجد اسد بن محمد بن ابی القاسم جعفر بن محمد مولویه از
پدرش علی بن ابراهیم بن ماشم از پدرش از ابان بن ابی علس
از یحیی بن قیس الهلالی از عطاء از سلمان الفارسی و اسم روایت کرده
از علی بن الحسن الزجلی از ابی الحسین علی بن یعقوب الزیاتی
از سعید بن عمر و از معاویه بن عمرو از عیسی از منهل بن عمرو از ذوالان
از سلمان که گفت نمی بود از انصار ام فرو و نام بر پیشت علی تحریر

و برپیت ابا بکر سز نش میگرد و بهیض این میفرمود و خبر بانی بکر رسید
و بر ابا حاضر کرد و از آنچه میگرد و منع نمود و گفت ای دشمن خدای مردم
تو این میکنی بر پر اکلند کی و خلاف جماعت مسلمانان حکمی در آما
من گفت خود را امام مگوی و این نام بر خود منبست گفت پس من چستم
گفت تو امیر قوم خودی ترا اختیار گردانید و الی قوم خود کرد و این نزد
اگر ترا کار به باشد من و ولت کند و امام که مقرر ض الطاعه بود
که خدای و رسولش رض کرده باشند و ویرا خاص کرده اند و بعلم ظاهر
و باطن و آنچه در شرق و مغرب حادث شود از غیر و شر و چون در راه
و آفتاب بایستند ویرا سایه نباشد امامت را شاید کسی که بت پرست بود
یا اسلامش بعد از کفر بود و توان که امام امامانی گفت من از امام خدای
تعالی از بندگان خود خستیار کرده گفت انصر اگر دی بر خدای اگر
خدای ترا اختیار کرده باشد در کتاب خود و بنا بر غیر ترا آنی که فرمود
و جمله ام ایتمه بیند و ن با بر نالما صبر و او کاتوا یا اتنا مؤمنون
و اگر تو امامی پس از مهای هفت آسمان صیت ابا بکر گفت ما مهای
خدای دادند که آنرا آفریده است زن گفت اگر شایستی که زنان مردم را
آموزند من ترا پامو فتمی گفت ای دشمن خدای نام یک یک بگوی و اگر
ترا بچشم گفت مرا بچشم تنه دید میکنی بچهای که با ک ندارم و بسکن گویم
آنکه ما مهای ان یک یک تقریر کرد و آن جماعت متحیر با ندند آنکه گفتند
حق علی حکمی گفت به تو انم گفت و رقی امام امامان و رضی الله

آنکه آسمان و زمین نور او روشن شدند و آنکه کلمه تو حید تمام بنا شد بحکمت
مهرت و آنکه فرمود تا ویرا بکشند و امیر المومنین علیه السلام ضعیف
داشت و او ای القوی آنجا رفته بود و چون باز آمد و خبر قتل ام فرود
شد بر کوهی شد آنجا چهار مرغ سفید بدید و مقدار مای سرخ
در مقدار هر یک و آنرا مار سپید و شانی مور و چون امیر المومنین را بدیدند
با هم کردند و گشت و کرد و وی پریدن آمدند و وی نیز نخی گفت
شیه سخن ایشان آنکه گفت بگویم انشاء الله تعالی آنکه بر کوهی بایستاد
و دست با سمان به داشت و گفت آلمم حق بده الا ساء ملکوتیات علی
کرمی که است یا محیی النعم پس بعد الموت و یا محیی العظام الدریست
آنجا لی ام فرود و او را جلها بمره لمن عساک ما تنی آواز داد که امض
لازمک زمان تو بطاعت مقرونست پس امیر المومنین گفت ای پسر
پروان ای بفرمان خدای تعالی پس آن زن از کوه پر و ن آمد جا
بهر در وی پوشید و از استبرق و گفت السلام علیک یا امیر المومنین
پسر ابو قحافه خواست که نور تو فروزند و خدای تعالی بخواب
الا آنکه نور تو زیادت کند آنکه امیر المومنین باز کردید و با خانه
شد و هر غان هر چهار بر فتنه و ناپدید شدند و خبر بابی بگشتند سلمان از آن
پرسید گفت بخدای که اگر امیر المومنین از خدای عز و جل و زوجه اهل آن
پشتین رانده که بگند پس امیر المومنین بزیارت آن کوه رشتی
تا که خلافت بر او رسید بر سر آن کوه رفته فرمود و آنرا کوه شهید خوانند

نام قلب الدین را ندی و در کتاب سمرات آورده که آن زن زنده با
و امیرالومنین و پادشاه هر شش داد و وزیران و و سپه و و آن زن
بعد از وفات امیرالومنین شش ماه بزرگیت الی عیش و سرور و آن
جی از شمار یاسپه که گفت امیرالومنین بیایم بود و شعل کشت بعدی
که آنجا بود تا که ناز و دیکر از وی در که شست و تر و یک فرو شدن کتاب
مردی پیش وی آمد و گفت یا امیرالومنین بدرستی که من و اولاد من
از کوسپنکی هلاک شدیم چرا که ضیعی دارم که قوت ما از آنجا بودی
رسالت که شیرین آنجا آمده و من بزرگ که آنجا میر و شیر اورا میگفت
و میخورد و مردمان از و برپسیدند و هیچ بزرگ آنجا مقام نمیکند
و ما از کوسپنکی وی برکی هلاک شدیم امیرالومنین من و ک آن صحرا
کجاست که شیر و آنجا است گفت بدین موضع است نزدیک
و مسافت اندک عمارت امیرالومنین مرا فرموده که با این مرد و پادشاه
تو نماید پیش شیر شود این نمک شیرین بوی نای و بکوی که ای شیر
حیدر مرا فرموده که هرگز درین صحرا مقام ساز گفت من بتغیر با ندیم
و از آن شیرینی تر پسیدم زیرا که صفت کرده بود و ند که او شیرینی عظیم
و از طاعت حضرت امیرالومنین تی پسیدم زیرا که صفت کرده بود
تی تر پسیدم که بروم و فی تو ایچتم که مخالفت دی کنم لفر هر سان
برفتم و آن مرد با من بود چون بدان موضع نزدیک رسیدم مردی
شیر و ریس این پشته است و من ازین موضع فراتر نیایم و کونکی خوا

مرد بران کوشک شد و مرا گفت تو برو چنانچه امیر ترا میبرد و بکار
من ترسان شدم چون بزبان پشته شدم شیر را دیدم فروخته بر شدم
و مضطرب شدم چون مرا دید بغریه و در شبال بر زمین زو و روی
نهاد با خود گفتم همین ساعت مرا که میکند پس با خاطر آمدن شتر
امیر را فرادی نمودم و پنجاهم را که مرا گفت که چون این گفتم آن شتر
چند کاوشی بود و چند کی گشت و بمن گریست و خود را بر زمین زانکه زوری
بر خاک میمالید و برگردید و چون مرغی بر پیچید که حسرت کرد و می
واز آن تعجب نمودم پس چنانچه در خاطر آمد از آن استغفار
کردم و باز نزدیک امیر المور نشین ~~میر المور~~ شدم و آفتاب فروخت
شد و بر خاست و دستها را بگشاید و آفتاب و لب بگشاید و آفتاب
به بشارت کرد آفتاب به آن هیچ آمد که ناز دیگر بود پس وی
مردمان را مای کرد و ناز بگذار و چون سلام بداد و ما بگفت و بمن
گرمیت و گفت یا عمار اگر کار شیر سحر بود این هم سحر است گفتم یا امیر
المور همین یا مولا صلوات خدای بر تو باد چیزی بخاطرم در آمد
بر دست تو تو بر کردم که دیگران بخاطر ذنب بدارم وی گفت
این النفس لا مارة باله الا مارحم ربی الله عمن شر روایت کرد
چون من قادم که گفت یا مولا ای محمد علی ابن ابی طالب بنی کوفه
پروان شدم خواست که بنار رود و بر ایستاد حضرت رسول نشسته
پای بزرگ و ناپست کرد و اینده و پیراهنی پوشید و ده از صوف بست

و سر برهنه کرده و طلیپانی بر آویخته و تپش بر زمین کوبه افتاد
که در بر کرده و بی حیدر بود و امام من و امام حسین علیهما السلام
بر دست راست و جب آنحضرت بودند و محمد فیه و پیش و مالک شهر
میان ایشان نگاه لشکر را کردند شدند و تشویش و رایشان افتاد
و بند محبت شدند امیر المومنین را در راه که بجا میکردند ای سرکش گانی
بجا میدادند پس ماندگان شیر بجا میدادند و سر بگو خیان نهیت
بجای بریده منم علی ابن ابی طالب گفتند یا امیر المومنین و رین را در
غیم پیش ما آمد امیر المومنین را داد و آن شیر را که از راه و شور
که من از اشیاء آنم که دیدی و مشاهده کردی منم شیر خدا و زمین
و آسمان منم امیر المومنین علی ابن ابی طالب شیر برین نشست و برین
فصیح گفت عدا لایعصا لآل الله و عدا لآل الله یکن لکم و اشد اعدائکم
محمد اعبدوه و رسولوه و انکم ولی الله من بعد محمد و من تبع محمد
و بدو پستی که خدای تعالی عدا از فرزندان من خواسته چنانکه آدم و ابوالقهر
فرزندان آدم که همگی پس از فرزندان تو نوزاد و من از خدای
تعالی درخواست میمان مانع کند و امر و نهی که پس امیر المومنین
تر این به حاجت آنکه گفت از خدای تعالی درخواست میمان مانع کند
پس امیر المومنین دعا گفت و امام من و امام حسین امین گفتند
آنکه امیر المومنین گفت برو که خدای تعالی دعای من در حق تو اجابت
شیر گفت یا مولای اجابت چیست گفت یا ابوالو ش که در دل

امامی از مامور وی بود و از نوکر اصل آن ثابت بود و در ولایت امام و سر
وزیر عرش چون امامی از مامور عاکوید و زمین و خدای تعالی آنرا
اجابت کند آن مامور و در آن امام و در آنجا و جیش پس وی
که خدای تعالی و عای وی اجابت کرد و شیر گفت یا مولای من پس از آن
که کانی نخواستیم از خدای در خواست تا امر و زهر که من تعین کند پس از آن
و دوم بار دعا گفت برو و گفت و آلف و وقت نماز و یکتر او فاجت
انکه روی من کرد و گفت یا جویر دانی برادر خود فراتر شو و در آن
کن ایمر المومنین برفت و مراد آن شیر بگذشت پس مراد و ترسی در آن
افتاد من بر سر پشته شستم و شیر بر پشته دیگر تا وقت نماز و یک
تا که شیر از جای بر جست و بانگی کرد و پندار و جانچه کوی صید است که
مرده است من بر خاک پستم و شیر بر شیدم و قصد کردم که از برای
تبری بکنم از پس خود آواز نامتنی شنیدم و گویند و راندیدم که گفت
یا جویر و ما کلا تر که گفت کردیم باز که پستم گوری دیدم یا لید
شیر را آنجا دفن کردم و چیزی فراخا طرم آمد که اعتقاد من نیز به آن بود
گفتم نه پنداری که علی ابن ابی طالب این شیر را سحر کرده آنکه بر نفتم تا نزد
مولای خود رسیدم شب و روزه بود یکی را از اصحاب پرسیدم
که مولای من نماز کرد و گفت فی نه مان و یکتر که و نه نماز شام و فرمود
که این زمینی است که بر کرده اند و است و روز نماز شاید پس من
پیش مولای خود شدم اثر شستم بروی دیدم و همچون مردارید عرق از

ای میگوید کفتم یا مولای من شیر را دفن کردم وی روی از من برگردانید
دیگر بار کفتم روی مبارک بگردانید دیگر بار کفتم یا مولای من
دفن کردم سر در پیش افکند تو ایستم که چهار بار اعاده کنم آنکه برفت
و ما در خدمت بودیم تا بغرات رسید آنجا از برای وی خیمه زدند
آنکه و صنو ساخت و من آوازی غلیظ از آسمان شنیدم چون آواز زمر
سربو داشتیم آفتاب دیدم که باز گردانیده بودند باز آنجا که وقت
نماز دیگر بود آنگاه آنحضرت نماز بگذارد و از برای ما امامی گردانید
آفتاب فرو شد و پستارگان برآمد آنگاه نماز شام بگذارد آنگاه
در محراب بایستاد و گفت یا جویریه اگر شیر را سحر کردم آفتاب
هم سحر کردم اگر نه ایستی که گواهت میدارم که جماعتی در حق ما آنکه
که در حق برادر من عیسی بن مریم شهادت بخوردادی از آنچه میخیزد و می نشاند
و در خانه های خیر می نهید و زنانی را از خانه مردانی سپردی
که از ایشان فرزندان دارند و ایشان را با شوهران و بکورها و کردی
بعلی که رسول خدا در من آموخته است کفتم یا مولای من بر دست تو
توبه کردم که هرگز دیگر در تو شک نکنم و تا سحر عشر روایت کرد
خواهد ابو جعفر قتی رحمه الله از محمد بن علی از علی بن ابراهیم از پدرش
ابراهیم بن هاشم از ابی الصلت محمد بن سلام بن صالح از محمد بن یوسف
القزانی از صفین از ادعای از یحیی بن ابی کثیر از حبیب بن الهمدانی
گفت چون با علی بن صفین شدم وی بدی منه و آمد پس ما کتب الحش

استریش وی شد و گفت یا امیر المومنین اینجا زول میفرمایی و هیچ
نیت گفت ای ملک بد پرستی که خدای تعالی ما را اینجا آبی و در غنچه
ز شهد و نرم تر از پشم که و سرد تر از برف و صافی تر از یاقوت ما را
عجب نمودیم و هیچ عجب نبود از قول امیر المومنین آنکه وی می آمد
از پی می کشید و شیرین در دست بزمین حصار عالی بایستید
در مود که با ملک تو و اصحابت این زمین را بکنید ملک گفت با آن
بکنیدم پسنگی سیاه غلیم برید آمد حلقه در اینجا چون سیم بد بخشد ما را
گفت این سنگ بر داری همه جبهه کردیم و صد مرد بودیم آن سنگ از جای
زایل تو ایستیم که پس امیر المومنین پا بد و دست بد عابد است
سوی آسمان و می گفت طاب طاب مر یا عالم طیب ما و دشمنان که در میان ما
نموده اند بر و شما این امین رب العالمین رب موسی و هرون آنکه آن
سنگ بر کند و جمل که پسنداخت ملک بن جرث گفت که ای
زیر آن سنگ پر و آن آمد شیرین تر از شهد و سرد تر از برف صافی
تر از یاقوت ما از آن عجب نمودیم و هیچ قوت امیر المومنین
ما از آن آب خوردیم و چهار پادشاه را آب دادیم آنکه با او
بر اینجا نهاد و ما را فرمود تا خاک بر اینجا کردیم آنکه از اینجا
کردیم چون اندک مسافتی بر قیم گفت که گیت از شما که موضع آن خیمه
باز شناسد که قیم ما همه آنرا می شناسیم پس چون باز کردیم و آن
موضع طلب کردیم جهان بر ما پوشیده شد که هیچ شناختیم و پیدا شدیم

و پنداشتیم که حضرت امیرالمومنین تشنه است بدو نوکری بستم که
را بهی دیدیم که از پیری ابرو داشت بر جمشاش افتاده بود و می گفتیم
هیچ آب داری که صاحب ما را از آن شربتی دهی گفت آبی شربتی
دارم و در دست که نهادم پس آبی پاورد بغایت تلخ و ناخوش
گفتم تو این را شیرین می شاری اگر آن آب میدیدی که صاحب ما را
از آن آب داد و بجشیدی ذوق آن هرگز ترا فراموش نمیدی
گفت صاحب شما پیغمبر است گفت نی و می نمیرست و می باز نمود
فرو و آمد بعد از آنکه از ما وحشت می نمود و گفت مرا بنزد یک صاحب
خوابید و مرا بیدار بدیدم چون امیرالمومنین ویرا بدید گفت شمعون
را بهت گفت آری شمعونم و این نامیست که مادر مرا نهاده و خود را
تعالی کسی بران مطلع نشد و تو این چگونه دانستی تمام کن تا من نیز
تمام کنم فرو و که این شمعون جیغی می گفت نام این بچه مخوام و حال آن
فرو و که این بچه را جویها نامست و از بهشت میبرد و سیر او و می
از وی آب خورده و من گفتم او صیاحم را هب گفت همچنین یا نعم در
کتب انجیل و کواهی منیدم که جز فدای تعالی فدای منیت و محمد
رسول او پست و تو و می محمدی آنکه امیرالمومنین از آنجا بر رفت
و راهب در پیش ایشان نشسته تا که بعضین فرو و آمد و چون صف
راست شد اول کسی که گشته شد راهب بود امیرالمومنین فرو و آمد
و بکریت و فرو و که روز قیامت راهب با من بود و ز قیاس بود

العشر و ن روایت کرد و خبر داد ما را پسید امام اجل
 علام الدین شهاب الاسلام اقای رابرة سید الاشراف و العظامین
 بن محمد بن حسین بن مهدی حسینی و ام شرفه و سیاده و مجد گفت
 روایت کرد ما را ایشخ الاجل العالم کافی الدین ابو الحسن علی بن محمد
 بن ابی زرار الشافیه الواسطی بدینیه فی التاسع عشر من ثوال سنة
 و تسعين و خمسمائة گفت خبر داد مرا فقیه سید الدین ابو الفضل شاذان
 بن جبریل ابن اسمعیل الثقفی از محمد بن ابی مسلم با سنا و متصل از ابی
 العازی از ابی جعفر میثم تمار که گفت من پیش مولای خود امیر الفلح بودم
 بگونه و جماعتی از اصحاب حضرت خیر المومنین کردی بودند مردی از
 در در آمد و در از بالا تنهایی خود پوشیده و عمامه ای زرد و سر
 و و شیر حایل کرده گفت که ام کیت از شما که در مجلس شجاعت نشسته
 و عمامه برایت و کمر ضاحت بر بسته و دروغ قناعت پوشیده کدام
 یکست از شما که ولادتش در حرم بوده و در اخلاق پسندیده و محل
 اعلی رسیده و کرم لازم و شده که است از شما آن اصلح مری
 که مجلس پاکست و بهتیهایش حکم آن شجاع نیزه زن که جراح نفس
 فرو میراند و کینه از خصمان بخورده که است از شما آن شجاع کل ازور
 سخت ابی طالب آن شجاع با همت آن تیری که خطا نشود و آنکه
 محمد را در عهد خود نصرت کرد و در سلطانیته بر او عزیز شد و کارش
 به و عظیم گشت که است از شما که دو عمر و را سپید امیر المومنین و امام

که از غیر فرار علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود که منم یا سعد بن
بن پرچ الله که بن نجیه بن اشمث بن ابی السبع الدوسی پسر هر چه
که منم پناه اند و هنگامی که منم موصوف بروت منم که بلاهای عظیم من
آید و تحمل آن و مقامات آن من کنم منم که صفت من و در هر کتابی که
منم خداوند اسپهباد و بس و طرق منم و القرآن المجید منم بنی عظیم
منم صراط مستقیم منم مرد با قوت و مردانی منم که گمانی که این منم
و مردان مرد و این منم و میدان منم و بر شایده و بلا و صوری با منم
و نیزه را خنجر بی باید کار میفرمایم صاحب کرد و زنبوت و سلطت
منم و اما و حکم کار منم نگاه و ازنده و بارنده و بغض من ماطق است
که کتابها و علم من ماطق و تفرقه عه عالمان و عاقلان منم علی برادر
رسول خدای و شوهر دخترش اعرابی گفت بار سپیده است
که تو و منی پسر خدایی و امام اولیای خدایی و حکم عالم ترا باشد
کن تو مانند عبت تواند کرد چنین است که بار سپیده است یانی
حضرت امیر فرمود که بگوی آنچه میگوی اعرابی گفت من رسولم از
نزدیک شمت هزاره و کاشا ترا عقیقه خوانند و مرد و را با من فرستاده
که بدقت که مرد است و در برب مردکی وی خطاب افتاده و اینک
بر در بجهت اگر ویرازنده کردانی بدانیم که مساوتی و مادر معلوم شود
که توجت خدایی در زمین و اگر بران قادر باشی بدانیم که درین دعوی
مادون پستی و از خود پستی ظاهر میکنی که بران قادر پستی حضرت امیر فرمود

که یاشتم بر شتر نشین و در علما کوفه بگردید و نه آورد که هر سنجوای که به
آنچه خدای تعالی و رسول خدای از علم و فضل و بزرگواری بعلی ابن ابی
طالب داد است که خود آنحضرت حاضر ای و چون شیم باز آمد حضرت
فرمود که یا ابائشتم را بصفیانت بر بنزد یک خود انشاء الله تعالی که فرمود
خدای تعالی فرج پدید آورد و ایوه جعفر گفت من شیم اعرابی را بجا می آورم
و خدمت کردم حضرت امیر المومنین چون نماز با دعا و بگذارد و پیروان
و هر که در کوفه بود از صالح و فاجح پس در آن آمد جعفر آنکه حضرت
نظر الجایب فرمود که یا ابائ جعفران اعرابی و مرد و حاضر کن جان
که تو آنکه علی ابن ابی طالب گفت ای اهل کوفه در حق ما آن کویده که پسند
و آن روایت کنند که از پیشوای آنکه تا بوقت حاضر کردند از انبی و پیا
پیروان آوردند و از بازگشت و نه شخصی در میان آن بود و یکی چون
مرد درید غلامی از خط و ابیهای سیکو امیر المومنین فرمود که ای اعرابی
چند روز است که وی مرده است گفت جمل و یک روز است اهل
پیش من می آیند که ویرانند و کردانی تا به آنست که لایق اگر گشت
زیرا که وی شبانگاه زنده بود و با ما بود و در آنست که یافشد و شش
ازین گوش تا آن گوش بریده امیر المومنین فرمود که طالب خون وی
می کند گفت بچا و مراد از قوشن قصد یکدیگر کردند و طلب دشمن
الکون تو شک از میان ایشان بره از حضرت فرمود که او را عمن گشت

زیرا که دقیری را بدی داد و بدی و دوی و قهر عم دار ما کرده و زنی دیگر خوا
هی از کینه و خشم آن ویرا بگشت کشت ما بدین سخن را نمی شنوم بدین
خوابیم که غلام نفس خود را نزد یک اهل خود که ای و در تائید و قضا
از حیاتی ایشان بر غیر پس حضرت امیرالمؤمنین بر خاست و خدا را
و ثنا گفت و بر غیر درود فرستاد و آنکه گفت یا اهل کوفه بقره
بی اسرائیل نزد یک تر و بزرگوار تر نیست از برادر رسول خدای آن بقره
مردم ترند که در آیند پس از امانت روز آنکه حضرت خطبه الفریب از وی
مردم آمد و گفت بدستی که پاره از بقوه نبی اسرائیل بر مردم ترند مردم ترند
من بعضی از خود برین مردم میزنم زیرا که بعضی از من نزد یک مدای
بزرگوار است بعد از آن سزای مبارک بر آن مردم و دگشت بر غیر یا بد که
بن خطبه بن حسان بن نجین بن ذر بن سلام بن طیب بن اشد
که خدای ترا زنده کرد و انید شیم گفت وی بر خاست غلامی سبکوار
آفتاب و ماه و گشت یک یک یا حجه الله الانام و الملقوه بالقصه و الام
علی گفت گشتند تو گشت گفت حوث بن حسان گفت برو ما بزرگوار
اهل قوم گفت مردان مقام حاجت بیت امیرالمؤمنین من بود که
جواز دی گشت ترسم که دیگر باره ام بگشند و تو نباشی که مرا زنده کنی
حضرت اعرابی را گفت تو باز نزد یک قوم خود شو اعرابی گفت یا
مولایا تو باشم تا که اجل در آید و خدای گشت کنایه آنکه کوفه بدی بونی بایر

و دیرانی هر سو پس وی بیانی خود و میسان خود پرده و درو که ارد
 و مجاری کند و آن هر دو در دست حضرت ولایت پناهی بود و تا که
 در معین شهید شدند پس این کوفه با منزل خود شدند و در حق حضرت
 امیرالمومنین علیه السلام تمنای مختلف گفتند الی و علی شش در صد و هشتاد و هشت
 متصل از شیخ الاجل العالم ابی عبد الله بن ابی سلم ثقه بعد ثقه اند عمار بن خالد
 عن احمی الازرق عن عبد الملک بن ابی سلیمان که گفتند در وفین با وید
 در ماری پوستی یا نهند تا در نیش هزار و هفتصد سال چنری بخط سرائی
 برو نوشته بودی تفسیر که زند که گفت که چون شایعه و می گفت افتاد
 میان موسی بن عمران و خضر در قصه کشتی و غلام و دیوار بسوی بیابان
 قوم شد با برادرش هر دو و دیرا پرسید از چنری که از خضر فراموش
 گفت علی بود که زیان ندارد و کسی را که آن نداند و لیکن از آن معتبر
 بود گفت آن چه بود گفت بر دریا میستاد و دویم مرغی پا بد بر گل
 بود لایه و ازان و دریا منقاری آب بر گرفت و بسوی شرق انداخت
 و دیگری بسوی غرب و یکی بجانب آسمان و دیگری بسوی زمین پنجم
 برداشت و باز در دریا ریخت و هر چه باقی ماندیم و زمین بودیم که
 خدای تعالی نوشته را فرستاد بر صورت آدمی و فرمود که جو مشرب باشد
 بقیتم از کار این مرغ گفت نمیدانم حال او را گفتیم خدای بهتر دانند
 فرشته فرمود که مرغ گفت و آن خدای که شرق را شرق کرد و آینه و نوب
 منرب و آسمان را برداشت و زمین را بکسب ترانید که خدای تعالی در

لغز الزمان پندری فرستاده باش محمد و او را و منی بودا شش علی گیم
 شما و چوب علم ایشان چون قطره بود پست بدین دیا الی فی عشره
 روایت با پیما الققدم عن الفیخ عبد الله بن یوسف الشیرازی
 عن اسمعیل بن احمد بن محمد الکوئی عن اسمی بن محمد بن ابرهیم الرزازی
 عن ابی یحیی بن خالد عن الحسن بن عوف عن ابی الدرداء عن ابی سنی
 الثوری عن الامام عن سالم عن ابی الجعد که گفت در مجلس بن مالک حاضر
 بودم در بصره و وی حدیث میبرد و مردی بر قامت و گفت یا صاحب
 رسول خدا این نشان چیست که بر توی پنجم بر آن خدای که محمد را پیغمبری
 بخلق فرستاده که حدیث کرد و مرا پدرم از رسول صلوات الله علیه
 که گفت در پستی که خدای را در مرض است خدام و برص که هیچ مرض
 بر آن مبتلا نگرداند گفت انس مالک زمانی سر در پیش آنکند و شک
 از شما شش و او این شد آنکه گفت این پیشه علی ابن ابی طالب
 که در من رسیده است مردمان همه بر خاستند و گفتند ما ازین
 حدیث بگوی جواب داد که رسول را با علی بدین آواز خند زیدیم
 از وی از دلهای شرق که آنرا با بندق گویند پس رسول را خند
 تا بیکر و عمر و طلحه و زبیر و سعد و سید و جدار حسن بن عوف حاضر هم
 و علی ابن ابی طالب نزدیک وی بود آنگاه گفت یا انس این
 باطل بگفته این و تو نیز با ایشان بر نشین و مرا خبر ده به آنچه
 از ایشان پس می آید گفت یا علی با و را بگوی تا شمارا بر داند و علی

ای باد مار ابرو دار پس مار ابرو آورو و بر قیمت چنانکه خدای تعالی
خواست آنکه فرمود که ای باد مار ابرو باد مار ابرو نهاد فرمود که نشاند
که یکی تم گفت شد گفت بجای اصحاب کف و رقیم که از آیات خدای
منورند آنکه گفت بر غیرید و بر قوم سلام گوید ایشان بر خاستند
و سلام گفتند پس جواب ایشان نداده بلکه علی بر خاست و سلام گفت
جواب سلام دی باز دادند گفت جو این قوم را جواب سلام باز داد
گفتند مار او پستوری نیست که جواب دهم مگر چنبری را یا و صی چنبری را
آنکه گفت هر یک با جای خود شود و فرمود که ای باد مار ابرو دار پس
در هوا بودیم و بر قسم خد آنکه خدای تعالی خواست آنکه گفت
ای باد مار ابرو باد مار ابرو پای بر زمین زد و چشم آب ظاهر
خوش و شیرین از انبی و مونسافت و مایر و مونسافتیم آنکه گفت شاد
نماز بار رسول یا بعضی از آن آنکه گفت ای باد مار ابرو دار باد مار ابرو دار
اندکی بر قیمت آنکه گفت ای باد مار ابرو باد مار ابرو و آمدیم در مسجد رسولی
بودیم و وقتی از نماز جدا و یک رکعت گذارد و بود و یک رکعت بود
بگردیم و دیگر رکعت آن پو پستیم آنکه رسول با یک رکعت گفت
یا اکس من ترا حدیث کنم گفتم بلکه از لفظ تو منبکتر بود یا رسول
پس مار حدیث کرد و بنا آنکه کوبی یا ما حاضر بود آنکه گفت یا پس
بدین گواهی ده علی را و چون امیر المؤمنین از من گواهی خواست
روزی بطاعت را گفتم مرا فراموش شده فرمود که اگر آنرا پوشیدی

کردی وصیت رسول خدا را اندای ترا بجا که اند بیتی و رفت و انشی
و از دست و دو نیم ترا که کرد و اند پس من از جای فراتر نشدم تا که پی
پدید آمدند چشمم که شد و انش در طه رفیقان روزه توانست داشت
و هر روز پسگینی را اطعام میداد تا که در بصره بمرد انش است و انش در
فضل بن شاذان و در کتاب نقض بر این کرام آورده که روایت کرده که
بن عصفان از محمد بن عباد البصری صاحب عبادان و سپس غزاه گفت
یا سحری حدیث کنم بمجترین حدیثی که شنیده ام گفت آری رحمتی
بر تو باد و در چپایکی من مردی صالح بود شبی در خواب دید که کوی
وی مرده است و از برای صاحب ویرانست کرده اند و بصره اش
نزدیک آورده اند گفت چون از صراط بگذرستم پنجم را دیدم که
حوض و امام من و امام حسین نزد یک آنحضرت بودند و هر یک جانی
در دست داشت را آب میدادند نزد یک امام حسین شدم و گفتم یا امام
آب در مرا آب ندادند و یکسایم حسین شدم و آب خواستم ام
ندادند و یک حضرت شیخ روز بخواب شدم و گفتم یا رسول الله بفرمای
تا شاهراد را آب دهند گفت آب بدهید و یا گفتم پدر و مادرم
خدای تو باد ایمان آورده ام و بخدای و تو خلافت نموده ام مرا جواب
نمی دهند مرا فرماید تا شاهراد را آب دهند فرمود که آبش بدهید
گفتم یا رسول الله رسیدم و توانستم دیگر چیزی گفت رسول
علیه السلام کاروی از نیام برکشید و فرامان داد و گفت مردی

که علی را دشمن میدار و دنا پسند ایگوید و تو ویران می کنی برو و او را
 سر بر من در خواب دیدم که آن مرد را سر بریدم پس وی گفت گدای
 حسین او را آب ده جانی پر آب بدست من دادند ایتتم که آب خوردم
 یافنی و لیسکن از خواب بیدار شدم تحت ترسان و ناز میگردم
 و میگریستم که منجی بر آید فریاد و ایلمایستندم که فلان کس است
 سر بریدند و سر نهنگان و پاسبانان و عوانان و همایکان و
 پیکنا که رفتند من گفتم پیشبان اسد چری بود که من در خواب دیدم
 و خدای تعالی آنرا محقق کرد ایند پس من نیز دایک امیر شدم و گفتم
 من کردم و قوم ازین بی کنی هست بگفت و یک جبهه میگویی گفت ایها
 چنین بخواب دیدم و خدای تعالی آنرا محقق کرد و مرا چه کنایه و خواب
 با و بجای امیر گشت برو که تو پیکنا می و قوم پیکنا هند عثمان بن عفان
 گفت این عجب ترین حدیثی است که در عمر خود شنیدم الرابع عشر
 محمد بن عبیر روایت کرد که حسان بن سدید از صادق علیه السلام نقل کرد
 که چون امیر المومنین نماز پیشین گذار و بر زمین بایل بازگشت کاسه
 سری دید آنجا افکند با آن سخن گفت و فرمود که ایها الحجج التستی
 گفت منم فلان بن فلان با شاه فلان شهاد امیر المومنین گفت قصه
 با من بگوی و آنچه در عمر تو رفته است آن کاسه سر حال و قصه خودت
 گرفت آنچه دید و بود از غیر و شبه و چنین گویند که مسجد محمد در بین
 بایل موقوفست و آن مسجد در آن موضع بنا کرده اند که ایتخوان

سرخن گفت و هنوز باقی است و مردمان آنرا از زیارت میکنند
انی مسخره و ن... و ایستاد محمد بن عمر و الاقدی که گفت رشید
هر روز در غزف بنشستی از برای علماء و وزی نشسته بود شافعی
حاضر آمد و او شامی بود و او در پیش وی نشستی و محمد بن یوسف نیز
حاضر بود که هر یک ملائمت آن داشت که امام مامیستی بود
واقدی گفت که در لغز مردمان در شدم رشید گفت چون دیر آمدی
گفتم تا خبر از قصیر بخوبی و لیکن شغلی مرا مانع آمد پس مرا در پیش خود
و مردمان و هر نوع از علم فوض کردند پس رشید شافعی را گفت یابن
عم بنده فضیلت از علی ابن ابی طالب نقل میکنی گفت جبر صد حدیث
باز ما و گفت بگوی و مقرر گفت پانصد رسد یا زیا و محمد بن اسحق
گفت چند روایت میکنی از فضایل علی گفت هزار یا زیا و محمد بن
یوسف را گفت یا کوفی تو چند روایت میکنی مرا خبر ده و مقرر
گفت یا امیر اگر نه خوف بودی روایت با ورق و بی زیاده است
که بر شمرند گفت از که فی شری جواب داد که از تو و اصحاب تو گفت
ایمنی بگوی و مرا خبر ده گفت و دایم میکنم پانزده هزار حدیث پسند
و پانزده هزار مرسل واقدی گفت روی فرامی که و گفت تو در آن
منی چه میکنی گفت من همان کویم که محمد بن یوسف گفت رشیدت
من ویرا فضیلتی شناسم که بختم خود دیده ام و بگوشت خود شنیده ام
و بزرگوار تر است از هر فضیلت که شمار وایت میکنند و من تو را بگویم

و با خدای کردیدم از آنچه از من صادر میشد پس ما محکمیم که خدای عز
وجلست داد و بصلاح داد اگر صلاح پس را به ان حدیث اعلام
گفت که عامل خود یوسف بن حجاج داد ولایت دش و ادم و فرمودم
بعد از وزیر بن باریت و انصاف نگاه داشتند و رضیه بخان کرد که
فرمودم به و آنها که نه که خطیبی در دمشق خطبه میگوید و علی ابن ابی طالب
هر روز دشنام میدهد و نقض میکند و میرا حاضر کرده و از آن پرسید
اقرار آورد که گفت بعد چهره تر ابران آورد که گفت وی پدران ما را کشت
و فرزند ان ایشان را برده گرفت پس آن کینه در دل من مانده است
و هرگز ترک آن نکنم پس ویرا بند و غل نهاد و مجوس کرده و در اعلام کرده
اعلام کردم که ویرا پیش من فرست چون نزدیک من رسید ویرا
کردم و با یک برزدم و گفتم تویی که علی را دشنام میدی گفت ای
منم گفتم و یک کسی را که او کشت بغوان خدای کشت و بغوان رسول
خدای گفت من ترک آن کنم بغوم و م تا تازیانه و عقابین حاضر کردم
و جلاد را فرمودم تا صد تازیانه در پیش من بزد و زنده فریاد بسیار
و بولش فرو شد پس بغوم و م تا او را در فلان خانه کردند و در را
قفل کردم و آن شب در آن فکر بودم که ویرا چگونه کشتم و چگونه خدا
کنم وقتی میگویم که دشمن بزم و یکبار میگفتم غرقش کنم و ساقی اندیشه کردم
که تازیانه اشش لاک کنم تا که کفر شب در خواب شدم بخوابان
دیدم که در آسمان کشت و شد و رسول فرو آمد با و و حله پس رسول

با جبرئیل بود و در دست جبرئیل جانی بود و در آیه صافی بر سینه
و جبرئیل حضرت رسول فرمود که آن کاس پس فراموشی و فراموشی و او
با او از بلند آمد و او که ای شیهه علی جبرئیل کس از خدمت و شتم و اهل پیر
من که ایشان را می شناسم اجابت کردند و دیرای من زیاده از پنج هزار
آدمی بود و شیهه علی ابی طالب را و او را و او که فرمود که و شقی گیتی
آن در باز کردند و دیر اسپندون آوردند امیرالمومنین کریمان و دی
بگرفت و او را پیش حضرت رسول آورد و گفت یا رسول الله
این مرد بر من ظلم میکند و مرا بی مومنی شناس میدهند رسول فرمود که
راکن ویرایا ابو الحسن آنکه حضرت رسول پیش گرفت
و گفت تو علی را شناس میدی گفت آری فرمود که خدا یا و یا
مسح کن و کینه از وی بستان و یی چکی شد و باز ویرا و ان خانه کرد
و حضرت رسول و آنکه با وی بودند با سان بالا شدند ترسان و هراسان
از خواب در آمد غلامان را فرمودم تا دیر از خانه سپردن
سکی بود و گفتم چگونه دیدی عقوبت خدا را و یی بهر اشارت میکرد و غلام که
گوی عذر میخواهد پس فرمودم تا دیگر باره ویرا و رخانه کردند و انیک
و رخانه است آنکه فرمود تا دیر از خانه سپردن آوردند غلام کوش
ویرا گرفته پاره و هر دو کوشش چون کوش آدم بود پس در پیش
باستاد و زبان میخایید و لب می فشانید چون عذر خواستند
پس شافعی رشید را گفت این منمخت و این بنیستم که زود بود که عتقی

بدورسد بقای تکویر از پیش ما فراتر برند بنوعی و تا ویرا در
خانه کردند و ساعت آواز می شنیدند چون صاعقه که بر بام خانه
افتاد و خانه و سپید را بیهوش و خاکستر شد و حق تعالی روح او را
فرستاد و گفته که من رشید را بکنم این مجزیه است که ترا بده
از خدای تبر پس فرقی فرزند ان این مرد نیکو یکن رشید گفت
توبه کردم و با خدای کریم اس و پیش خیر و ن جعفر بن محمد الهوی
گفت بنده ادب و دم و چینه اهدی اربعماء در مجلس معین ابی عبد الله
علوی کسی پیش وی آمد و او را از تغییر خوا بی پرسید جوابش داد
کنم بقای سپید با دراز با و علم تغییر خواند و گفت درین علم رنج برده ام
و در ادران کتب بسیار است که کافیه گیر و نویسی آنچه بر تو
اطلا کنم گفت و در بنده ادب و دی عالم بود و اندک اصحاب شافعی و کتب
بسیار داشت و فرزند می داشت چون و قاتش نزدیک آمد مردی
نخ اندامش جعفر و قات و ویرا و می کرد و گفت چون از دین
فایز شوی این کتابها بدار و پس برو بفروش و بهای آن در
خرج کن که تفصیل آن نوشته ام آنکه در شهر اند و او اند که هر که کتاب
خواهد خرید که طاق جای حاضر آید که در این کتاب فلاکس خواهد
فرودخت من نیز برقم تا کتابی چند بخرم آنجا خلق بسیار جمعند
و هر که کتابی بخرد جعفر و قات بهای وی نوشت من از آن چهار
کتاب و زان بخریدم در علم تغییر و بهای آن بر خود نوشتم و هر که کتابی

میفرید شرط میکرد که در محنت بهای آن بدو چون خواستم که بر خیزم
جف گفت ای شیخ جانی نگاه دار که بدست من کاری زفته است
تا با تو بگویم که آن نصرت نه هب تست گفت من ذیفی و اشتم که
با من چیزی بی آموخت و در محله باب البصره مردی بود که احادیث
روایت میکرد و مردمان از وی استماع میکردند و او را ابو عبد الله
میکشود من و یقتم مدتی پیش وی می شنیدیم و او هر بار که حدیثی در فضایل
اهل البیت الماکر وی در آن حدیث و در ادیان آن طعن زد و می نمودی
از روزی در فضایل علی و فاطمه طعن زد و کلمات مکرر گفت جعفر گفت
پس من نیستی خود را گفت ما را نشاید نزدیک این مرد آمدن که وی فاطمه
ندارد و وایم زبان طعن در علی و فاطمه دراز میکند و این نه هب تست
نیت صاحبم گفت راست میگوی مارا پیش کسی دیگر باید شد که این را
که هست پس عزم کردیم که نزد یکدیگر دیگری رویم و دیگر پیش وی
نرویم پس آن شب خواب دیدم که گویی مسجد جامع میشدم باز میروم
بو عبد الله محدث را دیدم و امیر المومنین را دیدم که آنحضرت نیز مسجد
جامع میشد گفتیم آه همین لحظه کردن آن ملعون بنده چون نزدیک شدی
تقصی در دست داشت بر چشم راست وی زد و فرمود که ای ملعون چرا مرا
و فاطمه را ناز میسازی محدث دست بر چشم باز نهاد و گفت آه مرا که
کردی جعفر گفت از خواب بیدار شدم و خواستم که نزدیک ریستی
خود روم و این خواب با وی بگویم او خود نزدیک من آمد رنگش

کریده گفتیم چرا متغیر شد گفت میدانی که چرا قافه گفتیم بگوی گفت و حق
بعد از حدیث خوابی دیدم مقرر کرد و بنیاد بنا بجه من دیدم بودم
من نیز خواب خود بگفتم گفت اکنون برو تا هر دو بنزد یکدیگر می شویم
و بعضی سوختن فریم که ما این خواب دیدیم و این بر اطاعتی نیستی
که با یکدیگر نهادیم و ویرانیم گفتیم تا بگویند کار جمع کند پس
و می دیدم و در بنزدیم نیز که خدا در آمد و گفت اکنون توانی
و باز کردید ما و دیگران و در بنزدیم نیز که پادشاهان گفت گفتیم
ویرا چه اتفاقا و گفت ازین شب دست بگشاید باز نهاد و در فریاد میکند
و میگوید که علی ابن ابی طالب مرا اگر کرد و از دور چشم استخوان
میکنند نیز که را گفتیم در بازگشتی که ما از برای این آمده ایم و باز
در زخم و ویران شدت ترین هیاتی دیدیم فریاد میکرد و میگفت مرا
یا علی حاکم من چه کردم که قضیب بر خشم من زد و مرا بگشت و کور کرد
چون گفت آن خواب که دیدم بودیم با وی بگفتم گفتیم ازین اعتقاد
بر کرد و زبان در علی در از من گفت خدای شما را خیر مدد و اگر علی ابن
ابی طالب دیگر چشم کور کند من ویرا بر فلان و فلان تعهد می کنم
بر خاستیم و گفتیم درین مرد غیر نیست آنکه بعد از سه روز باز دیدیم
و می دیدم تا حال وی بدینیم و دیگر چشمش کور شد و بود و دیدیم
تقریباً نیکوئی گفت ازین اعتقاد باز کردیم که کو علی ابن ابی
طالب بکن آنچه خواهد ما پسرون آمدیم و بعد از هفت روز آنجا رسیدیم

تا حال و پرا بایم گفت ویرا دین کردند و پیرش مرتد شد و بار دوم شد
از ششم علی ابن ابی طالب باز کردیم و آیت و تعطف و ابراهیم الذین
الاسم غرض عیسی بن عبد الله روایت کرد و از شیخی از فرشی
نوشته گفت که در شام مردی را دیدم یک نیمه روی وی سپیده شده
ویرا از سبب آن پرسیدم گفت من در علی طعن بسیار میزد و
ویرایا میگردم شبی خفته بودم شخصی پیش من آمد و گفت تویی
که در علی طعن میزدی و بر روی من زو و یک نیمه رویم سپیده شد
الثمن غرض روایت کرد و عبد الکیم بن عمرو الثمنی از خانه ابوالیه
گفت یا امیر المومنین علی را دیدم در دروت و کپانی را میزد که
مارهای و زمار و جری میفرود شد و ایشان را میخواست ای فرزندکان
مسیح نبی اسرائیل و لشکری مروان فرات ابن الاحنف برخواست
و گفت یا امیر المومنین لشکری مروان صیت گفت قوی باشند
که ریش و بروت خلق میخند آنکه انیس وی فراسدم تا در رجه بخت
گفتم یا امیر المومنین و لیل امامت بیت ائمه است پس بگوید
و گفت آنرا بمن و منتهای و ادم انجمن خود را بجا نهادن
انجمنی در آنجا پدید کرد آنکه مرا گفت یا خانه چون کسی دعوی کند
و تواند که چنین هر بر نه بد آن که وی معترض الطاعه بود و بر نه بد
نباشد آنجه خواهد خانه گفت من باز کردیم و برقم تا که امیر متوفی شد
بجلس امام حسن شدم وی در همان موضع نشسته بود و مردم از دور الهام

در گفت تونه خانه و الیه گفتم نم یا مولی من که آنچه باست پیا
من سنگ پاره فراوی و ادم هر بر نهاد و نقش دروید که در جنگ
امیر کرد آنکه نیز یک امام حسین ادم و آنحضرت و سجده و در آنجا
نزدیک کرد و فرمود که دیس امامت بخوانی گفتم آری گفت
آنچه داری گفت شکی فراوی و ادم هر بر نهاد و نقش دروید که در آنجا
نیز یک علی ابن الحسین ادم و از و سخت پر شده بودم عمر خود
پنجاه و نیز سال شمردم ویرا در گنج و سجده و انتم و شول
بعبارت از دلالت نودید شدم آنکه با نخست سبایه بمن اشارت
کرد و پشتم تا که فارغ شد بعد از آن نیز یک من ادم و فرمود که پیا
آنچه داری سنگ پاره فراوی و ادم هر بر نهاد و نقش دروید که در آنجا
آنکه نیز یک سادق علیه السلام شدم آنحضرت نیز همان کرد بعد از آن
بزیست مجنا که محمد است گفت ^{افق} ^خ ^{عشرون} روایت کرد
امیر بن بناته که مولای مومنان امیر المومنین کورستانی گذر کرد و در آنجا
نظر کرد و در گفت خواهی که آتی تو غایم بفرمان خدای تعالی گفتم
نم یا مولای آنحضرت اشارت بجوری کرد و گفت بفریز پیر مردی
بر خاست و گفت السلام علیک یا امیر المومنین و خلیفه رسولی رب العالمین
فرمود که تو کیستی گفت عمرو بن دینار الهذلی مراد و اقمه انبار
باشند اصحاب معاویه گفت برو نیز تو یک اولاد خویش و ایشانرا
بکوی آنجه دیدی و بجوی که علی ابن ابی طالب مرادند که آیند و

و باز دیک شهازپشاه القنون حارث اعور گفت که امیر المومنین
بر منبر رفته خطبه می گفت بگوئید مسجد نکاح کرده و قبر را بگفت از اینجا آبی
چون قبر بدان موضع شد ماری دید و از و تیر سپید قبر خواست
که مار را بگیرد مار را به حضرت امیر نهاد و آنحضرت بر منبر بود و من بر کوش
روی نهاد و سری بگفت آنکه باز کردید و در میان فلکان میشت ترا که
بدان موضع شد که از اینجا آمده بود پس امیر المومنین ساقی نیک بگفت
و مردم را گفت بگفتند که با وجود شما در این حال چگونه بگفت
نخیم فرمود که این مار رسول خدا را پیست کرده بر آنکه ماسخ و مبطع بود
و شمار این روایت کرد که مسموم و مبطع من باشی عجب ایست که بعضی
مبطع می باشی و بعضی نمی باشی ای ای شمشون اسم او را است که
که امیر المومنین رو زاده نه بر منبر خطبه می گفت افی از باب الفیل درآمد و بر
شده و در پایا زید تا سرش بکوش امیر المومنین رسید و کوش فرا
زد یک دی داشت ساقی نیک آنکه بر رفت و چون به باب الفیل رسید
اثرش منقطع شد و مومنان بچشم کردند و منافقان گفتند سرست
پس گفت ای مردمان دیدید وی را و می محمد است بر خیابان و من می
محمد بر آو میان میان جنیان صوفی افتاده که خنایان در آن هر شده
وونی میدا نیست که حکم آن جهت است سلام آن آمده بود و عالم ترست
بفضل من از شما انشائی شتون روایت کرد و احمد بن عماره از
عبد الجبار که گفت حدیث کرده مرا مولای من امام حسین عکوی علیهم السلام

از پدرانش از امام حسین علیه السلام که گفت من باید برم بر کنار قبر
وی پیراهن بکشید و در آب شست و بوی و پیراهن وی بر حضرت
پروان آمد اتقی آواز و او که یا امیر المومنین فراگیر آنچه از راست
نگاه کرد پیراهنی دید بر داشت و پوشید و گفته از گریه پاشن بنفقا
بر انجا نوشتند که بسم الرحمن الرحیم ۴ یتیم ۵ یتیم ۶ یتیم ۷ یتیم ۸ یتیم ۹ یتیم ۱۰ یتیم
هر و بن عمر ان که گفت و آور شد اما تو تا لغزین این می آید
از خدای تعالی که قوی کار و محکم کار و داناست علی بن ابی طالب
این پیراهن هر و بن عمر است همچنین میراث یحیی و یحیی بن
الانثاری بنویسند حسین بن عبد الرحمن تا که گفت از مجلس بعضی فقهای
آمد بر پسران شاه کوفی که در دم گفت از کجای می آیی گفت از مجلس
عالم گفت چه رفت گفت چیزی از مناقب امیر المومنین علی گفت ترا
حدیثی کنم که شنیده ام که در کوستان یمن زلزله آمد و در عهد عمر خطا
اهل مدینه از آن مضطرب شدند و فریاد از ایشان برآمد پس عمر
و اهل مدینه بنواز گاه آمدند و دعا می گفتند و از خدای تعالی رفع آن
میخواستند و هر روز زیاده می شد تا که بدیوانهای مدینه رسید اهل
مدینه عزم کردند که از انجا بروند عمر گفت باید تا نزد یک علی ابن
ابی طالب بروم و محضر حضرت شاه مردان آمد و گفت یا ابوبکر
می شنیدی که این کوته از زلزله خواب شد و این زلزله تا حدی رسید
که بدیوانهای مدینه رسید و اهل مدینه عزم کردند که بروند حضرت

۱
امیرالمومنین فرمود که صد مرد را از اصحاب حاضر کنید پس می از این صد
مرد را اختیار کرد و آن ده مرد را از عقب خود برداشت و آن نو و یک
در پیش آن ده کرد و او را بر و مقداد و عمار را بخواند و ایشان را در
خود کرد و در مدینه هیچ دختر نماند الا که یقین آید و چون امیرالمومنین
یقین رسید به پای بر زمین زد و گفت مالک چه بود و ترا ای زمین
زلزله بایستاد و امیرالمومنین گفت رستگفت چپ من رسول
به دست کسی که وی مرا اعلام کرده و خبر داد و بدین روز پنج آمدن مرا
الراج منون حسن بصری گفت امیرالمومنین نزد یک پادشاه من
آمد و ز غلامی بودم مرا آسوده پس در منزل خود شد پس چون آمد
و مردم از پیش می می شدند چون بصری رسید فرود آمد و مردمان کردی
فرود کردند تا زبانه خطی در زمین کشید و دیاری از آنجا پس
کرد پس خطی دیگر کشید و دیاری دیگر پرور کرد و آنرا بر دست
آورد و آن بدیدند آنکه آنرا بر زمین نهاد و با گشت آنرا بر زمین
فرود نشاند و گفت بعد از من ترا کوئیکو کار و خواهد کار و بر است
حضرت رسول بنیسته با منزل خود شد پس بر آن جانب شدیم و طلب کردیم
و عهد نمودیم هیچ نیافتیم پس امام حسن را گفت یا ابا سید تو آنرا
چون میدانی گفت جان میدانم که گنجهای زمین مخزن حضرت بود و بعد از
از وی ای رسول بنیستون حدیث رسید بجزی و وصیت و علامه
آنست که حضرت امیرالمومنین با جماعتی بایران در کوفه کوفه میفرستند

تا بحر ماستانی رسیدند و وزیر درخت خرمایی شستند و فرموده تا در
درخت قدری غرابان باز کردند و آغاز خوردن کردند و شکر گفت
امیر المومنین خرمایی خوشتر حضرت فرمود که ترابری درخت را
کنند و شکر گفت بعد از آن هر روز با ده و شش با نیکان نزد یک
آن درخت شدم و آنرا آب میخوردم تا بعد وفات امیر المومنین
روزی آنجا شدم شاخهای آن درخت بر مرده شده بود و با خود گفتم
اچون نزد یک آمد روزی دیگر آنجا شدم یک نیمه از آن درخت برد
بودند و پستان بخرج جایی کرده اند که سرهنگی چای و گشت امیر ترا
میخواند یعنی پسر زیا علیه الله چون بدو شک رسیدم نیمه از آن
جواب آنجا انقدر دیدم پای بد آن پستان زدم و گفتم مرا از برای
تو آورده اند که مرا در پیش پسر زیا ببرند مرا گفت چاره از این
که صاحب گشت و بدون حضرت امیر المومنین علی را خواست گفتم که
که وی دروغ گفت و من دروغ نمیگویم مرا خبر داد که تو دوست و پانی
و زبان من ببری و مرا بر دار کنی پس زیا گفت من ویرا دروغ
کردم گفتم دست و پایش ببرید و ویرا را گردن بیدارند و بی
در حق اهل بیت روایت میکنند پس رسید از من از فضایل اهل
تا آنکه دادم چنان کرده باشم چه این قوم مرا بخوانند گشت مرا
نزد یک پسر زیا شد و گفت این چه بود که کردی ویرا و نه گشتی
تا منهای غلیم میگوید فرمود و تا زبانش میبردند و ویرا را شکر کردند

بر آن چوب که امیر المومنین گفته بود ^{و ابی الحسن و همچنین} حدیث کرده
یشتم تبار و تن شایع است و آن خنان بود که امیر المومنین ویرا خبر داد
که دست و پای و زبانت ببرند و در قی هر ماست در کمانه آنرا
چهار پار دکنند و تبار یک پار و بر داکنند و محر بن عدی را بر یک
و محمد اکثم را بر یک پار و دو خالده مسعود را بر یک پار دکنم یا امیر المومنین
چنین خواهد بود گفت آری بخدای کعبه و رسول خدای مرا خبر داد که دکنم
جرا کنند یا امیر المومنین فرمود که آن مرا فراده جانی پس زیاده ترا بگیر
و چون ولایت کوفه به پسرزاید علیه السلام افتاد بغرور و تا آن درخت
بجبار پار کردند یشتم گفت من پس خود را دکنم که ای صالح منجی از
آهن بغرمای و نام من و نام پدرم بر آن نقش کرده بر پار و از آن درخت
مزانند بعد از آن مردم باز آمدند و گفتند یا امیر از عامل باز
کله کنیم تا ویرا مرزول کند پذیر قتم و سخن قوم گفتیم ویرا سخن من
نیکو آمد عمر و بن حریت ویرا گفت که این مرد را میدانی امیر یشتم تبار
در رفع زن مولای علی ابن ابی طالب پسرزاید لعین باز نشست
و گفت چه میگوی کتم او و رفع میگوید من مولای امیر راست
و امام متقیان علی ابن ابی طالب گفت از علی تبر کن و نام پسرزاید
بگوی و تو لا کن بشمان و محاسن او بگوی و اگر نه بغرمای تا است
و پای و زبانت ببرند و بر دارست کنند من میگیرم گفت
از کردن آنچه گفت میگیری جواب دادم که بخدای که از گفت و کرد میگیرم

از آن کریم که آن روز که حضرت امام حق که مرا خبر داد و شکی
من پیدا آمد پرسید که وی ترا چه گفت. حال را بهیچم و خشم شد
و گفت بخدای که دست و پایت بر من و زبانت بگذارم تا ترا و مولای
ترا دروغ زن کرد و اینده با شتم پس بفرمود تا دست و پایش هر چند
و زبانش بگذاشتند و بر دوشش کردند بر سر و اندامیکه که ای مردمان
هر کس بخوابد که حدیث صحیح در فضایل علی ابی طالب بشنود که پاد
مردمان روی بوی نهادند و ای احادیث عجب روایت میکرد و عمر
بن حریث آنجا که ذکر و برید باز کرد و دید و نیز دیکر پسر زیاده علیه السلام شد
و گفت کس نفرت تا زبانش بر او که بناید که مردمان کوفه از سخن
بر تو هر دو نایند و ترا الا که کشید کس فرمود که زبانش بر نهد
چون آنکس نیز دیکر وی آمد و گفت زبان هر دو آن که امیر گوشت
که زبانت بر من میثم گفت نه و عوی کرد آن پسر کینه که بی پایان
که مراد مولای مرا دروغ زنی کرد و اندامیکه زبان من آن ملعون زبانش
بر پدید وی ساقی در خون من غلیظه آنکه جان بحق تسلیم کرد و رحمة الله علیه
پسرش صالح گفت بعد از آن بگریستم و نیز ابراز جواب برده که
بودند که من هیچ آهین بر آنجا زده بودم البس و الشیخ
روایت با پسند از ابراهیم بن سعید از جابر بن عبد الله که گفت
من نیز دیکر امیر المومنین بودم عجاپس پاد و ویرا مطلقا که
بمیراثت رسول امیر المومنین فرمود که آنحضرت را از دینای منبری نبود

از آنحضرت میراث یابند الا استر بها و ذوالفقار و عمامه سجده
و من محل تو از آن بزرگتر و انم که چیزی مطالبه کنی که از آن تو
بیا شده گفت ازین جاره پس امیر المومنین و عباس پس بجهت شد و حضرت
و لایت پناه فرمود و عمامه و تمشیر و استر حاضر کردند و عباس
گفت یا عم اگر یک چیز ازینها برداری حد از آن تو باشد و اگر بر
داشت ترا در آن حق نباشد گفت آری چنین است انکه امیر المومنین
زره و روی پوشانید و عمامه و تمشیر بر کف روی نهاد و گفت بر نیز
بر نتوانست خاست زره فرآستد و گفت بر نیز نتوانست تمشیر
بنازد امیر المومنین ویر گفت یا عم اینک استر رسول الله بر دست
اگر توانی سوار شو عباس پس با وی پیرون آمد و گفت ای عم رسول خدا
علی ترا در آن چیز با بغوغیت باید که در باب استر ترا بفرماید
پای در رکاب آری خدای را یاد کن و تمام خدای بکوی و این است
بر خوان که ان الله یسک السموات و الارض پس چون استر عباس
و کسانی که با وی بودند بدید بریند و بانگی کردند که هرگز از وی
بروند عباس بپناه و پنهان شد و مردمان جمع آمدند تا استر را
نتوانستند حضرت امیر المومنین زره و در من پوشید و عمامه و تمشیر بر
مرتب ساخت آنحضرت بر خاست و بنماید و با حضرت امام حسین علیه السلام
نیز همچین کرد آنحضرت بر خاست و انکار فرامیدن نمود بعد از آن خود
در پوشید و از مسجد پیرون آمد و مردمان نظاره میکردند و استر را در

بنای که هرگز نشینده بودند استر پیش آنحضرت آمد فار و ذیل صحر
پای در رکاب آورده نشست عباس را گفت که استر از برای امام حسن
و امام حسین علیه السلام نیستد و قرار گیر و پیش حضرت امیر
المومنین از استر فرو آورده و با جای خود شد و استر را در آنجا
خود پوشیده بود و امام حسن بوسانید آنحضرت استر را و از راه
استر نیز یک امام حسن آمد آنحضرت پای در رکاب کرد و دست
نشست آنکه فرو آورده امام حسین علیه السلام نیز بجانب آن کرد و عنه علیه السلام
عباس را گفت ویرادام که دایند اگر برو نشینی توانی امیر المومنین
فرمود که آری اگر عباس برو نشیند از آن اد باشد عباس دیگر باره
قصه کرد تا بر نشیند تو رفت و استر سخت تر از آن بر مید که اول
بار حضرت امیر المومنین علی آن سلاح در پوشیده و بر استر نشسته نبل
خود شد و میگفت نه این قضی رقی لبیلونی و اشک امام الکفر
الش من و الش کن و صاحب منصب روایت کرد بطریق عامه
با پنهان از عیده عمر سلطان از عید سعد بن جباب بن الاد و
با پنهان از ابی حمزه الثمالی از زمین جستن لاسه و که گفت شنیدم از
سلطان فارسی و از برادر بن عازب که ایشان هر دو کشته ام پس میگفت
من زنی بودم تو دیت و انجل خوانده و او بسیار پند از ایشان
و خواستم که وصی محمد را بشناسم من با اصحاب خود بدیده ام
و رسول را کفتم یا رسول الله هیچ نمیری نبوده الا که وی را در غنیمت

خليفة که پیش از وی متوفی شد و خليفة که بعد از وی باشد خليفة موسی در
حال حیاتش هر دو بود و پیش از موسی متوفی شد و همیشه بعد از
وفات ثعالب بن حنون الصفا پسر عمه مریم و من کتب چنین ملاحظه نمودم
ترا پیش یک و می یافتند ام و در حال حیات و بعد از وفات مرایان
کنن یا رسول الله که آن و می تو گیت و می گفت مر ایک و می است حال
حیات و بعد از وفات کفتم او گیت گفت پس که پاره بمن ده فراوی
و آدم از او گرفت دست بالید تا آرد شد و از او برشت چون خیر
و از او ای قوی سرخ کرد و امید و اکثرین بر و نهادن قشای هر یک
آنکه از او فرامین داد و گفت یا ام سلیم هر کس که مثل این تو اند کرد او
و می من باشد آنکه گفت ای ام سلیم و می من آنکه پس بود که بغض خود
بپستی بود و در حال فنا که من پستی ام و نگاه کردم دست راست
بر سقف خانه زد و دست چپ بر زمین همچنان بر پای ایستاد
که خود را پنازید و نه پشت در آورد و گفت پس از پیش وی پروانم
ترا دیدم یا سلمان که کرد علی سیکر دیدی و پناه با وی میدادی خاص
از خویشان محمد و اصحابش با آنکه وی جوان بود با خود کفتم که سلمان بعد از
خاندان است و پیش از من با و می صحبت داشته و نزد یک و می علمها
که بمن نرسیده و این مقدار کرد و علی سیکر و می تواند بود که این مرد
صاحب من بود پس پیش آنحضرت شدم و کفتم تو و می محمدی گفت آری
کفتم نشان آن چیست گفت نک پاره پارسا و روم و بوی و آدم

بر کف دست نهاد و بمالید و چون آرد کرد و غیر کرد و یاقوتی است
و مهر بر انجا نهاد و نقش چید آوردند آنکه روی بخانه نهادند
از پس وی فراموشم تا آن دیگر مجزیه از وی طلب کنم بن کت
و بفان کرد که رسول کرده بود و گفتم یا مولای رسول تو کیست فرمود که
آنکس که چنین کند که من کردم آنکه حسن بن علی را دیدم و گفتم وی
پدر تو می گفت آری و مرده تعجب می آمد از آنکه وی که بود و من از او
سوال میکردم پس از آنکه من دانستم بعد از منفت و دانه تمام
که پدر ان ایشان پیدا فضل بنده و از او کتب پیشین یافته ام گفت
آری و منی پدر منم گفت بچه نشان و دلایل گفت نک پاره فراموش
سنگی بوی و ادم وی از او میان دو کف دست نهاد و بمالید
تا آرد شد آنکه از آنجیر کرد و دوزخی یاقوتی سپرخ ساخت و هر
بره نهاد و نقش دروید اگر دهنده من و او گفتم و منی تو گفست
گفت آنکس که چنین کند آنکه دست راست پازید بنا آنکه از باهای که
بگذشت و او بر پای ایستاد و دست چپ بر زمین زد و بی آنکه
پشت خم کند یا خود را بچازد و از نزدیک نوبی پروش آیدم امام
دیدم و من منفت وی شناخته بودم از کتا بهای پیشین منفت
فرزند او که او میباشند الا که وی چون پیر مرد بود و دست
روی باز می شناختم نزدیک وی شدم و آنحضرت بر یک رجه نمید
گفتم تو کیستی یا سیدی فرمود که آنم که تو میطلبی ای ام علیه منم و منی او

و پدر ز امام راه نموده منم و می برادر حم حسن و وصی پریم علی و
چند رسول خدا از قول وی تحت تجب نو جسم و کفتم نشان این پست
گفت شکایت و فرامان داد پارسینک از زمین برگزیدم و فرمودی ام
برگشت آرد کرد و بپشت و یا قوتی سرخ کرد و مدد و نهاد
و نقش دروید کرد و فرامان داد و گفت بگو یا ام سلیمه تا در آن
جایی بر آن نقشی بود نام رسول الله و علی و حسن و حسین و نه امام که
او میباید از فرزندان امام حسین و نامها نشان همه موافق بود الا
و نام یکی جعفر و یکی موسی و همچنین در انجیل خوانده بودم از آن
نمودم و گفتم خدای مرا دلداد که پیش از من بچکس را انداخته است
یا پسیدی علامتی دیگر بمن نهای و می گشتی بود بر خلیفه
و دست راست پازید بخدای که گویی عمو دی بود از نور و رهروا
بنام که از چشم من غایب شد من پشوش نیفادم و با هوش نیفادم
الا آنکه وی شایخی مور و بمن داد و پا خود گفتم که دیگر چه توان گفت
بر خاستم بخدای که هسته ز آن بوی مور و از من می آید و آن
هنوز بایست و بر مرده نشد و بر پیش کم گشته و این خود را و
کردم که آن در کفن من نهاد انکار گفتم یا پسیدی و می تو کیست
آنکس که همچین کند و من بر پستم تا ایام علی ابن الحسین زید بن حسین
گفت که جاعلی انتا بمن مرا خبر داد که که تمامت این حدیث از ام
بلیغ شنیده بودند که گفت من زید علی ابن الحسین شدم و او

در سرای خود ایستاده بود و نماز میکرد و آنحضرت هزار گفت باز
کردی زمانی دیگر بنشستم وی از نماز بیرون نیامد چون خواستم که
بروم باز بگریستم اکثر بینی دیدم در انگشت وی در انجا کجی نشی
و بران بکین نوشتند دیدم که جای نگاه دارای ام سلیه او و دم آنجه
میطلبی آنجا نماز زود بگذارد و چون سلام برد گفت یا ام سلیه
شک پاره پاره بی آنکه من از وی پرسم پس پسکی از زمین برگزیدم
و فراوی دادم آنرا در میان دو کف دست راست آوردم و منی که
پیشش کرده بود و دیقوت ساخته در آن نقشی چیدم که دست من
در آن نقش منظر کردم همانها دیدم که امام حسین فرامین نمود
گفتم و معنی تو کیت فرمود که آنکس که مثل این کند و تو پس از من دعوی
و نیای بی ام سلیه گفت مرا فراموش شد که آن مجزه دیگر از طایفم
چون از خانه سپردن آمدیم و پاره بر قتم آورداد که یا ام سلیه گفتم
لیک و باز کردیم وی در میان سرای ایستاده بود و باز کردید
و در خانه میشد وی بکارید و گفت نشین یا ام سلیه بنشستم و دست
راست پانزید چنانکه از دیوار او سرای میزدند و کوهها بگذشت
و از چشم من غایب شد آنکه کیسه بمن داد و رانجا دینار بود و
کو شواری زرین و نیکهها از جوغ پانی که مرا بود و من آنرا در حقه
در سرای خود نهادم بودم گفتم یا سیدی من این قهر را بازی شناسم
و نیدانم که در وصیت آلا آنکه گرانست گفت فراگیر و برو حقه فرام

و با سرای خود شدم آن قه که در سرای خود نهاد و بگویم نیاستم خود آن قه
قه من بود و پس از آنکه در ایستادن ایستادم بقی معرفت و بصیرت و درایت
و عهد خدا را که پروردگار عالیاست القاسم المستکون عباد و عبید
اسدی گفت از امیر المومنین شنیدم که در رجه گفت منم بنده خدای
و برادر رسولش این نگویید بعد از من بی واسطه مگر در وقوع زنی مردی
عطفان بر خفاست و گفت من میگویم محبت آنکه وی گفت منم بنده خدای
و برادر رسولش هم بر جای کلهی وی گرفتند الا بعد از آنکه گفت
ما با امیر المومنین ایستاد و بگویم در صحرای بنی اسد که شیری روی برد
ما از ترس او شکسته و مضطرب شدیم امیر المومنین ما را زجر کرد و از
اضطراب منع کرد و شیر قیامه پیش وی بایستاد و امیر المومنین و
در میان ده کوشش می نهاد و گفت باز کرد و بفرمان خدای تعالی و بعد از
و سرای بخت میا و این سخن از من به سان سبلع و کیمر الفضل
القاسم شریفی بعضی قضایای امیر المومنین علیه السلام بنی اربعین قضا
از حکم و قضایایی که آنحضرت در حال میاست رسول کرده و مضطرب
آنرا امضا کرد و عهد و بر ابعوث و در آن بپست کرده و بر آن اعایض
و فضل می بر و یکران و در آن چه کرده و اولویت وی به تمام خود را هر که
آنت که چون رسول ویرا بقضای من فرستاد و گفت یا رسول الله
مرا قضا میفرمایی من چو آنم و علم قضا ندانم گفت نزدیک من آئی نزدیک
شدم دست بر سینه من زد و گفت خدایا ویرا ایت سخن در نهش

تأیید و ارا میرالمومنین گفت بعد از آن مراد هیچ حکم قضائیکه
اولی چون چمن رسید و هر دو پیش آنحضرت آویخته
و هر دو نیزگی داشتند بودند بسویت و هر دو با وی در یکسایه
با وی تقاربت کرده بودند و پنداشتند که آن دو است زیرا که
قریب الیه بودند و با بیان و بشریعت معرفتی نداشتند و نیزگی
حاصل شده بود و پس آویخته و ایشان هر دو در آن پیرنایست
و خصوصت میکردند و وی قریب و بنام ایشان هر دو بنام یکی برآمد
فرزند را بدو الحاق کرده و ویرالزام کرد که نصفی از قیمت فرزند
بر آن تقدیر کند و بفرستد و بفرستد و اگر دانستی
شما این بعد از آن کردید که حرمت شمار معلوم بود شمار این ای میگوید
چون این فیض بر حضرت رسول رسید از آن مفارک و در اسلام
بر آن حکم نهاد و فرمود که خدا را که در میان اهل البیت من گزین
کرد که حکم میکند بر پست و طریقت و او یعنی در قضا کردن بالهام در
منفی و جی و نزول نصیب و بود و علی السلام الشافی و از حکمی
آنحضرت که درین کرده آن بود که کوی از برای شکایت میسر کند بودند
و شیر و انجاق و دود و مردمان نظاره میکردند مردی را پای بغیر
دست و دیگری زود و دوم در پییم ویم و چهارم ویم و این که
انقادند و شیر را بکشد که ذاین احوالی پیش میرالمومنین آویخته
فرمود که بر مرد اول بود ثلث ویت دوم و بر دوم ثلث ویت

و برپایم ملت ویت چهارم چون آن خبر بحضرت رسول رسید
پدر پستی که ابو حنیس حکم کرده در میان ایشان بکم غذا و نه عرش
البت لستم از حکمای مین و یکی آن بود که دختر و دختر
دیگر را بر دوش گرفته بود و بازی دختر و دیگر بر دانه را بخیلی
گرفت وی از جای محبت آن دیگر از دوش وی بچاق و دها که شد
امیرالمومنین حکم فرمود که آنکه بخیل گرفت یک ملت ویت بود
و یک ملت بر دانه و یک ملت بر آنکه بازی بر دوش وی نشسته
غیر رسول الله رسید آنرا انصاف کرده بعت آن گواهی داد الهی است
زنی از او و دیگری بنده در زیر دیواری آمده بودند و زهر یک طفل را زده
و آن دو طفل آزاد و بنده را از یکدیگر نمی شناختند حضرت امیرالمومنین
میان ایشان قرعه زد و آنرا که سهم حوی بر وی افتد و آنرا که سهم
حکم کرده و آنکه سهم بندگی بر او افتاد به بندگی حکم فرمود و حضرت رسول از آن
الحی است روایت کرده اند که دو مرد بدوی پیش شاه پناه
آمدند یکی از آن دو مرد گفت کاشوی از آن این مرد فرم است
رسول گفت نیز نصیحتی بکنی بفرستی و با وی گفت گفت چرا
خدا را بگذاشتید و بنزدیک من آمدید گفت آنحضرت ما را فرستاد
گفت بهیمة است بر خداوندش هیچ نباشد بنزدیک حضرت رسول
آمدند و باز گفتند فرمود که بنزدیک من شوید و قصه با وی باز گوید
چنان کردند گفت چرا رسول خدا را بگذاشتید بنزدیک من آمدید گفتند

آنحضرت را فرمود گفت چرا شما پیش ابی بکر نرفتید و گفتند اول
پیش وی نرفتیم و او جواب چنین گفت گفت قول من نیز قول
ابی بکر است پیش رسول رفتند و قصد باز گفتند فرمود که پیش علی
ابی طالب رویتان میان شما حکم کند پس پیش حضرت امیر المومنین
رفتند و حال بگفتند گفت اگر کار بخانه فرستد بر خداوند کاویت
مطلوب آید و اگر بخانه کار فرستد بر صاحب کاویت
ایشان باز دیکر رسول شدند و دیر ابراهان حکم خبر دادند گفت بد
که علی ابن ابی طالب حکم کرد میان شما حکم خدا آنکی گفت حق خدا را
که در میان اهل البیت کسی چه بگوید که قصاص میکند چو سنت و او
و بعضی چنین روایت کرده اند که این قصه درین بوده و بعضی گفته اند
در مدینه بخانه ما آورده ایم ابی دهم روایت کرده اند
طریق خاص و عام که مردی را بنزد یک ابی بکر آوردند که عمر خود
خواست که دیرا حد زند گفت من ندانم که حرام است زیرا که
در میان قوی بزرگ شده ام که آنرا اطلاق داشتند و من تاکنون
حرمت آن ندانم ابی بکر در آن فروماند و وجه حکم آن ندانست
یکی از حاضران مجلس گفت از امیر المومنین پرس کس نرفت تا آنحضرت
پرسد امام متقیان فرمود که دو مرد و متد را بعنه می تاویرا و بجای
مهاجره انصار بگردانند و بر ایشان سوگند دهند که کسی آیت تحریم عمر
بر خوانده یانه و دیر ابراهان خبر داده اگر کسی بر دگواهی دهد شش

و اگر بچکس بره کوی مذکور را توبه فرماید و مراکن ابو بکر بنان کرد
بچکس کوی نهاده ویرا توبه فرمود و مرا کرد و حضرت امیر المومنین را
در آن مقام تسلیم کرد و بران برفت البتة و روایت کرد
ابن عباس پس که در وقت خلافت ابی بکر مردی بود و در مدینه
مال و جاه زنش وفات کرد زنی دیگر بخود دست از انصار این زن
پسری فرود داشت مرد وفات کرد و در سفری پسری داشت که در سفر
و حضرات و جد نیست در چون بفرم که پدرش را شد پس زن مالها برکت
و چون پسر مرد باز آمد و مالها طلب داشت پس زن گفت مالها
منست ابابکر و عمر آمدند و دعوی بسیار داشتند و هر یک از ایشان
گفت که این مرد که وفات کرد و پسر منست ابابکر و عمر در آن محضر حاضر
عماریا پسر گفت که اگر جواب میدايند ايشان را بنزد يك امير المؤمنين
علی برم که میان ایشان حکم کنی کند عمر گفت که چه کس حکم کند عمار گفت
علی ابن ابی طالب آنکه در قضا عدل کند میان خلقان حکم کند میان
ایشان و این بودند که امیر المومنین و رسید و از آن حال پرسید
مهاجر و انصار بی بد و نهاده پس مردی رسید آمد و ابابکر و عمر
پس وی باز دویدند و بکار آورد از بر آوردند که خدای تعالی
این غم از شما باز دارد پس ابابکر و عمر گفت و درین قضیه نظری
کن گفت ساکن باشن کنی تو ریت که حکمی کنم که فرشتگان بهمان
ازان تعب کنند آنکه پسر از انجو اند و از ایشان پرسید هر یکی گفت

مال از آن منبت و آن متوفی پدر منبت و میراث مرا میرسد پس علی
طشت و فضا و حاضر کن حاضر کردند و قنبر را گفت و بگو پستان
بسر قبر آن مرد و پاره استخوان پاره جان کرد پس فضا را فرمود
تا یک پسر را ضد کند و قنبر را فرمود تا پاره از این استخوان در آن
خون انداخت و باز پیرودن گرفت آن استخوان از آن خون تصرف نمود
پس قنبر را گفت خون بریز و طشت پاک کن و بشوی و من بروم تا
دیگر پسر را ضد کرد و قنبر استخوان در آن خون انداخت از آن
خون خورد و با خود گرفت و چون پاره خون پسته شد و عیندی
استخوان با سرنی بدل شد امیر المومنین این پسر دوم را گرفت
مال از آن تست و میراث تر است و تو فرزند او می تویی این عباس
مردمان بکار نوزده برداشتنند و بر رسول صلوات فرستادند
و ابو بکر کبیر کرد و بویچه بر میان و دشمن علی داد و همچنین عمر بن
که شش تو کیت ای پسر عم رسول خدا تویی که اندود و غمها از رسول تاز
می بروی مالش منبت روایت کرد عبد الرحمن از ابن عباس
که گفت چهار برادر خواهری را نزد یک ایی بگذاوردند و گفتند
این خواهر را از باد نکاه میداشتم اکنون وی را انگوشت کرد و
مردمان نخل و شر سار کردند و انیدنا کرد و حاضر شد ابو بکر سرود تا
کوی بکنند تا زن را رجم کنند درین بودند که امیر المومنین بر رسید
ابا بکر پیش آنحضرت باز شده او را بر جای خود بنشاند و حال آن زن

با وی گفت امیر المومنین برادران زن را گفت حال خواهر را این
بگوید تقریر کردند و گفتند تو پسر عم رسول خدایی و امام مقتدی
حکم وی کن امیر المومنین آن زن را نزد یک خود خواند و حال از وی
پرسید زن گفت خدا میداند که هیچ مرد با من نزدیکی نکرده
و بزرگی شکم و تنفر لولم از آن نیست و من پندای میدهم
و با تو یا امیر المومنین امیر ویرا گفت بر غیر بر خاست گفت شیت
با من کن پشت باوی کرد و گفت بدان خدای که دانه شکافست و خلق
آزید و غلظت را روای خود کرد که هیچ مرد با این زن معاشرت
نکرده و که اینها قابل را بخوانید و قابل را گفت ویرا
بر پنج نشن چون زن بر آنجا نشست بر خود چید و گری سیاه پیدا
همچون پاره خون پس امیر المومنین برادران ویرا گفت بزرگی شکم
و تنفر لولم وی ازین علت بود پس تو تم کبر گشتد و ابا بکر نیز کبر
گفت و گفت حمد آن خدا را که بواسطه تو ما را از گشتن نجات داد
پس ابا بکر بوسه بر میان دو چشم علی داد و گفت همیشه غم و اندوه
روای رسول با زنی بروی و از مایه زاری بری پس از وفاتش
ابن عباس پس گفت چون خلافت بمر رسید وی در مسجد حضرت رسول
نشسته بود و وجه مبارک و انصاف کرد وی مردی ششوی آمد و
یا عمر من فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن میدارم و گوی میدهم
بدانچه ندیده ام عمر گفت در اسلام ترا پیشی نیست گردنش برتیند

مرد را بر دین تا که درین زندمردمان جمع آمدند و یاب و بار و سیر
خوابت درین بودند که امیرالمومنین فرارسید و در مسجد شد
و عمر را گفت چرا در کما نای چنین تعجیل میکنی عمر گفت وی ضیق تقریر کرد
که قنیه دوست میدارم و حق را دشمن میدارم و کواهی میدهم بدو
نزدیده ام امیرالمومنین فرمود که دست از او بردارید که آنچه وی گفته
را است گفته عمر گفت این چگونه است فرمود که قنیه زن و فرزند
که دوست میدارد و حق بدست که آنجا دشمن میدارد و کواهی میداد
بدانچه نزدیده است کواهی بر سالت محمد است که او را نزدیده است
عمر گفت دست از وی بردارید که اگر علی بن ابی طالب را می کشد
این عباس گفت که در ولایت عمر این خطاب یکی را پیشوی
آوردند و بر وی بنام کواهی دادند و او دختر وی بود و دستم نزدیک
مردی و آن مرد سوخته بسیار کردی چون دختر که بزرگ شد و چشمت
داشت زن آن مرد برتر سپید که بناید که شوهرش باز آید و آن دختر
بخود زن آن دختر را خرد و او و همسایگان را بفروخت و تا ویرانگاه
داشتند و با کشت بکا و تش بهر دو چون شوهرش باز آمد دختر را
بزننا متهم کردند زنان همسایگان بران کواهی دادند آنکه آن داور
مجلس عمر بودند عمر نه دست که چه حکم کند آن مرد گفت تو برین
حکومت واقعه ما را بنزد یک پسر عم رسول خدای بر خاست
و با حاضران و خصمان و کواهان سپیدای امیرالمومنین زنده امیرالمومنین

ویرا آتش چسب کرد و بجای خود بنشاند آنکه قصه عرضه داشتند
زن را گفت بنیستی واری گفت زنان همایکان من برو کو ای دادند
حضرت امیرالمومنین شیر برگشید و فرمود تا هر زنی را در خانه کرد
آنکه زن تان مرد را بخواند و با وی بسیاری دارد اگر داور آن عوی
نکند شد او را با خانه فرستاد که در آنجا بود و یک گواه حاضر کرد
حضرت نزد آمد و گفت مرا ای شناسی منم علی ابن ابی طالب
و ایک شتر من باقی رجوع کن اگر راست گویی این شتر از تو در نیام
زن بفرمودیت گفت مردمان هست راست گفتن امیرالمومنین
راست بگویی گفت چنین نیست که این زن دعوی میکند بلکه وی از
جمال و حسن و صورت این دختر ترسیده که شوهرش در غیبت
کند و در اغیر داده و بخواند او را نگاه داشتیم و با کشت کجاست
وی بر و امیرالمومنین گفت بعد ابر اول کی که میان کوهان جدا کرد
منم جدا و اینا یلغیر و گاه و بین دختر بزن الزام کرده و منم
تا پس از آن زن را از شد پدر و ن که زد و شوهرش را الزام فرمود و
زن را طلاق داد و دختر را بدان مرد داد و گاه و بین از جهت ال
و در وایتی دیگر نیست که زن را دهند و زنان دیگر را که ویرا
به کجاست بر روی پیری داد و بوند چهار صد و م الزام کرد و زن
و شوهر را جدا کرد و دختر میتی را بدان مرد داد و گاه و بین از
پست الال نداد از مال خود ۱۹ عمر گفت یا علی حدیث اینا نقل

مراد بگوید گفت: اینا کیستی می بودی پدر و مادر و زنی از بنی اسرائیل
ویرا بر گرفته بودی پدر و مادر و در آن شهر و قاضی بودی این قاضیان
و پستی داشتند با مرد صالح و این مرد زنی میگوشت و این
پیش پادشاهی شد و بعد از آن سیکر و روزی پادشاه خواست که آن
مرد را بحدی بجای فرستد قاضیان گفتند که آن مرد اهمیت آن را
ملک آن مرد را بفروستاد و مرد زن خود را بقاضیان سپرد و صیر
و صیت کرد و رقی و ایستان قبول کردند پس از آن بدین
آن مرد شدند و احوالی پسیدند پس بران زن عادت شدند و زن
با خود خواندند زن سردار و در آن روز با کوه قاضیان گفتند اگر فرمان
ما پیش ملک بر تو گواهی ندیم بزنا پس از آن ترا بکشم زن گفت
هر چه خواهم بکنم پس قاضیان نیز دیک ملک شدند و بران
بزنا گواهی دادند و آن زن در صلاح و عفت و اذمه و صیتی شرف
داشت از آن سبب آن غلم به ملک و شوار آمد و سخت غمناک شد
قاضیان گفت سخن شما بقولست مرد و زنی را مهلت و هید آنکه زن
رجم کنند آنکه فرمود که در شهر نماند و در آن حاضر آیند که فلان
زنا کرده و قاضیان بر و گواهی دادند و مردان در گفت و
آمدند و سخن بسیار شد و ملک وزیر را گفت و این چیزی است
وزیر پسیم روز لغز و زپرون آمد جماعتی که دکان را دید که بازی
یکدیگر و ایندل با ایشان بود و اینا ل گفت که کار است

من ملک باشم و تازن فلان عابد و فلان و فلان قاضیان بشفند گوای
میدهند و پاره خاک فرام کرد و ششیری ازنی بساخت آنکه کو دکان
گفت این یک کواه را دست گیرید و بفلان جای برید آنکه و اینال
یکی از آنها را باز خواند و دیر گفت راست بگوی و اگر راست بگوی
ترا بکشم بچه کوای میدی برین زن وزیر است و این صمدی
و میدید که یک گفت کوای میدم که آن زن زنا کرده و اینال گفت
کی گفت فلان روز گفت و که ام جای گفت و فلان جای گفت با که
گفت با فلان پس و اینال گفت ویرا با جای خود برید و دیگر
پارید بنان کرد و دیر گفت بچه کوای میدی برین زن گفت
کوای میدم که این زن زنا کرده است گفت با که گفت با فلان
گفت و که ام روز گفت و فلان روز گفت و که ام موضع گفت
موضع من اینان مخالف افتاد و اینال گفت اما بگو کوای برود
و اند آنکه کو دکان گفت آواز و رهید که قاضیان کنای
و اند و رفع بر فلان زن حاضر آیند که قاضیان بخوانند گفت
پس وزیر بنزد یک ملک شد و دیر اجبر و او پس قاضیان فر
و ایشان از یکدیگر جدا کرد و از یک یک پر سپیدند فنانکه و اینال
کردن من ایشان مختلف افتاد پس ملک فرمود تا ندانند و در
جمع شدند و فرمودند تا قاضیان بکشند الحی و بی سر روایت کرد
ابن عباس که در ولایت عمر جوانی بود و میگفت یا حکم الحی کین

حکم کنی من و مادر من از حال وی پرسید گفت مادر من در این
دیس که پدر من ترا می شناسم و تو از من پستی عمر فرمودی مادر
حاضر کرد و زن چار با چهار برادر و با جهل پس از خویشان و هم
و کوای دادند که این زن از این پس بر است و این زن هرگز
نکرده و این پس میخواهد که ویرا بخواهند عمر فرمود تا پس را آورد
و در زن این محمود پس کرد و اندامیر الومین علی علیه السلام در راه زن
به ایشان رسید چون روی وی بدید گفت پناه به خدا ای سیدم
و با تو یا امیر الومین که من مظلوم و عمر فرمود تا مرا بظلمت پس کشند
و قصه با وی بگفت علی فرمود که ویرا با مسجد برید خبان کرد و عمر گفت
جواد وی را باز آورد و یکشنبه از تو شنید بودیم که گفتی با علی فرما
مکنید که فرمان وی فرمان نیست پس چون علی ابن ابی طالب و آمد
برخواست و ویرا با جای خود بنشاند آنکه گفت دستوری میدی
ایمان ایشان حکم کنم عمر گفت بجان اسد بگویند دستوری ندادم که من
از رسول شنیدم که گفت که زنا حدیثه العلم و علی با بها و میگفت که
عالم ترین شما علی است آنکه فرمود تا زن را بیاورد و زن را پرسیدند
بمجان و عوی که و کرد اول کرد و بود و زن را از کار کرد و زن را
کس و چهار برادرش بود و کوای دادند پس امیر الومین آن زن را
گفت امر من بر تو نافذ است و چنین برادرانش را گفت بگویند
که امر خداست و تراست امیر الومین حاضر از آنکه گفت که او باشد

و من خدا را و جمله سنان را که او را گرفتیم و این زن را به این سپردیم
و چهارصد و بیست و دو کاهن از خاص من ای قنبر بر و دو مال بیست و سه
و چهارصد و بیست و دو بدن سپرد و حضرت امیر المومنین فرمود که
این مبلغ را از زن خود و دوستش بگیر و با خانه بر و باید که باز
من نیامی تا اثر غسل بر تو پیدا شود پس بر خاست و زود رفت
و دستش گرفت و گفت بر خیز گفت آتش آتش ای پسر عم
رسول خدای منجی که مرا به پسر می بخدای که او فرزند منست و روئی
چشم منست و میوه دل منست و این برادران من مرا پیدا و دادند و در
جون و لادشش بود و تریشش کردم چون بزرگ شد و نیک و پست
برادران فرمودند که ویرا برانم و نفی کنم و بخدای که او فرزند منست بخت
امیر المومنین زن و برادرانش را که از حد فرمود پس مردمان بر رسول
خدای درو و خستند و عمر امیر المومنین را گفت خدای تعالی ترا
از من خدای خیر و ما دشمنان هستیم و سعد بن علی الشیبی
ابن عباس گفت که در عهد رسول خدای جوانی بود از فرزندان انصار
و او را ثابت بن عمر کثیری شیبی و نیکو داشت و زنند کافی خوب
یکروز در روز و عبادت و همچنین بود اما عهد ولایت عمر بن الخطاب
و چون وقت آن بود که مردمان حج میشدند این بنده صالح پیش
امیر المومنین آمد و گفت یا بن عم رسول الله تو و انا تری از مردمان
به انج از رسول خدای در حال حیات با من کرد و از غایت و رعایت

و اکنون پنج خواهم رفت بخوابم که حاجب از او صیبت کنی تا و راه مرا
و چون غم در من کرد ایامیر المومنین علی علیه السلام و عمر خطاب
با هم هر دو آمدند و آن مرد را با میر با میر حاج سلیم کردند و گفتند
و دیت ما ست نزد یک شاه و محتاج نیستیم که شمارا بدو صیبت
ویرا اگر ای وایرید گفتند شیدیم و فرمان برداریم خدایا و شمارا پس
برفتند و آن جوان را خدای جمال عظیم داد و در آن در قافله او را برد
و عاشق شد و این جوان در قافله و در شدی و فرو آمدی پس
آن زن نزد یک دی شد و وی در ناز بود و زن نیند و حال
نظیر ذات و گفت من ترا دوست داشتم اکنون با من جمع آی
تا که ساعتی این آتش را بشنوی هر و گفت و و شو از بر من ای طوطی
و اگر نه فریاد بر آورم تا اهل قافله بشنوند و ترا بکشند زن باز کرد
و در میان کوههای که میشد بند سیاه از آن میگری پیش ای آمد و یاد
و در دیگر منزل همچنین کرد و مرد ویرا از هر که پس در منزل دوم
صد و یک وینار زد داشت و گردن بندی و پنجاه و یکدانه در میان آن یاقتی
سرخ و دو انگشتی کین از یاقوت سرخ نام شوهرش بران نیکها
کرد و آنرا برداشت و بر دستار به بست و در میان شب سبقت
و بر سر انگشتان میرفت و آن جوان نماز میکرد و چون نماز کرد
راست و بپشتی سر فراد و وی باز کرد و آن صر و در آنجا
انداخت و سر مت و با جای خود نشد و چون وقت سحر شد آواز

ریل در داند زن دست بر زن گرفت و فریاد برآورد
مردمان نزد یکدیگر آمدند و پرسیدند گفت یا قوم نفقه داشتیم
که دلم بر آن قوی بود آن زن دیدند مقدم قافله را از آن مرد و فریاد
آمدند و همه را بخت با ایشان هیچ نیافت باز زن گفت بچسب نماند
الا آن بنده صالح که امیر المومنین علی و عمر او را با سپرد و داند آنکه
گفت با مهر قافله نزد یک آن بنده صالح شدند و آن مهر بر پس
مزاج و بازی گفت پیری از آن این زن ضایع شده و مردمان از
آن میجویند و تفتیش میکنند و میخواهیم که ابتدا تو کنیم اگر رفت و آمد
چنین گرفتند و فریاد و بیگانه صره و دانی بود زن گفت
اینست ز من مهر قافله از وی نشان خواست صنت آن بخت بخت
بود و زرباوی دادند و سرایه برآوردند که در داین مرد صالح
بوده آنکه ویرا سخت بزادند و قصد کشتن وی کردند یکی گفت
این چنین نشاید که پسر عمر و سول خدای و عمر خطاب ویرا با سپرد
ویرا در بند کنسید و چون باز کردیم او را تسلیم ایشان کنیم و گوئیم که
و زوی کرده است آنچه خدای گفته است با وی بخند آنکه و دست
و پایش بستند و بر اثری انکندند چون بکر رسیدند ویرا در
کوی انکندند و مردمان هیچ شغول شدند که مایه اقبال در وی
اشک کرده و عرق از روان شد زن نزد یکدیگر آمد و گفت مرا
فرمان بر تار ازین بند را بگویم و تر آب دم مرد گفت که ام ستر داری

آنکه بروی یا سیر یا بر آورم تا مردمان پائید و ترا بکشند زین باز
کرده و در میان که بهای که میشد بند و سیاه از آن میزد پیش روی
و با او مقاربت کرد و نطفه قرار گرفت هم در ساعت و چون ایام حج بگذشت
و بی بدانت که آبستن شد بابت و چون مردم رعیل خواستند که زن
است بر سر زن گرفت و گفت ای مردمان من آبستم ازین مرد و زن
کفتند این چگونه است و چرا در ابتدا گفتی گفت نخوابستم که خود را در میان
جمع رسوایم از ترس اهل خود تا نگویند که تو بچ شدی یا بزنا کردی و بگویم
که شما بران گواه باشید چون باید نیز رسیدند امیر المومنین آمد و عمر تقدم
تا فلک را از آن جوان صالح پرسیدند که آن جوان صالح چه کرد گفت صالح گویید
او را که او دزد و زانیست و اینک در کفر و فساد است امیر المومنین با خبر
رسید و برانند بر نهاد و دید و بر شتری انگذند امیر المومنین شتر میراند
تا که بدر مسجد رسید و برادر مسجد آورد و امام من و امام حسین را فرمود که
بسیقه بنی نجار را دید آنجا در سر ایی بزرگ پسندید و بنید و هیچ مگوید
زنی صاحب جمال پروان آید و شازا گوید هر جا بکجا یا سبطا رسول
بر بود است شازا بگوید که قاضی شسته است و میخواهد که حکم کند میان تو
و خصم تو گوید که قاضی کیست بگوید که پدر ما علی ابن ابی طالب است
بر خشد و مال بران جمله رفت چون زن ذکر علی شنید بر جای ماند و
گفت و انصیتی آنکه گفت بحق بد خود که از بر من انقدر بر وید که با
خود بگردانم که کفر عمر گفت ایشان فراتهند زن پیرا منی صوف پیر

و یکی از صوف برانگند و با ایشان میرفت تا بمجد رسول امیرالمومنین
ویرا گفت چه سیکوی در کار این مرد گفت یا امیرالمومنین چه گویم در حق
مردی و ز که مال من بدزدید و با من نزدیکی کرد و از و آبستم و این
قافله همه که است از امیرالمومنین پلما را گفت بنی از رسول رو و فاطمه را
بکوی ما جوب دست رسول خدای مندا تو و ده حقه که در فلان موضع
است سلمان پا و در پس حضرت امیرالمومنین ~~چوب حضرت رسول~~ رسید
آنکه زن را گفت بر جانب راست خفت زن جان کرد و ی کلیم خود
بر و انگند آنکه جوب دست رسول خدای بر پهلوی راست آن زن نهاد
و گفت ببرکت خدای سلام بر تو یا دای که که خدای تعالی زبان ان طفل در
خلقت رحم کو یا کرد اینده تا گفت السلام علیک بنعم رسول الله و امیرالمومنین
حضرت فرمود که و علیک السلام یا عبدالله اکنون مرا خبر ده تا بدست
کیت آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال در و جو داده
یا از حرام این مرد پدر است یا نه که که در شکم گفت من گواهی میدهم
که جز خدای تعالی خدای نیست و پدرم تو محمد رسول خداست و من
بنده خدایم و پدرم بنده پیوست سیاه از آن میزنه و میان من و و علیکم
خداست که حلال را بر حرام نهاد امیرالمومنین گفت بشوئ ما در تیه بود
یا بشوئ پدرت طفل گفت بلکه بشوئ خود و مردمان صید است
بر رسول و تحیر ماندند و گفتند یا بنعم رسول الله از خدای امر ترشیم
از خطی که کرده ام امیرالمومنین فرمود که ساکن بشوید که کاری دیگر نه

آنکه گفت یا مال آن قصب رفته فراوی داد و هر بر نهاده بود و امیر المومنین
هر شکست و قرضی شکست از انجی پرون آورد و با و خصیه کفشد یابن
هم رسول الله این جمیت گفت آلت این جوانست و من حال وی با شما
بگویم رسول مصلی علیه السلام روز آینه خطبه میگفت این است
بر خواند که و الزامه لایکها الا ز این این غلام از مسجد با خاشیه
آلت خود برید پس جبرئیل بدان خبر داد حضرت رسول و حال
بفرمود و یکوی شد فن از وی میرفت و آلت وی با و خصیه پیشی
گفت ای ثابت این جو اگر دی گفت از تو شنیدم که ایتی منجواندی
ورق ز ناکند و آتش اوزخ بریدم پیادم و آلت خود بریدم
پس رسول دست جبارک خود بروی بایلد جراتش بهتر شد و فرمود
تا آن آلت در این قصب نهاده و گفت یا علی زد و بدو که این غلام را
بعد از وفات من چنین کاری مکن کنند پس تو چنین و چنین کن و از آن
درین قصب است فراموشان نای عمر و زخم شد و گفت این زن را
کنند که زنا کرده است امیر المومنین گفت چنین مگوی که امر و زجر بر تو
و اوجب نیست یکی را برجم می کنی یا و را آنکه امیر المومنین منموده تا
ترک زن کردند تا که وضع حل شد که و که را تا یم شیر کرد آنکه بفروخته
کوی بگذرد و ویرادران رجم کردند تا که بر عید الله عباس که پدر که
عمر بود بر میان و چشم علی داد و گفت اگر علی نبودی عمر خاک شدی
ان الله عیسی ابن عباس گفت عمر روزی در مسجد رسول شسته بود

در عهد ولایتش جماعتی میآمدند و در شخص را میپاوردند که هم فرج زمان باشد
و هم الت مردان و عمر را پرورید که در ایشان جگویی مردند و از آن
عمر تغییر بماند و هیچ جواب باز نداد و مسجد خاص بود و مردمان
مشغول جوابی بودند و وی خاموشی بود و گفتند که ما را جوابی
نیست بعد از این پس گفت این سوال را بر سپهر علم رسول خدای
جواب ندهايشان درین بود و اندک که امیر المومنین فرار سپید است
اما پس در دست بر یارقت تربت رسول خواست شد این
جواب گفت یا بن عم عمر را در یاب که او مشغول حضورت است از برای
شکلی که ویرا افتاد و امیر المومنین در مسجد شد عمر و جماعت بر پای بستند
آنکه امیر المومنین نشست آنجا که رسول خدای بنیشتی آنکه عمر حال بود
بگفت امیر المومنین از آن و شخص یکی را فرمود تا جامه باز پس کند
و برید و قنبر را گفت ویرا بر تابل کند قنبر معلوم کرد و بول انداخت
مردان پس کرد و بول وی سوراخ زمین زد و کرد و فرمود تا موی سرش
بشوند و عمامه بر سرش نهادند آنکه قنبر را فرمود تا با آن دیگر
مجنان کرد و باز آمد و گفت وی از هر دو موضع بول کرد و او کوثر
فرزد که و امیر المومنین فرمود تا یکم کرد و استخوانهای پهلوش بشرد
از یک جانب هفت بود و از یک جانب هشت این را نیز علامه فرمود
عمر گفت حکم اول معلوم شد حکم دوم چگونه است گفت حق تعالی
چون پدر ما آدم را پیا فرید سالها در بهشت ماند و چون حق تعالی

خواست که چهار پنا فرزند خراب بر آدم علیه السلام غالب گردانند
و استخوانی از پهلوی وی بگرفت و از آنجا حواریان را پنداشتند
پهلوی مردیکی که تر بود از پهلوی زن و از آنجا حکم کرد که وی مرد است
و رسول خدا را خبر داد عمر بر جست و دو سپهر بریان و دشمن وی داد
و گفت زنده مانده اند و بپس رفتی که تو نباشی ^{الربیع عشر}
هم ابن عباس گفت که حضرت امیر المومنین بعد از فعل اهل تیغیت و
ابی بکر عمر را سوگند خورد و دود که در مسجد رسول بسیار بگریخت
رسول یا از آنجایی حادثی که پس از آنکه ایشان را در آن بعد از خدا
هیچ پیر و زینهار دهند نباشد پس روزی عمر با جماعتی در مسجد
زنی در آمد و سلام گفت و گفت من شوهری دارم و بایکدیگر غریز
و کرای ایام و چون بر پستری شوم و قصد یکدیگر کنیم من در خون غرق
شوم و بایکدیگر نزد یک تو ایتم شد اکنون نزد یک تو ایتم شد
این بگوئی و این اشکال حل کنی عمر متفکر ماند و هیچ جواب نداد
ابن عباس گفت این خاموشی از بصیرت و رین بود که امیر المومنین
بزیارت آمد عمر بر جست و دست بگردن وی در آورد و فرمود
و حال زن بادی بگفت علی از زن پرسید عجب این گفت امیر المومنین
فرمود که امروز حکمی کنم که فرشتگان آسمان از آن تعجب کنند
آنکه زن را گفتم راست است ای خدا و امان صاحب این کور و امان
من و امان این مرد که انچه گفته است راست بگوئی گفت راست بگویم

یا امیر المومنین امیر گفت هرگز ز نا کردی و اوستن شدی بوجه دورا
نخواه باندی گفت آری چنین بود یا امیر المومنین و من بر دست تو
از ان تو بیک کردم تا بحد ای رسم گفت آن کو که که تو دورا بخواه
این شوهر است که امروز است از و جدا شو که فرزندت مردمان
با یک بر آوردند و صلوات بر پیغمبر فرستادند و عزاداری بکنند
باز نهاد و بپوشید بر میان و چشم وی داد و گفت بهادر و زی که
تر از منم پس اخف بن قیس بر خاست و گفت یا امیر المومنین
تو غیب میدانی گفت معاذ الله بلکه این علی است که رسول خدای بن
الراج عشر روایت کرد هشام بن کلثوم از محمد بن عبید بن جری
که در عهد خلافت عمر ابن الخطاب مردی را پیش وی آوردند که دو سر داشت
و دو دهن و چهار چشم و چهار دست و چهار پای و دو قبل و دو و دو
و یک تن گفتد و میراث این چگونه عمر متحیر ماند و گفت هرگز این ندیده
و در کتاب خدای ویرا حق نینداختم آنکه گفت این کار هیچکس نیست مگر
علی آنکه نداده او که امیر المومنین را طلب کند که غمها را از ایل پس امام
بطلب آنحضرت شد و او را در فرماستانی یافت که پیل میزد و گفت
ای پدر عمر را شکلی افتاده و مرا بطلب تو فرستاده و قصه باوی
گفت ای پدر این چه قصه است و پدر ترا در ان قضااست پس وضو
ساخت و جامه در پوشید و مجلس عمر آمد و همه جماعت بر خاستند
عمر گفت یا ابوالحسن در مفصله نظری فرمای و قصه باوی بگفت فرمود

که بکنم تو نیستی خداوندی تعالی آنکه فرمود که ایستایند و بایند اگر بعضی
بشما فراکشند و بعضی باز کشایند و تو تن باشند و تو هم آنکه ایشان را
با هم طعام دهند و بقضا حاجتشان فرمایند اگر بول نخست از یک مخج
پرونی آید و در یک وقت منقطع شود یکشان باشند پس آنکه ایشان را
طعام و شراب و دهنه و بولشان فرمودند ببول از یک مخج پرونی
و پس از آن از دیگر مخج حضرت شاه ولایت پناه فرمود که در وقت
پس همه مسلمانان یکپیکر کردند که در تمام مدینه شنیدند و عمریه سبقت
و بوسه بر سر علی داد و گفت بپادشاه ازنده قوی که تو و میان ایشان
نباشی آنکه ایشان را پیش عمر آوردند و از نکاح خواستند عمر گفت
حال از حالت اول غلیظتر است و مشکه و کفای که نمیدانم که چگونه آنکه کس
بطلب امیر المومنین فرستاد آنحضرت پادشاه عمر گفت یا علی این هم از پیشین
غلیظ تر است و حال بگفت امیر المومنین ایشان را گفت شمار نکاح را روا
نباشد زیرا که نشاید که فرج بغیر جی رسد و شبی در وی نکرد و مسلمانان
یکپیکری گفتند غلیظ تر از اول امیر المومنین فرمود که چون شهوت در ایشان
پدید آمد بعد از آن اندکی زیند و یکی از ایشان پیش از دیگری میبرد
باعتقی پس از سه روز مردی آمد و گفت ایشان طلب میکرد و گفت یکی
نماز دیگر و فات کرد و دیگر یک پس از فرو شدن آفتاب پس عمر
یکپیکر گفت و مسلمانان یکپیکر گفتند چنانکه در مدینه جنبش پیدا آمد
عمر گفت یا امیر المومنین بپادشاه را دوستی که تو در آن وقت نباشی

ابن عباس گفت پنج مرد وزنی را پیش عمر آورد
و گفتد و گفتند این مردان با این زن زنا کرده اند فرمود تا هر
حد از حد ایشان را برهنه میکردند امیر المومنین فرار سپید و گفت ایشان را
بسجد رسول برید چنان کردند عمر گفت چرا باز آمدید گفتند علی ما را فرمود
پس امیر المومنین در آمد عمر علیه السلام پیش او باز شد و دست بگوشش
کرد و بر جای خود نشست آنکه گفت اینان زنا کرده اند و حد برایشان
واجب گشته بقول خدای که الزانیه و الزانی فاجلدوا کل واحد
منهما مائة جلدة و اکنون تو حاضر آمدی و من از رسول خدا شنیده ام اقتصا
کم علی امیر المومنین گفت بخدای که در ایشان حکمی کنم که فرشتگان از آن
تعب کنند آنکه فرمود که اول را بیا یکت و دوم را جلد باید کرد و سیم
را جرم باید کرد و چهارم را نیم جلد باید زد و پنجم را سه سیلی باید زد مردان
آوازها کردند و بر رسول صلوات فرستادند و عمر متعیر ماند پس
سر در پیش آنکند از تعب و تفکر پس روی با امیر المومنین کرد و گفت
یا امیر المومنین این قصه عجبت میخواهم که بر زبان آن بدانم فرمود که پان
کنم اول مردی جو بود و در دین سپا اگر دقت بر وی واجب دانیدم
و دوم زنا کرده حد بر او لازم کردم چهارم بنده بود و نیم حد بر او لازم کردم
پنجم دیوانه بود چیزی بر او لازم نشد ادبی کردم و هم اهر بوسه بر میان
د و جنبش داد و گفت اگر علی بن ابی طالب را که شدی این عجز
روایت از ابن عباس بن مالک که گفت در خلافت عمر مردی در پیش بود

حالی نه داشت که بخندی داشت از شیر و میوه روی و از پشم او
لباسی ساختی روزی این کو خفتند بر بام شد از بام پخت و مرد
بر خاست تا ویرا فوج کند و چون فوج کرد پوست تو داشت کرد و تپیل
پروان آمد کار و دور دست تا کسی طلبید که او را پوست کند کسی نیافت
و متغیر بماند و بول بر و غالب شد بقضا حاجت بخراپ و در شد مردی
وید سپید باز بریده و خون تازه از او میرفت مرد آنجا متغیر بایستاد
و کی گوشت و کار و خون او دور دست و وکل از انصار از برای قضا
حاجت در آمدند و آن مرد را بدیدند و پستار و در گذشت کردند
و یکشنبه نزد ما مسجد رسول در آمدند و شسته را حاضر کردند و قصه با عمر
بگفتند عمر آن مرد را گفت درین جلویی آن مرد گفت بنیاست که ایشان
یکشنبه عمر فرمود تا شسته را بجهیز و کمین کردند آنکه فرمود تا آن مرد را
کردن زنند مرد و پسر و زن مسجد رفتند و سپیدی میسر بر آورد تا که درش
بزند جوانی خود را در میان گذاشت و گفت و پیران کشید که این
او نکست بحق رسول که این مرد را من شستم عمر را بر آن خبر دادند فرمود
تا پیشین را را بکنند و دو زمین را بکشد سیاف فرستاد که ویرا شد
حال با میرالموین بگفتند گفت دست از او بردارید که گشتن برو و حاجت
ویرا را کرد و نه خبر بهم رسید گفت سبحان الله مردی خون کرده
و بخون کردن بر خود اقرار داد و بچند وجهی علی او ویرا را میگوید علی از در
در آمد عمر بر پای فاست و استعجال آنحضرت کرد و مردمان همه

بر پای خاستند انش گفت بخدای که آمدن ویرا سپست مکر دم
مکر تا بدین رسول خدای و عمر دست بگردن آنحضرت در آورد و ویرا
بر چپوی خود بنشاند و گفت یا بن عم رسول الله بچه وجه این مرد را مگر
او خون کرده و است را آورد و گفت قول خدا شنیده که من
را از اینجا نماند و ای ایا ان پس حیا هر که نفسی را از نه کند بخانی
که عمر و دما را از نه هر که دایند و پس قتل برود واجب نبود
پس مسلمان او را از بر آوردند و بر پنجر صلوات فرستادند و تا که
عمر گفت حضرت رسول راست فرمود که من شه علم و علی و آن سپست
و هر که خواهد که در شهر آید که قصد در کن بیا و روزی که تو باشی از کن
روایت کرد و بعد از بدین عمر و بعد از بدین زبیر و بعد از بدین سعد
که در ولایت عمر شبی عمر مسجد درآمد چون صبح ظاهر شد در پیشان
محراب شخصی را دید فقه سر در درون محراب عمر مولای خود را بخواند و
این شخص را بر انگیز تا نماز کند ویرا بخواند بگفت چون ویرا بدید
پنداشت که زینت زنی انصاری را بخواند تا ویرا بدید مردی بود
بصورت زنی و پستانها خایسته و جامه زنان پوشیده و ریش
و سر بریده عمر مولای خود را گفت ویرا با گوشه مسجد بر تا نماز بگذاریم
و چون نماز بگذارد امیر المومنین را گفت درین به پی امیر المومنین فرمود
که ویرا بجهیز و فن کن که زود بود که خبر وی معلوم گردد و بطعنی که
بحراب بخواند گفت از کجا میگوی گفت حسب من و برادر من

مرا خبر داد و آنس گفت چون نه ماه برآمد عمر نماز با مادر و سجده
آواز طفلی شنید از محراب و گفت راست گفت خدای و رسول
خدای و پدرم رسول خدای علی ابن ابی طالب انکه مولای خود را
فرمود تا ویرا برگرفت و چون از نماز فارغ شد امیرالمومنین در آمد
طفلی را پیش آنحضرت آوردند امیرالمومنین او را گفت ای پسر
کن وی در کوههای مدینه میرفت زنی از انصار پیش وی باز آمد و
گفت من بدایکی آیم و فرزند من وفات یافته و شیر بسیار دارم
چون پیامد امیرالمومنین طفلی را بدو داد و گفت ویرا تربیت کن
که از پست المال هر ماه ده دینار تو میدهند و ولادت این طفل
در ماه محرم بود و چون شب عید نظر در آمد طفلی را نه ماه تمام شد و در آن
شب امیرالمومنین او را گفت این دایه را بچنان چون پیامد گفت
باید اوان کودک را بسیار ای و این جامه درو پوشش و ویرا بر دو شش گیر
و بنواز که برون بگره زن که ویرا فرستادند و بوسه دهد و گوید
ای مظلوم پسر زن مظلومه ای پس مرد ظالم آن زن را نگاه دارد
و در کمالن تاپش منش آری گفت چنان کنم یا بن عم رسول الله چون نزد یک
دی رسید نقاب از روی باز کرد زنی بود که در جمال نظیرند داشت
که در آن روی فرستاده بود و میداد و میگفت یا مظلوم یا بن مظلوم
یا بن الظالم چون همانند تو بفردی من که مرده است و میکسیت و او را
بدایه باز داد و خواست که باز کرده و دایه جاوردی گرفت و گفت به

از من گفت باز تو یک امیر المومنین آیی زن سخت مضطرب شد و آید
گفت و پست از من بدار که اگر مرا نزد یک وی بری مرا در میان درج
کردند و در مدینه هم کرد و اند من خشم تو باشم نزد یک خدای و آید
نخواهم گفت چون مرا پیش علی بری وی ترا عطای بیخشم و تحفه ده
با من چنانچه ترا هر یک بزرگ و هم که بدان شاد شوی و ترا عطای بود
که از آن نیک اندر دست جاده عاتی و در بر دیانی و عده صفاتی و
سیصد و درم این در را فراتان و در مصالح و در پستان و در مصالح
خود صرف کن و این حال با کسی گوی و جستان انکار که مرا ندیدی
و چون عید اضحی بود خدای بر من که است خدای بر من که است که مثل این
فرا تو هم چون این که در که است سلامت فرا من نایی و آید با وی فیت
و آنچه و عده داد و در پستان و با خانه شد و چون مردان از
عید باز گردیدند امیر المومنین و آید را احاطه کرد و گفت ای و من
بگو که وی و صیبت مرا گفت یا بن عم رسول الله این که در که مرا در نیمه
گاه بگردانیدم بچکس وی را از من طلب بگردانید امیر المومنین بکارید و گفت
در دفع گشتی بحق صاحب این که در بر پستی که زنی پیش تو آمد و که در را
از تو فراتد و لایحه داده بگریست آنکه ویرا بود و و دست و روی
زدی و شود فرا تو داد و زیاد و از آن نیند و عده داد و از من گفت
اصحاب رسول از من او تقبب نمودند و آن زن چون شاخ و دست
در لرزیدن آید و با خود گفت راست گفت امیر المومنین اگر ویرا بران

مطلع کردیم مرا ملک کند و خدای تعالی مرا پیش من مطالبه کند و از سر
تغیب روی بامیرالمومنین کرد و گفت یا بن عم رسول الله کویا غیب
بیدانی گفت معاذ الله غیب نه اند هر خدای گفت از کی میجویی و که ترا
خبر داد به بین که میان من و آن زن رفت گفت آن از علم حبیب من
رسول خداست آنکه و ای گفت یا امیرالمومنین حال چنین بود که تو فرمودی
و من پیش تو ایستادم هر حکمی که خواهی بفرمای و اگر خواهی بخانی آن زن
شوم که من خانه وی و ایستادم امیرالمومنین گفت و تو آن ساعت که آن
تغذیه فراتو داد و از آن سه ای با سه ای دیگر شد و آنچه کردی خدای از تو
عفو کرد آن طفل را سیکو و او را و با و شفقت کن و نفقه مرا می پستان
و چون عید اضحی بود آن زن را پس از تو یک من آرد گفت فرما
برم و انقیاد نماید یا بن عم رسول الله و بر رفت چون عید اضحی درآمد
دایه هم بر آن هیات که دیگر را بر د فرمودی رسید و گفت بخانی من
تا و عده ات راست کنم دایه گفت مرا بدهی تو حاجت نیست و امکان ندارد
که از تو جدا شوم تا که ترا بر ذریک امیرالمومنین علی ^{علیه السلام} آنکه جادویش محکم
گرفت چون زن آن بدید روی سوی آسمان کرد و گفت یا غیاث المستغثین
و یا جابر المسکینین و یا دایه بسجده رسول رفت چون امیرالمومنین را
دید بخارید و گفت که ام دو پسر داری آنکه قصه این که دیگر را
راست بگویی یا آنکه من بگویم که حبیب من رسول خدای مرا خبر داد است
زن گفت اگر قصه خود بگویم تو مرا مانده می و از عقوبت خدای

ایمن کردانی گفت بنان کنم اگر برمانی و محبتی بودی زن گفت من
از دختران انصار پدرم را در پیش رسول خدا می کشیدند و در غربت
و استیلا باطل و او را عامر بن سعد الخزرجی گفت من می دانم در خلا
ابا بکر وفات یافت و من تنها ماندم هیچ محرمی نماند که نزد یک من
آید و مرا از زمان و همپایگان بودند و با ایشان شش می بود و کشتی
و مرا با ایشان انسی بود و در فراح و بازی دوست داشتی روزی بر
در حجره نشسته بودم و بعضی از زنان مهاجر و انصار با من بودند و پسرانی
فرا از آمدن پیچ و دردت و یکم بر عصا زده بر ما سلام گفت و نام هر
از ما پرسید آنکه بنزد یک من آمد و گفت ای دختر نام تو چیست گفت
جمیده بنت عامر انصاری گفت پدر و مادر و شوهر و اری خست من گفت
پس چگونه میگذرانی بدین حال و تو زنی صاحب جمال و بر من سقفتی
ممود و غمخوار کی کرد آنکه گفت رفتم کنی در زنی که با تو بود و ترا این
و در خانه کار می یار و یا و تو باشد گفتم چنین کسی مرا از کج بود و گفت
ترا بمنزل مادر باشم بلکه بهتر هرگاه که رغبت کنی خانه از آن است
پس وی با من در حجره آمد و آب خواست و وضو ساخت و در نماز ایستاد
و من طعامی بساختم چون از نماز فارغ شد گفتم حمد آن خدا را که ترا از برای
من میسر گردانید و بر صفت و چارگی من رحمت کرد و طعام پیش من
آورد و آن نان بود و شیر و ماکس و فرمود ساقی نیکو سیب آنکه
بگریخت و گفت ای دختر این طعام من نیست گفتم ای مادر چه طعام شود

گفت نام جوین و نمک من آن طبق از پیش روی برداشتم و نام جوین
و نمک پیش روی نهادم بگرمیت و گفت ای دختر جون از نماز حقن فارغ
شوم این را حاضر کن تا روز ده بکشییم من بزحمت خود و در نماز ایستاده
و هم برین حالی بود تا از نماز حقن فارغ شد جوین و نمک پیش روی
نهادم گفت پاره خاکستر پاره پا دردم بر گرفت و بانمک بر سخت
و گرمی جوین بر گرفت و سر تو از آن بانمک و خاکستر بخور و آنکه نماز
بیکر و تا وقت صبح و عاینها که از آن نیکوتر نشیند و ام من تو
بر میان و چشم روی و ادم و کفتم نمک آنکه و ایم پیش روی باشی بحق
محمد که مراد عاکی و آخر زشش خوا که اعلا تو یک پستجاب کرد
آنکه گفت تو زنی سیکوی و من برتوی ترسم از شهای و لابد مرهمی
پروان باید شد و ترا لابد و فتری باید که ترا بد و انسی بود و جوین
مشق بود ترا کفتم چنین کس از کجا باشد گفت من و فتری دارم از تو کمتر
تا بام و سپگون و مقبده و خدوش ویرانزدیک تو آوردم کفتم جنت کن
برفت و باز آمد بعد از ساعتی تنها کفتم کو آن خواهرم که مراد عده کردی
گفت ای دختر و خشی باشد از مردمان و اسپس روی با ندای بود
و تو فراح و بازی و دست واری و زنان با جود انصار پیش تو بسیار
ترسم که چون پاید و ایشان حاضر آیند و بسیار گویند و فترم از عباد
و از ماند ترا بگذارد و بد و و تو شهابانی من سوخته خردم که تا
و فقرت نزه من بود و ایشان نزاره و نمک گفت شرط خفاست که تا و فی نزدیکی

هنگامی را در این گنجی که اگر ترا با کسی مخفی بود سپهر و نجره آیی و با وی
سخن گوئی گفتم چنین کنم وی برفت ساعتی و باز آمد زنی با وی بود تمام با
جاده وی بر سر کرد و بنام که جز شبها شش پد انو و چون پسر و زن بر حجره
پسید ما را بگذشت و باز کردید گفتم چرا درین ایامی کت از شادی آنکه
مراد تو برآمد و گفت و بجز خود به بند و در باز کند از تن من باز آیم من
در بیستم و با آن زن فرج کردن گفتم سخن می گفتم و الحاح می کردم
تا جا در باز کند باز نیکو و هیچ نیکت عاقبت جا در و بجز از سر او
در کشیدم دیدم که مردیست ریش سرده و ابرو بر کنده و فرق در
راست کرده و دست و پا خراب است بر شیه زمان دست از وی می آیم
و ساعتی نیک درین فکر بودم پس دیر آنکه ترا به چهر برین داشت مرا در
روا کردی اگر عمر این خطاب بداند ترا از هر کجاست بر خیز و پوشیده
چون رو از پیش می بر خاستم دست در من زد و مرا بگرفت
تریدم که اگر نه بیا گفتم و سوا شوم و میسایگان و خوشان بدانند وی
در من او بخت و مرا بپنجه و بیستم بکارتم ببرد و پرده من برید و بر نفس
من غضب کرده مرا سوا کرد و ایند و چون خواست که از من دور شود باز
باز افتاد و هیچ حرکت در زمانه نکرد بیستم کار وی در میان داشت
بر کشیدم و سرش باز بریدم و سر سوی آسمان کردم و گفتم برورد کار
تو میدانی که وی مرا سوا کرده و پرده من دریده و بر نفس من غضب
کرده و من بر تو توکل کردم ای آن خدا ایی که چون بنده بر تو توکل کند

کفایت کنی یا جمیل بستره چون روح از تنش مفارقت کرد و شب آمد
وقت سحر ویرا بر پشت گرفتیم و بسجده رسول آوردیم و در محراب بخوابانیدیم
و باز کردیم چون وقت صبحم در آمدن خون ندیدیم غم و هم زبانه شد
ساعتی میگذشت و روی بخورم تا این محل بشود و پودره من دریده نشود
و ساعتی میگذشت بمعرفتم و چون ولادتش برسد او را کبشتم فی الجمله از ازار
همایجان پنهان داشتم تا که نه ماه بر آید و بی پنهان شود که پسند
و پسندنی نیکو بود گفتیم طفلی است پیکار ویرا بگذارم مگر مسلمانی ویرا
کفایت کند آنکه ویرا در قاطع پییدم و در محراب رسول بنهادیم
قصه و حال من یا بن عم رسول الله را پست گفتیم و هیچ پنهان نکردم
پس عمر گفت که گواهی میدهم که از رسول خدا شنیدم که میگفت که انما مدینه
العلم و علی بابها اکنون این علم کجاست که غیر از تو کسی این علم نداند پس
ایمیرالمومنین فرمود که دیت آن گشته بر من بچکس نیست زیرا که وی بام
اقدام کرده و پرده حرمت وی بکس بریده و برین زن میسج خداوند
نیست زیرا که مرد در خانه وی شدیدی خواست و علم وی و برپس
نعلکه که در دلش است وی و چون زن بر وی دست یافت قهر خود از او
پستند زیرا که زن در منع وی پسته کوشید ای امیرالمومنین آن حضرت را
به حال آن پسر زن را حاضر باید کرد تا حق خدای از او بستانم و بعد
از او برانم و در طلب وی تغییر مکن تا سخن تو نزد مسلمانان و بر
زن گفت تغییر کنم ولیکن سه روز مهلت خواهم حضرت امیرالمومنین

که هفت و ادم و عیسی را فرمود تا آنکه زنهای فراوانی و کثرت
مطلوبه نام نه و اسی بر پیش از خدای تعالی روزی که جزای هر کسین
رسیده آنکه زن با خانه شده و عاگرد و نماز که از و تا ویرا بر سرین
خدای تعالی مطلع گردانده آنکه از خانه بیرون آمد پیرزن در میان که می پیش
وی باز آمد او را یکمفت و مسجد حضرت رسول آورد و جوی امیر المومنین
بر می گفت ای دشمن خدای نه ایتسی که من علی ابی طالب علم من از علم اول
خداست راست بگوئی گفت من این زن را نمیدانم و من چنین کارها نمیدانم
امیر المومنین گفت سوگند خدای گفت آری گفت برو دست بر تربت
رسول نه و سوگند خدای که تو این زن را ندانی و ویرا هرگز ندیده و و و و
دعوی دروغ میگوید زن دست بر تربت رسول نهاد و سوگند خدای که
بلا بروی ظاهر شد امیر المومنین فرمود تا آنکه پناه پادروند و پیرزن دادند
و کشته و در کمال رهش سپاه شد و مردمان فریاد برآوردند و
بر پنجه صلوات دادند و پیرزن میگوید و زاری میکرد و میخواست ای
عم رسول خدا تو به کردم و باز کردیم امیر المومنین گفت خدای تعالی
بصایر و سپید اگر راست میگوید که تو به کردم ویرا بحالت اول که آنس
که رویش کمال اول شد امیر المومنین و اسبست که وی از دل تو به نمکرده
و بحق باز کرد دیده آنکه ویرا گفت خدای بر تو باد و فرمود تا ویرا
بصحرای بزرگ و گوی بکنند تا میانشان درنگه با آن کنند تا که میرود و بدو
شود و فرمود که او بود بکشتن آن مرد و مرد و درین آن زنی و طفله

وام در هم قرار گرفتن عمر گفت چنان کنند که امیر المؤمنین فرمود و درین
آن که در کبریا شد و قدمت حضرت امیر المؤمنین در همین حرکت
تأشید شد از حدیثی روایت کرده ابو الفضل شیبانی با سبب
از ابی صالح بنی از عبد الله بن عباس که گفت از بصره مکی آوردند پیش
عمر بن الخطاب از آن مضطرب شد و اصحاب رسول را جمع کرد و گفت
درین اشارتی و مشورتی کنید گفته امام تویی و رجوع بقول گفت
از خدای تیر سپید و راست بگوید بخدای که من میدانم که درین امر پاد
با که باید کرد و این علم از که باید طلبید ای بن کعب گفت علی را بخوای
گفت بخدای که جبار است این شکلات و همه حادثه را بر فیضیه تا نزد
دی شویم عمر و عامر گفتی کی را پیش می زنی عمر گفت هر دی را
خدای علی داد بود پیش می بد رفت و شرط آن بود که بخانه حاکم رود
پس عمر بهجات فرمودمان با دی بودند و حضرت امیر المؤمنین در قاضی
بود و کاری میکرد و این آیت میخواند که اَیُّهَا النَّبِیُّ انْ تَرَکْ
سَدَیْةَ اَنْزَلْکُمْ مِکْرَ و انید و میگوید قوم چون آواز گرفتند حضرت
باشند در بزدند و ریختند و گفت چرا آید عمر گفت حادثه آن
آنکه ابو موسی اشعری را گفت آنچه از برای آن آمده ابو الحسن القری
ابو موسی و ابی بصره بود و از قبل عمر ابو موسی گفت از بصره بغزو پرور
شدم و دوزن در جاکه من بودند نزد یک موضع چون باز آمدم
یکی سپه آورد و بود و یکی و قمر و هر یک از ایشان دعوی میکرد که

پسر از آن مت از برای میراث امیرالمومنین فرمود که نه تو در بعضی قضای
گفت آری فرمود که درین قضیه به حکم کردی گفت اگر حکم آن و استی
از عاقل بدین نیامدی فرمود که زنان بجا اند گفت ایشان را آوردم
فرمود که ایشان را حاضر کن که قضایان ایشان آسان تر است از آنچه
توان گفت چون ایشان را حاضر کردند فرمود تا قدحی فرو سپارند
و یک زن را بفرمود تا شیر خود را در آن قدح دوشید و قدح پر کرد
و فرمود تا بسجده ای که از او برخیزد و دیگری را فرمود تا شیر خود
دوشید و پرشد و آنرا نیز فرمود تا بسجده ای که از او برخیزد و معلوم
شد یکی را گفت پسر خود را بگیرد و دیگری را گفت دختر خود را بگیرد
عمر گفت این از بجا گفتی یا ابوالحسن فرمود که ندانی که دست زن نیمه
مرد بود و گوی زن نیمه گوی مرد شیر پسر و زن و برابر دقت بود
عمر گفت یا ابوالحسن خدای مرا زنده دار او در شهری که در آنجا نباشی
و نه در واقع که تو آنجا حاضر نباشی الحسن در آن روایت کرد
که در عهد عمر ابن الخطاب دو مرد بنده را دیدند بنده بر نهاد یک مرد
گفت اگر این بند بر زن چندین بود زنشس سطلاته است و اگر
گفت که اگر خندان بود که تو گفتی زنشس سطلاته نیست پس مرد
خواجه بنده شدند و گفتند ما جنین و جنین می کند فرودیم اکنون بنده
از پای این غلام برگیر تا آنرا بسجیم خواجه غلام گفت زنا کنس مطلقا
که این بند را بگیر و ایشان پیش عمر شدند و حال بگفتند گفت خواجه

غلام بدو اذیت مست گفتند بر وید تا نزد یک علی ابن ابی طالب سوم
 شاید که نزد یک وی درین حکمی بود بر فشد و حال شرح دادند امیرالمومنین
 فرمود که بسیار آسانست و فرمود تا ظرفی بزرگ آوردند و غلام پانی
 در آنجا نهاد و بفرمود تا آب ریخته تا ظرف مست پر شد آنکه فرمود تا
 بنده از جای برداشتند چند آنکه آب فرو تراخت و پس فرمود تا پاره
 آهن در ظرفی نهادند تا پر شد و بفرمود تا آهن پاره را پس بختند
 بنده همان باشد و گفته اند که این برای آن کرد که بوزن بنده معلوم شود و
 طلاق شروط واقع نباشد هیچ حال الهی و بشری روایت کرده اند
 که در هر دو وقتی پیش زنی نهادند و ویرا گفتند این را هیچ کدام مدتها
 هر دو بهم باشیم پس یکی نزد یک زن شد و گفت و بیعت من فرا
 من و که صاحب من فرمان یافت زن باز نهاد و نزد یک وی کرد
 پیشد تا عاقبت باز داد بعد از آن و دیگر مرد باز آمد و گفت و بیعت
 من باز و گفت صاحب من برگرد و گفت تو وفات کردی پس وی
 پیش عمر شد عمر زن را گفت غرامت برت و تو ضامنی ز گفت
 علی را حاضر کن عمر حضرت امیرالمومنین را طلب فرمود و گفت حکم کن
 میان ایشان حضرت فرمود که این و دیگری است نزد یک این زن و تا
 هر دو ویرا فرمود و آید تا با شما هیچ کدام ندیدم تا که بهم پیش من آید
 و تو شما آمد صاحب را حاضر کن و غرامت بر زن حاضر نکرد و گفت
 ایشان خواستند که حال این زن ببرد ایشان را بشری روایت کرده

صبح بن نباته که در عهد عمر مردی پسر زنی جوان خواسته بود چون باو
مقاربت کرد بر شکم وی جان برآورد و فرزند تولد کرد و پسران آن
زنان عوی کرد و بود که زنا کرد و بران کوهی دادند عمر فرمود تا زن را
برجم کنند چون ویرای برآورد علی فرا سپید گفت یا بن عم رسول الله
مظلوم و ایکی حجت من و کاغذی فراوی داد و بر خواند و گفت این زن
شمار اعلام میکند که در فلان روز تنزیح وی بوده است و در فلان روز چهار
کرده است و گفت مقاربت شرح میدهد ویرایا کرد آید و یک روز حاجتی
کو دکان غمخواران پسر را حاضر کردند و پسر این زن در میان ایشان
بود و گفت بازی کنید چون بازی شغول شدند ایشانرا آوردند و او
همه بر خاکستند و پسران زن و پستها بر زمین نهاد آنکه بر فاست پس علی
ویرای از پیش میراث داد و برادرانش را حد مغفرتی بزد عمر گفت چگونه
گفت بیعتان پر به استم و در کیم کردن غلام بر دستهای وی است
و این شهر زن روایت از طریق عام و خاص که قدام بن مطعون مخمور
عمر فرمود است که ویرا حد زنند قدام گفت بر من حد واجب نیست زیرا که
قبیحتی میسر مایه که کنس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات فیما
ظنوا انهم آمنوا پس عمر حد از وی دفع کرد و خبر بامیر المومنین
رسید نزد یک عمر شد و گفت این داخل آیت نیست و نه کسی که مثل وی بود
در ارتکاب محرمات قدام را بخوان و توبه بسترهای از انچه گفت
اگر از این سخن توبه کند حدش برن و اگر توبه نکند ویرا بکش که از ملت

پروان شده است پس عمر تنیده شد و غیر بقدر رسید توبه اظهار کرد
و عمر شتن از وی دفع کرد و ندانست که چگونه حد زنند از امیر المومنین
پرسید گفت ویرا هشتاد تا زن یا نه بزنی که چون مرد و عمر فرمود چشت
و پهلوه که پدر پس عمر ویرا هشتاد تا زن یا نه بزند و بر قول علی علیه السلام
برفت **الروایة** روایت کرده اند که در عهد عمر مردی زنی دیوانه
زن نام کرده بود و پنهان بر دو قایم شده عمر فرمود تا زن دیوانه را حد زنند
و زن را بی بردند امیر المومنین فرارسید و از حال پرسید گفتند
با وی زن نام کرده و بگریخت و پنهان بر دو قایم شده و عمر حدش فرمود و گفت
ویرا نه زن یک عمر برید و گوید که کفر نمیدانی که او دیوانه است و پنهان
فرمود که قلم از دیوانه برداشته اند تا که بهوش آید پس ویرا نه زن یک
عمر برید و سخن امیر المومنین با وی مکنبت نکرد گفت خدای همه نعمها از وی باز داد
زن یک بود که من بیاک شوم بسنگار این زن و حد از وی باز داشت
انی **طالع** خردن روایت کرده اند که زنی حامله را پیش عمر آوردند که
زن نام کرده فرمود که ویرا رحم کنند امیر المومنین فرمود که اگر حد برین زن واد
بر بجه که در شکم و بیت حد واجب نیست و خدای تعالی میفرماید که و لا
تزر و از رثه و زوز اخوی بهکس بار دیگر میگوید عمر گفت روزی جبار که
مارا شکلی افتد و تو نباشی یا ابو الحسن آنکه گفت درین حادثه حکم گفت
بگذارد تا زن را ولادت بود و چون کسی یا بی که فرزندش را تکفل کند
آنکه حدش بزنی پس آن اندیشه از دل عمر بر فاست و دوران حکم

برایر المومنین اعجاز کرد و پس از آنکه روایت کرد و مانند عمر زنی را
که مردان سخن گفتن پیش وی شده بودند چون زن را بنزد یک عمری
آن زن از عمر تبر پسیده و بجه پخته فبر بمر رسید صاحب رسول راجع کرد
و بعد از حکم آن پرسید که گفت تو او را بیکردنی و جز غیر نخواستی
بر تو هیچ لازم نیست امیر المومنین شسته بود و هیچ نمیگفت پس عمر را
گفت درین به کوی یا ابو الحسن گفت شنیدم آنچه ایشان گفت گفت
به میگوی گفت قوم گفته آنچه شنیدی عمر گفت سو کند بر تو میدهم که کوی
حکمی که بنزد یک تست فرمود که این قوم که بتو نزدیکی جسته اند ترا حیات
کردند ویت بر عاقله تست زیرا که کشتن این که در قتل خطا بود
و بتو تعلق داشت گفت بخدای که تو نیکو خواد من بودی و نصیحت کردی
از میان این قوم و بخدای که فراتر شوم تا ویت حکم کنی بر بنی عدان امیر المومنین
فغان کرد و ابی بن العزیز روایت کرد که در عهد عمر دوزن نمازعت
کردند و دروکی هر یک از ایشان دعوی میکرد که آن طفل من است و
بی بستی و بفرایشان کسی در آن طفل نمازعت نکرد و حکم آن بر عمر متبش شد
و پناه به امیر المومنین داد پس امیر المومنین آن دوزن را بخواند و پند
شان داد و تخویف کرد و ایشان در آن نزاع و اختلاف مصرع استیاء
پس امیر المومنین فرمود که استر پادریه زنان گفته تا به کنی گفت که اگر
به و نیم فرو آورم و نیم منرا یکی امم یک زن خاموش شد و دیگر یک
فریاد برآورد که الله الله یا ابو الحسن اگر لابد چنین خواهی کرد من شرم

فرزند خودم که در دیر اسلام داشتم امیر المومنین گفت ای پسر
آن زن را هیچ حق نیست اگر پسر او بودی وقت شغفت مادی
و امن گیردی بودی پس آن زن نیز متعرف شد که حق با این نیست
و فرزند خاص از آن دوست پس عمر فارغ و خوشدل شد و امیر
و عاقلت ان شاء الله تعالی زنی را پیش عمر آوردند که بشش ماه
فرزند می آورد و خود او پست که ویرا برجم کند امیر المومنین گفت اگر
این زن با تو محبت آورد از کتاب خدای تعالی بر تو غالب شود حق
تعالی میفرماید و جمله و فصله ثلثون شهرا و میفرماید که او اولاد
یرضعن اولاد و هن جوین کالمین کن را و آن یتیم الرضاعه چون زن
بچه را دو سال شیر دهد بدست حمل و فحاشی می آید و بدو باشد
پس عمر آن زن را رها کرد و حکم بد آن ثابت شد و الی یومنا هذا عمل برآ
التاسع و العشرون روایت کرده اند که جماعتی کوفی دادند بر زنی
که ویرا یافتند و آبی از آبهای عرب با مردی که با وی بقاریت
و شوهری نبود عمر فرمود که ویرا برجم بکند و زن شوهری داشت
زن گفت خدایا تو میدانی که من پیکانم عمر در خشم شد و بگو ای پسر
جرح میکنی امیر فرمود که آن زن را باز گردانید و از وی سوال کنید
تواند بگوید که او را بیستی بود و خان کرد و زن گفت قوم من
اشتران داشتند من شتران بخرادم و آب بزم کردم و شتران
من شیرند اشتران دانی که با من هم جرم بود با من پیاده و اشتران

تیر داشتند از شیر خواستم گفت آبت ندیم تا مرا بر خود بستی
من ابا کردم چون جانم بر خواست آمد و بر او دست دادم
ایمیرالمومنین گفت ای اباکرم فتن اضطر غیر باغ و لا عاید فلانم علیه
چون عمر رسیدن آن زن را از مادر که در الشقوق روایت کرده اند
ثقه آثار از عام و خاص که در عهد عثمان مردی پسر زنی بخوابید و زن
حامله شد و مردی که بدو رسید و حمل را نگاه کرد و کار بر عثمان
قبض شد از زن پرسیدند که چرا بگارت تو برنگشتی عثمان گفت
زن را حد زید ایمیرالمومنین فرمود که زن را در سوراخ بگذر و میض و گذر
بول تواند بود که این پسر بزنی رسیده باشد و منی از گذر میض شد و زن
حامله گشته باشد پس مرد را از آن حال پرسیدند گفت مرد از قبل
وی انزال بود و بی از آنکه بگارت وی برم ایمیرالمومنین فرمود که زن را
از آن اوست و او را عقوبت می باید برانگار که او کرد پس عثمان به
حکم می بر رفت الی و الثقلین روایت کرده اند که مردی سرتی
داشت از وی فرزندی پدید آمد آنکه از وی انزال کرد و او را بعلانی
مملوک از آن خود داد و بعد کالج آنکه خواجه فرمان یافت زن مملوک
پسر فرود شد و از او گشت شوهر زن که بنده بود و میزانش با پسر زن
رسید پس زن و شوهرش که بنده بود و بخدمت پیش عثمان آمدند
زن میگفت این مرد بنده منست و مرد میگفت وی زن منست
ویدار ما نگنم عثمان گفت این شکل است و ایمیرالمومنین حاضر بود

از مرد پسر پست با دای مجامعت کرده بعد از آنکه میراث با وی
گفتنی گفت اگر دای پستی که کرد و غذا بش کردی بروای زن که
بند تست و او را بر تو هیچ راه نیست اگر خواهی ویرای بندگی
و اگر خواهی از او بش کن که از آن تست الثانی و الثانی و الثانی
از بعد از این طایفه و پس از پدرش گفت امیرالمؤمنین و مجلس شریف
بگو نه جوانی عزیزی را آورد و گفت پناه بخدای میدهم و با تو یا امیرالمؤمنین
گفت چه بوده است گفت منم پس از فلان جانی پدرم با تو بی سفر و یا
شد تجارت و مال بسیار داشت و قوم باز آمدند ایشان را از پدرم پرسیدم
گفته فرمان یافت از مال وی پرسیدم گفته ویرا مالی ندیدم و مرد
تست که ایشان پدرم را بکش تشنه و مالش ببرند این قصه منم گفت
و حق من از ایشان پستان علی گفت ساکن باش که حق پسر عم رسول خدا
که درین قضیه حکمی کنم که هر که شنود از آن و تعجب بماند و خدای از آن
را خشن بود و حق پستی رسد ایشان را پس فرمود تا قوم را حاضر کردند
و ایشان منت کس بودند ایشان را گفت من دای پستم که شما پدر
این غلام جد کردید اگر شما ندانید که من آن نمیدانم پس از جا همان با هم
آنکه فرمود تا ایشان را از یکدیگر جدا کردند و موکل برایشان کردند
آنکه یکی را از ایشان فرمود تا پناه ببردند و پدر را فرمود تا ایشان را
از یکدیگر جدا کردند و موکل برایشان کردند آنکه یکی را از ایشان فرمود
تا پناه ببردند و پدر را فرمود که هر یک از ایشان هر چه گوید لفظ بلفظ بگو

آنکه نخستین قصه در آن غلام پرسید گفت پدرش بابا بسفر دریای آمودریا
 و ویرا بقلان شهر بردیم و دفن کردیم و ویرا مسیح مال نیافیم و پیر آن بود
 آنکه ویرا تنها ماند و دیگری را بخواه از وی پرسید گفت پدرش مثل
 سفر دیگر و در گشتی برد ما ویرا دفن کردیم و بر و غار کردیم و در دیار
 انداختیم و با او هیچ نبود پرسید که چهار داری وی که میگرد و گوشت
 ویرا و که بر و غار کرد و گفت ویرا گوشت آنکه ویرا جایی دیگر نداشت
 و پسیم را بخواه و حال از وی پرسید و گفت یا امیر المومنین پدرش
 در سفر بود و خواستیم که در دیار پاشینیم وی در شهر بخور شد و وفات کرد
 و امیر آن شهر همه مال وی بسپرد و پیر آن گوشت و ویرا جایی دیگر
 نداشت و چهارم را بخواه و گفت او بابا در دیار داشت چون به آن شهر
 رسیدیم که مقصد ما بود آنچه خواستیم نخریم و وی نیز نخرید و میان
 خلایق افتاد و از ما جدا شد و در گشتی دیگر نرفت غیر گشتی ما و شنیدیم
 آن گشتی ما غرق شد و ما را از حال وی خبر نیست و پیر آن گوشت و تخم
 از همه شان پرسید و چون همه بخلاف یکدیگر گفتند گفت وای بر شما
 پنداشتید که خدای تعالی از شما غافل است از کرد و از شما با پند این غلام
 آنکه هر دانا را جمع کرده و بر منبر شد و فرمود تا آن مردمان را بصره
 و بکشتند آنکه غلام را گفت مال پرست هر چند بود و بی بخت که مبلغ
 وینه بر آن آقا مست کرد و از مال انجماعت فراوانی و نیزه روایتی الا فری
 روایتی دیگر آورد و اندک چون از چهارم پرسید و او را پند داد

اعتراف آورد که ایشان آن مرد را بکشتند و مالش در فلان موضع نزدیکی
دفن کردند و پس از آن تخویف میکرد تا بقل مقرر شدند و فرمود تا
مال حاضر کردند و به پسر مقتول دادند گفت میخواهم که حکم میان من و ایشان
پیش خدای بود و دنیا از خون ایشان عفو کردم و امیر المومنین ایشان را
بکشت اما عقوبت سخت کرد پس ابن الکواکب امیر المومنین را گفت این قضیه
از ذکر نمیگفت و یک یا بن الکواکب از داود چنین گفت قضای داود و داود
گفت داود در بعضی که جای نبی میگردید جماعتی که دکان را دید که بازی
میکردند که یکی روشن روی در میان ایشان بود و ایشان او را مات
الدین میگویند داود از آن نام تعجب کرد و گفت کسی این نام نهند پس آن
که دکان را بخواند و گفت این نام ترا که نهادم گفت مادر من گفت پدری
گفت نمیگفت مرا بنزدیک مادر تو بر و مادرش را از سبب نام پرسید
گفت پدرش مرا فرموده گفت قضیه پدرش را بمن بگو که پندارم درین
سریت گفت پدرش را بسیار داشت و تجارت شدی و سفر بسیار کردی
با قوی سفر شد و سالی غایب بودند آنکه ایشان را زاده و بی از نیام
ایشان را از حال وی پرسیدم گفت وی فرزندان یافت گفتم مالش کجاست
گفت ما او را مال ندیدیم گفتم هیچ وصیتی کرد گفت آری گفت زن من
عاطیه بود ویرا بگوید که اگر خدای ترا پسری دهد ویرا مات الدین
نام نه که بزرگترین وصیت من اینست ویرا این نام نهادم بموصیت
پدرش داود و گفت درین قضیه غمبخت آنکه داود و امین کرد که من کردم

و قوم را فرمود تا مال باکو دک ۱۰ اوند و مادرش را گفت اکنون و را
عاشش الدین نام کن اگر دین مرده بود اکنون زنده گشت پس این
قصیه از او و پسر بزرگتر فتم آنکه گفت یا بن الله اندانی که من چشم خدایم و شمیر
خدایم و ای بر تو ای پسر که تو چه دیری بر امام خود آنکه گفت یا امیر المومنین
این سوال کرده ام الا از برای دین گفت چون سوال کنی از برای نفقه پس
از برای نفقه پسرش الثالث و الششون روایت کرده اند که کنی را پسر
امیر المومنین آوردند و وای بر وی و عوی کردند و مدعی را بستی نبود
و وی گفت حمد آن خدا را که مرا از دنیا ببرد تا بیان کردم امتداد هر چه بد
محتاج اند به ضعف فراموش و گفت را گفت این صفت وی روی سویی آید
کرده بدست اشارت کرد که کتاب خدای پس فرمود تا برادرش حاضر
و در برابر وی نشاندند آنکه و ات و ظنی فراموش و برادرش را گفت
فرادی بوی که نیت تو نیت علی است بگفت آنکه نوشت و الله الذی
لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة هو الرحمن الرحیم الطالب الثاب
الفار الفیخ المدک الملک الذی یعلم السر و العلانیة که فلان بن فلان
که این مدعی است و برایت زحمت یک فلان بن فلان که این کنگ است
حق و طلبی بوجهی از وجود و سببی از اسباب آنکه آن نیت و گفت را فرمود
تا پاشا مدینه آید مال بروی الزام کرد الرابع و الششون با هم گفت
که در عهد امیر المومنین مردی وفات کرد پسری و بنده بکند خست و هر یک
از ایشان مدعی کرد که پسر اوست و دیگری یک بنده است و بگویم پیش

امیرالومین آمدند فرمود تا دو سوراخ بر دیوار مسجد در گردند و قبر را فرمود
تشمیر بکشید و در سر ویر گفت آنچه فرمایم مکن آنکه ویر گفت کرد
بنده زن یکی از ثقیان پس باز پرسید امیرالومین فرمود که بنده این بخت
و آن یک از دست انی بر داشتند روایت کرده اند که زنی را فرزند بود
و سر داشت و دوش بر یک داشت کار امیرالومین از آن پرسیدند فرمود
که چون دروغ باشد یک سر را بچنانند اگر هر دو پدید آید یکی بکشند و اگر
یکی پدید آید و یکی خفته باشد حق ایشان و میراث حق و وکس باشد
الاسل و انشون روایت کرد چمن بن علی مدانی از سعد بن طریف
از اسپس بن نباته که گفت شریح و مجلس قضا و شخصی پاد و گفت
با این مجلس فای کن که مرا حاجتی است مجلس فای کرده الا از خاص و
حاجت بگوی گفت مرا هم عضو دانت و هم عضو زمان اکنون مرا به حکم کی حکم
یا حکم زن گفت من از امیرالومین علیه السلام و دین حکمی شنیده ام آن بگویم
مرا خبره تا اول بول از که ام فرج پرده آن آید گفت از هر دو گفت از کدام
یک نخت منقطع شود گفت از هر دو با هم شریح تعجب نمود آن شخص گفت
عجبت ازین بگویم مردم مرا شخصی داد حکم آنکه مرا زنی دانت از آن
بار و ارشدم و من نیز کی فریدم تا مرا خدمت کند با وی حج آمدم ایام
من بار گرفت شریح و سپتها بر هم زد و تعجب نمود و گفت لا بد بلع شریح
باید رسانید و بروی عرضه باید است که من حکم این نیده ام پس
بر خواست و آن شخص و جمله حاضران مجلس و آن شخص را پیش حضرت

امیرالمومنین بودند و آن شخص حال خود با امیرالمومنین عرض کردند فرمود تا
شهرش را بنجواند و از وی پرسیدند گفت راست میگوید امیر
المومنین گفت تو در اقدام کردن برین کار دیرتری از آنکه شیر صید کند
آنکه قنبر را بنجواند و گفت این شخص در خانه فرست تا چهار زن عدل
ویرا برهنه کند و استخوانهای پهلوی وی بشمرند بعد از آنکه در پوشیدن
عورتش اعیان کند و گفت یا امیرالمومنین من با این شخص که دارم
نه بر مردان اینم و نه بر زنان فرمود تا بتبانی حکم بروی بستند و ویرا
در خانه خالی فرستاد و خود در آنجا رفیت و استخوانهای پهلوی
بشمر و از جانب جب هفت بود و از جانب راست هفت فرمود که او
مرد است و امر کرد تا مویش بستر و نه دکلاه و نعلین در و پوشید
و میان وی و شوهرش جدا کرد و بقی از اهل نقل روایت کرده اند
که چون آن مرد دعوی کرد که دو فرج دارد امیرالمومنین دو مرد و مردان
عدل را فرمود تا ویرا در خانه خالی بردند و و آیند به اشتند یکی مقابل
فرج مرد دیگری مقابل آینه پیشین آن شخص را فرمود تا عورت خود
برهنه کرده مقابل آینه به اشتند چنانکه آن مرد بیندید و عدلان را فرمود
تا در ویکو آینه می نگریدند و چون عدلانرا معلوم شد صحت دعوی
آن شخص آنکه اعتبار حال اول کرد و بشمر دن اضلاعش و چون ویرا
بمرد الحاق کرد آن دعوی محسوس کرد و آنرا القاع کرد و باطل کرد و بران
کار نکرد و مندر نه کنیز که به و الحاق کرد و ایستادند

روایت کرده اند که زنی جوانی را دوست میداشت ویرا با خود خواند
مرد از آن اتساع نمود زن پاره سیغه تخم مرغ بر جامه خود کرد و مرد را
بگرفت و پیش امیرالمومنین برد و گفت این غلام نگار بره که در پیش
و در اخصیفت کرده جامه که سیغه تخم مرغ بر آنجا کرده بود فرو برد و
و گفت این آب دوست که بر جامه من شده و غلام بیک حیت و از آن
تبر آبی نمود و سوخت میخورد امیرالمومنین قهقهه میزد و میخند و آب
که هم کرده و نوش میخورد و باران جامه میخند سیغه با تم آمد و مجتمع شد فرمود
آنها را بر کشد و فراد و مرد و دادند اندامها را آزاد بجا نشانی کردند
و بسند افشند و دانستند که آن سینه است پس فرمود تا جوان را
را که کرده و زن را آزاد بماند و عقوبت فرمود بدان دعوی باطل که کرد
ایشان از بن لیلی شایم که میگفت علی بن ابی طالب قضایی کرد
که بچکس در آن بر و پیشت نکرد و بود و آنجا بود که دو مرد در سفر
هم بودند و طعام خواستند و یک مرد پنج کرد و ده نان نهاد و دیگری
یک سر کرده مردی دیگر خواست و سید و سلام کرد ویرا بطعام دعوت کردند
نشت و خور و ن گرفت چون فارغ شدند آن مرد گفت در پیش این
انداخت و گفت این عوض طعام شماست که بخوردم پس آن دو مرد
خسوف کردند و ن کردند آنکه سر کرده نان نهاد و گفت درم بسوی
قسمت کنیم و آنکه پنج نان نهاد و گفت بگو پنج درم مرا بود و دو درم

ترا پس بدو می پیش امیر المومنین شدند فرمود که فحاست و ذرات
نفس باشد در چنین چیز با خصوصیت کردن صلح بهتر بود صاحب زمان
گفت راضی باشم که حکم امیر المومنین فرمود که چون حکم میخواهی از این
درم یکم درم تراست و هفت درم صاحب ترا گفت همان ابد این
بگونه باشد فرمود که بگویم نه تو سه نان داشتی و صاحب پنج نان گفت
آری گفت اکنون این پست و چهار ملت بود تو هشت از آن خورده باشی
و صاحب هشت و دهان هشت چون هشت درم فرمود و صاحب را از آن
هفت بود و ترا یکی باز گردیدند و بر حکم واقف شدند بدان عالم شدند
روایت کرد که چهار کس و عهد امیر المومنین فرمودند و جوینست
شدند کار و در یکدیگر نهادند و همه محب روح شدند قبر بامیر المومنین رسید
فرمود تا هر را حبس کردند تا که بهوش آیند و از ایشان در حبس نمود
و ده بماند اول کسی آن ده پیش امیر المومنین آمدند و ازین دوی
باقی قصاص طلب داشتند گفت شاه داند که این دوی ده را
کشند و جانشان را که آن دو یکدیگر را کشته باشند گفتند تو حکم کن
بر آنچه خدای در تو آموخته است گفت دیت دو کشته رقیلهای
هر چهار باشد بعد از آنکه با آن دوی زنده به بیت جرات ایشان حاضر کنند
آنرا از بخت روایت کرد که اندک شش کس در خرافات هستند
و بازی میگردانند یکی از ایشان غرق شد و از پنج باقی دو کواهی داد
که آن سه ویرا غرق کردند و این سه کس بر آن دو کواهی دادند

که ایشان ویرا عزت کردند پس امیر المومنین حکم کرد که دیت بر هیچ کس
نه خمس بر آن و حکم فرمود بگوای آن سه و دو خمس بر آن بر حکم
بگوای آن دو و الفصل پنجمه و نانی ذکر طرف من فضایل من است امیر المومنین
علیه السلام الفصل نانی روایت کرد اعطی الخلیف ابو المودیدانی
پسنا متصل از بی پدر از ابن عباس که گفت رسول خدا گفت که
اگر در قحان شهادت بودی و دریا داد بودی و حیوانی شمریدی
فضایل علی بر شمرندی آن است روایت است پسنا از جعفر صادق
از پدرش از پدرانش از امیر المومنین علیه السلام که حضرت سالک
فرمود که هر پستی که خدای بدارم علی را کیست و او است که از
بر تو ان شمر و از بسیاری پس هر که فضیلتی از فضایل وی یاد کند همیشه
در شکان ویرا از پیش خواهند تا از آن نوشته نشانی می ماند هر که
نظر بر فضیلتی از فضایل وی اندزد که نوشته بود هر گاه که بخشم کرد
خدای پامرز آنکه فرمود که نظر کردن در علی عبادت است و خدای تعالی
بقول نکند ایمان هیچ بند که بخواهد که در علی و تبر کردن از دشمنی
آن است روایت است پسنا از ابی هریره که فرمودی مردی نزد
رسول آمد و گفت یا رسول الله فلان کسی اندیدی که با بغضی اندک
درین نشست و بکین شد و زود باز آمد و سود بسیار بخویشان و همیایان
و در رسول گفت بد پستی که اهل دنیا خند آنکه زیاده شود بلا صاحب آن
زیاده شود پس شام عبطت برید اصحاب اموال را که آنجه در راه خدای

صرف کرده باشند و لیکن خبر دهم تا ابد آن کس که بفرست او ازین
کثر بود و ازین مرد زودتر باز آید و سوادش عظیم تر بود و خیراتی که در
ساخته اند و خزانهای عرش محفوظست کشف بلی یار رسول الله گفت و این
مردم که یکدیگر دشمنی آید بجای یکدیگر میروند و دیدیم از انصار که آمده حضرت
که این مرد را بندگان خیرات و طاعات حاصل شده که اگر آنرا بر جلد اهل آسمانها
و زمین تمت کند نصیب کترین ایشان بود که گناهانش چارمزد
و ویرانه است و جبش و کشف بچهره یار رسول الله گفت از روی سپید
تا شمارا خبر دهند که امر دزد کرده است اصحاب رسول روی بدو کردند و کشف
که ازنده و با تر آنجه بشارت داد و ترا بران رسول خدای اکنون بگویند
که امر دزد به محل کرده که در دیوان تو بندگان خیرات نوشته اند و گفت
نمیدانم که من کاری کرده ام چنانکه از خانه بیرون آمدم طلب کاری
و آن کار دیر شد و دیر رسیدم که فوت شود با خود گفتم بوض این
بروم و در روی علی ابن ابی طالب نکرم که من از رسول خدای شنیدم
که میگفت که در روی علی ابن ابی طالب نکرستن عیادت رسول گفت
ای والله عبادت است و بد بخاوت بر پستی که تویی شری دنیا ری
کسب کنی از برای توست عیالت و آن از تو فوت شد بوض این
علی نکر پستی و تو دوستدارویی و تو فضل و یرا متقدی و آن ترا
بهتر است از آنکه جمله دنیا از سرخ ترا بوی و در آن راه خدای نفقه
کردی و قحاک ترا شفاعت دهند بر نفسی که روزی در حال زتن تو

نزدیک وی و ورق هزار بند که فدای تعالی است ز آواز او کند از اس
بشاعت تو را بهت با سپناه وایت از عزمین ز پیر که ما در مسجد
بودیم از احوال اهل بیروت و بیت الرضوان کی گفتیم ابو الدرداء گفت
ای قوم خبر و میثم شمار از کسی که بال از محو قوم کمتر بود و پیر هیزکاری
از محو پشته و در مجازات از محو مجتهد تر گفتند آن که بود و گفت علی ابن ابی
طالب گفت بخدای که اهل مجلس میخاکس نبود و الا کروی از وی بگریزد
پس مروی انصار ویرا گفت یا محمد که گفتی که میخاکس در آن با تو نشست
نکرد ابو و رد و گفت من آن میگویم که دیده ام پس هر قوی از شما
آن کوید که دیده ای من علی ابن ابی طالب را دیدم شبوی طایف
از موالی جدا شده بود و در میان زمان بنان بنان شده و از هر دو بان
دور شده و من پیش از آن دیر اطلب میداشتم و نمی یافتم و گفتم
مگر خانه زفته باشد ناگاه آوازی حزین شنیدم و نغمه اند و هناك که
میگفت خدایا پسندین کنما همایا ملاک کند که از من بپوشستی
آزادنت مقابله کرد و چندین جرم که در پوشیدگان کرم و زری
و پر و دزدیدی خدایا اگر عرم در نافرمانی تو دراز شد و گناه من در
صف صوفه عظم گشت من جز از شش تو نمیخواهم و فرخشنودی تو
امید ندارم گفت من بدین آواز از و مشغول شدم و از پی او از او
فراشدم خود آن علی ابن ابی طالب بود و خود را از و بنهان داشتم
و حرکتی نکردم تا وی چپس آن نیاید پس وی در آن بقیه شب گفتی

چند نماز بگذر آنکه دعا و کریه آغوش نهاد و مناجات وی با خدای آن
گفت خدایا و عفو تو می نکرم گناه من بر من خور و مسیما به من آن
سخت کردن من می اندیشم بلا بر من عظیمی آید آنکه گفت آه اگر من در
محیطه احوال سیئه جزو نکرم و بر خوانم که من آنرا افزاوش کرد و بشام
و تو آنرا و استه باشی آنکه فرمایی که ویرا فرایکیرید که است و بگوید
آن گرفته را که خویشانش نجات ندهند و قبله وی ویرا نفع رسانند
و جمع زابره وی رحمت می آید آه از آتشی که جگر و عضوهای درونی را
بریان کند آه از آتشی که پوست سر پرورن گشته آه از آتش زبان زنده
آنکه زمانی نیک بگسیت و پس از آن حس و حرکت وی نشنیدم
گفتم خواب برو غالب شد بسبب آنکه شب خوابی بروه او را از برای
پیدا کنم ابو الدرداء گفت نزدیک وی شدم او را یاقم بی شعور افتاده
ویرا بخوابیدم بچپند و خوابتم که فراخش آورم فراموشیاد گفتم
ان الله و انما الیه راجعون بخدای که علی ابن ابی طالب متوفی شد
پس تمایل بگری وی شدم تا قبرم کشش بشیان رسانم تا طاعت
کار و قیقه وی چون بود حال با وی گفتم گفت یا اباورد آن غمی بود
که ویرا بود از ترس خدای پس آب آوردند و بر روی آن حضرت زدند
با هوش آمد و بن گریست و من یکدیگ پستم گفتم چرا یکدیگری یا اباورد
گفتم ازین حال که بر تو می سپسم گفتم یا اباورد چگونه بودی که مرا
دیدم که بحساب کار بردندی و گناه کارانرا عذاب یقین شده بودی

و فرشتگان درشت خود زبانه آتش کرده من در گرفته و مراد پس
مکمل جبار به اشتندی و پستان مرا فرو گذاشته و اهل دنیا را
بر من رحمت آمدی ای رحمت تو بر من صبر آمدی و پیش حضرت
کسی که هیچ چیز بر او پوشیده نماند بود و گفت بخدای که محکم
از اصحاب رسول آن ندیدم ای میست روایت با پسند از باب
بن تغلب که چون معاویه بن ابی صیفی ضرار بن عمرو بن ضرار الهثلی
گفت صفت علی کوئی اند برای گفت هر از این معانی که گفتی
صفتش بگوئی خدا گفت رحمت خدای بر علی بخدای که بخوابش بسیار
بودی و خوابش اندک و کتاب خدای بخوابش ~~چند~~ و اوقات شب و روز
جان در راه خدای هر روز میکرد و از ترس خدای می گریست و جانش می
و مردمان را اظهار نفرو می و بر غایت و خوشنمیش مشغول شدی
و اگر بدیدی ویرا که در محراب بایستادی و در شب تاریک محاسن خود
گرفته همچون مار گزیده بر خود می چسبیدی و چشمها که می گریستی و می
ای و یا خود را بر من عرضه داری یا بن تشوقی نایب من در راه
مراد تو هیچ حاجت نیست ترا از خود و در که دام و ~~کلام~~ اندام
که هرگز با تو رجوع نکنم آنکه گفت آه که از دوری زاد و اندکی زاد
و در شتی راه پس معاویه بگریست و گفت پس است ترا یا ضرار بخدای که محکم
رحمت خدای برای الحسن است روایت کرده اند از محمد بن
و حیر بن عبد الحمید و منذر بن علی الزری که ایشان هر دو روایت کرده

از آنش که گفت ابو جعفر و اتقی در میان شب کس بمن فرستاد مرا
نخواند من بر خاستم و با خود اندیشه کردم و گفتم وی در چنین ساعتی مرا
نخواند الا از برای آن تا مرا از فضایل علی پرسد و تواند بود که اگر بگویم مرا
بخشد پس وصیت نامه نوشتم و گفتم پوشیدم و بر نفتم چون نزدیک
شدم گفتم خدایا ترا شدم و عمرو بن عبید نزدیک وی بود و عمرو را
بدیدم و لم پاره خوش شد پس مرا گفتم نزدیک تر آئی نزدیک شدم
خاک که از انوی من بر انوی وی نزدیک شد پس وی از من بوی خوط
شنید گفتم راست بگوی و الا ترا بر دار کنم گفتم چه میخوانی گفتم جوا خوط
بر کرد و گفتم رسول تو بمن آمد و در میان شب که اجابت کن با خود گفتم که ای
دین **ت** کس فرستاده بود تا مرا از فضایل علی پرسد و تواند بود
که اگر ویرانم مرا بخشد پس من وصیت نامه نوشتم و گفتم پوشیدم
گفتم ابو جعفر کجاست زود بود باز نشست و گفتم لاجل و لا قوه الا بالله
العلی العظیم بخدای که بر تو یا و یا سلیمان که چنین حدیث روایت میکنند
در فضایل علی گفتم انرا کی گفت چند گفتم و هزار حدیث زیاده
گفت یا سلیمان بخدای که ترا حدیثی میگویم در فضایل علی که حدیثی که
شنیده ام فراموش نمی کنم بفرمای یا ایبر گفتم من از نبی امیر لعنهم الله
که رنجته بودم و در شهر ماسیکه دیدم و مردمان تقریباً بیستم فضایل
علی و ایشان مرا طعانی و زاری میدادند تا که بجلا داشتم رسیدیم
و یکمی کهنه پوشیده بودم جز آن هیچ ندانستم پس تمام شنیدم و

و من گریستند بودم و در مسجد شدم تا نماز کنم و با خود گفتم از مردمان
خواهم چون امام پیغام داد و دو کوه که از در مسجد درآمدند امام را
بریه و گشت در جبالکاه علی اسکا در جبالکاه و هم نام شمار جوانی در بر
نشته بود و بر انگفتم این دو کوه که از در مسجد درآمدند این پیر را که
باشند گفت این پیر خدا ایشانست و درین شهر هیچکس نباشد که علی را بداند
جز این پیر و ازین سبب این دو کوه که را یکی حسن نام کرده و یکی حسین
نامش داده اند و گفتم هیچ رغبته کنی در آنکه حدیثی کنم ترا که چشم بر آن
شود و گشت اگر چشم ترا روشن کردی من هم چشم ترا روشن گردانم من
گفتم حدیثی که پدرم از پدرانش که گفت ما نزد یک رسول شسته بودیم
فاطمه را آورد و میگفت گفت ای پدر من و پسیم چه ایستند رسول
ویرا گفت ای فاطمه مری که خدای که ایشان را آفریده با ایشان لطف کننده تر
و مهربان تر است از تو رسول دست با میان برداشت و گفت خدایا اگر در پناه
و اگر در ویرا تو ایشان را نگاه دار و سلامتشان بازسان پس جبرئیل
از آسمان فرود آمد و گفت یا محمد خدای ترا پیغام میرساند و میگوید
اندو بکین و غنا که بمایش از برای آنکه ایشان فاضل اند و رفعت و پند
از ایشان فاضل ترست و ایشان در حقیقه بنی نجار حقه اند و خدای تعالی فرستاده
بر ایشان موکل کرده پس رسول شان بر خاست و اصحاب با وی
تا بحقیقه بنی نجار شدند و او دیدند دست بگردان امام حسین کردند
و آن فرشته که موکل بود بر ایشان یک بال در زیر ایشان کمر انداخت

و دیگر بای بایشان فراز کرد و بس رسول امام حسین را برگرفت و تبرک
امام حسین را و از خیره پروان آمدند و میگفت بخدای که من شمارا
شرف کرد و مانم فنانکه فدای شمارا شرف کرد و ایند پس ابا بکر گفت
یکی را ازین که در فرامین و تورات تحقیق بود و گفت یا ابا بکر بنکو دو
عامل اند که ایشان را بر داشته و ایشان نیز دو نیکو را کب اند و پدر ایشان
از ایشان فاضلتر است پس می آمد تا به مسجد رسید گفت ای لایزال مرد
جمع کن پس نهادی در مدینه نداده و او گفت یا مشراناس شمارا لالت
کنم بر بهترین مردمان نجد و جد و کعبه علی یا رسول الله فرمود که امام
و امام حسین اند که جد ایشان منم و جد ایشان خدیجه کبری و گفت یا مشراناس
الاس و لالت کنم شمارا بر بهترین مردمان با در و پدر کعبه علی یا رسول
گفت امام من و امام حسین اند که پدر ایشان خدای و رسول خدا را دوست داشتند
و خدای و رسول نیز او را دوست داشتند و ما و ایشان و قهر رسول خدا
یا مشراناس پس لالت کنم شمارا بر بهترین مردمان بهم و گفت علی
یا رسول الله فرمود که امام حسین و امام حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی
طالب است که رشتی نیز دبا فرستگان و عوایشان ام آلی است
بمنت ابی طالب یا مشراناس لالت کنم شمارا بر بهترین مردمان
بخال و خاله کعبه علی یا رسول الله فرمود که امام حسین و امام حسین اند
که خال ایشان قاسم بن رسول است و خاله ایشان زینب بنت رسول
آنکه بدست اشارت کرد و گفت همچنین خدای ما را شتر کند آنکه گفت

خدا یا تو میدانی که هر که ایستاد و دست دارد و در بهشت بود هر که ایستاد
و دشمن دارد و در دوزخ بود ابو جعفر گفت چون من این بگویم پیر مرگفت
تو کیستی ای جوان گفت من از اهل کوفه ام گفت عربی یا یهودی گفت نه
عربم گفت تو چنین حدیث روایت کنی و در میان چنین یگانه باشی پس مرا
خلعتی پوشانید و بر اسب ترفند نهادند و من او را بعد و نیار بفروختم آنکه
گفت ای جوان شرم من رو شدن کرد ایندی بخدای که من نیز شرم تو روشن
کنم تو را از غایم بخوانی که شرم تو روشن کرد و اندام و زکتم جان کن
گفت مرا و برادرت یکی امام و دیگری مؤذن و آنکه استیلا
علی است از انکار باز که از مادر خود آید و آنکه مؤذن است و دشمن
علی است از انکار باز که از مادر آید و گفت پس ای شاه کن به دوست
من گرفت و مرا و سرای آن امام بود و مردی پیر مردن آمد و گفت
استر و جامه بازی شناسم بخدای و فلاکس این استر و جامه فراتو نداده
الا آنکه تو خدا را رسول را دوست میداری اکنون مرا حدیث بگوی در
فضایل علی ابن ابی طالب گفت خبر داد و مرا بعد از پدرش از جدش
که گفت ما نزد رسول نشسته بودیم که فاطمه در آمد و سخت میگریست
رسول دیر گفت چرا میگری فاطمه گفت ای پدر زمان توفیش مرا سر بر
میکنند و کعبه پدرت را بگری و درویش و او که هیچ مال ندارد
رسول دیر گفت مگری بخدای که من ترا نبه دادم تا خدای تعالی در زیر
عرش باد و جبرئیل و میکائیل را بران گوید که بدرستی که خدای تعالی

براهن زمین اطلاعی بگوید پس از خلقان پدرتر اختیار کرده و او را به پیغمبری
انکه دیگر باره اطلاعی بگوید و از خلقان علی را اختیار کرده و او را به ولایت و ستا
انکه دیگر تبار و داد و داد و می من کرد و ایند سیس علی از محمد و مان بدل
شما قدرت و حکم پست و بدست نمی ترست و به سلام سابق برت
و بعلم کامل ترست و امام من و امام حسین و پسران ایشان سیدان
و جوانان اهل بیت اند و نام ایشان در تورات پسر و پسرست از برای
بزرگوار و اگر هست ای فاطمه گریه کن بخدای که چون روز قیامت بود
پدر ترا داد و علقه پوشانند و علی را داد و علقه و لولای محمد بدست من بود آنرا
فرا علی و هم از برای که است و بی بزرگوار خدای عز و جل یا فاطمه گری که چون
محقرت رب العزت خوانند علی با من پایید و چون خدای تعالی مرا شفاعت
و علی را شفاعت و یا فاطمه گری که چون روز قیامت بود منای
نداد و یا که یا محمد من که جدیت جد تو را بر اسم خلیل و نیکو برادر است
برادر تو علی ابن ابی طالب یا فاطمه علی را یاری و یا بر کلید های بهشت
و نمایان و پیروزی یا بنده گان شیعه و یا باشند روز قیامت خدای
در بهشت چون این بگویم گفت ای پسر تو از کدام قوی گفتم از اهل کوفه
گفت عربی یا مولای کفتم بلکه عرب و یا مرا سه جا داد و ده هر از هر
انکه گفت ای جوان پدر پستی که خشم من روشن کرد و ایندی و مرا بتو
حاجتی نیست کفتم روا کرد و انم گفت خدای بظان مسجد آیت را در من که
و دشمن علی است و یا به پنی گفت آن شب بر من دراز بود و چون و قیامت

بر آن بجهت هم که وی نشان داده بود و وصف بایستاد هم جوانی در
برم افتاد عامه در سر پشته رکوع خواست کرد عامه از سرش پشیمان گشتیم
سرش چون سر خوک بود و رویش چون خوک و خدای که در نمازند اینستم
که بکنیم تا که امام سلام باز داد گفت و یک این چه عبرتست که تو
می پسندی بگوئیت و مرا بخانه خود برد و گفت بدین سرای و زنگ در
نمک پست گفت درای و در دقتم گفت من مودنی میگردم فلان قوم هر روز
و صبح با داد و در میان جانک نماز و قامت علی را حمله اندام هزار بار است
با سرای آدم و بدین دکان که می پسندی تکیه زدم در خواب خان دیدم
که بهشت می پسندم رسول خدای و علی و راجی اند و شاه اند و امام حسین
بر رایت رسول و امام حسین بر جانب حب و حضرت امام من قدحی
در دست داشت حضرت رسول امام من گفت مر آب ده ویر آید
و جماعت نیز پاشا میدهند و حضرت رسول فرمود که این مرد را برین
دکان تکیه زده است آب ده امام حسین فرمود که ای جدیغرمایی که
ویر آب ده و او هر روز هزار بار بر پدرم لعنت میکند و امروز
هزار بار لعنت کرده است پس حضرت رسول نیز یک من آب ده
جیت ترا که بر علی لعنت میکنی بر علی بر تو باد لعنت خدای علی از
آنکه بنان دیدم که آنحضرت آب ده من و بدوی من آنکند و پای فرا
من زد و گفت بر نیز خدای بگرداند نعتی که بر پست من از خواب
پدا شد هم سرم چون سر خوک بود و دیدم چون روی خوک پس ابو صفیر

گفت این دو حدیث نیز یک توبه و کفم فی فرمود که یا سلیمان دوستی
علی ایماست بغض و بی‌خاصیت بخدای که ویرا دوست دارد
الامومین و دشمن ندارد الا منافق کفم مر امان و گفت تراست
کفم چه میگوید و کشند امام مین گفت هر جش بدو زح بود به کفم ملک
عقیم بود گفت یا سلیمان پرو ن شو آنچه دیدی بگو ای پسر نبه روایت
از اسباط از زبان از انس که گفت من با علی ذوالنمین بیرون شدیم
که پسنگی به عمارت علی دو رکعت نماز گذارد و گفت یا سعید یا ام
یا حی یا قیوم یا فرد یا بار یا رحیم یا ذوالجلال و الاکرام و از رفتنی
و از رفتی اصحابی بخدای که وی از دعا بنه کردید الا که مانا تبه دیدیم
خدا بر نهاد چون آن مانا تبه بعلی رسید فروخت پس علی فری از آن
فر گرفت و مانا تبه داد و بنید استیم که آن مانا تبه از زمین آید یا از
آن منته روایت کرد محمد بن عبدالله از زید و هب از حسن
بن مالک از حمزه از موسی بن جعفر که گفت من شنیدم ز پسر بن عبد
که گفت فرموده یا امیر المومنین نماز ختن گذارم و با خدا نزد یک
دی شدم مرا گفت اثر اندوه در روی تو پی چشم که او شست با سر
که در مدینه است کفم چنین بود یا امیر المومنین گفت چون نماز ختن گذاری
من بر بام سرای باشم شش من آبی جان کردم مرا گفت میخواهی که
بازن و فرزند در مدینه عهد تازه کنی کفم آری یا امیر المومنین علی فرمود که
شما بر منم و خدا را و کن جبنان کردم گفت چشم باز کن بکشتادم

گفت بجای گفتم بر بام سرای خود گفت برخیز و خود شو و با اهل دولت
عهد تازه کن منم و زقم و در صفت شدم اهل من مرا گفتند از کی و آردی
که ما در با حکم که ۱۰۰ بودیم ویرا گفتم خاوشن باش که خدای کند آنچه خواهد
گفت من سرای داشتم بادی بگفتم و پیرون آدم و دور بر امیر المومنین
گفت خشم بر من نه و خدایا کن چنان کردم گفتم خشم باز کن بزرگم
گفت بجای گفتم بر بام پس ای امیر المومنین بگو نه پس مرا گفت یا پسر نه
عاصه دعوی میکنند که زانی ساحره در یک شب از زمین عراقی بزمین هند
می آید و باز پس میرود گفتم بی گفت اگر آن ساحره بگوید خود بر آن
قادر است پس با بیان خود بر آن قادر تر باشیم یا پسر بیدانی که
من کیستم نم علی ابی طالب وصی محمد یا پسر بدرستی که صف
بن برینا که وصی سلیمان بود نه و یک بود و یک علم از کتاب خدا
قادر بود بر تخت بلقیس که از یک ماه راه پلورده و در طرقة المینی
علی ابن ابی طالب علم معلوم کتاب نه و یک نیست پس من قادر تر باشم
از و به آنچه خواهم و ایضا فی فضایل روایت بسیار از سیدین
چهره که گفت ابن عباس را پسیدم از علی و اختلاف مردمان در وی
گفت مرا پرسیدی از حدی که ویرا سه هزار نسبت بود و یک شب آن
تسبیرت بودی پرسی مرا از وصی رسول خدای و وزیر و خلیفه
و صاحب عوض و لواحقان خدای که جان پسر عباس است او است
که اگر دریای دنیا بودی و در حقان قلم و اهل دنیا پیران

و مناقب فضایل علی ابن ابی طالب بنی نوشتندی از اخو ز بار که خدا
تعالی دنیا لغویده تا قیامت که دنیا را نیست کرده اند و یک آنکه خدا
تعالی ویرا داده است نوشتندی و از رقم آن عاقل و مدنی الفصل
الحادی عشر و فی ذکر خیر السیفه و محبت ابی بکر و عمر و عثمان و علی بن
روایت کرد این ائمه الکو فی با پسند و مقص از محمد بن عمر بن و اقدی
الا پسلی و محمد بن اسحق یسار المطلبی از هر ی ویزید بن و دمان و صالح
بن کیسان و یحیی بن عرو و بن زبیر بن عوام و محمد بن لید و عامر بن
عمر بن قاده که ایشان هر کفند چون رسول را وفات رسید هر یوان
و ترسیان با اهل اسلام شهادت کردند و نفاق و در مدینه ظاهر شد از کسی
که پیش از این پنهان میداشت و اضطراب در مردمان پیدا کرد و البقیه
ما لکد بن الهیثم الا نفاذی آمد بر سر قوم انصار با ستاد و گفت
یا مشرک انصار سخن من بشنوید و آنچه گویم فهم کنید بدانکه که جهود آن
و ترسیان بر که پنهان شهادت کردند و نفاق در مدینه ظاهر شد
و بزرگترین مصیبتی بر ما آست که پسند که اب و زمین بایه تهدید و
تخویف میکنند و شاید اندک وی و عوی پنهانی سیکر و در حال حیات
پنجه ما و اکنون خبر من رسید که طلحه بن خویلد لاسدی نیز و عوی است
در بلاد نجد و بخدای که من بر جمایل عرب ترسم که از دین اسلام برگردند
پس اگر مردی از بنی ماثم یا مردی از قریش برین کار قیام نمایند
بخدای که هلاکت بود پس ابا بکر و وی فراموشان کرد و گفت ابا بکر

هر که خدای را می پرستید برستی که خدای زنده است که هرگز غیر و غیر
خود را اعلام کرد که او بخواند و خبر هر کس و او را بجا که فرموده است
میرت و انتم نیستی بر پستی که محمد برفت و این کار را لابد کسی با
که بدان قیام نماید در آن نظر کنید و رایهای خود جمع کنید پس از هر طرف
او را برآورند که با او در آن نظر کنیم بنشانه لاقوه الا با بعد
و آنکه و زبانه کرد دیدند و دیگر و زبانه از مهاجران نزد یکدیگر کردند
و جماعتی از انصار نزد یک مسجد جماعه الحجازی در تنیفه بنی ساعده و علی ابن
ابی طالب و سرای خود نشسته بودند که بپیکار رسول و جماعتی از
بنی هاشم نزد یکدیگر بودند و از پیران انصاریان با ایشان بودند
و مسلمانان همه از بنو انصاریان جمع آمدند تا بخت نمودند که مهاجران انصار
به خود آمدند پس اول کسی که سخن گفت از خود فرمود بنی هاشم و بنی
برو گفت ای جماعه انصار اگر شما امروز قریش را بر خود تقدیم کنید مقدم باشد
تا روز قیامت و شما میدانید خدای که بر پیغمبر با شماست پس جمع آمد و غم
کننده کار خود و بجزوی تقویض کنید که قریش و یو باشد که از انصار
از وی این باشند انصار گفتند است گفتی یا خزیمه بنی ساعده که گفتی
و ما بجا حب خود و مسجد جماعه را و ما و ایم پس مهاجرین روی قریش کردند
و هر یک که میخواستند آمدند بنی حنین الانصاری الا وحی بر جنت
و انصار و اهل طاعت و میان ایشان بودند گفت یا مشر الانصار هر کسی
که گفت مدای بر شما عظم است شما را انصار خوانده است و هجرت باز نزدیک

شما که در محمد رسول می بود و در میان شما قبض کرده است پس شکر از آن
 از برای خدای و این کار و حین قریش است و در آن شاپس هر که است
 تقدیم کند شما را تقدیم کنید و آنرا که تا غیر کند باز پس و آنرا
 شما نیز ویران تا غیر کنید پس جماعتی از انصار برخاستند و با وی سخن و گفت
 گفتند ویران ما خوش کردیم پس شمس بن سعد از انصار برخاست و او از ان
 انصار بود و گفت یا مشر الانه شما بقریش قوی و عزیز باشید و ایشان
 شما قوی و عزیز باشند و اگر آن دعوی که شما میکنند قوی بودی بر شما در آن
 اعراض کردی و اگر که مید که ما بجا نداشتیم و حضرت که دیم آنجا خدای
 شمار ابد از آنجا شما دیدید عظیم ترست پس شما چون کسی باشید که گفت
 خدا را بخیر بدل کرد و قوم خود را راه برای ملاک که و در آن است خداوند
 آنکه عظیم بن ساعد انصاری برخاست و او از ان جماعت بود که این
 در حق وی در و آمد و بجهت بنافیس بر جال میخون آن تیطه و قال
 و الله محبت المله وین و گفت یا مشر الانه شما اول کسی که در این
 که ویر پس اول کسی باشید که برای دین در این قال کنید که خلاف
 خط اهل نبوت را نباشد پس آنرا هم آنجا بگذارید که خدای خدا و هست
 پس بدستی که ایشان است دست و حوت ابرهیم آنکه مغربن عدی الان
 برخاست و گفت یا مشر الانه اگر این کار شمار است و وقت قریش
 پس ایشان را بران خبر دهید شمار ابدان سبقت کند و اگر ایشان
 و در آن شاپس ایشان را مسلم دارید که بخدای که رسول خدای و فات کند

تا که ابا بکر را پیش نازی کرد پس به استیم که وی ابا بکر را از برای ما پس
زیر که نازیستون و نیت انصار درین جای آورده بود و ند که ابا بکر و عمر و
و ابوبکر و ابوجحاف از مهاجران پادند مسجد بن عباس و را دیدند و بخار
در پیقه بنی ساعد و خوابانید و جحاف از انصار کرد وی در گرفت که بدو
بیج به لقمی خوابستند پس مهاجران بنشینند و ساقی ها نوشن بود پس
ثابت بن قیس بن ثمالس الانصاری سخن گفت و او خطیب انصار بود
و ایم و عهد رسول گفت یا مشرکها هرین شما و ما و استیم که خداوند تعالی
چون فرستاده وی و را بیدای کار در که بود و بر پنج و تکذیب کند و بن صبر
میکرد و خدای تعالی ویرا از بعضی جیس و اعراض نفرمود و آنکه پس ازین
ویرا بهر فرمود و مهاجر و وی فریقه گردانید و ویرا از ان پس
که مولد و نشار وی بود و بانه و یک مادر و در زمین با هجرت کاه برای
و قرارگاه وی شد و پس از ان شما باز و یک مادر و یه مالیدی خود با شما
قتل کردیم و کار کردن شما را کفایت کردیم و در سپردن خودتان
فره آوردیم و جوافی آن شما را بر خود امیثا کردیم و ما انصار
خدای و شکر اسلام و ما یم که خدای تعالی و رقی ما است فرستاده
والذین الدار والایان من قبلکم یسبون من ماجر الیم و لا یجدون
فی صد و ریم حایقه فائو تو و یو اثر و ن علی انفسهم و لو کان بهم خصمه
و غیر ازین و رکتاب خدای از انجه بچکس آنرا انکار نکند و انکه شما
میدانید انجه خدای تعالی بایه کرده و از خصمتها شریف و از دنیا

پروند شد و مردی مین را بجای خود نه داشت و مردمان را بان
که خدای تعالی ایشان را آن گذشته بود از کتاب و سنه جان
و خدای تعالی این امت را بر ضلالت جمع نکند پس ما یم انصار خدای
و ما است امامت بر سر مردمان شما بگوید تارای شما چیست یا شمر المهاجرین
و الانصار و السلام چون ثابت بن قیس ازین سخن فایع شد با بکر و
فرادی کرد و گفت اگر قوم تو چنین اند که ایشان را وصف کردی
میکنی با تو نمازعت نکند و شمار اذان حضرت دفع نکند و آنان
تو میم که حق تعالی در حق ما آیت فرستاد که لفقار و المهاجرین
و الذین اخرجوا من ديارهم و اموالهم یستنون فظالمین الله
و رضوانا و یمنعون الله و رسوله اولیک هم الصادقون
پس صادقان در کتاب خدای یم و خدای تعالی فرموده که یا ابا بکر
در آیتی دیگر آنجا که فرمود یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین و لیکن شما پیدا کنید که عرب بدین کار اقرار ندهد مگر
قریش زیرا که ایشان برای مقام از همه عرب وسیع ترند و ایشان
دعوت ابراهیم و من از برای شما پسندیدم یکی ازین دو عمر بن الخطاب
و ابوبکر و هر دو را ایشان هر دو که ام را که خواهید پست کنید
پس ثابت بن قیس گفت یا شمر المهاجرین شما رضای اوید بدانجا بکر
میگوید که شما آری رضای اویم گفت شاید که شما با بکر را نسبت کنید
بنافذانی کردن رسول خدا را یا مهاجران گفتند چگونه ویرا با عصیان

نسبت میکنیم گفت زیرا که تا گفتید رسول ویرا استیاء کرد و در چاه
حیات را برای شما پسندید و ویرا را نواز فراموش کرد این کرد و با
کمر که ویرا بر شما خلیفه کرد و پس ابابکر در رسول خدای عاصی شده باشد
به آنکه خود را از خلق پیرون برده باشد آنکه بوی گفت من از برای
شما یکی از این دو مرد پسندیدم عمر بن الخطاب و ابو عبیده الجراح را
پس وی از برای بگونه و ویرا استیاء کند و رسول خدای ویرا استیاء
کرده بود و او را برایشان مرد و فضل نهاد و یا خود شما سید یا مهاجرین
که در رسول خدای عاصی شده و درین کوهی که بر پنجه خود و او دید که ابابکر
خلیفه کرد پس مهاجران بد استند که ثابت بن قیس محبت آورد و گفتند
به رستی که حضرت رسول ابابکر را نواز فرمود و نواز امانت بود و شما
گفت راست گفتید بد رستی که رسول در حال چاهی کس بانی بگر فرستاد
و ویرا نواز فرمود آنکه پنجه ساید و در مسجد شد ابابکر چون بد است که
پنجه در مسجد شد با توقف خود آمد و در صف نخستین با مردمان بایستاد
رسول فراموش شد و نواز بگذارد پس پیش نازی رسول کردند ابابکر
مهاجران گفتند راست گفتی ولیکن شما میاید اینده مشرکان انصار که اول
کسی که خدا را پیوستید بر روی زمین و محمد رسول الله امان آورد و ایما
و اقربای وی بودند و ایشان اولترین مردمانند برین کار پس از وی
و ایشان نوازعت کنند در آن مکرطالی متعدی و شما که انصاریه ما نمیکشیم
فضل و سابقه شمارا در اسلام و خدای شمارا انصار دین خود خوانده

و هجرت باز و یک شتاب بود و پس از هجرت بن حسین میگویند بر باغی از تراب
شما نیت پس با امیران باشیم و شما و زیران و بی شاد و رست شما کاری
نکنیم و بی حضور شما حکمی با منافع پویند و پس جاباب المذکر الموح ^{نضاری} ال
بر محبت و در میان سپه سالاران خود با یک برآورد و گفت یا بیشتر
الانصار بنکرید تا شما را لازم شود شما بنفر پدید که بخدا ای که شمارا سپه سینه
مکر و بلا و شما و نماز جماعت نکردند مکر و مسجد های شما و عرب در این
نیامدند و نفاق نشدند مکر بشتر های شما پس شما امر و زعیم ترین مردم
بجنب دروین و فضیلت و در اسلام و شما اولیترین مردم مایند و رین کار
و اگر این قوم بد آنجا میگویم رضا ندهند و با بکنند از ما امیری با لیه
و در ایشان امیری پس سید بن حصین و بشیر بن سعد بر چستند و هر دو ^{نضاری} ای
بودند که گفتند کفنی یا صاحب و این هیچ رای نیت که در یکا شد
امیر باشند یکی مخالف و دیگری جاباب گفت یا سید بن حصین و یا
بن سعد بخدا ای که من بدین جز غرض شما نخواستم و چون شما با که دید
و توی دیگر با شما با که دند و خدا ندانند بد استیم که خدا از توست
عمر خطاب روی فراوی کرد و گفت یا جاباب این سخن غلط بود و گفتی
زیرا که دشمنان و ریبانی را است نیاید و عرب بدان رضا ندهند که شمارا
امیر کنند و بشیر ایشان از غیر شما بود و باشد و در آنجا گفتی یا جاباب خدا
بسیار ستیم در دین و هم در دنیا خدا یک است و قرآن یکی و کارها
بصلاح نبود مگر بر یکی زیرا که اگر امر و زود و امام بود و نیز و امام بود

و شاید که جز یکی بود پس از خدای تبر سپید و این کار تسلیم کنید و پس
کسی اگر بر وجه آید مهاجران و انصار از قریش پس جاب الله
گفت یا مشر الانصار بمن این مرد و انصار پس التفات میکنند که انگاه
نصیب شما ازین کار بشود و اگر با کنند و رضاند هندایش را از دست
چرون کنید و شما توانای آن کار کنید و عرب و اوستا اندر غن و خفت
در جاهلیت و در اسلام و بخدای که میبختن بمن رو نکند الا که منی و
بشیر فر و شکم عمر گفت خدای تو بجشد یا جاب گفت بلکه ترا بجشد
یا عمر پس عمر گفت بخدای که حمد و استند کشا انصار خدای و انصار
رسول خدایید و شما در آن با ما بودید و شما و پسرین مرد ما نید با و کرا
ترین قلعاید بر ما و شماید که در حال خلاصت و قیاح و کرا از ابر خود
ایستاده که دید و بخدای که شما میست تا بودید برادران خود را که مهاجر
بال خود ایشان را میگردید و شمار اهل بیت که اختلاف و پرانندگی این
است بر دست شما نموده و شاید که شما برادران خود را صد برید بر پیزی
که خدای تعالی ایشان را داده بود و یا از ایشان رانده بود و ثابت
بن قیس گفت یا عجب خود را صد عباد و با منی شدیم و امیر ما است و
سید خراج است عمر این خطاب گفت یا ثابت صد صلاحیت آن
ثابت گفت یا عمر بلکه صلاحیت آن پستوار و از غیر وی و بر آن
او یترست زیرا که سرای اوست و تو بر وی فرو آورده و مهاجران
و انصار از جانین با یک بر آورده و سخن بسیار شد و کار میان اصحاب

سخت شد تا حدی که قصد یکدیگر کردند پس مغربین عدالانصار بی
و مردمان را ساکن کرد و آنچه آنکه گفت یا مشر المهاجرین بخدای که بچکس
از خلق بر ما عزیزتر از شما نیست و لیکن تی رسیم از آنچه خواهد بود
و آن نزد کتر است بعد از در امت محمد پس عمر بن الخطاب فرستاد
و گفت یا مشر الانصار شما همه شنیدید از رسول خدای که میگوید ایمان
از قریش باشند و این کار خود در میان ایشان نباشد بشیر ابن سعد
الانصاری گفت بلی خدای که از وی شنیدیم و دانستیم که قوم وی
خداوندان ما هستند پس از وی و خدای که خدا را فرستاد اینان را بپند
درین کار هرگز از خدای تبار سیدای جماعت انصار و ایشان خلا
نمید پس ابو بکر گفت آهنت را حکم آمد من این کار برای خود نمیخواهم
اینکه عمر بن الخطاب و اینک عده و الحاح ازین هر کدام را که خواهد
کنید پس عمر و ابو عبده هر دو گفتند لا و ابی بن کار کند مگر بعد از
تو تو بی فاضلترین مهاجران و تو بی ثانیترین انصاریانی
و خلیفه رسول خدای در نماز پس که باشد که در نماز بر تو تقدیم نمایم
و بر سر تو والی شود و دست بپوشان تا ترا پست کنیم پس بشیر بن
سعد الانصاری گفت بخدای که بچکس ویرا پست نکند پیش از من
آنکه بشیر را پیش شد و دست بردست ابی بکر نهاد و بر پست جابجا
گفت ترا چه چیز برین داشت یا بشیر گفت کرامت و شتم که
با قوی منازعت کنم در حق که خدای ایشان را داده است و من

جواب دهند دست بمشیر زد و بمشیر بکشید و خواست که کاری کند
انصار بوی شتا شد و دست وی گرفتند و در اساکن گردانیدند
گفت مرا ساکن میکردانید و خود کردید آنچه کردید و بخدای که گویی
در پسران شامی کوم که بدور مای سرای ایشان ایستاده اند
و از ایشان آب میخورند و ایشان نیکوهند ابو بکر گفت از من نمی
درین معنی یا جواب گفت از تو نمی ترسم یا ابوبکر و لیکن از آن
می ترسم که از پس تو و دایه ابو بکر گفت چون بخان بود آن پنی از
که مراد گو باشد جواب گفت ما و تو هر دو کذا اشتباهیم و قوی
پس ما و آیند و فرزندان ما را عذاب کنند و برنجانند و انصار پانی
ابوبکر ایت میکردند و قیل و خیز شکستند از برای آنکه غم
کرده بودند که از برای صاحب خود سعد بن عباد و عیت تسانند و عیت
ابی بکر نزدیک بود که سعد عباد را پای سپرد پس مردی از انصار
گفت ای جماعت از خدای تبر سپید در کار سعد که او بخورست و این سا
برین رحمت و یراکشند پس سعد بن عباد را از تیغ غنی ساعده
برداشتند و با سرای بردند و وی تخت بخور بود و عبد الرحمن بن عوف
زهری پاچه و بر سر جماعتی از انصار با ایستاد و گفت یا مشرک انصار
شما اگر بد بخانید و در فضل و شرف و نصرت و بخدای که ما از انکار
نیکنیم ولیکن در میان شما کسی نیست چون ابوبکر و عمر و عثمان و نه
چون عده جراح و بر شما واجب نباشد که برابری کنید و در فضل یکی

که در میان شما از شما فاضلتر باشد سپس زید بن ابراهیم الا انهاری گفت
عوف با فضل ایشان را منکر نیستیم و بدستی که از ماست سید خرنج سعد بن
و از ماست سید اوس سعد بن معا و آنکه عرش باز برای هر کس دیکسید
و از ماست ابی بن کعب تا دترین اهل عصر خود و از ماست آنکه
در پیش علمای آید و از قیامت معا ذبن جبل و از ماست بهترین
اهل زمان خود و در علم فرائض زید بن ثابت و از ماست منج اکین و یا
الکاهه است چپ بن عدی و از ماست غیل الله که حنظل ابن عامر
و از ماست آنکه رسول خدا را کوی دی بجوای و دیکس از انصار قبول کرد
خرنجه بن ثابت و غیر این جماعت آنکه بر تو پوشید و بنا شد
که ذکر ایشان در آن شود و بخدای یا بن عوف که اگر ندان بودی که علی ابن
ابی طالب و غیر از بنی ماسم مشغول شدند بر فن رسول و بصیبت و اندوه
دی و در سر امامی خود نشستند و در خلافت جمع کردند اکنون باز کرد
و بر اصحاب خود نسبت کمن آنکه بدان قیام توانی کرد پس عهد الحسن
عوف باز دیک ابی بکر شد و بدان تعالت ویرانبرد و ابو بکر
ویرا گفت بدستی که تو از این پستی بودی که بنزدیک تویی شوی که
پست کردند و ساکن شدند و بایا ایشان دی خبری که فراخوش کردند
گفت پس ابابکر کس پیش امیر المؤمنین علی دستار و دی بخواند پاد
و مردمان حاضر بودند سلام گفت و نشست پس روی فرمود و مان کرد
و گفت و اجرا خواندید عمر گفت تر از برای پست خواندیم که مسلمانان

بر آن مجمع شدند علی گفت ای جماعت شما این کار از دست انسان برود
کرد و آید و بدان کردید که بر ایشان محبت آوردید بقواست و خویشتان
پس که کردید زیرا که دعوی کردید که محمد از شماست پس ایشان
از آن سبب شمار افتاد شدند و کار شماست پس که دزد و من بر شماست می
بدانجه بر انصار محبت آوردید ما مجد او تیرم خواه و در حال وفات انصاری
زیرا که ما می اهتدی و نزدیکیترین خلقان به او اگر از خدای کی رسید
انصاف ما بدیده حق ما درین کایت سنا سید شما که انصار خدا شما
عمر بن خطاب گفت یا علی ترک تو کنوا اند که دنا پیوست کنی چنانکه غیر
تو پیست کرد و از امیرالمومنین فرمود که من قبول نکنم آنچه میگوی ی این خطاب
پیست کنم کسی را که من از او او تیرم عیده و الجراح گفت یا ابو الحسن
که تو بدین کار او تیری از برای فضل و هنر و سابقه قرابت و ایمان که اگر
الا آنکه مردمان پیست کرد و بدین شیخ راضی شدند تو نیز راضی شو
بدانجه مسلمانان راضی شدند علی گفت یا ابو عیده تو امین امتی از خدای
بترس که بعد ازین روز ما خواهد بود و نشاید که شاق اهل بیت از
خانواده ایشان بیرون برید و با سر او خانهای خود برید که قرآن در
خانه ما فرو آمده و ما میم سعدن علم و تقه و پسن و زاریض و ما عالمیم
بکارهای خلق از شما پس از پی هوا شود که نصیب شما زیان کاری بود
و از محرم زیان کار تر باشید پس بشیر بن سعد الانصاری گفت یا ابو
الحسن اگر مردمان پیش از میت این سخن شنیدندی و کس در تو خطا

مکر دی و محمد مردمان را سبقت کرد و ندی اکنون تو زهرای خودت مردمان
پنداشتند که ترا در آن سیح حاجت نیت و اکنون سبقت کردند این
شیخ را و تو بر سر کار خودی امیر المومنین فرمود که دیگما چنین کنی و این
که رسول خدا را در خانه بگذارم و دشمنان منم و پیام و در خلافت با مردم
منازعت کنم پس ابابکر گفت یا ابوالحسن اگر من دانستم که تو درین
کار با من منازعت خواهی کرد و میدان خودی و طلب آن مکر دی و
بر سبستی که مردمان مرا سبقت کردند اگر تو نیز سبقت کنی من تو نیز قیامت
و اگر سبقت نکنی و میخواهی که در کار خود نظری کنی ترا با که راه بران نمیدارم
پس اگر خواهی باز که در سلامت قرار گیر پس امیر المومنین باز کرد و دید و سبقت
نکرد و ابوبکر جعفری رحمه الله گفت که حضرت امیر المومنین سبقت نکرد
نه ابابکر و نه عمر و نه عثمان و او ایشان را بخاشی آوردند و فیروز است
از ابی سید الاوراق از پدرش از جعفر بن محمد از پدرش از جعفر بن
علیم السلام روایت است که چون مردم برای ابوبکر سبقت کردند و با امیر المومنین
کردند آنچه کردند و ایم ابوبکر بساطی نمود و ایم کشد و روی حکم
و از حضرت ولایت پناه انقیاض و گرفتگی میدید و آن را با ابوبکر سخت و شوم
می آمد پس ابابکر خواست که در خلوت بنزدیک وی شود و بداند که وی
چه در دل دارد و از وی عذر خواهد از آنچه مردمان کردند و کار است
در کردن وی کردند پس در وقتی نزدیک امیر المومنین علی آمد و از ابوبکر
خلوت طلبید و گفت یا ابوالحسن بخدای که این کار بمواظات و موافقت

و مردان رنجی و در آن حسی نبود و قوی و مردم نفس خود را بجهت
تحتاج اند و نه قوتیت مرا بالمشیره و نه از انجلیه فرو گرفتند و در آن
آنکه تو جز از من چیزی در غیری آوری که من پستی آن پستم از تو
و که ایت ظاهری کنی مرا آنچه برای آن دور افتاده ام و بچشم شماست و است
من نمی گوی علی گفت پس چه بهتر از ابدان داشت من در آن رغبت
نداشتمی که بدان قیام نمی گفت حدیثی شنیده بودم از رسول که گفت
است من بر خلافت هیچ نیایند چون دیدم که ایشان جمع آمدند حدیث
رسول را متابعت کردم و محال و اینست که قبای ایشان بر خلافت بود
ایشان را اجابت کردم و اگر دانستمی که یکی از من تخلف خواهد کرد و از آن
امتناع کردی علی گفت ای حدیث رسول که یار کردی که خدای تعالی است
بر خلافت هیچ نکند آنکه من از امت بودم یا نبودم گفت بلی از امت
بودی و نمود که همچون جماعتی که از تو امتناع نمودند از سپلمان و عمار و
ابن ذر و ابی عباد و جماعتی از انصار که با وی بودند ایشان از امت
بودند گفت عمار از امت گفت پس چگونه حدیث رسول محبت می آورد
و اشغال این جماعت از تو باز ایستادند و تخلف نمودند و است
و ایشان هیچ طعن نه و از ایشان در صحبت رسول نصیحت او هیچ نصیحت
گفت من تخلف ایشان ندانستم الا پس از آنکه کار محکم شده بود
و ترسیدم که اگر بنشینم و بدان کار قیام نمایم مردمان از دین برون
و من است و عمارت شما و دین آسان تر دانستم که تو آندم دین اهل

دوین از من کمتر نگاهداری علی گفت آری اکنون مرا خبر دهم تا استحقاق
این کار بجه خبر باشد اما بگر گفت بخت و دغا و دغا و دغا و دغا و دغا
و سیرت نیکو و اظهار عدل و علم بخت و دغا و دغا و دغا و دغا و دغا
و دقت رغبت و دران و انصاف مظلوم از ظالم ستاینده اگر شود
بود و اگر چنانچه آنکه خاموش شد امیرالمومنین فرمود که سابقه در اسلام
و قرابت ابا بگر گفت سابقه در اسلام و قرابت پس علی گفت بخدای بر تو
یا ابا بگر که این فصلها و نفیس خدای یا بی یا نفیس من گفت بلکه در
نفیس تو یا ابو الحسن گفت بخدای بر تو که من اجابت کردم رسول خدا را
پیش از آنکه مردمان مسلمانان یا تو گفت بلکه تو فرمودی بخدای بر تو که من نگاه
داشتم رسول خدا را نفیس خود روز غار یا تو گفت بلکه فرمودی بخدای
بر تو که مرا بود ولایت با ولایت رسول الله و آیت زکوة بیشترین
یا تر اگنت ترا گفت بخدای بر تو که منم مولای مومنان بخدایت روز
خدا یا تو گفت بلکه تو فرمودی که بخدای بر تو که مرا بود و زاری رسول
و قبل مردن از موسی یا تر اگنت ترا گفت بخدای بر تو که رسول مرا و
اهل و ولد مرا و بهایم پروان آورده یا تر اگنت بلکه شمار اگنت بخدای
بر تو که مرا و اهل و ولد مرا بود آیت تطهیر از ریس یا تر اهل و ولد
گفت بلکه ترا و اهل بیت ترا گفت بخدای بر تو که منم صاحب و قوام
رسول و اهل و ولدش روز کسایا تو گفت بلکه تو و اهل و ولد تو فرمودی که
بخدای بر تو که در حق من آمده آیت یوسفی بالذکر و یوسفی یوسفی کان

نمره پشیر ایا در حق تو گفت و در حق تو گفت بخدای بر تو که تویی
آن فتنی که از آسمان در حق و بی آید که ولا شیف الا و العطار
ولا فتنی الا علی یا من گفت بکه تو گفت بخدای بر تو که تویی و که اقصای
برای او بر کرده اند یا من گفت تو گفت بخدای بر تو که تویی و که اقصای
خیر رسول را است خود را و ای داد و خدای بر دست و دست پر
یا من گفت بکه تو گفت بخدای بر تو که تویی و که خدای ویرا و اهل وی
از سخا و سخا و مشر و سخا و است از عهد آدم تا پیدایش نبی که رسول
گفت من و تو از سخا بودیم و از سخا از آدم تا عبد المطلب یا تو گفت تو
گفت بخدای بر تو که منم آنکه رسول خدای مرا اختیار کرده و در حق خود حاضر
بن داد و گفت خدای ویرا تو داد یا تو گفت بکه تو گفت که منم پرده و
و در میان رسول که در حق ایشان فرمود که ابو سید اشباح الحیة
و ابو سید اشباح یا تو گفت بکه تو گفت بخدای بر تو که بر دست که
بر و بال آراسته اند با فرشتگان یا برادر تو گفت بکه تو گفت بخدای
که و ام رسول من همان کردم و در میانند آدم برادر و در عهد خدای
وی یا تو گفت بکه تو گفت بخدای بر تو که من بودم آنکه رسول را گفت
تا خدای از برای وی مرغ بریان حاضر کرد یا تو گفت بکه تو گفت بخدای
که من بودم که رسول را بشارت داد بقال ما کثین و قاسطین و ما رقیقین
یا تو گفت تو گفت بخدای بر تو که من بودم که رسول بر و دلاست کرد
در علم قضا و فصل خطاب آنی که گفت اقصا کم علی یا تو گفت بکه تو

گفت بنم آنکه رسول اصحاب را فرمود در حال حیات که بر او سلام
یا نه گفت تو فرمود که خدای بر تو که منم آنکه رسول اصحاب را فرمود
در حال حیات که کلنجار بخ کشید تو گفت تو گفت بخدای بر تو که تویی
آنکه رسول ویرا بر دوشش گرفت تا بت ایوبام کعبه پنداخت و گفت
و اگر خواستی که اقی آسمان بگیرتی میکردم یا من گفت بلکه تو گفت بخدای
بر تویی آنکه رسول فرمود تا در جرده وی بگذاشتند در مسجد و او حله
اهل بیت و اصحابش بر او زدند و او را طلال بود در مسجد آنجه رسول را
حلال بود یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تویی آنکه پیش از مناجات
با رسول صدقه بداد پس او ای مناجات کرد آنکه خدای تعالی بقوم پی
قبیل کرد بدین آیت که را استقم ان تعبدوا من یدعی بحکم
صدقه یا من گفت بلکه تو پس ای گفت بخدای بر تو که تویی آنکه
رسول در حق وی فوافایم گفت که ترا و آدم پیشین مردمان سلام
در ارج ترین ایشان با یان یا من گفت بلکه تو پس ای ایزد مبین همچنین
مناجاتی که ویرا داده بود و بدان خاص کرده اند بر می شمرده و او کعبه
ویرا بدان اعتراف می آورد پس گفت با شال این فصلتها استحقاق
اهمیت و قیام کردن بکار امت ثابت شود پس بر چهره او و
کرد و اینداز خدای تعالی و رسول و دین خدای تعالی عالی از آنکه اهل دین
بدان محتاج باشند ابو بکر بکریت و گفت راست گفتی یا ابوبکر
امر و زمر اهلست و تا درین کار تفکری و تدبیری کنم ای ایزد مبین فرمود

که جنان کن پس ابو بکر بزرگ دید و آن روز خلوت ساخت و شب
کسی را دستم زنی داد و آن شب رسول را بخواب دید و نزدیکی
شد با بر و سلام گوید و وی از وی بگریه و ایند پس با بکر گفت یا رسول الله
هیچ کار کردی و فرمودی که من آن بکر دم گفتم چون من جواب سلام
تو گویم که دشمنی کرده با کسی که خدای و رسولش دوست دارند و از هزار
که حق را بپستی رکن گفت کیت اهل آن یا رسول الله فرمود که علی ابن ابی
طالب گفت برو و در دم بفرمان تو یا رسول الله و دیگر روز با بر و دست
و میکشید و پیش علی آمد و گفت دست پیر من کن تا ترا سپت کنم
یا ابو الحسن و من خواب کردید و بود و بادی گفتم و با بکر دست
بر دست شاه ولایت پناه نهاد و سپت کرد و آن کار بد و تسلیم نمود
و گفت من بجد رسول روم و آنچه دیدم با مردمان بگویم و خود را ازین کار
پروان آورم و با میری بر تو سلام کنم پس از پیش حضرت پروان آمد
زنگر و میش کردید و شخصی پیش وی باز آمد و گفت به اتفاق و تروی
خلیفه ویران از این خبر داد و آن شخص گفت بخدای بر تو که بجز نبی ماست
مزدنشوی که این اول نوح است و همچنین ملازم وی می بود و وی
ایحاج میکرد تا ویران از آن بگریه و ایند و بران غم پیشین محکم شد آنکه
امیر المومنین بجد شد بمیادی که نهاد و بود و در مسجد میکشید و ایند و
که کار دیگر کون شده است پس نزدیک تربت رسول نشست آن
شخص بانجا گذر کرد و گفت یا علی و من مائت و م حفظ التماس و می برد

که کار بکنند پشیمانان شد الفضل الشافعی و الفردن فی ذکر قوم بنکران
علی بنی بکر علی فداقه الحق و قوله لم فی هذه القضية
به انکه جمعی که تقدم نکردند ببا بکر از حضرت امیر المومنین علی و از دود مرد
بودند از مهاجر و انصار از مهاجر خا که بن سید العاص و مقداد بن الاسود
و ابی بن کعب و عمار بن یاسر و ابو ذر النضاری و سلمان فارسی و عبد
بن مسعود و عیبه بن الاپسلی و از انصار حذیفه بن ثابت و الشهادتین
و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و ابو الهمیم بن اثیمان و شیخ محمد
بنین آوردند پس نهاد از ابان بن عثمان از صادق که گفتند خزان حاله
بن سید عاص بود و او از بنی امیه بود و سلمان و ابو ذر و مقداد و
و بریده و از انصار قیس بن سعد بن عباد و ابو الهمیم و سهل بن حنیف
و حذیفه و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری چون با بکر بر بنبر شد ایشان
در کار وی با یکدیگر مشورت کردند بعضی گفتند جزا نرویم و او را از بنبر
فرد و آوریم و بعضی گفتند که اگر چنین کنیم بر ملاک خود یاری دادیم با شیعه
حق تعالی فرموده و لا تقوا بائنه کلم مال التملک و لم یکن ویدتا
نزدیک علی شویم و با وی شاوریم و استقامت رای وی کنیم
پس نزدیک حضرت امیر شدند و گفتند یا امیر المومنین بغیر خود را می
که داشتی و کاری که تو به ان اولی بودی ترک کردی و ما خواستیم که
پیش آن مرد شویم و ویر ملاز بنبر رسول فرد آوریم که حق است و تو
اولتری برین کار از و ولیکن کراحت داشتیم که آن کنیم پیش از شما

پس علی گفت که اگر چنین کنید با ایشان بجز پیر و ن باید آمد و شما
بجنب ایشان نباشید مگر قطره نسبت بدریا و بد پستی که در آن باطل
است خود شایسته است که مردم راضی اند و بخدای که اگر شما بجان کنید ایشان
تغیر را برکشند و محرب و قتال را فراموش سازند چنانکه با من کردند و کینه
بگریختند و گفتند پس کن الا ترابکم بشیم مبرک بزم و قول رسول الله را کارستیم
که با من گفت یا علی اگر قوم عهد ترا نقض کنند و خلافت بپسند شوند و
ترا در زمین طامع شوند و کار تو بر تو باد که مبرک کنی و بد پستی که زود بود
که ایشان با تو عذر بکنند لا محال پس ایشان را بد آن راه ده که ایشان را بدیل
کردند و خون ترا بریزند و بد پستی که زود بود و کاست با تو عذر بکنند
و همچون خبر داده است میرعلی مراد از پروردگار من تبارک و تعالی و لکن
بزرگ این مرد شود و مرا خبر دهی به آنچه از پیغمبر شنیدی و او
در شبته میفکند از کار او تا محبت در آن بزرگو عظیم تر بود و در عقوبت
بلع ترجمان با خدای رسد و پیغمبر خود را عیسان کرده باشد و امر ویرا
خلافت کرده بود پس ایشان برشته تا که در خبر رسول خود کردند و آن روز
آید بود پس مهاجران را گفتند که خدای بابتدای شما کرده است و در آن
آنجا که فرمود لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار پس شما
کنید پس اول کسی که ابتدا کرد و برخاست فاطمه بن سید العباس بود
و بعد از آن که از بنی امیه بود و گفت یا ابوبکر از خدای بپرس
و تو میدانی آنچه علی را زفته است ما با هم بودیم در روز بنی قریظه با جمعی

مقبره آن که گفت ای مومنان! اینها را بویستی و منیت یکم شمار
که از آنگاه و آری و امری بشما خواهم رسانید که آنرا قبول کنید
که علی امیر شماست پس از من و خلیفه است و میان شما وصیت کرد
مرگ من رو به کار من غرض و اگر شما وصیت من در حق و نگاه دارید
و در جای نه میید و در حکم که شمار افتد خلافت کنید و کار بین شما
بر شما مضطرب و پریشان شود و بدترین شما بر شما و الی شود و بدستی
که اهل بیت من ایشانند که کار میراست بر ایشان رسد و با امر است
من قیام نماید خدا یا هر که وصیت من و ایشان نگاه دارد و او را در
من حشر کرد آن و او را از محبت من نفی دهد که بدان نورافشاید
خدا یا هر که پس از من با اهل بیت من بدی کند و وصیت من در حق
ایشان ضایع کند و در محروم کرد آن از بهشتی که بنمای آن از آسمانها
و زمینها زیاده باشد پس عمر بن الخطاب ویر گفت خاموش باش
یا خالده که تو از اهل شوری هستی و نه از آنکه برای و قول وی افتد کنند
و رضا و هند خالده گفت بکه تو خاموش باش یا بن الخطاب که تو میدانی
که سخن نه بخدو میگوید دست در غیر ارکان میزنی و بخدای که در شب
میدانند که بحسب از همه شان سیم تری و از همه کتری و رکعایت کردن
از خدای و رسول و تو بدوی در هر بهای و نیکی در خطا و یمنی با اهل خود
و میبجنداری که بدان مخکنی پس ویر انجیل و خاموش کرد و بنشیند
مقداد و الا و برخواست و خدا را حمد و ثنا گفت آنکه گفت یا نبیاجری

بر پستی که شده است ای که رسول گفت که پس از من این کار علی است
پس امام من و امام حسین که در میان اهل بیت من باشد از فرزندان
امام حسین پس شما قول پیر خود را بکنده استید و آنچه شما گفته بود
فراموش کرده و از پی دنیا فراموشید و نیت گرفت را که همیشه ماند
در این نشود و بنای آن خواب نکرده و اهل آن ماند و در غم مبتلا
شوند و ساکنان آن را که نباشد از آنکه استید و مجنون بودند از مبتانی
که پس از پیران خود کار فرمودند و تبدیل و تغییر کردند پس با ایشان مشا
کرید و بمنجا که نعلین با نعلین ماند و زود بود که وبال کار خود بخشید و
بر بندگان ظلم کند که ~~چون~~ سلطان عاری بر قاست و گفت یا
ابا بکر کار خود که اسپند میکنی چون بوقت تضاری سپاه بگذری
چون پرسند از آنکه نه انی در میان قوم از تو عالمتر و بنای و مفاخر
پشتوست و بر رسول خدای نزدیکتر و بقدمت و پادشاه تراشتر و رسول
ویرا در حال بیات خود ترا پیش داشته و شما را بقدمت و بی خود
پس قول ویرا بکنده استید و وصیت وی فراموش کردید پس این
کار شما خطا هر شود چون بگور فرود شوید بدستی که خود را از بار گران
بار کرده اند و چون بگور ری آنجا از پیش فرستاده و بدینی پس اگر
باقی کردی و انصاف اهل بیت برهی آنچه کنی بجای بود و آزار و در
در گور خود نشوی و محتاج عمل خود کردی پای خیر دینی و تو نشیدی آنچه
ما شنیدیم و دیدی آنچه ما دیدیم و آن ترا منع نکرد و از آنچه میکنی

پس از خدای تبرس بر پیش و بد پستی که هیچ نکند است آنکه ترا
تخوین کرد آنکه تعداد بن الاسود بر عاقبت گفت یا ابا بکر تمام
خود شناس و حق خود نگاه دار و دست خود را بفردی که میان دو
انگشت تپاس کن و در خانه نشین و بر حوز و کنه خود که یکین تا بسلا
نزدیکتر باشی و در حال میات و وفات و این کار را روا بجا کن که خدای
و رسول فرموده و بد نیامیسل کن و بد پنجم است مغرور شو که رزود بود
که دنیا از دست تو بشود و بخدای رسی و ترا بر ملکست جزا دهند و تو
میدانی که این کار علی راست و او صاحب امر است بعد از رسول من
نصیحت کردم اگر قبول کنی آنکه بجهت الاسلی بر خاست و گفت یا ابا بکر
فراموش کردی یا فراموش کار ساقی خود را یا بفیض خود را فراموش
آوردی یا فراموش کنی آنکه رسول ما را فرمود که بر علی سلام کردیم یا میر
مومنان و غیره در میان ما بود از خدای تبرس و خود را در باب
پیش از آنکه در توانی یافت و خود را از ملاکت نجات ده و دست
ازین کار بردار و آنرا با کسی که از تو اولیتر است و سیرای خود
شود باز کرد اکنون که باز می توانی کرد دید که من ترا نصیحت کردم
و آنچه تو ایستم بچشم اگر قبول کنی موفق و بر رشاد باشی فی الروایة الصفا
بد پستی که من از رسول خدای شنیدم و الا و گوشتم که با و گفت من
بر حوض ایستاده باشم و امت خود را آب میدهم که با و قوی را از
امت من بدست جیبی بزنم من گویم اصحابی اصحابی جبرئیل مرا گویند

که تو میدانی که ایشان چه کردند پس از تو ایان است ترا در حق
آنکه نه بر اهل بیت تو ظلم کردند من گویم دور باد دور باد آنکه
عبدالله بن مسعود در غایت و کثرت یا مقرر تریش درستی که شما دانید فرمایید
و آنکه که اهل بیت پنهان شما بر رسول خدا نزد دیگر ندانید شما اگر دعوی این
بسبب قرابتی رسول میکنند و میگویند که سابقه دارد است پس اهل بیت
رسول دین اولیتر ندانید شما و در سابقه قدیم تر ندانید شما و علی ابن ابی طالب
خداوند صاحب این کار است پس از پنهان شما پس آنچه خدای ویرا داده
بود و میدید و بر مکر و دیکر زبان کار با شید آنکه عیسی بر قاف
و گفت یا ابا بکر خود را در حق من که خدای و یکی را داده است چه و
و میدید و بر مکر و دید و اول کسی بباشد که در رسول خدای عامی شود و در
اهل بیت ویرا ظلم کند و حق را با اهل حق و تقیست بیکبار
کرد و گناه است که شود و در رسول خدای رسی و او از تو راضی بود
قیس بن سعد بر غایت و خدا را حمد و ثنا گفت و بر پنهان در و
فرستاد آنکه گفت یا ابا بکر از خدای تبر پس اول کسی بباشد
که بر آل محمد ظلم کند و این کار و کن کسی که بدان اولیتر است از تو کنی
که شود و با خدای عز و جل رسی و از تو راضی باشد او نیز بود که با و می
و بر تو دشمنان بود و خیر من است و اینها دین بر غایت و گفت یا ابا بکر
از خدای تبر پس و اول کسی بباشد که بر محمد ظلم کند و در حق اهل بیت
و این کار و کن تو میدانی که رسول کو اسی من قبول کرد و که اسی بیک

خداست گفت ای گفت که ای میدم که از رسول شنیدم که گفت
اهل بیت من میان حق و باطل جدا کنند و ایشان امامانند که بر ایشان
کنند و گوای میدم که رسول خدای گفت که علی امام شایسته است پس
و خلیفه منست و در میان شما پس ویرا تقدیم کنید و بروی تقدیم کنید
و اگر ویرا پیش کنید شما را برادریت برده و اگر ویرا پیش روی شوید
در ضلالت و هلاکت افتید و اوست و خطه که او قبلی باشد و در قبلی
باشد و شش او در میان شما چون شش گشتی نو هست هر که در آن گشتی نشست
نجات یافت و هر که از دوازده ایستاد هلاک شد آنکه ابو شیم بن الیهان
بر خاست و گفت که ای میدم بر رسول که وی علی را بر داشت پس انصار
کنند وی علی را نصب کرد و الا از برای آن تامل و مانع اعلام کند که او
ولی اکمل است که خدای و رسول مولای اوست پس رسول گفت بر آن
که اهل بیت من ستارگان زمین اند پس ایشانرا فراموش کنید و بر ایشان
تقدم کنید و در روایت صفوانی چنین آورده که گوای میدم بر رسول
خدای که وی از حجره فاطمه بیرون آمد و گفت ایها الناس پس علی برادر و
عم منست و در کفنه اند و از روی من و آنکه خدای ویرا اختیار کرده
از برای آخر من مشک کند و در علی همچون مشک کند است و خدای
و تابع علی چون تابع خداست پس روی روی کنید تا خدای شما را هدایت
کند چیزی که در آن خلافت کنید از حق آنکه سهل بن حنفی بر خاست
و گفت که گوای میدم که از رسول خدای شنیدم که بر منبر گفت که امام

شما پس از من علی ابن ابی طالب است و او نیک خواه ترین مرد است
پس بتو بختی و مخلوق و کوا می میدهم که حضرت رسالت پناه را دیدم و
علی ابن ابی طالب گرفته و میگفت ایها الناس پس این علی امام شماست
بعد از من و وصی منست و در حال حیات و بعد از وفات و گزاردن
وام منیت و اول کسی است که فرامین پرده دست من فراگیرد و بر لب من
کوثر خفایا که متابعت و نصرت وی کند و وای بر آنکه وی را اندک دارد
آنکه بگوید این بر خفاست و گفت از خدای برپسید در حق این
پیغمبر خود و این کار بایشان و کنید و بدرستی که شما شنیدید و میخواستید
شنیدیم از پیغمبر که ایشان اولیترند برین کار از شما آنکه زیرین هوس
بر خفاست و سخن گفت و جماعتی از پس وی بر خاستند و ازین جنس
سخن گفتند و در روایت صفوانی چنین است که بعد از سهل بن حنیف
ابی بن کعب بر خفاست و خدا و رسول را حمد و درود گفت آنکه خدا
که ای مشرقریش من شمار اینده هم پیشتر از آنکه رسول و او است و عظم
مگویم پیشتر از آنکه وی گفته است الا آنکه من پیغمبر را دیدم که علی را
کرده بود از برای مردمان و گفت ایها الناس پس من گفتم مولاه
فعلی مولاد پس جماعتی گفته ویرا امام و علم دین کرده و قدی گفته و بر
آن گفت تا بدانند که هر که از بندگان و مولای و سیت علی نیز مولای
و سیت پس آن سخن بر رسول رسانیدند و بر صفت شتم کنی پروان آمد
دست علی در دست گرفته گفت ایها الناس هر که من مولای اویم

این علی مولای اوست و امام اوست و محبت خداست بر او و بدست
که خدای تعالی آسمان پافریه و آتش ساکنان و اهل بیاید کرد و اهل آتش
عازسان پدید کرد و بدست پی که عازسان اهل زمین اهل بیت نهند و چون
اهل بیت من هلاک شوند هر که در زمین بود هلاک شود آنکه ابو ایوب انصاری
برخواست و خدا را حمد و ثنا گفت و بر پشیمان درود فرستاد آنکه گفت
یا مشرکها جرمین و الانصار از رسول خدا نشنیدید که خدای فرمود و آنرا که
مال یستیان بنظم میوزند زود بود که با تش آید و همچنین میفرماید که از
برای طالبان آتشی ساخته ایم که سر پرده آن کرد ایشان در آید پس ام
میخیزد و دیگر از یحییان رسول خدای وی جدا نشاند و فاطمه کرد و دست
و شام و زیر است غصب کردید پس گریه بر او ایوب غالب شد بجا که
سخن توانست گفت خواجده ابو جعفر گفت که ثقات از اصحاب رسول
خبر دادند که ابو بکر سه روز در خانه نشست جو غار و سپیم بود و عمر بن الخطاب
و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و عبدالرحمن عوف و سعد و قاص و
ابی عبیده جراح پا شدند هر یک با او و از خویشان خود و ثمیر کشید
ابو بکر از خانه بیرون آوردند و بر نمبر شد و گفت که هر کس که دیگر از آن
نماند سخن گوید تا ثمیر بای خود را از و پر کنیم پس آن جماعت در سرای
بنشستند و دیگر مجلس هیچ نداشت ^{فی الروایة الصنفوانی} مجلسی
که چون ابو ایوب از سخن فارغ شد ابو بکر بر نمبر خجل شد و هیچ جواب
و لیتکم دست نگیرد کم اقلونی اقلونی عمر برخواست و گفت از نمبر خدای

با کعب چون حجت قریش را پای نداری چرا خود را درین مقام داری
و بخدای که من مقصد کرده بودم که ترا ازین کار معذور کنم و آنرا
بیسالم مولای ابی ذبیفه تسلیم کنم آنکه دست وی گرفت و او را با
منزلش برد و سپردن آنجا بماند و بسجده رسول نمی آمدند چون روز پسیم بود
خالد بن ولید پانصد و گفت بدشسته که بنی هاشم را طبع افتاد آنکه سالم آمد
با هزارم و دویست و آمد با هزارم و پس چون آمدند شمشیر را بر کشیده
عمر در پیش می آمد تا بسجده رسول آمدند امیر المومنین شسته بود با جمعی از
اصحابش عمر گفت یا علی بخدای که اگر شامش آن نخی که بید کرد
و گفتید شما از سرش بر دارم خالد بن سعید العاص برخواست و
ای پسر محمد کنج خود ما را تهدید میکنی بخدای که شمشیر را بر تریست
و ما از شما پشتیبیم و اگر چه بعد از آنکه یکم زیر اگر حجت خدای در میان ما
بخدای که اگر نه اینست که من میدانم که فرمان بردارم امام بن ادریس است
من شمشیر خود بر کشیدی و با شما جهاد کردی در راه خدای تو گفت
خود فراموشی و عذر خود بجای آوردی پس امیر المومنین و برآ
نشین یا خالد که خدای تعالی مقام خود بشناخت و مقال ترا نکرد
و نشست سلمان فارسی برخاست و گفت اعدا کبر اعدا کبر اعدا کبر
تسبیح از رسول خدای و الا هر دو کوشم که با و میکنم که برادر و پسر
عمم در مسجد نشسته باشد که جماعتی از کسان دوزخ برآیند و من بشک
نخندم که شما ستمگران و کفر و اسلام ندانید بر منست و عاصه و

ویرا بر زمین زد و فرمود که اگر نه عهد منم بودی من را تو نمیدی که گفتم
 از ما ضیف تر و بیشتر که گفتم با صاحب نکرست و گفتم که باز کردید
 رحمت کند خدای بر شما بخدای که من درین مسجد نیامد که بخاک و در او رم می
 و هر دن در آمدند آنجا که اصحابش ویرا کشیدند از همت است و بیک فغان
 از آنها قاعدون بخدای که در اینجا نیامد که بخت زیارت رسول پاکم
 کنم خجسته را که رسول خدای کرده بود و حیران کرده و باز در حیرت و سرگردانی
 بخندار و این گفت صادق گفت بخدای که در اینجا نشد که بخاک گفتم
 روایت کرد شیخ ابو عبد الله بن محمد الصوفی رحمه الله عن ابو القاسم
 بن علا عن محمد بن عبد الله الطائفی عن محمد بن ابی عمیر عن ابان بن قلیب
 عن ابان بن عثمان عن عکرمه بن عباس که گفت چون رسول را هفت
 رسید و مردمان ابو بکر را پست کردند عمر بن الخطاب و فاطمه ^{الولیده} بن عمر
 و سالم مولای ابی خذیفه و عیفره بن شعبه به حجر فاطمه آمدند پس عمر
 گفت پیا یا ابو الحسین ما پست کنی ایسر الومین گفت من شغولم بصیت
 رسول و بر بخواری فاطمه و جمع کردند قرآن عمر و دیگر باره گفت ایسر الومین
 گفت من شغولم بصیت رسولی و مخوار کی فاطمه و قرآن سیم بار گفت
 پیا یا ابو الحسین ما پست کنی و جواب همان گفت عمر گفت سلام ^{علیکم}
 من در ساری می آیم ان شاء الله تعالی فاطمه گفت بر تو حرام کرده است
 خدای که درایی و من تنه ندارم و ای دیگر باره گفت سلام ^{علیکم}
 در می آیم و فاطمه همان کلمه گفت پس عمر در سر رفت با جاعتی که با او نداشت

پس فاطمه باد بر او رو و میخیزد و خانه افکند و بود بر گرفت و بر سر
پس که بان امیرالمؤمنین بگفتند و در ابرو و آرد و نزد فاطمه در ای
پروان که فاطمه با کن و پای برهنه خانه و دید گفت باز کرد و بابت رسول
و با خانه خود نشو و من کن که زنان کنند فاطمه گفت یا بنی الملبس مادرم
چون مادر تو پدرم چون بر تو بوده باشد اگر باز کردم مگر که بس ابو طالب
مانده باشد چون با بکر فاطمه را دید باز کرد و ایند علی را گفت فاطمه را بخشم
میاورد که من از رسول خدا شنیده ام که میگفت بدستی که خدای تعالی را
رنجی شود بر خدای فاطمه خشم گیرد بخشم و ای پس علی را باز کرد و اسب فاطمه
گفت یا عمر خدای تعالی زل و خواری در منزل تو آورد بخدای که اگر زانستی
که بر امانت پدر خود میترسم من موی ابرو را خود باز کن و می و بام این خانه شد
یعنی تربت رسول و بخدای بنایید می از تو و از صاحب تو پس عبدالله ویرا
گفت بدست رسول الله خدای تعالی بر ترا فرستاد برای رحمت پس تو بود
ایشان عذاب میانش بخدای که اگر چنین کنی آسمان بر زمین افتد که تو
نزدیک خدای کنی بخستی از او صالح پس فاطمه با خانه خود شد و امیرالمؤمنین
را از خانه بیرون آورد و نزد فاطمه بیرون آمد و هیچ دین کا شیه خانه الا که با بکر
بیرون آمد چون نزد یک قبر رسول رسید گفت دست از بسبب علم من بردارید که
اگر دست از خدای نه و اید موی کش ده که راغ و پیر این رسول بر سر کنم و
بنالم که صالح بر خدای که ای تربت از من و ناو صالح که ای تربت بر خدای
از خزان کن آسمان گفت من نزدیک بودم فاطمه بخدای که دیوارهای

سجده دیدم که ارجای برادر که اگر مردی خواستی از تیران بیرون شدی
من فرمود یک وی ششم و گفتم یا سیدی و مولای منم ای تعالی بر ترا
رحمت فرست و تو نعمت بپاش بس دیوار ما بر زمین نشست الفصل الثالث
فی ذکر الفکر و سمعت قال السید الاجل المرتضی علم الهدی قدس سره روحه خیر
ابو عبد الله محمد بن عثمان المرزانی احسبه نا محمد بن احمد الکاتب احسبه نا محمد
ابن عبد بن انصاح النجفی احسبه نا ابی خدیجه شافعی بن قطامی عن محمد بن
اسحق احسبه نا صالح بن کسایی عن عروه عن عیسی بن عیسی که عیسی بن کسایی گفت چون
حسبه نا طاهر رسید که ابو بکر عزم کرده است که فک از وی منع کند
وی چادر برافکند و با جماعتی از زنان قوم خود بیرون آمد و میرفتند
راست چون رفتار رسول تا نزدیک ابی بکر شد و او جماعتی از مهاجرین را
و غیر ایشان نشسته بود و او بر بسته و فاطمه در پس پرده نشست و ناگاه کرد که
همه قوم را اذن کرد بپشتن آمد و اضطراب در مجلس افتاد آنکس ساعتی توقف کرد
تا او از کرسی ایستاد اینان نشست آیتی بر خواند که ترجمه آن در دست
بررسی که رسول بنیاده هم از شما که برو محنت دشوار بود
در پنج شما صریح بود شما در بخت و ضربه شما و بر مؤمنان
سبار و مهربان بود اگر بدانید که این رسول پدر من است پدر شماست و برادر
در پس من است برادر مردان شماست او ای رسالت کرده و فرمان
ندای بجای آورده و از دقایق تحلیف و انذار هیچ احوال نکرد و هرگز
طریق در راه منزلتان بکلی رغبت نکرد و در قه و هفت هم ایشان نوشید

تجارت شکست و بابت چستان بیک دیگر دانا نهم شدند
مکر و اندیشه تا از شب ظلم و ظلمت جا بایت صبح حق و حقیقت ظاهر
شد و محض حق پیداکشت و بهتر دین و رخن آمد و فصاحت شیطان
بجلی و پانی شد و کلا خلاص تمام گشت و شمار کماره و دوزخ بود
فرست کلاه هر طبع دارند و جاشنی هر اشنا نند و آتش کبر هر شتاب
پای سپهر قدم بود و آب تیره آبی اشنا میدید و قوت از دوال
به ایم می ساختند و خوار و غالیل بودید که خدای شمار ابرمانند و سولی
و پست کبر شمشیر پس آنکه و قانع عظیم سپهر بود و عمارت و مکار و ص
حصان قوی کرد هر کاه که آتش خبی برافروختند خدای تعالی
فروختندی و هر کاه که شیطان سروی بر آوردی او برادر خود را
در کار او نهادی و دوی باز کردیدی تا که درون سر و کوشش او را پای
سپر خود کند و ایندی و آتش آنرا بشیر خود فرو گشتی و تا بود و در
خدای بخور بود و شمار در فاهیت و خوش غیشی و اینی و آسود و نشسته
تا خدای از برای پنبه خود سپهرای پنبه را اختیار کرد و ویرا با جوار
خود و خا و نفاق و کینه های کینه پیداکشت و جاده دین که کشته شد و بی
که شتم فرو خورند و رخن آمدند و هر کمانی که آفتاب ذکرش همیشه
غروب بود ظاهر شد و شتر نعل مبلان در با یک کردن آمد و شیطان
سرپون کردن گرفت و شمار او دعوت کردن گرفت و شمار استعد
یافت که زود ویرا اجابت کردید و بخور و ریش کردید و نظر بر آنجا داشتید

آنکه شمار بر اینگز ایند زو در خاستید و بسوی نامرادی شستامید
و در ششم آن که زود و در ششم شد پس گشتی که از آن شاه بود آنرا
باغ کردید و بشوخی که از آن شاه بود و بسبب آنجا آمدید و چند وقت
در سنوز پس بر نیاید است و حراست است و سنوز بزرگست و بهتر
و در خبی که دید که آنچه کردیم از چم قنده کردیم و خود درین قنده افتاد
و در دیای قنده غرق شدند و در پستی که درونج همه کار از آن سپه
و کرد و حشاشان فراگیر و سخت و در افتاد و آید و راه کم کرد و آید و کتاب خدای
در میان شاپست و زواج و نوای آن بین است و شواهد آن روشن
و او آمد پس آخر از قرآن رغبت یکبار آیند و بغیر آن حکم میکنند و هر که
جز از اسلام دینی طلبد از و قبول نکند و او در کفوت از زبان کاران باشد
آنکه خندان و زنگ نکر و مذکر مذکر آن ساکن شود و جهان کف کردن
شیر بخورید و جهان کد و و کرب آب میدهد و ما از شما جهان کار و
و شیر مبر میکنم و اکنون دعوی میکنند که ما میراث نیست حکم اهل جالبیت میدهد
و حکم خدای را ضعیفی نمیشود ای سپه ابو قحافه تو از پدر خود میراثیابی
و من از پدر خود این کاری نعمت عجبست که آوردی اکنون فراگیر آنرا
هزار بر کرد و و بالان بر نهاده و راست کرد و تار و زخم که حاکم خدای
و زعمیم محمد و وعده که قیامت باشد مطلقان زیان کاران باشند
با نزدیک که پر شد و بیستها گفت که ترجمه آن یافت ای پدر پس از
وخت تو کارهای سخت و عا دشمنای عظیم افتاد اگر تو حاضر بودی

این نبودی کاشش پس از تو ما را هر که در یافستی که زمین فراخ بر ما
شکستند و سپیدین تو مقهور و مظلوم شدند و ما استخفاف کردند
و ما را برنجانیدند و میراث ما غصب کردند و سیرت به پدر اگر دهند
پس ابو بکر خدا را حمد و ثنا گفت و بر پیغمبر صلوات فرستاد و گفت
ای بهترین زمان و دختر بهترین پیغمبران بخدای که من از زاری رسول
در گمنا شدم و بخوار و دستوروی کارگردم و طالب آبشخور با اهل دروغ
نگوید و من خدا را که او میگویم و او که است پس است که من از رسول خدای
شنیدم که میگفت ما پیغمبر ایم و از و پسیم و عمار و سرای میراث نگذاریم
و حکمت و علم و نبوت میراث که داریم و در روایت اهل البیت است
که چون ابو بکر این سخن گفت فاطمه گفت پس جان الله رسول خدای
از کتاب خدای نه که دید و احکام از اخلاص نکرده بلکه از پی آن فرا
می شدی و بر اثر سوره های آن میرفتی اکنون بعد از بهانه و رفع می آوردی
و این که بعد از وفات حضرت رسولی پنجم شبیه آنست که در حال
حیات میخواستید که ویرا در بلاد افکنید بدانکه کتاب خدای عالم
عدلت و مطلق فضل که پیغمبر از میراث اثبات میکند و زهد ذکر یا
بر شرفی و میراث من آل یعقوب و وراثت سلیمان و داود و احکام
فرایض علی الاطلاق میکند و نصیب فقر و پیر تقنین کرده که بچگونگی
در این شبهت مانند یک حساب دیگر گرفته اید اکنون مبری من پس
اگر گرفته ام و از خدای استعانت میخواهم ابو بکر گفت خدای راست

در سل نه ای است گفت و تو بعد ن مکتی و مقام ۴ ی درعت و رکنین
و چشم شست سخن را انگار نمی گنیم و قول ترا از صواب دور نمی بینم
و میان من و تو این مسلمانان آنچه من کردم بقول ایشان کردم و
نکردم و خود بدان پشتمند شده ام و ایشان بر آن که اینند ظاهر روی
فراموشان کرده و گفت ای جماعت شما بندگان زنا قول باطل و میان
کنندگان بر کاری که تا و است و زاین کفر و قرآن آمل کنید یا بر دلها
تغییل نهاده اند بکار اعمال بد شما بر دلها تا آن جلوه کرده و گوش و چشم شمار را
گرفته و تاویل بد کرده و رای بد زدید و غیب زشت کرده و بد بختی
با آن کران یا بد و عاقبت آن بد پسینید آنکارا که کرده و بر کسی
آنکارا کرده و بد و پستی خود شده و میکسیت و امیر المومنین علی را
که یاعلی چون تمت ترده و در گوشه نشستی و پسر ابوقحافه تغلب از من
یستند فرماتان پدرم و کفاف فرزندانم آنکارا را بجهنم برسان
و بمن و دشت با من پدر را آمده و هیچ یاری و دافعی و مانعی پدری
نختم بیرون شدم و باز کردیم بخت خود از روز از دست وادی که
مخواری تن اند وادی و خود را امید یکس کردی و خاکستر را بر سر ساختی
و هیچ کار کفایت نکردی شکایت با پدر میکنم و خلاصت با خدای بدارم
خدا یا تو از همه پس قوی تری و عقوبت و کمال تو از همه عظیم تر است
پس امیر المومنین ویرا گفتم خود را بدست خود باز ده ای و فخر
صفوه و ای بقیه نبوت بد آنکه من از توین خود ضعیف شده ام و آنچه

مقدور من شده خطا کرد و نام و اگر تو طبع العیش بخوای روزی تو ضامن شدند
و ضامن این علی احمداست و آنچه ترا ساخته اند فاضلت است از آنچه تو پسندیدی پس
پس ثواب از خدای خویش و بدان پسند کن فاطمه گفت خدای مرا پس است
و ترک جری که از آن باز ایستاده و جاری است روایت کرد حماد بن عثمان از
صادق علیه السلام که گفت چون امام را سمع کردند و کار بر او راست شد پس
در پستان او وکیل فاطمه را از فک پیرون کردند پس فاطمه نیز وکیل وی آمد
و گفت چرا میراث پدر را من باز نگرفتمی و وکیل مرا از فک پیرون کردی
و رسول خدای او را من داد و بنده من خطی ابو بکر علیه السلام گفت کلاه
کلاه حاضر کن ام این را حاضر کردند گفت یا ابابکر کلاه
بر تو افتاد کنتم تا بر تو محبت آوردم به این خدای رسول
خدای گفت محبت می که تو میدانی که رسول خدای گفت
ام ایمن زینت از اهل بهشت گفت بی چنین بود گفت
کلاه به منم که چون خدای تعالی میل جلالت فرستاد
فَاتَ ذَا الْقَرْبِ حَقُّهُ رسول فک فاطمه علیها السلام داد برای
طهر وی داد و بامر خدای تبارک و تعالی و علی علیه السلام بر آمد و
محبان کواهی داد ابابکر به آن محبتی نوشت و فاطمه علیها السلام داد
عمر در آمد و گفت این کتاب نصبت ابابکر گفت فاطمه علیها السلام آمد و در
فک دعوی که دوام ایمن و علی سینه از برای وی کواهی داد پس فک باو
داد و محبتی نوشت عمر آن محبت فرستاد و بعد فاطمه علیها السلام بر او

و میگفت بعد از آن علی علیه السلام به نزدیک ابوبکر آمد و در مسجد
مهاجران و انصار حاضر بود و نه گفت یا ابوبکر خیر فاطمه را منع کردی
میراث که از رسول خدای تعالی یافته است و در حال حیات رسول مالک آن
ابوبکر گفت آن فی است یعنی غنیمت از آن پهلوان اگر کوهان که الهی باشند
که رسول خدای انرا خواصی داده و الا ویرا در آن هیچ حقی نباشد
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت یا ابوبکر هر کس میگوید در حق ما کذب
خدا در شکلمان گفت از در دست سلمان چندی بود که مالک آن باشد
و من در آن و علی هم بپسند آن را که خواست می گفت از تو گفت اکنون
حزبت که بپسند از فاطمه طلبی در چیزی که وی صاحب آنست و در حال
حیات رسول و بعد وفاتش مالک آن بود و از پهلوانان چه میخواهی در آنچه
و دعوی کنی یا ابوبکر خاموش شد عسکری گفت ای علی دست از سخن بردار
مگر ما بنو حبت نتوانیم آورد اگر کوهان عدل حاضر کنی و الا از آن سلمان بپسند
و تو فاطمه را در آن حقی نباشد امیرالمؤمنین گفت کتاب خدای منواهی گفت
ای گفت مرا این آیه خبر ده که اِنَّمَا بُرِّدَ اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمْ الرِّجْسُ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهَّرَ
نُطْفَرًا و در حق ما فرود آمده یا در حق غیر ما گفت بلکه در حق شما گفت اگر کوهان فاطمه
نت رسول الله کوای که سزا بوی چه کنی گفت حدش زدم چنانچه زمان دیگر را فرمود انکه هر کس
خدای را کافران باشدی گفت چرا گفت که او خدای طهارت را کرده پسند و گوای مردمان بد و حق
پس ستمگر که محکم خدا فدک بدو داده بود و در جبهه رسول و وی از اقبص کرده
و نوگوای اعرالی که رها شده می شایند قبول کنی و بسیم فدک را از فاطمه السلام

بیستانی و دعوی میکنی که از فی سنانا پست ایستد علی المدعی علی بن
ادعی علیه و تو قول رسول را رد کردی گفت پس مردمان در قیام شدند
و در گفت و گوی آمدند و بعضی الحاکم را در گفتند و گفتند که بعد از ای
علی را پست میگوید آنکه امیر المؤمنین باز کردید و با خانه شد الفضل
الرابع و العشرون فی ذکر اصحاب النورانی یعنی هوایر الذی
است درون فی الخلافة بعد وفات **عمر الخطاب**
روایت کرده اند که مدت خلافت او یکصد و سه سال و چهار ماه بود و او
در مدت عمرش شصت و نه سال و مدت خلافت عمر در سال و شصت
و چهار ماه و ده روز و مدت عمرش چهل و پنج سال و در روایتی دیگر
در سال اتمت در روایتی که در فواید ابو جعفر با پسند و از جابر
بن عبد الله الانصاری که گفت نزد یک رسول بودم با جماعتی از اصحاب
عمر بن الخطاب و میفرمود بن شعله و آنرا از حد چون رسول است انرا بدید
گفت چنان پندارم که شمار باید کرد و دست است که بعد بی یار رسول
فرمود که غلام یکی از شما بگیرد و آنرا از جمله دلایل بود بر صدق
نبوتش علیه السلام **الدواست** روایت کرده اند از ابن شهاب
که گفت اند عمر ابن الخطاب کسی را قتل شد بود یعنی از غریبان دستوری
نمیداد که در مدینه آید و میفرمود بن شعله از دست وی وای کوفه بود و بر او
نوشت که غلامی دارم که هفتصد سال پیار میداند اگر دستوری وی ویرا
بدیدند آورم و میفرمود با این غلام تفرس میکرد که هرگاه خود درم بوی و این غلام

نزدیک عمر آمد و شکایت کرد که من چندی نال از تنم و ادا عمر
به ضنبت وانی ضنبتایی که میدانست بگفت عمر گفت با چندین ضنبت
این فرج بسیاریت غلام در شتم شد و باز کردید و کار ساختن گرفت
روزی پس برآمد غلام را پیش عمر گذری بود و عمر ویرانچه انداخت
می شنیدم که تو آسیا تو انی ساخت که بیا که و غلام خشم روی بفرست
گفت از برای تو آسیای بازم که عمر مردان ذکر آن کنند
چون بگذشت عمر اصحاب را گفت این بند مرا تهدید میکند روزی
بند برآید ابو لوفخسری با حنت کرد و سر داشت و دست بر
در میانش بود و در گوشه مسجد نشست و در وقت بخیر که عمر بیاید و مرد
از برای ناز پیدا کرد و چون عمر نزد او رسید از جای بر ماست و سر خم
بر روی زویکی بر زیر ناف و سبب قیامش آن بود و انگار روی
بال مسجد آورد و میانه و پس دیگر را زخم زد و عمر گفت عبد الرحمن عوف
کویند تا مردان را مای کند آنکه پویش شد این عباس گفت ما جانی
عمر را بداشتیم با خانه بردیم و عبد الرحمن بن عوف ناز بگذارد و عمر
پویش بود تا روز روشن شد پس عمر گفت طیب را بچه انداخت
جراحت به پند طیب را حاضر کردند شربت بی فراوی داد از جراحت
و بی پروا آمد از خون باز نشناختند الروایة الانی روایت کرد که
امیر المومنین نزدیک وی شد و او را شربت پند داد و او از جراحت
بی پروا آمد امیر المومنین علی فرمود که در چنین حالتی ویرانچه میدهد

شهری شیرمید و چون دیر او فوات فوت ز سپید کار خلافت دور
انگند میان شش کس علی ابن ابی طالب و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر
و سعد بن وقاص و عبدالرحمن عوف ابی امیر المومنین علی علیه السلام
روایت کرده اند با پسند از ابی جعفر موسی رحمه الله از جماعتی از
ابی الفضل حسین بن علی بن ذکریار العامی از احمد بن محمد بن سعید الله از
عذابی از یزید بن یسار از اعمش از سالم بن جهمه فروع بابی در فضیله
عنه که عمر ابن الخطاب گفت تا علی ابن ابی طالب علیه السلام و طلحه و زبیر
و عبدالرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و رفاعة بن خدیجه و در بر ایشان
در بنده و در کار ایشان شاد و درت کنند و سه روز ایشان را هفتاد
و گفت اگر پنج از ایشان بر قولی اتفاق کنند و یکی ابا کند آن یک بکشند
و اگر چهار اتفاق کنند و دو سپه بازند آن دو را بکشند پس چون
بر یک ای اتفاق کردند امیر المومنین علی فرمود که بخوانم که سخن من بشنید
اگر قضا شد قبول کنید گفتند بگوی گفت سوگند بر شما میدهم مرا از خدا
که اگر شما میداند و صدق و کذب شما داند که در میان شما هیچکس
هست که پیش از من بخدای و رسول ایان آورده و بعد از من نکرده
گفته اند گفت در میان شما هیچکس هست که خدای و رقی وی نگوید که
یا ایها الذین آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الامر منکم
چون گفته اند گفت در میان شما هیچکس هست که پیش از من خدا را
نصرت داده و کفالت کرده و جز من گفته اند گفت در میان شما هیچکس

است که برادرش را پارسا پند به وبال در بهشت جز من کفشدنی
در بیان شما میگوید است که عیش پیدا شد با و جز من کفشدنی
گفت در بیان شما میگوید است که زینش پیدا شد زمان بود از اهل
بهشت جز من کفشدنی گفت در بیان شما میگوید است که خدای تعالی
ویرا در آیت از قرآن مومن خواند جز من کفشدنی گفت در بیان
شما میگوید است که ده بار بار رسول مناجات کرد و پیش از آن گفتن
صدقه میداد و جز من کفشدنی گفت در بیان شما میگوید است که رسول
او را گفت که هر که من مولای اویم این علی مولای او است خدایا و پس
کن با هر که با وی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با وی دشمنی کند
و باید که آنکه حاضر است این سخن بنویسد برساند کفشدنی گفت در بیان
شما میگوید است که رسول گفت فردا رایت فراموشی و دم که خدا و رسول
ویرا دست دارد و حله آرد که نکریزد و پشت نکند و اندک خدای تعالی فتح
بر دست وی پیدا آورد و این انکار بود که با بکر و عمر باز کردیدند
بعد از آن مرا بخواند و چشم من در و میگردان آب و من در چشم من کرد
و گفت خدایا سپهر با و کما از وی دور دار بعد از آن از سر ما
در ایسج رنج نرید که رایت فراموشی داد و آن بر دم و خدای تعالی خیر
بر دست من کشاد کرد و این پس مردان یکی را از ایشان گفتم و در
از آن جمله بود و فرزند آن است از ابرو و کی گرفت میگوید است که جز من
کفشدنی گفت در بیان شما میگوید است که رسول ویرا گفت خدایا

هر که از خلق تو بتو و من دوست داشته ترست و ترا و مرا دوست داشته
ترست ویرا بنزد یک من آرتا با من ازین مرغ بریان بخور و پس من
پایدم و از ان مرغ بخوردم جز من کشتنی گفت چکس هست از شما
که رسول گفت باز استید یا بنی ولیمه یا من مردی شما فرستم چون
نفری که طاعت او طاعت من باشد و مصیبت او مصیبت من نباشد تیکل
بیزند جز من کشتنی گفت وریان شما چکس هست که رسول فرمود
که در مرغ میگوید کسی صوفی که گفت مرا دوست میدارد و علی را دشمن جز من
کشتنی گفت وریان شما چکس جز من که در یکجا است سه هزار داشته
برو سلام کشت و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل وریان ایشان بود
در لیده اقیب چون آب بنزد یک رسول آوردم کشتنی گفت وریان
شما چکس هست که جبرئیل ویرا گفت که موپا است که و میگوید و
در رسول گفت او از من است و من از اویم و جبرئیل گفت من از شما
جز من کشتنی گفت وریان شما چکس هست که ویرا از آسمان ندا داد
که لا سیف الا ذوالفقار لا اقی الا علی جز من کشتنی گفت وریان
شما چکس هست که رسول ویرا گفت با اکتین و مارتین و قاسطین خاک کند
جز من کشتنی گفت وریان شما چکس هست که حضرت رسول راست
و فرشتگان مقرب را برای وی بریکردانیدند و من سخن ایشان نمی شنیدم
که میگوید که عورت پخته خود را پخته اند و خدای تعالی شما را پخته اند بفرقت خود
جز من کشتنی گفت وریان شما چکس هست که خدای تعالی صفت و قاصد

کس بود و پستاه و چون فاطمه میگرفت او از کریه وی بی شنیدیم
و کس را نیدیدیم و میگفت سلام بر شما باد یا اهل بیت پروردگار
شما شمار اسلام میگوید که در خدای خلقت از همه پستی و غر سبب همه
هلاک شده و در کت از همه فروت شده پس صبر کنید بعبر خدای و به ایند
که اهل زمین گیرند و اهل آسمان باقی نماند و سلام بر شما باد و رحمت خدای
و بر کاتش و ما چهار کس که من و فاطمه و حسن و حسین در خانه بودیم
و چنین بود الا رسول و رکن عجمه جز ما کشته نگشت هیچکس هست در میان
شما که از برای وی آفتاب از برای وی باز کرد و ایند پس از آنکه فرو
شده بود و تا نماز دیگر در وقت بگذارد و جز من کشته نمی گشت در میان
شما هیچکس هست که رسول ویرا فرمود که سوره را از ابا بکر فرماست
جز من و ابا بکر آنرا برده بود باز کردید و گفت یا رسول الله در حق من
چیزی فرو آمد رسول فرمود که آنرا داد آنکند جز علی کشته نمی گشت و میان
شما هیچکس هست که رسول ویرا گفت تو از من بهتر نه هر دوی از موسی
الا آنکه بعد از من پیغمبری نیاشد و بعد از من اگر پیغمبری بودی تو بودی
جز از من کشته نمی گشت در میان شما هیچکس هست که رسول ویرا گفت
دوست نه از ترا الا موسی و هاشم بن خازم و الا منافق جز من کشته نمی
گشت میدانید که پیغمبر فرمود که در ایضهای شما بر آورند و از آن
من بگذراشتند و شما در آن سخن گفتید رسول فرمود که در ایضهای شما
بر نیاروم و دوری باز نگشادم بلکه خدای در ایضهای شما بر آورده و دوری

گفت آری گفت میدانید که رسول روزی مناجات میکرد با من و این
و یک بعضی از شما گفتند که یا رسول الله با علی را از کفستی و من مانگت
من با وی را از کفتم بلکه خدای با وی را از کفتم گفت آری گفت میدانید
که رسول فرمود که حق پس از من با علی بود و علی با حق بود و حق با
هر جایی که دو کشت آری گفت میدانید که رسول فرمود در میان شما
و در نقل کردن خود ام که است کتاب خدای و قدرت خود که اهل
پست اند و ایشان هر دو از من جدا کردند تا بر لب و فتنه که بر من
چند و شما که از شویدا و ام که از پس ایشان فرا پیش میاید و
تکبیر ایشان میکنند گفت آری گفت در میان شما هیچکس هست
که رسول خدا را انکار داشت بنفیس خود و کفر مشرکان از وی دفع کرد
و بر پست تخت و جان خود بخدای فروخت جز من گفتنی گفت بیان
شما هیچکس هست که رسول خدا را انکار داشت بنفیس خود و میان اصحاب
بر او می داد و او برادر رسول بود جز من گفتنی گفت در میان
شما هیچکس هست که خدای ویرایا کرد و خانه مرا بد کرد و آنجا که فرمود
انما یقون ابا یقون او یک القوم من جز من و هیچکس هست که در
رکوع صدقه بداد و رقی وی این آیت آمد انما اولسکم الله و رسول
والذین امنوا الذین یعطون الزکوة و یؤتون الزکوة و اسم را که
جز من گفتنی گفت در میان شما هیچکس هست که به عزت عمر و بن
بعد و بیرون شد انکار که وی بر خندق عبور کرده بود و شمار با جنگ

و شایه ولی میگردید و باز پس بی ایستادید و من پرو ن شدم و بیا
بگشتم و خدای تعالی جان دست و بازوی شرکان را خواب کرد و بند
جز من کشتنی گفت در میان شما میخکوست که رسول در ری از خانه روی
فراسجد داشت و میرا طلال بود آنچه بر رسول خدای طلال بود و بروی امام
آنچه بر رسول خدای حرام بود و بنده من کشتنی گفت در میان شما میخکوست
است که آیت تطهیر در حق او فرود آمد اینجا که معیت نماید که انبارید
لیند بنگم از حبس اهل بیت و بطور که تطهیر از من و زن و دو
پسر من کشتنی گفت در میان شما میخکوست که رسول و نیز گفت
از خدای تعالی هیچ چیز نخواستم از برای خود الا که ترا شل آن خواهم
جز من کشتنی گفت میخکوست در میان شما که مثنی خاک فراز
داد و از زیر قدش و وی آنرا در روی کفرا گذاشت و بعد از آن
جز من کشتنی گفت در میان شما میخکوست که امام رسول خدای کبزار
و و عدای وی و خاک و بنده من کشتنی گفت در میان شما میخکوست
که رسول ویرا خلیفه خود کرد و انید و اهل بیت و زنان خود را با خود داشت
پس از وی جز من کشتنی گفت در میان شما میخکوست که رسول
ویرا برداشت بر دوش خود تا بپایان راه بر بام خانه بود و بگشت
جز من کشتنی گفت در میان شما میخکوست که رسول ویرا
در جانه خواب خود خوابانید و کفلی وی کرد و جز من کشتنی
گفت در میان شما میخکوست که رسول ویرا گفت که تو صاحب هست

و لوی منی در دنیا و کفوت جز من کفدنی گفت در میان شما پیکس است
که اول کسی بود که نزد یک رسول شد و کفر کسی بود که از نزد یک رسول
پروان آمد جز من کفدنی گفت در میان شما پیکس است که ورق وی
وزن و فرزند وی این آیت فرستادند و یطون الطعام علی
میکنا و میسر آتاکف کفدنی گفت در میان شما پیکس است
که این آیت ورق وی فرو فرستادند و اجلم سقایه الحج و عماره الحج
الحرام کن آمن بالله و الیوم الآخر و جاه فی سبیل الله جز من کفد
نی گفت در میان شما پیکس است که آیت بااد ورق وی وزن و فرزند
وی وزن و فرزند وی فرو فرستادند و نفس ویر انفس رسول
کردانید جز من کفدنی گفت در میان شما پیکس است که این آیت
ورق وی فرو داد که من انی پس من شیری نفسی ابتداء
فرستاد است الله کفدنی گفت در میان شما پیکس است که رسول را
گفت خدایا من بجهان میگویم که بنده تو موسی گفت خدایا پسینه
کشاد کردان و کار بر من آسان کردان و مرا از اهل من و زیر من
کن هر و ترا که برادر است قوت من بدو زیاد کن من سینه میگویم
از اهل من علی را و زیاده من کرده ان جز من کفدنی گفت در میان شما
پیکس بود که نزد یکترین مردمان بود بر رسول خدا و زیاده است
جز من کفدنی گفت در میان شما پیکس است که رسول ویرا گفت
بر سستی که از شعیبه تو مردی بود که شفاعت تو در بهشت شود

نیل قید بود و مضر جز من کشتن گفت و میان شما هیچکس هست
که رسول و پادشاه گفت که تو دشمن تو غیر و زنی یا بنده یا نیرود و هیچکس
سیراب و دشمنان شاهی ایند کشته جز من کشتن گفت و میان شما
هیچکس هست که رسول اشارت به او کرد و گفت هر که این مویها را
دست داشته بود و هر که آنرا دشمن دارد و ویرا برنجاند خدا را
رنجاند و بود و دوزخ از آن وی بود و آن بدمرجی باشد اصحاب
گفتند مویهای تو چیست یا رسول الله گفت علی و فاطمه و حسن
جز من کشتن گفت و میان شما هیچکس هست که رسول ویرا گفت
تویی یسوع مونسان و قوی حدیق اکبر و فاروقی اعظم که میان حق و باطل
تفرقه کنی گفت جز تو هیچکس نیست گفت و میان شما هیچکس هست که
رسول جا به خود برانگیزد و من و فاطمه و حسن و حسین و زبیر آن جا بودیم
اگر گفت خدا یا من و اهل مکه که اینانند مرجع ما با توست از بابا تشنه
جز من کشتن گفت و میان شما هیچکس هست که رسول بجهت و زبیر آن در میان
وی را گفت که هر که ترا اطاعت دارد مرا اطاعت داشته بود و هر که
تو عاصی شود من عاصی شده باشد جز من کشتن گفت و میان
شما هیچکس هست که رسول میان وی و دشمنان نیست و وی میان رسول
و دشمنان نیست جز من کشتن گفت و میان شما هیچکس هست که در چرخ
برداشت آنرا که حسن کشت و دیگر دایند و ساقی آنرا بر دست می برد
آنکه چند اخت پس چهل مرد جهل که فتنه تا آنرا از زمین بر دارند

تو ایستند جز من کشتن نی گفت در میان شما هیچکس هست که رسول
ویرا گفت که قوی اولیترین مردمان با هست من و خدای دوستی
با هر که ترا دوست داشت و قتال کند با هر که با تو قتال کند جز من
کشتن نی گفت در میان شما هیچکس هست که یا رسول نماز کرد پیش
از محمد مردمان نیست سال و ماهی جز من کشتن نی گفت هیچکس
هست در میان شما که رسول ویرا گفت که یا علی روز قیامت بر رشت
عرش تو باشی و خدای تعالی در تو پوشاند و بروی کی سرخ و کی سبز
جز من کشتن نی گفت در میان شما هیچکس هست که رسول ویرا از میوه
بهشت داد چون جبرئیل آورده بود و گفت شاید که ازین میوه خورده
جز پنجهری یا دمی پنجهری جز من کشتن نی گفت در میان شما هیچکس
که رسول ویرا گفت که قیام کننده ترین ایشان بقضا و حکومت قسمت
کننده ترین ایشان بر رعیت جز من کشتن نی گفت که در میان شما هیچکس
هست که رسول ویرا گفت تو ای پسر آتش از انجی پروان آوری آید
که ایمان آورده بوده است و داده و در انجی بگذاری آنرا که کافر شده باشد
جز من کشتن نی گفت در میان شما هیچکس هست که آن شب که آتش فرو
شده بود و گفت روان شود روان شد و قدم از آن بگذرد و رسول
و پهلوانان چاه اند و از آن آب پاشیده اند و اسپان را آب دادند
و از ویها پر آب کردند جز من کشتن نی گفت هیچکس هست در میان
شما که رسول ویرا گفتی از غنوط بهشت داد و گفت این را سه قسمت کن

تقی و قهرم را و شفی ترا جز من گفتندی پس محبتی بر کشد بر ایشان
میداد و یاد میکرد برای ایشان آنچه خدای دیرا کرامتی کرده بود
بدان و بروی نعت کرده تا که ناز پیشین نزد یک آید انکار و فریاد
ایشان کرد و گفت چون بپیش خود اقرار کردید و فضل من شمارا
معلوم شد سپس بر شما یاد کرد از خدای تبر سپید و نور او در موضع ششم
وی میاورید و کار و امر مرا ضایع نگذارید و حق را با اهل آن رد
کنید و از پی پیست پیغمبر خود فرستاید که اگر شما با من خلافت کنید
با پیغمبر خود خلافت کرده باشید و شما از پیغمبر خود همه شنید و آید
و کار خلافت بکسی تسلیم کنید که او اهل خلافت و خلافت اهل است
و حق ای که مراد و نیای شما رغبت نیست و آنچه یاد کردم بغافرت
و تزکیه بپیش خود نکنم و لیکن نعت پیغمبر و کار تو یاد کردم و محبت
بر شما کردم آنکه شما از برفا نیست قوم در آن با یکدیگر شاد و رست گردند
و گفتند بدرستی که خدای تعالی علی ابن ابی طالب را افضل بناده است
بدانچه یاد کرد و ولیکن آدم و نیت که بیکس را بر یکدیگر فضل نمی دهند
و شما را با موالی شما برابر میدارد و اگر ولایت بوی تفویض کنید
یا نه و سفید شمار ایحسان دارد و شمشیر بدوش باز نهند و لیکن
خلافت بثمان و مید که برادران شما مترست و بحرب نرم ترست
و بدان لایق ترست که رضای شما طلبد و از پی مراد شما آید
و جارتی الاقب نحوه امیر المومنین علی علیه السلام از منظره خارج

گفت اکنون شاه خود را عهد کرده و طعمه و زهر گشاده نصیب ما از این سیرت
یا علی پس عبدالرحمن عوف گفت این کار و کردار من از کینه
تا من آنرا فراموشی و هم از شاکستند زبان کردیم پس گفت یا علی
دست پادشاه این کار قبول میکنی بدان شرط که در میان ما سیرت ابی
و عمر روی امیر المومنین فرمود که قبول کنم آنرا بشه طآنکه بر طریقه
کتاب و سنت پیغمبر و هم آنچه جدم من بود و عهد الرحمن و سیرت از روی
را بگو و گفتند عثمان دست پادشاه و سیرت لکن این را بدان شرط
که در میان ما سیرت ابابکر و عمر روی گفت آری قبول کردیم آنکه
ویرا میست کردند و متفرق شدند و جانی از آن دست نداشتند و دانستند
با سپاه و از باقر که گفت خبر با امیر المومنین رسید که اشتیاق
دختری که با وی بودند گشاده جبراعلی با متعهدان جنگ کردند و جنانکه با
معاذیه جنگ کرد و امیر المومنین بر خبر شد و خدا را حمد و ثنا گفت و فرمود
که ایها اناس پس شنیدم که شایکد که جبراعلی با کذشتگان جنگ کرده
جنانکه با معاذیه جنگ کرد و بدست پیغمبر ان افتد اگر دم
اول نوح آنجا که گفت انی مغلوب فانتصر بر من غلبه کردند و فدا یا
من بستان اگر گوید وی مغلوب بود و کافر شود و اگر گوید مغلوب بود
پس من مغذور باشم و دوم ابراهیم انجا که گفت و اعتراف کنم و ماته بون
من و ناسد و اگر گویند اعتراف از میان بردن شدن وی نه از ترس
کافر شود و اگر از ترس پس بود پس و صی مغذور تر باشد و سپهیم بطوط

آنجا که گفت لوانی لی کم قوت و ادوی الی یکن شدید اگر کوید
برین قوت و شوکت بود که فر شوید و اگر کوید ویرا قوت
نمود پس و می مدد و تر باشد چهارم بخوسی آنجا که گفت قوت
لی گفت علم اگر کوید نه از خوف کز خفت کا فر شوید و اگر کوید نه از خوف
کز خفت کا فر شوید و اگر کوید نه از خوف کز خفت پس و می مدد و تر باشد
پنجم به هر دو آنجا که گفت ان القوم استضعفونی و کا و و اعقلونی
پس اگر کوید که وی از کشتن ترسید و ویرا ضعیف نشود و نه کا فر شوید
و اگر کوید که وی از کشتن ترسید پس و می مدد و تر باشد ششم بمحمد صلی
علیه و سلم آنجا که بخفت و بنارشید اگر کوید که با غلظت از خوف کز خفت
کا فر شوید و اگر کوید نه از خوف کز خفت پس و می مدد و تر باشد پس هر دو
از هر جانی آواز برآوردند که صواب گفتی و صواب کردی و ما خطا کردیم
خدای ترا برشاده و جاود حق ثابت و از صدق علیه السلام وی فرمود که
اشعث بن قیس امیر المومنین علی گفت که تا تو بقرآن آمدی هیچ خطبه
نخفته الا آنکه در خطبه گفتی که من او یترین مرد مانم بگردان و هستم مظلوم
بودم از انگاه باز که رسول متونی شد پس چون دیگران و ای شدند چرا
شمشیر بکشدی و حق خود نطلبیدی امیر المومنین ویرا گفت
یا بنی الحار جواب شدند مرا به دلی و ترس هر یک از آن منع نکرد و مرا
هیچ مانعی نبود الا آنکه ما درم رسول خدا را فرموده بود و فرموده
و گفته که یا ابوالحسن امت من تو و دین تو که با تو عذر کنند و عهد من بشکنند

و تو از من بجز هر دلی از موسی گفت یار رسول چون بنیان شود مرا جبهه می
گفت اگر بایرانی بدیشان شتاب و جهل کن و اگر باریابی دست
شیده دارد و خون فرو کند و از مظلوم بمن رسی پس چون رسول
متوجه شد من بدین وی شنود شدم و چون مانع شدم دست فاکه و
چسبیدم که بر این سابقه که ذکر دم و سوگند برایشان و آدم و ابدا
بصورت خواندم و مرا اجابت کرد و جز بهار پس سلمان و عمار و مقداد و ابابکر
و کسانی که مرا قوی بودند و درین خدای از این پست بمن نماند بود و نه
و در پیش من بود و نه که قریب الحمد بود و نه بجایست عقیل و عیال
اشتش گفت یا میرالمومنین محبین بود عثمان چون یار یافت است
بزرگشیده مظلوم شده شد اسیر المومنین فرمود که یا بنی الحارث
نیت که تو قیام پس کردی عثمان چون بنشیند بر جای خود بنشیند
و روی غیر خود پوشید و با حق معارعت کرد پس حق ویران
و بدان خدای که محمد را بحق فرستاد که آن روز که اخو تیم را سپردند
اگر من جهل مرد یا نیستی با ایشان جهل کردی و در راه خدای تا کفایت
خود فرمودی و عذر خود سپردی و ایضا گفت یا ایها الناس
بر سستی که اشتش نزد یک خدای قدر پرستند و درین
خدای کترست از آنکه از من پی پی نقد الفصل فی شرح العشرین
فی ذکر انکار المسلمون علی عثمان بسبب احداثه فی الامور و ذکر قتل
و آیت کرد ابو محمد احمد بن اعمش مکتوبی به پسرنا از ابی اسحق

از ابی عبد الله محمد بن عمر بن واقد الاطلسی از زنی و جماعتی دیگر
غیر ایشان که چون خلافت عثمان رسید کس فرستاد و عالان عمر بن
را مژول کرد و اهل بیت و پسر عثمان خود را از بنی امیه قتلیم
و ولایتها بدیشان میداد و بصره بعبده بن عامر کرزیه داد و کوفه
بولید بن عقبه ابن ابی معیط و شام بجایزه بن ابی سفیان و فلسطین
عاص و مصر بعبده بن سعد بن ابی سرح و مالهای بسیار بود
وی آورده اند از اطراف آنرا بر ایشان تفهقه کرده تا یک مبر در امیه
درم داد و عبده بن خالد بن ابی اسید بن ابی العاص استمید
درم داد و آنکه کس زیستاد و حکم ابن العاص را بامینه آورد
و رسول ویران شد پس چون کرد و بود صد هزار درم بداد و او را
بازار مدینه پیشش حثت الحکم داد و او ویرا مالی عظیم بخشید پس آن
بر اصحاب رسول تحت آمد و آنرا که اامت داشتند پس ایشان
نزدیک عبد الرحمن عوف شدند و با وی از کار عثمان کلاه کردند و عهد
یابن عوف این همه فعل شست و ما را از تو باید دید و بچکن را برین ملا
نمیکنیم خیر ما عبد الرحمن گفت من این را از برای شما فرستادم
و نه اینست که چه خواهد بود و اکنون کار شما تعلق دارد چنانکه خواهید
بکنید امیر المومنین علی فرمود که باید همچنین بود و عبد الرحمن عوف
گفت من این را از اینستم اکنون تو خیر بر گیر و من خیر بر گیرم پس
غیر عثمان رسید که عبد الرحمن عوف چنین چنین گفت عثمان گفت

عبد الرحمن مردی شایسته است که ندارد و هر چه گوید و بر وی سهل بود
که در وقت من می کند آن خبر عبد الرحمن رسید و زشم شد و گفت گاهم
بنود که من بزم تا وقتی که عثمان در این حق گوید پس بگویند و هر که با عثمان
سخن گوید تا زنده بود و مردمان از کار عثمان در گفت و گو می آمدند پس
نمادند و تا مردمان در مسجد جمع آمدند و بر خبر شد و خدا را حمد و ثنا گفت
آنکه گفت خبر بمن رسید که قوی از شما میگویند که اگر عثمان این ماکل بر
جنگی و پانی که در شهر اندازد که تفرقه کردی این مانع تر بودی
و بر او را و بر ضای فزاید و دیگر بودی و من از شماست بگویم
و من بر شهری کسب خیم فرستاد تا مالی که آنجا است برای شهر بویست
وقت گذشت و عثمان اگر چیزی از این فاضل آید اندر مهاقی و
نوابی که افتد صرف کنیم بر ضعیفای عرب و مسکین و بیستمان
و چون کان ایشان خرج کنیم انشاء الله من در همه وقتی از برای شما ام
و در کار شما نظر میکنم و مرا حاجت در بان و در بند نباشد و من شبها
و السلام چون مردمان آن بشنیدند و بر او دعا و ثنا گفتند و شاکر بگردیدند
پس از آن از عثمان کارهای بسیار ظاهر شد که آن همه را یکیشین
کرد و بود و مسلمانان بران با وی عتاب کردند و در ضای ایشان
نظایند و از آن باز نه ایستاد جماعتی از اصحاب رسول جمع آمدند
و قصه بنویشتند و هر حادثی که عثمان کرد و بود و از آنکه باز که خلافت
بر او تعلق گرفته بود تا آنروز همه در آنجا می آمدند و میراث خود می کردند

و اعلام دادند که اگر باز نه ایستند ویرا موزول کنند و بی س ابرت از
سروی بکشند و بدگیری دهند آنکه عمار را گفتند یا ابو الیقضان ر ب
کنی در آنکه این کار برای ما کفایت کنی و این نامه عثمان بر بی عمار گفت
جان کنم آنکه نامه بر گرفت و پیش عثمان برد عثمان از سر ای پسر
بی آمد چون عمار را بدید نامه در دست گفت هیچ حاجتی هست
یا ابو الیقضان عمار گفت مرا حاجتی نیست و لیکن ما جماعتی آمده ایم
و این قضیه نوشته ایم و از کد و است تو آنچه پسندیدی در آنجا
ثبت کردیم و قهه فراوی و اعمشان بعضی از آن بر خواند و در قسم
شد و آنرا بپیکند عمار گفت اینداز و میکوتا مل کن که این نامه اصحاب رسول
خداست و بجای که من ترا نصیحت میکنم و تو نیکو خوام عثمان گفت
در رفع میکوبی ای پسر عمار گفت بجای که من پسر عمارم و سپریا
پس عثمان غلامان را فرستاد و عمار را سخت بز دند جفا که بر پهلوانان
آنکه عثمان بروی بر رفت و فرحش بپای پسر و عمار چو ش گشت
و علت نقض پدید آمد و بی عقل بچاد و غیره بنی مخروم رسید
شام بن الولید الخیر به با جماعتی از بنی مخروم می آمدند و عمار را بر د
و با سر ایشان بردند و بکشد بجای که اگر عمار بمیرد این را بقصاص او
بکشند و عمار چو ش ماند و نماز پیشین و دیگر و شام و ختن از و
فوت شد و چون با هوش آمد بر خاست و نازی که از و فرستاده
او که و آن خبر را بدو رسید و ابو ذر در شام مقیم بود آنجا معاویه

نیکار کردن گرفت و خلتها می سپرد و می کرد و پس معاویه بنیان
نوشت که ابوذر شام بر تو تبا کرده زیرا که با بکر و عمر را به نیکی می کند
و چون ترا یاد کند عیب تو اظهار کند و در حق تو زشتی گوید من
نیخواهم که مثل او کبی شام بوی و یا بعصر یا بوقت زیر اکو ایشان قوی اند
بغضه شتابان و در دوترین کارا به ایشان شبهاست و ایشان
اهل طاعت و جماعت می پند و السلام عثمان ویرا جواب نوشت
و گفت چون نامه من بخورد ابوذر جذب بن خبا و در اندک من
و ویرا بر درشت ترین و غلیظ ترین در کبی نشان و دلیل با و می بود
تا شب و روز میراند تا که خواب بر او غلبه کند و ذکر من و تو فراموش
کند چون نامه بخارد پسید ابوذر از شتری برهنه نشانند و ویلی
با و می بفرستد که بغض ویرا میراند تا که بدینه رسد و چون بدینه رسد
گوشت را نهایش فرو کینجه بود و ابوذر مردی پهلوی و سیند روی و از
بالا صغیف و نحیف چون عثمان ویرا به یک گفت فدای ترا خوش عیش
و شادان دارا و یا جذب ابوذر گفت من جذب بن خبا و دام
رسول فدای مرا عباد الله نام نهاده عثمان گفت تویی که دعوی میکنی
که ما میگویم که دست فدای غل بر نهاده است و رسول فدای درویش
و ما تو انکریم ابوذر گفت اگر شما این نمی گفت و مال خدا را بر بندگانش
مومن نفقه می کردید من این نمی گفتم و لیکن از رسول فدای شنیدم
که میگفت چون پسران اهل العاص نبی مرد سپند مال خدا را و دلتی گیرند

دوین خدا را بدعل و بیاست گیرند و بندگان خدا را خدم خود گیرند
آنکه خدای بندگان را از ایشان براند پس عثمان همی را که حاضر بودند
از مسلمانان گفت شما این حدیث را از رسول خدا شنیدید گفتند شنیدیم
عثمان گفت و یک یا چند ببرد رسول خدای دروغ میگوید ابو ذر حاضر
گفت شما ظن می برید که من دروغ گویم گفتند ما ندانیم که تو راست گفتی
یا دروغ عثمان گفت علی ابن ابی طالب را بخوانید آنحضرت را حاضر
کردند چون بنشست عثمان ابی ذر را گفت این حدیث که در حق پسر
ابی العاص روایت کردی بخوان ابو ذر آن حدیث اعاده کرد
عثمان گفت یا ابولسین تو این حدیث را از رسول خدا شنیدی فرمود
که این شنیدم ولیکن ابو ذر راست گفت عثمان گفت بچه خبر نصیحت
کردی ویرا امیرالمومنین فرمود که بحدیث رسول که دما اظلمت القمرا
و لا اقلت النیر احد اصدق بحقه من ابی ذر آسمان سپید شد
و زمین بر نهشته یکی را راست گوی ترا از ابی ذر و این حدیث شنیدم
از رسول و شما مرا قسم میدارید و من این ظن ندارم که بزریم تا که از شما این
سخن بشنوم عثمان گفت دروغ گفتی تو مردی فتنه دوستی ابو ذر گفت
تو بر پست و صاحب خود را با بکر و عمر و تا کسی را بر تو سخنی نرسید
عثمان گفت ترا با آن جبار ما درست میاد ابو ذر گفت بخدای که ما را
کنای نیست جز امیرم و منی از منکر عثمان گفت اشارت کند در آن
زمین در کار این پسر که اب که جماعت کذاب را متفرق کرد این عملی گفت

من برای صواب این می بینم که موسی ال فرعون گفت که روی
دروغ زن بود و بود و اگر راست گوئی بود بشمار سپید بعضی
از آنچه وی شنید را و حدیثی که در پستی که خدای دروغ زن را زاهد است
گفت و توفیق نه بد عثمان گفت خاک بهشت علی السلام گفت
بلکه بدین تو باد بانی در این سبکی و اوجیب رسول خداست بناء
که معا و بیهوش و تو ظلم و تعدی معا و پیدانی پس عثمان روی از علی
ناز کرد و روی فراموش کرد که آنچه خواهی گفت مراد پستوری ده باز شام
روم که زمین جیب است عثمان گفت مر ترا از برای آن آوردم که
شام را بر من بپزد و بگویدانی و بنویسم که ترا بدانجا و پستم ابو ذر گفت
بمراق روم عثمان گفت نه زیرا که آنجا قومی اند اهل شبیه و طعن بر امانند
ابو ذر گفت من هر جا که باشم حایر نباشم مرا از حق گفتن تو کج
منوایی که من آنجا روم عثمان گفت که ام موضع دشمنی است رفت زنده
عثمان گفت برنده رو و آنجا باش و مکرز آنکه مروان بن الحکم را بسته بود
تا ابو ذر را بر شتری سوار کرد و از وازدینه بهر دو حجب عتی به شیخ
وسی پروان رنستند و آنجا محبت ماند و دومی اند و مناک بود و از آنجا علی
بن ابی طالب بود و حسن حسین و عمار بن یاسر و معتمد و بن الاسود و عبید
بن عباس و علی علیه السلام ابو ذر را صبر فرمود در آن وقت و گفت
از خدای تبارک و تعالی نومیله مباش که وقت فرج نزدیک بود
پس مروان علی را گفتند به عثمان فرموده است که معکس باین شیخ

پروان رفود و از صحابه و را تشیع نمایند امیر المومنین قیس بن مرثد
و آنست بر او رو و در میان دو گوشش از شتر مردان زد و گفت سر ز ما فراتر
شو ای پسر زن پیر خشمش تو بر ما اعتراض کند در آنچه ما کنیم
پس پروان به نزد یک عثمان شد و ویرا بدان جنس داد که ابو ذر
بریده شد و علی و ابی که با وی بودند با بدینش آمدند پس
عثمان کس بجای و دست او را بخواند و گفت من نفرمودم ام که بجایش
بیتشیع ابو ذر پروان زد و پس تو و غیر تو چرا به تشیع وی شدید
علی علیه السلام فرمود که نه هر چه تو می بینی واجب بود که او را قبول
کنند چنان صواب بود عثمان گفت ایگر مروان نیکوید که چوب
میان دو گوشش شتر وی زد و بر او شش نام دادی رضای می
بخشد اینک شتر من کواه که او سپیدان چوب میان دو گوشش شتر زد
اما دشنام ندادم بخدای که اگر مروان مرا دشنام دهد من و بر دشنام
دهم زیرا که او کفو من نیست تا من با او شایسته کنم ای علیه السلام
برخواست و خشم از نزد یک عثمان پروان آمد و با پسر ای خود
خفتد و سمعش ابو ذر بزرگ بود و بوقسم صادر و وار و نزدیک
به نزد یک وی می آمدند از حاج و غیر آن و حاجت بر او فرموده شدند
و وی از سیکس چندی قبل میزد و چون وفاتش رسید آمد در
برالینش بگرفت ابو ذر گفت چرا اینک می گفت از آن میگویم که تو ضایع
مانده در زمین غنبت و من زنی ضعیفم و غنیمت میترسم که کاری نتوانم کرد گفت

یا ام ذر که مری که رسول را خبر داده که در زمین غصب میم و مختیره
و دفن من کنند قومی صالحان و نیکو چون وفاتم رسید بکسی استقامت
خواه که این کلمه بگویند آن من می کشد و آنرا بخت کن و میان و بهشتین
چون مجلسی مسلمانان قرار دهند بگوئی اینک ابوذر مصاحب رسول خدای
و فاش سیده و با جوار حضرت حق اشتغال کرده و ویرا دفن کند
و رحمت خدای حق بر سرش باد و آتش آن کاهن تمام کنند و مرا
دفن کنند و چون فایغ شوند آن کوهنند نزد بهشت نماند و بر بند
بعد از آن بامدب شود و انجا معتمد می باشد تا وفات رسید
پس ابوذر را وفات رسید رحمه الله علیه و در نش غناک بر
بیشتر غنایت و آن کوهنند را بخت چنانچه ابوذر گفت بود باگاه
ما که جملتی را دیده اند که از سوی خانه خدای می آمدند ایشان بود
احف قیس بنی و مصعب و صحران عبدی و حار جبرین ملت
نسبی و عبد الله بن سید بنی و سلال ابن مالک و حار بن عبد الله
و حبیبی و اسود بن ربیع النخعی و علفه بن بنس النخعی و بنس ایشان
است بر بود و مالک ابن حیث النخعی و چون ایشان نزدیک
زن رسیدند زن بر پای حبت و گفت اینک ابوذر مصاحب
رسول خدای وفات کرد و با جوار حق اشتغال کرد من از کوهی عاجز
شده ام پس به ام که چه کنم مردمان من را آورند و بگویند رحمت
اللهی را بذر و صلی علی روحه انکه از شتر فرو دادند و بر آید

و در گفتش هیچ نیکی از او نداشت جزو داشت بر وی کرد آنکه
 اشتر بر سر کوه سیاهی پنداد و خدای احمد و ثنا گفت و بر پیغمبر درود
 و پنداد و انکار گفت خدا یا این ابو ذر بنده بن خداداد و غفارت
 صاحب رسول تو خدا یا این آورد بکتب تو و بر رسول تو
 محمد به آنچه من و پندادی از اینهای تو و چهار کرد در راه تو نشسته
 و متبدل کرد و یکس چون میزدید از زبان و دل انکار کرد پس
 و بر اغیر داشتند و محروم کرد و ایندند تا که درویش شد و طعش
 که اشتند تا در زمین شربت ببار ملک حیا رپوست خدا یا این
 چندان بوی ده که راضی شود و معتقد و شکسته کرد آن آنکه و بر ابراند
 و از موضع محبت و حریم محترم معطر رسولش و باند و پیغمبر و آن که درود
 از او بر سر خاک وی بودند چون شب شد ام در طعام ریش و عصبه
 داشت از آن بخوروند و چون باده داشتند بر زن سلام و دعا کردند
 و با هم خود شدند و آن خبر عثمان و محمد و پید گفت رحمت
 خدای را ابو ذر با عثمان را میسر گفت رحمت یا ابا ذر من قلوبنا رحمت
 کن و خدای برای ذرا نهم و حب علی عثمان در چشم شد و گفت ای کذا و کذا
 می پندارید که من شیمان شدم را که ابو ذر را برزید و پنداد هم بخار گفت یا و الله
 خان این سیرم عثمان گفت بر کردش زنده گفت تو هم ای رو که ابو ذر و دمانده با شانی گنجانی
 و نامن زنده باشم عذر گفت مجاورت دو دوام دو ستر دارم از بی ورت تو اگر از او و بر و آن
 و عثمان عزم کرد تا هورامی کند و از آن بر و کن کند جو خودم زده علی اند و کشته یا ابوالحسن تو مسیدانی

ایر

که ماکاز

که ما خالان پر تویم و این عثمان بن عفان فرمود تا عاریه سر را پاره
کنند و از تو دور خواست می کنیم که پیش عثمان شوی و در خواست
کنی تا ترک دی کنده و ما را بسبب دی نرنجاند و پیش ازین یکبار
ویرانجا نیده بود و که آنجه کرده و تو ترسیم که این بکاری انجام
کروی و ما بران بشیمان شویم گفت خنان کنم و سپاس و ادم
تجمل کنید و بجزدای که اگر شایر نیاید این بر من واجب بود
که ترک آن شایستی و در آن عهد و بنودی پس علی شش عثمان
و سلام گفت بخت و گفت از خدای تبرس ای مرد و دست از
عاریه غیر عاریه از صعب و تو فرمودی را از صعب ای صلفان و همان
پروان کردی تا غریب هلاک شد و اکنون می خواهی که مثل وی دیگری
هلاک کنی و او را پس پروان کنی عثمان گفت بخدا ای که تو به پروان کردی
اویشتری از تو بخدای که عاریه غیر عاریه بر من تباه نیکو دادند کسی
فرمود امیرالمومنین فرمود که یا عثمان تو بران قافله باشی و بدان کسی
اگر خواهی اما آنجه گفتی که ایست از امن بر تو بزبان آوردم بخدای که
ایست از امن بر تو نمی آورده جز نفس تو زتیر که اگر مشکوی کی پسند
که شاید از اجز تیر کردن آنکه علی بر صفت پروان شد و مردمان
پیش وی باز آمدند و کفند چه کردی یا ابوالحسن یا جواد یا این
بخت کفند نیکو کردی و صواب گفتی یا ابوالحسن و اگر کار و راهی
عثمان این خواهد بود که هرگاه که بر یکی از ما ششم کرد ویران شهر

کند محاکم از ما جز غریب نیز پس یکی از ما نزد یک مرتب با که وصیت کند
در همت خود و یک استغاثت خواهد بجنده ای که مادر خانه خود میریم
بهر بود ما را از دانه کافی ابد آنجا که ابو ذر وفات کرد آنکه امیر المومنین
روی سندان را کرد و گفت در خانه خود بشین و از آنجا بیرون شو
که خدای تعالی ترا نگاه دارد از دشمنان و غیر عثمان و این مسلمانان
که با تو اند جو غم نکشد یا ابو الحسن بخدای که اگر تو باران نصرت کنی
و با ما باشی سرگز عثمان کز منی نخواهد رسید از آنجا که در پیشگاه
شده ترک عمار کرد و چکل از وجود صاف مسلمانان پیش روی شد
الا که عثمان از علی با و شکایت میکرد پس زید بن ثابت گفت
برده ام پیش علی ابن ابی طالب و ویرا خبر دهم از قسم تو بر عثمان
گفت بجان کن اگر خواهی پس زید بن ثابت بخیر بن اخیس
بن شریف الثقفی نیز و یک علی آمد و سلام گفت و بشتند
و زید ابته ای سخن کرد و گفت یا ابو الحسن ترا سلفی صاحبیت و توان
رسول خدا انزال و رتبه که کسی با تو برابر نمی کند و تو همه چیز را را مسئول
و عثمان غفار پس هم تست و ولی امر این امت و او را بر تو دوست
حق قرابت و حق و لا ووی از تو با شکایت کرد و گفت تو در کار روی
بر و اعتراض میکنی و با بصیرت پس تو آدم و نفخا بهم که میان تو و پسر عم
پنری حادث شود که تو کاره آن باشی و مسلح و مسلمانان کاره
آن باشند امیر المومنین فرمود که بجنده ای که من دوست نه اشتیم

که برو اقرار کنم که هیچ کار الا آنکه وی چون من سر می کند با تو انیم که در
جزق کویم و لیکن من از دوازدهم استم چند آنکه امکان دارد و مرا شاید
از این باز ایستاده و پس میفرماید این الا پیش گفت بخدای که از دوازده
یستی اگر خواهی و اگر نخواهی و او بر تو قادر است از آنکه تو برو
و دوی را برای آن فرستاده تا که او دوی باشم بر تو تا میرا هدیه
و جستی بود بعد ازین بر تو امیر المومنین علی علیه السلام ازین سخن درخشم
و گفت ای پسر خردم بریده و در جستی که از اصل و فرعی نیست
ای پسر بنده که بخت تو عزیز از کسی از دوازدهم است که عزیزتر از
کسی که تو یار و یار نبی پس درون شود هر چه دوی که می توانی بکن که خدای
بر تو هیچ باقی نگذارد پس میفرماید خاموش شد و زیر گفت یا ابو الحسن بخدای
که ما را برای آن بنیادیم که بر تو که او باشم و لیکن از برای طلبت که
آیدیم و در آنکه خدای تعالی میان تو و میان پسر عمت با صلاح آورد و شما
مع کند بزرگترین حال پس امیر المومنین ویرا دعای خیر گفت و زیر
بن ثابت و میفرماید این الا پیش بر خاستند و نزد یک عثمان شد و نزد
با وی بگفتند تمام و سید العاص عامل کوفه بود از قبل عثمان و دوی بعد
بن نفس الاسدی را نایب کرده بود و عمل شرطه بود و او درین
مالک اشتر و بعد الرحمن گفت و گویی رفت و بعد الرحمن را بر داند
و سید عثمان شکایت نوشت از اشتر عثمان با شتر نامه نوشت
از کوفه برو و بشام شود بعد الرحمن نیز نامه نوشت که مالک اشتر

و امحاشش این پیر و ن کند پس استرچ و ن شد و امحاشش را بوی جون
بن موحان العبدی و برادرش زید بن موحان عبدی و عابد بن هبه
طوی و جندب بن زید بن مزای و حرث بن عبد الله الاعمده العبدانی و
امضابن القیس المثنی و زید ابن الکنف و ثابت بن القیس الفغ
و کس بن زیاد و مثنی الایشان تا که بدشوق شدند و معاویه ایشان را
بخانده سخن گفتند و مثنی را استر و عمر و بن زراره را باز داشتند
زید الکنف و موحان و زید بن مثنی گفتند معاویه ایشان را از
پیر و ن کرد و در شام بی بود و معاویه نوکل کرد بر ایشان قوی را که ایشان را
نگاه میداشتند آن قوی از کوفه بدین راه آمد پیش عثمان و با بوی
عقاب کرد و زید بن مثنی را امحاشش را بنام فرقه و از عامل سید بن
شکایت کردند و قوی دیگر آمدند از بصره و از عامل خود عبد الله
شکایت کردند و شکایت از عاملان هم شد بسیار شد و کتب بن
عبد الله مدی مروی بود از متبیدان که کوفه بمشمان نامه نوشت که من
تر از فتنه می ترسانم و از خزاق این امت بر قوی ترسم زیرا که نیکوترین
ایشان را اندر شد پیر و ن کردی و بد آنرا بر ایشان والی کرد و ایندی و غنیمت
ایشان بر دشمنان قتل کرد و ایندی و بفضل ایشان استبشار کرد و ایندی
و آنجا از ایشان بود و با خاص کردن و آنرا ایشان بر پستی بریدی و قطره
آسمان و نبات زمین در پنجاه روز رفتی و نویشان خود را بر مردمان
مسلط کرد و ایندی تا کینه در دلها ثابت شد و دشمنی مردمان خود را بابت

کرد انیدی و اگر تو با ما این میکنی میدانی که انکس را با خود نزد یک
بیکردانی و اگر ام میکنی مال میدی از حق و ولایت است پس خدای
سبب تو کند و مکارفات تو و حکم کند میان ما و تو و اگر از این جدا
ایستی و رضای مردمان بگویند که تو ترا بیری و بیم و نیکو او بشیم
و اگر بنان نکنی از خدای ما و تو بشیم و از ظلم تو خلاصی جویم با ما و
و شما نگاه و السلام چون آمد بشان رسید بر خواند و بید این الهام
نام نوشت که کعب بن عباد و اسپس من فرست سعد کعب را و بر بند کرد
و پیش عثمان فرستاد عثمان ویرا بید و گفت که قرآن و حق را بمن
بی آموزی من قرآن بخوانم و تو در طلب پدر بودی گفت ایسته
باش ماین عثمان که کتاب خدای اولی را بودی لغز را هیچ نماندی
و لیکن قرآن هم اول راست و هم لغز را عثمان گفت بخدای که ترا عالم
نیدانم به آنکه پروردگار تو کیست گفت خدای برای تو و برای من
برادر است پس روان گفت یا عثمان علم تو با این مردمان حق
در طع انکند کعب گفت یا عثمان این مردمان را میسب تو ترا بر ما اغوی
کردند و ما را بر تو عثمان گفت ویرا برهنه کنید چنان کردند ویرا پیشانی
زده آنکه فرمود تا ویرا بگونه فرستادند و بید این الهام نام نوشت
که چون این کعب بن عباد و بنو رسد او را مردی جانی در شت خوی
بفغان که هزار فرست تا آنجا بود از شد و مقرر و سپردن
چون آنجا رسید سید چنان کرد که عثمان گفته بود پس طلحه و زبیر نزد

عثمان شدند زیر تخت گفت یا عثمان نه وصیت عمر این القاب آن بود که
تو آل منبط را بر دکن مردمان نشانی و بر مردمان سلطان کنی اگر متولی
این کار شوی عثمان گفت ویرا علی و ادم بنانکه عمر و بن الحارث و غیره بن
تبعه را او عمل داد چون خدا را احسب آن که هر که آنچه کرده مغرور شکر کردم
و عمل غیر وی را ادم گفت چه را عمل شام بخا وید وادی گفت از برای
رایی که عمر را بدو گفت چرا اصحاب رسول را در ششام دادی و تو
از ایشان بهتر نیستی عثمان گفت تیرا ششام ندادم و کسی را که ششام
دادم اندک ششام دادن عاجز بود گفت ترا با عبدالمسدود جکار
که قناری میجو که هر که فرمودی شکش پای سپردند و از آنجا باز
در خانه افتاد و دست حضرت رسول ویرا علم قناری داد و بود
و قناری کردانید عثمان گفت آنچه ابن مسود و ورق من کرد پیش از این
که من ورق وی کردم زیر آنکه گفت و دست میدارم که من دشمن بر کسی
عاج بودی و او بر ما خاک پاشیدی و من بر او پاشیدی تا که عاجزترین از ما
بمردی گفت ترا با عاریا سپرد جکار بود که فرمودی تا پای شکش نهادند
و پای برهنه کردند تا ویرا علت حق پیدا آمد گفت وی خواست که مردمان
برکشتن من ترغیبه طریق کند گفت ترا جکار بود و با او دوست
رسول خدای که از شد پرون کردی تا غریب بمرد گفت آنکه برای آنکه دوستم
که دی شام بر من تباہ کرد و مرا به می بست کرد گفت ترا با شتر جکار
و اصحابش که ایشان ششام انکندی و از اهل و ولایتان جدا کردی

زیر آنکه ملک اشترمرود مانده بر عامل من سعد بن عاصم اگر وی در کوفه
بر من آتش افروخت پس ز پرگفت این اعدا که بر تو شمر دم
کترین اعدا هست و اگر خواستی جواب این نغمهای تو بگفتی
و بر تو در کوفه و تو صیغه خود از انجی میخواستی که میخواهی و من از و زی
بر تو میترسم که پس از آن روز ابو دانه طلمه گفت ای عثمان بنو امیه
هلا کردی و آل ابی سبط را در ماطع آهکنده و در آخر باز کردند آشوب را
بستان از ایشان تا ما تر باشیم ما دام که تو ما را باشی و چون ما را نباشی
ما بر تو باشیم آنکه از نزدیک وی پروان آمدند و عثمان در حال نامهربانی
بسیار این العاصم که کعب بن عده را از آورد و بر نزدیک عثمان آمد عثمان
در وی مدتی نشست آنکه جماعتی از شام فرار سپیدند ثکلیت از معاویه
و جماعتی از یمن که کوفه فرار سپیدند ثکلیت سپید این العاصم و ثکلیت
عاطان بسیار شد پس عثمان کس فرستاد و همه عاقلان را باز خواند
و آحاب رسول را گفت اینک عاقلان من اگر میخواهند تا ایش را
مزدول کنم و کسی را که شما میخواهند ولایت دم پس علی بن ابی طالب
گفت یا عثمان بدرستی که چون با تو راست گویند خشم کیوی و چون
دروغ گویند راضی شوی و از تو چیز ما ببرد و مان رسید که ترا ترک آن
بهترست از معین بودن بر آن پس از فدای ترس ای عثمان و با خود کرد
از انجی مردمان کاره آن باشند پس عثمان درین فکر بود که عاقلان را
باز بر سر عمل فرستد یا مونس را بکشد که خبر آمد که اهل کوفه ملک اشترمرود

که از شام بگوفه باز آید و استر با جماعت مومنان که با وی بودند با گوفه
 آمدند و نایب سید بن العاص را از آنجا بیرون کردند و لشکر جمع کردند و در
 سه هزار و با نصد مرد سپهری و لید عقبه غارت کردند و هر چه در آنجا بود
 از مال سید بن العاص از متاع و غله بردند آنکه سرابو خند چون این خبر
 بشنید رسید غمت غمناک شد و گفت چه افتاد مرا با علی ابی طالب
 می سن مرا تفتیح کرد و مردمان را بر من و عاقلان من اغرا کرد آنکه نامه
 نوشت با ملک اشتر و مومنانی که با وی بودند و ایشان را غلت
 نهاد و گفت در خواستی که هست بگوید و از آنکه میخواهد انکار
 کنید تا ویرا و الی شاکم چون اهل کوفه نامه برخواندند اشتر بفرست
 جواب بنویس مالک اشتر جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از مالک بن
 الحوث و کسانی که با وی اند از مسلمانان بخیف قبله شده و از سنت غیر خود
 برگشته و حکم قرآن را با پس پشت انداخته نامه بر تو خواندیم و دعوی کرده
 که خلاف کردن با خلیفه و از جماعت مفارقت کردن و در امامان
 مسلمنه زدن و زین کاری هوییده ابو و راست گفتی آن بجا نیست
 چون خلیفه عادل بود و بحق کند و چون نباشد مفارقت از وی قریب
 و وسعت بود بخدای و یا کردی آنچه با عالم تو کردیم و پروردگار
 تو دیدیم ما آن بهر که دیدیم تا حق خود طلبیم و ظلم از خود دفع کنیم
 پس تو خود را و عاقلان خود را از ظلم و ستم و عدوان باز داشتیم
 ترا ساج و مطیع باشیم و برق ترا یاری دهیم و دعوی کردی که ما بر تو ظلم کردیم

بدانچه کردیم و آن جناب تفت که تراها که کردیم و او جور را بعد از فراغت خود
و حق طلبیدن را از تو ظلم و اسپسته الحمد لله که ما بر او هستیم که راه صالحی است
و در شک نیستیم و تبدیل نکردیم و هر که با او افتد اکتفا را در استیلا بد
و نیکبخت شود و از آن بندگان خدای باشد که ظالم را یاری نکند و در افت
سنت ما اینست که خداوند ما را فرمودی بر جوع کردن با حق و زود توبه کردن
و اطاعت داری تو بگویی میشد و از تقوی دور میکردند و نوشته بودی
که آنچه رای مطلوب شماست بنویسید و کسی را که ایستاده باشید باز نایب یادید
و الی شاکسیم و خواست ما آنست که از خدای آمرزشش فرجی و از جرم و
خود توبه کنی و از آنکه ما را از ولایت پرور کنی و جوانان غافل را بر پرور
و الی کنی که به پیرای سرورند و دین قنی و رزق و بدعتها و اعداها
پدید آوری پس خدای کرد و از آن توبه کن و اسپستغفار فرجی
ما با تو راست باشیم و ترا طاعت و ایم که ما مطلق خدا و رسول با
و اگر نه بر سر خلافت و عداوت تو باشیم همیشه تا خدای بیان ما حکم کند
و اگر از پنجه گفتیم توبه میکنی رسولان ما را توبه خود اعلام کن تا آن خبر با
رسانند و از برای عمل و پیش نازی شهر ما عبد الصمد بن قیس را بفرست
و برای فرج و سودا ما خدیجه یانی را و از ما بجز واد سید و ولید خود را
و اگر چنین کنی از تو قبول کنیم و طاعت و ایم و ترا از خدای تعالی خدیجه
و خدا را با ما تو میدهم چنان متولی کار است شدی که تو با خدا
رسمی خودی ترا جزا دهد هر چه کردی و بر نیت تو ترا عکافات کند

و السلام چون نامه عثمان رسید جواب نوشت که نوشته بودید که
برای شهر مظلان و طاعنه بفرست اجابت کردم از خدای تبرک
و در رفته مضارعت ننماید آنکه جماعتی از اهل مصر بدین آمده و در
رسول شدند و در مسجد جماعتی از مهاجر و انصار معلقه پسته بود و سلام
گفتند جماعتی از مسلمانان که در مسجد بودند سب آمدن ایشان پرسیدند
گفتند ازین مرد چیزهای سنگین ظاهر شد یعنی عثمان و ما از برای انکار آن
آمده ایم امیر المومنین فرمود که تحمل کنید و با وی کردید و شافعه بگوید تو
بود که آنچه شامس گرانیدی امر او کرده باشند و لیکن آن عالمانی
بگویند اگر از انکار و مسکند دارد و از آن رجوع کند از وی قبول کنند
و اگر بران اصرار کند و باز نه ایستد ما در آن نظری کنیم مصریان گفته
نبان بخوانیم که در خدمت تو بنزد یکدیگر دیروم گفته چنین است
و لیکن میخواهم که تو بر ما و او کوه باشی و سخن او بشنوی و بدان که او
بعذر او تیرست یا ما امیر المومنین فرمود که کوه باشد بر شما کسی که در
شهادت از من غییم تر است و آن خداست و دست از من بردارید
و نزد یکدیگر محاب خود شوید و آنچه خواهید از وی بگوید و شکایتی که از او
از وی بگوید تواند بود که مراد شما حاصل کند پس ایشان نزد
عثمان شدند از حال ایشان پرسید گفت جرابی دستوری من
بی دستوری عامل من آمده که گفته از برای آنکه تو کار مرا کردی که
در آن بر تو انکار کردم و آنرا من فرستم پس از خدای تیرسانی مراد

که وی بر تو نسبت تمام کرده است و محبت بر تو کرده حکم الهی را که بجا
 بود بدین آوری و حضرت رسول ویران دینیه پیرون کرده بود و از
 ولایت نفی کرده و صحنها بدریدی که خدای بدان راضی بود و عوامی
 و جوار که از اثر باران طاهر شده بود آنرا بر بعضی حلال کرده اند
 بر بعضی حرام و آن روزی بود که خدای بندگان و خلقان خود را در این
 تو رحمت خدا را از خود باز داشتی و تنی صلا مان بگمانی میدی که آن
 در آن محلی نیست و در آن افعال جاهلی پیش میگیری و قوی را بنای حق
 از شدت حاجت پیرون کردی و خدای تعالی میفرماید که ولا تخزون
 انفسکم من دینارکم و ما تر از خدای بخوبی میکنیم و خدا را با یاد تو
 تو میدهم و زمین بدینها که پدید آورده و تر از آن نفی میکنیم و
 دعوی میکنی که طاعت تو بر مردمان واجبست و قرآن ناطق است
 بدانکه هیچ طاعت نیست کسی را که در خدای عاصی شده باشد
 پس اگر خدای اطاعت داری و از نفس خود انصاف بدی حق
 بجای آوری و ترا باری و هم و تعظیم کنیم و تعظیم فرزند پدر و مادر را
 و اگر با کنی و این مطلوب حاصل کنی و آنی که تو هلاک ما و ما هلاک تو نمائیم
 و میگویم از خدای زینهار ندهد و اگر در وی عاصی شویم و شرع است
 داریم و تو بنده ملوک که عاصی شس از خواهند و خداست پروردگار
 و آفریدگار باقی که هر کس شس نباشد پس ترس از آن خدای که بازگشت
 با دوست و بادی خواهی رسید و از غیب بخوابد پر سپید

پس عثمان از آن سخن متغیر شد و ساقی خاموش شد آنکه از حکم این
و پیشش گفت که گفت او از من بمنزلی است که شما میدانید و رسول
ایشان را بجهت آن پروان کرد که نمی از حکم بد آنحضرت پرسید و پیش از آنکه
حضرت صراحتی افتاد که ایشان را دستوری دهند تا بعد از آیند و شمار از این
صنری بود و در میان تیر از ایشان هست و شکایت های دیگر که کردید
من رضای شما بگویم و مراد شما حاصل کنم و بجا مانده خود نامه نویسم
تا پایند و هر که از شما نزد یک ایشان حقی بود از وی طلب کنم
مصریان گفتند ما را با بدن عالمان تو هیچ حاجت نیست و لیکن اهل
تیر نامه نویسی نمایند و غمناشان بشنود خباثت غمناهای شنیدی گفت
چنان کنم پس با طرف نامه نوشت که هر مرد مسلمانی که نامه من بدو
رسد و مراد خود حقی واجب داند باید که بنزد یک من آید و حق
خود از من بخواهد و مرا از ظلم منع کند پس اول کسی که پادشاه مالک
استرخمی بود با صد نفر و از اهل کوفه و حکیم بن جمل با و دست و پنجه
از اهل بصره و ابو عمرو بن بدیل و قمار الخراجی و خلق بن عدیس البکری
و کمانه بن بشیر و شیدان بن حران المرادی پادشاه با چهار صد مرد
از اهل مصر و جماعتی نیز از هاجر و انصار که میان ایشان و عثمان
افتاد بود و با این قوم جمع شدند و اتفاق کردند که از عثمان باز نروند
تا ویران کنند یا تا که کار ایشان کند و عثمان از آنکه نوشته بود
بشماران شد و در بر خود و مردم خود دست و پادشاه شد و او از او

که ای مردمان چه کینه گرفتید بر من و بدینخواهید تا من رضای شما بگویم و آنچه
شماست حاصل کنم گفته تو قطره باران و نبات زمین را عایت کردی
و از مردمان منع نمودی گفت از برای آستین میداده ام و چون گرامت
میدارید بها مست شما را گفته کتاب خدای بریدنی ای دشمن خدای گفت
من بدان جز غیر نخواهم زیرا که خدایه یانی پیش من آمد و مرا خبر داد
که یکی از شما فرادیکری میرسد و میگوید که قرآن من بهتر است از قرآن تو
پس خواهم که مردمان به یک قرائت جمع آیند و خلافت نکنند و رسیدیم
که چون ایستادند با قرآن که در لایم چرخ در قرآن افزایند که از قرآن بجا
گفته تو در غزاة بدر حاضر نمودی گفت شما میدانید که مرا از برای دفتر خود
گذاشته بود آنکه مرا از غنیمت جندان داده که حاضر از آن گفته تو در پی
ارضاوان حاضر نمودی گفت زیرا که رسول مرا بدانجا فرستاده بود
که شما میدانید آنکه رسول از برای من دست برب خود بردست راست زده
به پست و گفت دست راست من مر است و دست چپ شما را پست است
جب رسول خدای بهتر است از دست راست من گفته از رعب بگریختی گفت
خدای از من عفو کرد و گفته بهترین مار از شهر پروان کردی و مار را بزده ای و
و جوانان مار را بر سپرد ماهی کردی تا در مال و خون محکم کردند و چون
یکی از میان پروان کردی و یکرا از عطا مردم کردی تا در غنیمت بی گفتن برد
و کسی بعد از او را گفت از آنکه پروان کردم خبری از او بمن رسید
تر رسیدم که مردمان از من متفرق گردانند خواهم که من رجوع شود

و از آن باز ایستد بجز حکم خدا را رضا و عیدین و میان وی آگاهان
باقی اند بشهر باز آورید و آنرا که دعوی داشتید که زده ام مرا بد و قصاص
کنید گفتند عاریا سپه نخستین یاید و از توقفاص طلبه گفت عاریا
زادگی کرد و بر من ناخوشی و ترش رویی کرد و دعوی کرد که من ظالم
و حق ولایت ندانم اکنون حق من از وی بستانید بجاست و اینانی
که شاکر است میدارید اگر خواهید نزد ایشان کنید و اگر خواهید بگذارید
گفتند آن مال خدا را چه گویی که فرافوشان خود و ادوی از اصحاب خود
گفتند من الخطاب عطا میداد و اهل فضل را تحصیل می نهاد گفتند نه ای
که عطا می عجز می و نباشد از حد جزو که تو دادی گفت این حد عطا می
مرا صاب کنید و بگریه تا مجذبه خواهد بود و محبتی بر آن نبویست تا آنچه
در حال توانم او انکم و در مابقی کسی کنم و از برای شما حاصل کنم و مرا می
کشید که من از رسول خدا می شنیدم که فرمود که طلال نباشد خون
مرد مسلمان جز بیک از سه چیز یا مردی محض که زنا کرده بود یا مردی
که پس از ایمان کافر شده باشد یا مردی که بناحق کسی را کشته باشد
که ببدل آن ویران کنند و بخود که من دین خود را بدین دیگر بدل
کنم از آنگاه باز که خدای مرا وایت کرده و میگوید ای قصاص من بستان
در جا میت و نه در اسلام هرگز زنا نکردم و دست خود را بر عورت خود
نهادم از آنگاه که بدان دست رسول خدا را بوده ام پس مردمان زن
سخن گفتن بده شکر شدند و شرم داشتند و آنروز باز گردیدند

آنکه عثمان جماعتی را از معتقدان خود نزد یک عمار فرستاد و از وی
خواست تا رضای وی و مردود وی بداند و مردمان از او بازدارد و عمار
با کرد و با آن جماعت سخن درشت گفت و گفت عثمان مرا چنین خبر داد
میفرستد و وی فرموده تا بدشکم من ز قه اند و رسید بن آنجه رسید
آنکه عثمان بنیزه بن شیبه را بخواند و گفت نزد یک آن قوم شود و ایشان را
با کتاب خدای و سنت رسول خواند و آنکه رضای ایشان بخویم از آنکه
کاره اند نیزه رفت چون نزد یک ایشان رسید بانکه برآوردند که با جاج
یا اعریا فاسق نیزه باز کردید و باز نزد یک عثمان شد عثمان عمر بن
ابنحو اند و نزد یک ایشان فرستاد و چون نزد یک ایشان رسید سلام
گفت کشفه خدای بر تو سلام نفرستاد و باز کرد ای دشمن خدای باز کرد
ای پس نهاده که نزد یک مانه ایمنی و نه مامون عمر و باز کردید و باز کرد
عثمان شد پس بعد از عمر گفت چه گفتم نیست این قوم را مقبول که علی ابن
ابیطالب تواند بود که اگر وی نزد یک ایشان شود از آنحضرت بشنوند
عثمان کس فرستاد و امیر المومنین را بخواند و گفت یا ابوطالب پس نزد
این قوم شود و ایشان را با کتاب خدای و سنت کن و با آنجه رضای
ایشانست که از این کار همد امیر المومنین فرمود که اگر با من عهد و شتاق
بندی و خدا را کواگیری که بد آنجه ایشان را کوپی و فاکتی من رضاکم
عثمان گفت آری همان کردم بد آنجه میخواهند پس علی عهدی درست
و شتاقی حکم از وی فرستاد آنکه نزد یک قوم شد سلام کردند و گفت

بگذرید ابو الحسن که ماقده تر از درک داریم و مرتبه تو نیز ذی یک موفقی
بسیار عظیم است گفت مرادشما حاصل میکند و خشم شما زایل میگردد
و آنرا که شما میخواهید بر سر شما دالی میکند گفتند این را که همان میکند فرمود
که من ضامن می شوم گفتند رضا دادیم امیر المومنین نیز ذی یک عثمان شد
و اشرف و مصارف قوم با عثمان قیاب کردند گفت مرادشما حاصل کنم
گفتند بانه میگوی جتی نویسنده ضامنیت علی ابن ابی طالب در اینجا ذکر
کن عثمان گفت بانه خواهم بنویسید بنویسند که بسم الله الرحمن الرحیم
از بنده خدای امیر المومنین علی از برای جماعتی که بر مردی شتم گرفته اند از اهل مصر
و کوفه و مصر که شمار است بر من که میان شما حکم کنم بکتاب خدای و سنت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه محروم را اعطاء کنند و ترسان را این کردند
و آنرا که سپردن کرده اند باز آورند و مال را با اهل حق رد کنند
و عبد الله بن سعد از مصر موزول کنند و کسی را که اهل مصر خواهند بر ایشان
دالی کنند پس اهل مصر گفتند ما دالی محمد بن ابابکر را میخواهیم عثمان
گفت مبدولت فغان کنیم و همین نیز بنویسند و جماعتی را که او گرفته
پس اهل مصر را فرار بستانند و با امیر خود محمد بن ابی بکر باز گردانند
جوق سر و زو راه از مدینه برفند غلامی سپیاه را دیدند که بر ستری تمسک
میراند گفتند ای غلام ساعی درنگ کن چه بوده است ترا که پنداری
میکنی گفت من غلام عثمانم مرا از ذی یک عامل مصر فرستاد است
یکی گفت عامل مصر با ناست گفت این را میخواهم محمد ابابکر فرمود تا بر ا

از شتر فرو آورده گفت راست بگوی تا ترا بکفر پستما گفت بعد
بن سعد علی مصر گفت بجه فرستما گفت پنهانی که ده گفت نامه داری
گفت بنی اهل مصر گفت یا امیر اگر فرمایی ویرا بگویم که ما بر صاحبش کیستم
که با او در حق با چیزی نوشته باشد محمد گفت شما داند پس ویرا بپسند
ویرا نه که داند هیچ چیز نیافتم مطهره آید داشت آنرا بگنجایند خیزی
در آن اندون بچند جهه که اند سپردن نیامده مطهره بگنجایند شیشه در
موم هر که ده شیشه را موم برداشتند نامه در بود و محمد با بکر نامه را
بر خواند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم من بعد از عثمان بعد از سعد
جون عمرو بن بدیل و قباذ انجا پسند در حال کرد نشان بن و گنجایند و علقه
و عرو را هر سه دستها و پایها ببر و بگذارتا و در خون غلطند تا بپسند و چون
بپسند است از ابر و بکن و نامه محمد بن ابی بکر را از و قبول کن و بندش
برند و بیک کن تا ویرا بکشی و بر سپهر عمل خودی باش تا که فرمان من بود
انشاء الله چون محمد بن ابی بکر نامه بر خواند با آنجا عمت باز کردید
و بامینه شدند و محمد اصحاب رسول را جمع کردند نامه را برایشان خواند
و همه علام با ایشان بگفت پس هر که در مدینه بود بر عثمان خشم گرفتند
و بتو هنر می بنایست کینه ور شدند بروی بسبب صاحبشان عبدالله
و بنو مخزوم در شور آمدند برای صاحبشان عمارت یا سر و همچنین بنو عوفان از
برای ابو ذر آنکه علی بن ابی طالب نامه فرستادند و نزد یک عثمان شد
و گفت و بیک نیدانم که کار ترا بر چه حل کنم قوم از تو در خواستند ازضا

ایشان حاصل کنی و دعوی کردی که رضای ایشان بدی و مرا نشان
کردی و بعد و قول خود و فاکر دی آنکه در حق ایشان چنین نامه نوشتی
و نامه پیش دی انداخت و گفت بگفتا این نامه میدانی عثمان نامه بدید گفت
من هیچ ازین نامه نمی شناسم امیر المومنین فرمود که غلام غلام است
یا نه گفت بل غلام غلام هست و مهر هست و فقط و پیر هست نظر
امیر المومنین فرمود که غلام تو بر آستر تو سوار و نامه بخط و پیر تو و مهر تو
بر انجا و تو خبر نداری عثمان گفت یا ابوالحسن ترا خبر دادم و حال کنتم
و این نامه نوشتم و بدان نفرمودم و این غلام را بمصر نفرستادم
امیر المومنین فرمود که پس چرا قسم میداری گفت و پیر خود را امیر المومنین
که بلکه با مرست و دشمنان از پیشش می پرورن آمد و مردمان نامه بدیدند
خط مردان و مهر عثمان بود و در عثمان و انجست مردان بود و مردمان
در عثمان شک کردند که سوگند بخدای دروغ بخورد و از وی در خواستند
که مردان را بدیشان دهند و او ترسید که اگر فرا ایشان دهد و بدیشان
بگشاید آنکه عثمان بمجد جامع آمد و بر خبر شد و خدا را حمد و ثنا گفت آنکه
ای مردمان مرا درین کتاب مسم دارید و کان برید که من آنرا نوشتم
که اگر آن کوید کنایه کار بانشید و بخدای که من آن نوشتم و بدان نفرمودم
اکنون حق را بشما دهم و باطل را بر طرف کند و بکتاب خدای و است
رسول بشما کارکنند و رضای شما طلبند تا که راضی شویید آنکه کنایه بن شیر
بر صفت و گفت یا عثمان ما بقول بنی نعل و دعد و پیون راضی نشویم

با تو قصاب که دیم و دعوی کردی که رضای ما جویی و مطلوب ما بدی
مجتبی نوشتی و گواه بر کرتی و با ما عهد و میثاق بست و بعد از آن زبان
نامه نوشتی عثمان گفت من نوشتم و بر من پیزی واجب نیست
بزرگتر از سوگند پس گمانه بن بشیر بر بست و گفت یا عثمان بی پنداری
که تو از ما نجاست یابی و کردی آنچه کردی عثمان گفت سبحان الله کفر کسی
نیست که دیر از من دفع کند و کفایت کند سوال از مولیان عثمان برضا
تا دیر از نزد مردمان بر بیستند و مولی عثمانرا سخت بزدند و از هر جا
شک بر عثمان زدند تا از بنبر فرو داد و نزد یک بود که پیشش افتد
و دیر بر کرد و با خانه اش بر دند و جماعتی از صحابه نزدیک وی شدند
پرسیدند و امیر المومنین علی علیه السلام با ایشان بود بنو آیه انحضرت را
گفتند که تو عیش بر ما تبا که کردی و می پس صاحب ما را بقتیح کردی
نمذای که اگر بدان رسی که امید میداری ما با تو جهاد کنیم سخت ترین جهادی
امیر المومنین ایشانرا تهدید و تاویب کرد و فرمود که در شوید که
شما را آن منزلت نیست که کسی جواب شما گوید چرا که شما سخنان ضعیف
بزرگانانید و بخشم از نزد یک عثمان پروان آمد و مردمان دیگر را
از هر طرف آواز دادند و کردند و سرای عثمان فرو کردند و دیر
در بند آن دادند و غم کردند که دیر با ایشانند یا معوذت کنند عثمان
بترسید که ناکاه و دیر بگیرند نامه نوشت بعد از آن بن عامر عامل بصره
و معاویه که امیر شام بود که اهل بنی و سپرد و عدوان از اهل کوفه

و مصر و مدینه که سرای من فرو گرفته اند و رضای ایشان نیست جز من
یا پروند کردن پر منی که خدای تعالی در من پوشیده و من بخدای
پیش از آنکه با ایشان در آن موافقت کنم پس مراد و هدیه بر دانی خدا
رای و تپش شایسته این ظالمان و باغیان از من دفع شود و نامه معاویه
مسئس محرم بدو رسانید و بر وی خواند آنکه گفت یا معاویه عثمان بخواب
گشت پس نظر کن در آنچه بنوشته معاویه گفت من صریح بگویم عثمان
در ابتدا کاری کرد که خدای پسندید و بدان راضی بود پس از آن بگردید
پس اکنون مراد کرد که من خیری را که خدای تغیر کرده و چون نامه عثمان بخدا
عامر رسید در بصره انداخته و مردم را جمع کرد و گفت ای مردمان
عثمان بنی نامه نوشته که بمن از کوفه و مصر و مدینه در ساق و بی فرو
آمده اند و ایشان را از نفس خود انصاف داده و بحق و عده کرده و پس
از وی قبول کرده و او بنی نامه نوشته و در خواست کرده و شما را
که اهل دین و ملاحه بنزدیک و فرستم تواند بود که بواسطه شما فدا
و تقدی متدیان از وی دفع شود و همگیس و برابران جواب نداده
و آنکه عثمان را حاضر کرده بودند و ایستاد که وی نامه نوشته است
پس عثمان پر بام سرای آمد و مردمان را از داد که علی بن ابی طالب
در میان شما هست گفتنی وی خاموش شد و از بام فرو شد
کفرت شاه و لایتنا در سید قبر را بر دیک عثمان فرستاد و قبر
و سلام کرد و گفت مولای من مرا پیش تو فرستاد و میگوید که مرا بخواهی

گفت آن بنو ام که وی مرا قدری آب فرستد که آب از من منع کرد و او
و تشنگی بر من و اهل این سر عالم شد و قهر نیز و یک حضرت تولا یاب
آمده آنچه شنیده بود و عذر داشت نمود ایتر المومنین سر قریه آب با جمعی
از بنی هاشم بفرستاد و بچکس ایشانرا منع توانست نمود تا آنکه
بروند و وی و یک نفری که با او بودند پاشا میداد آنکه عمر و بن عباس سلام
پیششان شد گفت یا بن عباس تو نیز از ان جماعتی که مردمان را بر من
می انگیزی و می میکشی و با سی کندگان سی میکنی در عداوت من تا
جذبین آتش قنبره بر اینجی آنکه بلام من می آیی عمر گفت پس ازین
و جوار تو هیچ غیر نیست و هم و ساعت پروان شد و بشام رفت و
زمین فلسطین تقیم شد و عایشه عزیمت کرد و میان وی و عثمان پیش از ان
سخنی رفته بود و عایشه بروی خشم گرفته بود و جند آنکه می توانست
مردمان را بروی اغوا میکرد و میگفت ای مردمان اینک پیر اهل
خدای که گفته شد و شمشیر کشیده گفتار او خدای بگشود گفت را
و چون عایشه بدید که عثمان را در زندان کردند سازج کرد و مردان گفت
ایام المومنین اگر تقیم باشی تو را بپشتر بود که این مرد را می قهر کردند
تواند که خدای تعالی بسبب تو خون وی دفع کند عایشه گفت که این
اکنون نیاید و من اکنون حج بر نفس خود واجب کرده ام
خدای که تریایستم مردان گفت آنچه داشتی در دل پیدا کردی
گفت جهانست آنکه پروان شد و روی بکه نهام و طلحه بن عبید الله

بر در بندان پستولی شد با جماعتی از بنی تمیم خبر عثمان رسید این
حضرت امیر المومنین علی فرستاد شمر خان کنت مامولان کنت اکل
والا فا در کنتی و لا افرق به رضا میدی که سپهرم و سپهر عثمیه تر است
و کار از تو بر بدیند علی گفت عیسیا انجذای که سپهر ضر میرا بسنگ دارم
آنرا بخور و آنکه علی ابن ابی طالب علیه السلام چون آمد و مردمان را امامی
در نماز پیشین و دیگر و مردمان طلحه را فرود که آشتند و از تفرق
شدند و میل کردند با علی بن طلحه آن بدید نیز دیکس عثمان شد و در
عذر خواست از آنچه کرده بود عثمان ویرا گفت ای بنی الحضر میرا
بر حق انگو میدی و بکشتن من شاق دعوت کرده و آنچه امید میدی
از تو فوت شد و علی درین کار بر تو غالب آمد بعد از من آمدی
خدا ای قبول کنه آنکس را که از تو قبول کند پس طلحه نزد یک شمشیر
و عثمان بر بام شد بصیفت گفتن و عذر خواستن مردی پاره بیک گرفت
و آتش افزود و در بسوفت و در پنهان آنکه مردمان در سبزه ای
و شمشیر بکشتیدند و عثمان شسته بود و نمی چند منیر بن افضل شمشیر
و پیش ایشان باز شد و قاصد بن افع انصاری پیش ایشان بودند
و بر و حلا آورد و ضربتی زد و منیر را بکشت آنکه مردان ابن الحکم
فرآ پیش آمد پس حجاج بن عبد الله انصاری حمله برد و ضربتی بر میان دو
دوش و کردن مردان زدن و برید و شمشیر بدوشش رسید و حجاج
حمله شد و مردان بکشت و عهده آمد بن عهده الرحمن بن عوام

میشد آمد و گفت ای جماعت و رقی این چه از خدای تبارسید
و شما اینست ای که او امام مقرر ض الطاهر است و میان ما و شماست
کتاب خدای دست رسه لثن پس عبدالرحمن بن حنبل الحنفی بردی طه
و ضربتی زد و او را بکشت و باز کردید پس مالک اشتر در سیرای
شمیر در دست مولای عثمان بر دلی حمله کرد و اشتر ضربتی زد و او را
از کمر چو لای دیگری از ان عثمان حمله زد و ضربتی زد و دست چش میداد
از کمر ضربتی دیگر زد و او را بکشت و بر جده مد میزد و خود را نیز
بکشت از روی بجهان کرد و خواست که دیر بجنگد چون دیر آنها
دید و هیچ مانعی نی نیک داشت از کشتن وی باز کردید مردی
اگر کوفه نام وی مسلم بن کثیر القاضی گفت و یک یا اشتر پیش این مرد
آمدی تا دیر بجنگی چون دیر ای دیدی بر کردیدی و او را بکشد اشتر
گفت و یک او را تنها می پسندم و افضلی نی نیک و اتم محمد ابی بکر پیش
عثمان شد و گفت یا فضل گفت من عثمان عفانم و ایبرو من و تو که ابی
پس محمد پیش عثمان گرفت و گفت بگونه می پسندی آنچه خدای تو کرد
گفت خدای ما من جز نیکی نکرد از خدای تبارس یا بن اخ و دست از
کمیابان و ریش من باز دارد که اگر بدست زنده بودی هرگز ریش
و کریان من نمی محمد گفت که اگر پدرم زنده بودی انکار تو کردی
از کمر عثمان دست فراز کرد و مصغی نهاده بود بر گرفت و بر کمر نهاد
و از هم باز کرد و گفت اینک کتاب خدای میان من و میان شماست

و پس ب نصرت منیت چون تر که امر خدای کرد و بهر یک بستند و بر
ساده ولایت پناه جمع آمده او را سپید کردند پس وی بر فراست و خدا را
معد و ثنا گفت و بر پهنه در و در سپید آنگاه گفت ای مردمان بدست من
من این ولایت را کاره بودم و خدای که خالق و مالک عرش و آسمانست
میداند که چون شما بر این جمع آمدید من نینزدان شروع کردم و گر همت
از ان بود که اندک سول خدای شنیدم که میگفت هر وایی را از دست من
که بر چیزی از کار است وای کرده اند ویران و خوار قیامت بر صراط
و فرشتگان نام اعمال وای از کند که عادل بود و نجات یابد و اگر جور
صراط ویران پیش از قیامت که منافقتش انیکه یکصد اقد فاجعه از عصبی
آه عصبی دیگر صد سال راه بود و اول عصبی که از وی در تالش افتد
پسین درویش باشد لیکن شما برین جمع آمدید مرا بنده آنکه شمارده کنم
بجای آنکه شنیدید و امرش منواعم از خدای تعالی خود را و شمارا پس
مردمان بر فراستند و بر اسپت کردند و اول کسی که سپید کرد طلوع
بود آنکه مهاجر و انصار و مردمان سپید کردند و سپید پستانند
عاریا سر بلو و ابو الهیثم بن الیهان و ایشان هر دو یکصد سپید میکنم
بر شما بر طاعت خدای و سپید رسولش و اگر بدین و فایز کند ویران شما
طاعتی نباشد ویر کردن شما طاعتی نبود و قرآن امام ما و احادیث است
که بدان کار کنیم و بر مقتضای آن رویم آنکه علی ما ذل است و حبیب گریست
و گفت بر جانی که دنیا کرد ایشان در گرفته است و صناع و عقارباقه

و آیه های روان و مر که بهای نیکو است کردند که آن برایشان عاریست
و دنیا و آتش و دوزخ و ربی و اگر باری تعالی ایست از این امر و
بناید که فراموشی در انداختن منع کند و ایشان را با حق محبت
کویند پس ابوطالب را محروم کرد و در حق ماطلم کرد و یاری از خدای
میخواست و امرش از وی طیبم و کسی را که از شما فضل و سابقه بود و ثوابش
در آن به خدای بود پس هر که خدای در سونش اجابت کند در دین
و روی فراتر کند و پستوب و پستی حق اسلام و صد و آن باشد
همه بندگان خدایند و مال مال خداست بهوت میان ثباتت کنند
و هیچ کس را بر دیگری فضل نیست جز بقوی و تقیاز است نزد خدای
بهترین بخیر و فاضله بین توانی و خدای دنیا را جزای تقیاز نکرده
و آنچه نزدیک خداست بهتر است نیکو کاران را با داد و نیز یک من پیر
که مالی نزد یک آماج آمده یا پیر که بچکس تلف نکند و باز پس نه است
اگر عطایی می شده و اگر نیست و چون سلطان آزاد بود حاضر آید
خدای به شهادت پس دیگر روز همه جمع آمدند و مال برایشان تمیست کرد
و وضع و شریف و منج و سیاه همه را یکسان داشت و بچکس را تقصیری
و بچکس را و خلف نمود و باز نه ایستاد مگر طلحه و زبیر و عباد
عمر و سعید بن العاص و مروان بن الحکم و قوی با ایشان پس عباد
ابی رافع و پیر علی بن ابی طالب شنیدند از عباد بن زبیر که وی طلحه و زبیر
و سعید بن العاص را میگفت که من زید بن ثابت را گفتم یا کفخی و سمی

و این شلی است در آنکه شخصی با غیر نمیگوید و مرا و شما آن بود تا و کردی
بس عباد گفت فدای در کلام خود میفرماید که اکثر هم فلان کار چون
عباد گفت پس امیر المومنین را بدان خبر دادم فرمود که اگر سلاطین با
ایشان ابرار دارم که بر راه باشند قال کند فدای با پسر عاص بدستی
که بدانت که من بدان سخن او را دادم ابواب او را بخواهم و استعانت من بخدا
الد و ایست روزی پس از نماز با دعا و طلسم و زپیر سپاهند و بر طرفی هستند
پس مردان و سید پاهند و نزد یک ایستادن هستند و امیر المومنین علی
عمر را سرخیل کرد و دود و وی ابو الهم بن تهمان و خالد بن ذیر و ابو انوف
و ابی میه و رافع بن ابی رافع را گفت بر نیزه تا نزد یک این قوم شوم
که از ایشان باریسید آنچه از آن که اوست میدارم از خلاف کردن
ایشان امیر المومنین علی را که امام ایشان است و وطن کردن برو و قوی
نیز از اهل جفا و عداوت با ایشان پیوسته اند و زود بود و دگر ایشان را
بر چیزی دارند که خلاف رای ایشان بود پس نزد یک ایستادن شدند
و ابو الهم اقتحان سخن کرد و گفت شمارا تقدم و سابقه که هست در اسلام
و خویشی هست با امیر المومنین و شنیدم که شما از آن حضرت طعن
میکنید و بر دشمنانید اگر این سببی است که شمارا افتاده است با پسر
عم خود خطاب کنید و اگر چهر نیست که در آن نصیحت مسلمانانست هم
در آن تأخیر نکنید و بروی اظهار کنید تا ما نیز در آن یار باشیم و بنویسیم
هرگز نیکو آستان باشند و شما دشمنی ایشان با خود میدانید و شما هر دو

در خون عثمان شرمیک بودید و مرا ازین دو طلحه و زبیر بودند و بران
یاری دادید پس زبیر خاموش شد طلحه گفت هر چه دارید بگوید
که من میدانم که در سر هر یک از شما جیت و جبه سرشته است و در
واقع دادید پس عمار یا سر خدا احمد و ثنا گفت و پیغمبر درود فرستاد
و گفت شما هر دو صاحب رسول خدا اید و با امام عهد فرموده اید
که بطاعت خدای و رسولش کار کنید و امام خود را میطیع و نیکوخواه باشید
و بدانکه حد کتاب خدا را مقدا و امام خود را حاکم و علی ابن ابی طالب را
در نیار غیبت نیت و از میل کردن بدان ده دپست و کتاب خدای
پیش خود داشته است و قبله و قدود خود ساخته نصرت کنید تا خدا
تعالی شما را نصرت کند بن عبد الله زبیر گفت یا ابو الیقظان بدستی
که تهدید کردی عمار گفت ترا با جنین کار ما عمار که خوش کنی آنکه فرمود
ویراپرو و ن کردند و عمار نیز بر خاست نهم و سخن بسیار شد و مرد
متفرق شدند آنکه زبیر باز نزدیک عمار شد و گفت یا ابو الیقظان
برادرزاده خود تعجب کردی رحمت خدای بر تو باد و عمار گفت یا ابا عبد
خدای بر تو که بشنوی سخن هر که پنی و شما جماعت معا چون میگویند
تا که در امیر موفقه القلوب شد زبیر گفت معا و الله که ما از میان
عمار گفت یا ابا عبد الله اگر یک کس نماند الا که با علی خلافت کند من
با وی خلافت نمیکنم و همیشه علی با حق بود و از انگاه باز که خدای تعالی
پیغمبر خود را فرستاده و کواهی میدهم که میگویند رانش یکدیگر را

بر روی فصل نهند آنکه عمار یا سپهر و ابوالقاسم و رفاعة و ابویوسف و سهل بن
صیغ جمع آندند و یکدیگر مشاورت کردند که بنشینید و بازه یکدیگر
علی شوید و آنحضرت پیشتر بوضعی بود که آنرا گفت و بگویند و دیگران
غیر و پس بر خنده و حال با حضرت ولایت پناه بگفتند و آنکه قوم
شکایت ظاهر میکنند و قتل عثمان را عظیم می شمردند آنکه امیر المؤمنین
یا ابوالقاسم درین فکر می کنم و بر استر حضرت رسول شسته با دیده آید
و بر منبر شد و خدا را حمد و ثنا گفت و اهل خیر و فضیلتی صحابه و متران حاضر بود
امیر المؤمنین را گفتند این جماعت ازان شتم گرفته اند که در قسمت ایشان از ایشان
و تفاوت نمی بینی علی گفت درین مال مشکلی را بر و یکدیگر فصلی نیست کتاب
خدا ای در میان ماست و میرت و سنت محمد ظاهر است آنکه آواز بلند کرد
و گفت ای جماعت انصار باسلام خود بر من منت می نهد بگو خدا و رسول
راست است بر شما آنکه از من فرو آورده و بر طریقی از مسجد بنشیند و کن
و زهر خور سپستاد و ایشان را بخواند و گفت نه شاهد دو پادیده و بطوع
رفت کرد و دیگر آنکه من به پسر مرا شکریا فید در محلی جور رفت یا بی خاص
گرفته شد گفتند بی گفت پس مرا با کاری از کارهای پهلوانان دعوت
کردید که من در آن تقصیر کردم یا ازان ضعیف و عاجز بودم گفتند
معاذ الله آن نبود گفت پس ازان سیرت من پسر را انکار میدارید گفتند آنکه
با عمر خلافت کردی و حق ما در فی کم کردی صیغ ما در اسلام چون نصیب
غیر ما کردی از کسبانی که بشمار ما در اسلام آندند ایست از ما برابر کردی

علی گفت ای خداوند ما را حاضر از ابرایشان که او میگوید که مرا
ولایت هیچ رغبت نبوده و مریدان خودم و لیکن شما را آن دعوت
کردید و بران داشتید پس که است و داشتیم که خلافت شما کنیم و چون
کار بمن تلقی گرفت در کتاب خدای و سنت رسول نظر کردم و بر مقتضای حکم
آن بر ختم و آنرا امضا کردم و قتلج رای شما نمودم تا شمار او را حکم با خود شریک
کنم (و حاشا) اتفاقا که من آنرا ندانستم تا برای و شورت شما استظهار
جستی و اگر حادثه اتفاق می افتد در کتاب خدای و سنت رسول آن نبوی
آنکه در آن از شدت شما و غیر شما رغبت نکردی و آنچه اتفاقا در آن
بکسی حاجت نبود و قسمتی که خدای در کتاب خود فرموده است و رسول
پایان کرده ما و شما شنیدیم و من در آن قتلج نمودم و آنچه گفتید و مرا
با قوی برابر داشتید که با ایشان تمیز ندهیم و ایستادن فی مابین
بسیار مردان سخت گرفته اند و پیوسته قاتل از آن ضرری نبوده
و سابقان از قیمت برایشان فعلی نبوده و پیوسته قاتل نیز چون خدا را
اجابت کردند از این امر از آن پیوسته ضرری نبود حکم شما نیز در آن
ما نیست خدای را و شما را الهام مبرور است پس ای خداوند منم خواست
که نخی بگوید فرمود تا پس بیلی برگردش زود و او را میگوید که
پست بودی و گفتید پس امیر المومنین طلحه و زبیر را گفت من شمارا از خبری
پروان نکند که شما در آن شده باشید ایشان هر دو بر فاستند و گفتند
نزدیک ما جزو فاست امیر المومنین فرمود که رحمت خدای بر بنده باد

که حق پسند و بران یاری دهد و جو رسپند و آنرا داد کند و ضم مناسبت
باشد آنکه بر پشت و بازو یکا اهل فرود شد و عمارت بر من پسند
شوند و مسجد نزدیک می شد و او را دست تمام زشت داده و پروان کرد
و گفت یا علی حقا که تو پدر او را در ورطه افکندی که اگر خواهی که ویران
توانی پس امیر المومنین کس از پست و کدورت از وی بدارد و
از مسجد پسرون میکند و یک روز علی با مسجد مدینه شد و مالی جمع آمد
قسمت کرد بر حاضران هر یک را به دیار بنسید ابن هبیل بن صیف
و دست بند خود گرفت و گفت یا علی این غلام را آزاد کرده ام
و دیار بدان غلام داد و چنانکه فریاد سهل داده بود آنکه طلحه و زبیر
حضرت امیر المومنین رفتند و دستوری فرستاد تا بجهت شوند اینک
فرمود که مرا و شاعر کردن نیست من در ادلی کاه باشا گفته بودم که کاری
کند چرا پست کردید بطوع نه بکره و اکنون من شمارا دستوری ام
بر و هر جا خواهد پس هر دوروی بکند نهادند و بعد از عام کردند
نیز بایشان رفت و او بر سر خاک عثمان بود و او آن هر دوری گفت
که بشارت با دشمنان که بخواهد و مطلوب رسیدید و بجای که من شمارا
به دکنم بعد از آنکه شمشیر آنکه بکشدند و عایشه آنجا بود و بادی جانی
از بنو امیه چون عایشه داشت که طلحه و زبیر آمدند بدان شاد شد
و کاری که میخواسته بود بران غم کرد و بنو امیه در سخن آمدند و کردند
یا زین که رفت و چون طلحه و زبیر پیش عایشه آمدند جماعت بنو امیه

جایزه را تحریص کردند گفتند بر طلب خون عثمان عفان ^{بسیار} بعضی
و العشرون فی مسندة الجمل و قایم که در آن غزو ظاهر شده
افترقا الشيخ الامام الاجل العبد طهیر الدین طهیر الاسلام ابو طالب
عبد الله بن عمر الطوسی روضه عن الامام الاجل جمال الدین ابو الفتح ^{العبد} عن
عبد الجبار المقرئ الرازی عن الشيخ ابی جعفر الطوسی عن احمد بن محمد بن
ابی الصلت الایجوانی عن ابی الباقس محمد بن سید عن ابی عبد الله
جعفر بن عبد الله العلوی عن عمه القاسم بن جعفر بن محمد بن علی ابن
ابی طالب عن عبد الله بن محمد بن علی ابن الحسین عن ابيه عن عبد الله
بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزن عن ابی جعفر محمد بن علی من الرضی
بن عمر و الامامی که گفت چون خبر با میر المومنین رسید که طلحه و زبیر
بر شد خلیفه گفت و خدا را حمد و ثنا گفت و پرستید و در و فرستاد
آنکه گفت شنیدم که این دو مرد بر شد و نشاند و رسول خدا را بکشتند
و سبکار کردند و اسیر و طلق زادگان را بکشتند و بر مردمان کشتند
بیهانه خون عثمان و ایشان خود هر دو مردمان را بر عثمان کرده کردند
و بر اکیمند و کارهای بد در حق وی اظهار کردند و سر فرستادند و ما
در هم آکنند و قتل بر اکیمند خدا یا مردمان را موست آن هر دو گفت
کن و جزای ایشان بدیشان رسان آنکه مردمان را تحریص کرد تا طلب
ایشان پروان شوند ابو موسی و عقبه بن عمرو بر فاست گفت یا امیر المومنین
جز پستی که آنجا از تو فوت خواهد شد از نماز کردن در مسجد رسولی

و شستن بیان کرد و منبر عظیم ترست از آنچه تو امید یاری از دولت
شام و عراق اگر تو برای حرب بیروی عمر مقیم می بود و سعد لشکر تاجیه
کفایت کرد و خدیفه الیهانی رحمت و لشکر کفایت کرد و ابوموسی
تسه کفایت کرد و خالد بن ولید ز صفت شام کفایت کرد و ازینان همگی
بنودند الا که در خدمت تو بقیه ایشان هست و مردان شبیه می کنند
و اگر تو بخوای رفت کسی را که هم از نفس تو بود نزدیک ما بگذارت تا حالت
وی می بینم در حق تو و تو ویرایا می کنیم قیاس بن سعد کعبت یا میرالموین
بر روی زمین بچرخش باد و سرگردان میان ما مقیم بود از تو زیرا که
تو ستاره مایی که بدور ادبی باجم و بجای مایی و پناه توی آوردیم
و اگر ترا کم باجم آسمان و زمین بر ما تار یک شود و لیکن اگر معاویه را
با کم و ی کداری وی طلب مصر کند و ولایت یمن را بد تو بجا کرد اند
و در عراق طبع کند و بادی قوی اند که همه از قتل عثمان میگویند و خود
وی میجویند و شربت آن باد لهاشان آفتاب است و چشند که دیدند
بطن از علم و بشک از یقین و هو از امتحان کردن پس تو اهل مجاز و عارف
ببر و کار بند و از که بند کروی وی در آن شک شده از غرور و عجب
کم کند گفت بخدا شک نیست که گفتی یا قیس و خوب آوردی و اتم الفضل جنت
الحرث یا میرالموین علی نامه نوشت و ویرا خبر داد و بر قن عایش
و طلحه و زبیر پس میرالموین عزم رفتن کرد و دشمنی که سعید و اسامه بن
زید و محمد بن مسلمه از دوازده می استند ایشانرا گفت من شما را بکوه نمیدارم

که با من بیاید پس از آنکه پیست کردید و خبر ما بمن رسیدید است که
کاره بودم اکنون شما را ازین پیست پیرون خواهم شد گفتند فی و
ما شک کردیم درین قتال امیر المومنین فرمود که چون پیست کردید قتال
کنید بعد گفت مرا بشیری طلب که مو من از کا فر بشناسد و آواز
گفت من قتال کنم با مردی که لا اله الا الله میگوید اگر تو دور و هوشیروی
ما تو در اینجا آمدی و محمد بن سید گفت که رسول خدا بشیری بن
و گفت چون سلمان با یکدیگر خلافت کنند تو در خانه خود باش
و از لازم گیر و عبد الله بن عمر از و باز ایستاد پس عمار را برگشت که
ازین قوم بدار که عبد الله ضعیفست و سید و پیست آنکه عبد الله بن سید
گفت که با حرب کنندگان قتال نکنی بخدای که علی با هر جانب که می
با علی می کنم کعب بن مالک گفت یا امیر المومنین از ما جماعت انصار
نخواهند آمد اگر غیر ما بودی ما تو قتال نکردی نه هر چه ما از احوال ایم
حلال باشد و نه هر چه حرام نداریم حرام و در میان مردمان پیست که بعد
عثمان عالمتر بود از کسی که دیر بکشت و این زمان تو عالمتری بجای
از ما پس اگر عثمان را ظالم شستند ما قول تو قبول کنیم و اگر مظلوم
تو قول قبول کن و اگر تو ما را درین سبب بکشد حق تعالی بود و دیگر از
و ما را گفته اند یک منت نقص آنکه ایشان بر آن جمع آمدند و حکم
فصل دهان خطاب کردند و او بهترین اهل مدینه نصرت کردند امیر المومنین
علی بود و جمله آل عبد مناف و این کعب بن مالک از شیعه عثمان بود

و عمار یا سپهر و قیس بن سعد را بگونه فرستاد و حسن خطبه گفت و قدا
سعد و شاکت را امیر المومنین علی را یاد کرد و بپا بقیه آنحضرت و السلام
و بیعت مومنان و خلافت کردن منافقان آنکه فرمود تا نامه امیر المومنین
برایشان خواندند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدی که
من شمار انبیا میدم از کار عثمان بدی پستی که مردمان بروی طعن کردند و من
مردی بودم و حسن مردی بودم از مهاجرین و رضای وی بسیار پس دور
از یکدیگر بودم و این دو مرد یعنی طلحه و زبیر و عایشه هم در راه و اغوا
کردند و قوم قصد کشتن وی کردند و او را بکشتند آنکه مردمان مرا
پست کردند و از بی اگراه و طلحه و زبیر اهل کسی بودند که مرا پست کردند آنکه
از من دستوری خوانند تا بمرده شوند و غرضشان عمر بنو ذی نفع است
و بحرب اعلام کردند و عایشه را از خانه بیرون آوردند و روی بجهت
و آنرا و اهل آنرا اختیار کردند و من نیز یک تن آمدم و شمار اختیار
کردم و بخدای که شمار را اجابت نمیکند بلکه خدا و رسول را اجابت
و من هرگز با شما قتال نکردم از برای غرضی که با نفس من کرده و حاجتی که مرا
از ایشان بود و من عمار یا سپهر و قیس بن سعد را نیز یک تن آمدم
تا شمار اچارند و تحریف نکنند پس جان باشید که طعن من هست شما
و وقت جز بجدای نیست و چون نامه بر مردمان خواندند خطبه را کردند
بر خاستند شریح بن ابی ذر و غیر وی گفتند بجدای که ما فرستیم که بر شینیم
و بیدار شویم تا حال عثمان بدانیم اکنون ما در خانه خود نشسته خدا را بانه

و اگر کشتن عثمان برضای خدای بودی اول رضا دهند برانی امیرالمومنین
بودی و اگر قتل او باعث خشم خدای بودی امیرالمومنین علی چنینه و خشم
بودی تا از امر وی تجاوز ننمایم و از دعوت وی خلف ننمایم و بجای
که اگر وی از ما نصرت خواستی ما ویرا نصرت بیکردیم و ساس و مطیع گردیدیم
چون ما جمعی پس آن نشیند بر فراست و خطبه ادا فرمود و گفت ای مردان
بر پستی که بنزدیک شما آمده ایم تا شمارا به قتال تحریک کنیم و دعوت
نمایم زیرا که جهت انصار و امصار شماید و روسای عرب شما را شنیده
که طلحه و زبیر نقض پستی کردند و عایشه را سپردن آوردند و آن ضعیف
زنان پستی را ایستادند و چون حق تعالی فرمود که اگر جافا بودی
علی الپ رنجده ای که اگر بچکس علی را نصرت نکند امید دارم که ویرا
کفایت بود و آنکه با وی اند از مهاجرین و انصار و آنکه خدای تعالی
ایشان را میفرستد از بخار مردمان پس قدایر نصرت کنید تا خدای
شمارا نصرت کند آنکه بنشست عاریا سر بر فراست و گفت یا اهل کوفه
بر پستی که اگر شما را از شما غایب بود کار را و امرای ما بشمار پسیده
بر پستی که کشتگان عثمان عذبت میخوانند و کتار خدای را حاکم گردانیده
میان خود و میان عثمان خود را ایما کنند آنرا که ایما باید کرد و قتل کنند آنرا
که قتل باید کرد و بر پستی که طلحه و زبیر اول کسی بودند که عهد کردند و لغزینی
کردم که دند و چون آنجا منظره داشتند از ایشان فوت شد پست را نقض
کردند و آنکه چیزی حادث کرد و آنکه فرزندان رسول خدای شمارا

استغفار میکند بر سر ایشان ایستاده است با صد جهران و بض
پس نصرت میکند تا خدای شمار نصرت کند آنکه تیس بن سعد بزم
و خدا را حمد و ثنا گفت و گفت ایها الناس اگر این کار در شورانگیزی
علی ابن ابی طالب علیه السلام از محمد و مان او تیر بودی و سابقه اسلام و علم و کرامت
و هجرت که دیانت و قبال انبیا که با کند حلال بودی کیفیت که محبت
بر طلحه و زبیر ثابت شده که محبت کرده اند و محبت شایسته اند
پس خطبای ایشان بر خاستند و در اجابت کردن ثواب نمودند و مردان
اجابت کردند ابو موسی بر خاست و خطبه گفت و گفت یا ایها الذین
آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ
وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَجْعَلْ اللَّهُ وَجْهَهُ لَكُمْ خَالِدًا فِي جَهَنَّمَ خَالِدًا پس عمر از آن
و زخم شد و با کعبه و یزد و او را خاموش کرد پس مروی از نبی تیم
بر خاست و عمر را گفت خاموش باش ای بنده برید و گوش دی با غوغای
مصر بر عثمان پیرون آمدی و امر و زور میبرد و خاموش میکنی پس زید
بن موهان و اصحابش از شیمه علی بن ابی طالب پیوستند و شمشیر بر کشیدند گفتند
هر که ایما و موافقت را طاعت ندارد و از نزدیک ما بر شمشیر نباشد
ابو موسی گفت ای مردمان اینک نامه عایشه که بمن نوشته و مر میفرماید
که مردمان را در منزلها دارم عمار گفت یا ابو موسی بر پستی که عایشه را بجاری
فرموده اند و ما را بجاری عایشه را فرموده اند که در خانه بنشینند و حرار
بگرد و ما را فرموده اند که قتال نکنیم تا که فتنه نباشد پس عایشه کار باز کرد

را امر کرد به آنچه او را فرموده اند و خود مکتوبه آنچه ما را بر این مرد
انحن بسیار شد میان مردمان پس زید صواغان لازمی برخواست
هم بعد الرحمن الرحیم ای مردمان بشناسید بوی امیر المومنین و نجاست وی
تو چو تا بجای رسید و برادر راست باشی که آنکه عاریا سر بر جنت گفت
ای مردمان بدرستی که این کار و این مردمان را جاره نباشد از ویلی کفالم
و منع کند و مظلوم را یاری دهد و اینک پس عمر رسول فدای شما را میخواند
بجنگ زن رسول فدای و طلحه و زبیر و من کواهی میدهم که او زن رسول است
پس شما در حق مقرر کنید و هر که با حق بود متابعت کنید او را و السلام
آنکه امام من علیه السلام برخواست و گفت ایها الناس پس لابد و درین کار
کسی باید اکنون دعوت مرا اجابت کنید و مرا یاری دهید و بخند ای کس من
میدانم که هر که این حال بشنود جز با حق نباشد و نیکیست بود پس مردمان
همه با آن جانب گردیدند و نه هزار و دویست مرد از کوفه سپردند
بعضی برادر و یار رفتند و بعضی برادر پادشاهان تا بعلی ابن ابی طالب رسیدند
و آنحضرت با استقبال ایشان آمده و هر جا که رفت و بخود نزدیک کرده اند
و عطا بخشید آنکه گفت ای اهل کوفه بدرستی که شما با پادشاهان علم
بشک کردید و ایشان را شکستید و محبت ایشان را پرانگند کردید
و بنای غرایب را خواب کردید تا که میراثها و مالها را بشمار رسید
و نایب خود نگاه داشتید و ما را بر دشمنان نصرت دادید
و من اکنون شما را دعوت کردم تا ما با حاضر آید نزد یک این برادران

از اهل بصره که از خدای تبارک و تعالی برگزیده و برگزیده حاصلی بود و اگر آنرا
ایستادند ما بفری و در شتی ایشان را و اکسینم و هیچ کار نگذاشتیم
که در و صلاحی بود الا آنرا ایشان را کنیم و آنچه در آن فساد بود آنرا بکنیم
انست را بعد و لا قوه الا بالله پس مردمان بنی قریظ شدند و با حلی
ابن ابی طالب علیه السلام شش هزار از اهل مدینه و مصر و حجاز بودند و نه
هزار از اهل کوفه و مردم بنی آمدند تا نه هزار شدند از سواران و پیاده
و آنحضرت از بنی قریظ رفت بسوی بصره با همه اصحابش و مردمان از هر طرف
به آنحضرت پیوستند و چون هر دو جمع یکدیگر را بریدند زیر پرده و آن آمد
سلاح تمام پوشیده و طلحه نیز بر و آن آمد حضرت امیر المومنین نزد یک
ایشان شد و آنچه که در نهی مرکبش نی پیکر رسید حضرت امیر المومنین
فرمود که سلاح و اسب و مردان را که دیدید با سپاه خیمه نزد یک خدای
عزیز بزیید از خدای تبارک و تعالی و چون آن زن میباشید که خدای
تعالی بدو مثل زده که ریمان تاب باز داد و از کم پیشت پس زن آنکه
حشمت بود آخر شب را در آن من بودید در دین خون من حرام دانستید
و من خون شاه ام الکونین به عاقله افتاد که خون من علای شایسته را
طلحه گفت مردمان را بر عثمان جمع کردی امیر المومنین فرمود که یومئذ یوسفیم
و ینم الحی و نفلون این اسد هو الحق المبین یا طلحه مو طلب خون
عثمان میکنی و خدای میداند که آن عثمان را ای زپیر باید و تالی آید
که روزی با رسول میکند شتی و بنی عم حضرت رسول بمن مکرست و غندی

و من نیز خندیدیم تو گفتی پسر ابو طالب از کبر خود دست باز دارد
حضرت رسول ترا گفت که ازین سخن باز ایست که او تکبر نیست و بدی
که تو با وی قاتل کنی و در آن جنگ ظالم باشی زبیه گفت اللهم
نعم چنین بود و اگر این بایاد من و دزدی همه که از این سفر نماند
و بخند ای که هرگز با تو جنگ نکنم امیر المومنین با نزد یک اصحاب خود آمد
و فرمود که زبیه با فدای عهد کرد که با شما جنگ نکند و زبیه با نزد یک
عائشه شد و گفت من هرگز در هیچ قتالی نبودم ام از انکار باز که
عاقبت شده ام الا که کار خود در آن مقام شناسانده ام الا این مقام عائشه
پس توجه خواهی که گفت میخواهم که ایشانرا بگذارم و بروم پسرش عبدالله
ویرا گفت این دو شکر راجع کردی و چون قتل جنگ افروخته شد
و سلاهارا پست کردند خواستی که ایشانرا بگذاری و بروی از راههای
پسر ابو طالب بر سیدی و دانستی که این جوان خود آن دشمنی عاقل نام دارد
گفت من سوگند فرمودم که با وی جنگ نکنم پس ویرا آن سخن بشنید آورد
و کرد که و گفت اکنون جاره نیست پسرش گفت اکنون کفارت سوگند
یده و با وی قتل کن پس غلامی داشت که کولی نام ویرا بخواند و از او کرد
و با ایشان در صف بایستاد امیر المومنین زبیه را گفت فدای بر تو پادشاه
کرد اند سخت ترین کسی آنچه زبیه بر تو مملکت کرد و ایشانرا متفرق گردانید
و رفت تا بودی اسبها رسید نیز و یک قوی از بنی تمیم فرود آمد و چون
با ابجد آمد و ما را بر وجه حالت بگذاشتی گفت جهان بگذاشتم

که بر فک که دن عزم کرد و بدو دند و شکفت که بهم سپید بانه
و جنگ در پو پسته عمر و هر موز با وی سیج گفت و فرمود تا برای
وی طعانی آوردند و قدری شیرین پیرازان تناول کرد و چون باز بگذارد
و نجفت چون این هر موز دانست که وی درخواست دشمنی کشید
و ضربتی بر میان سرش زد و بر بخت آنکه سرش برید و آب و سلاح و انگشتر
پیش علی ابن ابی طالب علیه السلام نهاد و حال با آنحضرت گفت
حضرت ولایت پناهمشیر برگرفت و میگردانید و روی فراموش هر موز
کرد و گفت و یک جوارا در کشتی گفت ویرا شتم و کافم بود که
این ترا راضی گرداند و اگر نه آن بودی من بآن اقدام نمودنی علی گفت
و یک من از رسول خدای شنیدم که میگفت بشارت ده قاتل پیر صغیر را
بآتش این هر موز از پیش آنحضرت بر جفت و گفت بخدای که نمیدانم
که با شما باشیم یا بر شما و حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت زن رسول
خدا را آوردی تا بدو شک کنی و زن خود را در خانه بگذاشتی بر تو باد
گفت خدای مرا پست کند و گفت ترا پست کردم و شمشیر بر گردن من
پس امیر المومنین اصحاب خود را گفت که دست از شما که این مصحف را بجا آورده
برایشان عرضه دارد و اگر دست را پیش بر نه بدست جب بگیرد و اگر دست
پیش بر نه از آن بداند بگیرد و جوانی گفت من بکنم پس امیر المومنین
فرمود که این مصحف برایشان عرضه کن و بجوی که این کتاب از اهل تافه
میان ما و میان شماست از خدای تیر سید و دروغهای ما و دروغهای خود

پس بر آن جوان حمله بردند و هر دو دستش بر میدهند مصحف بردند آن
و به آب گشتند آنکه امیر المومنین اصحاب را گفت قد طاب لكم
الضراب فقاموا هم بدرستی که جنگ کردند و شمشیر زدند و شمشیر
حلال و پاک شد پس با ایشان جنگ کردند این اثم گفتند که چون
آن جوان را که مصحف داشت بکشند امیر المومنین ولایت فرما
محمد خفیه داد و گفت ای پسر فوایش تو محمد فرما پس شد و با استاد
امیر المومنین یکبار بود که حمله بر محمد کرد و بجای نکرست کرد و بسیاری
مردمان از این جنگ کشته و حضرت ولایت پیدا و روی نکرست و از
جنگش شکست میگرد و میگفت دست اطمینان باطن ایک محمد
لا ین فی الحرب اذا لم توفد ای پس ساعی محمد قال کرد و در راه
و جب شمشیر میزد تا که شمشیرش بدو درآمد بر آنو شمشیر راست کرد
و باز حمله آورد و خود را در میان دشمنان افکند و شمشیر میزد و فرا
پیش میزد تا باز شمشیرش بدو درآمد و باز دیک اصحاب خود
و شمشیر بر آنو راست کرد و گفت ازین قال فمخو اثم و نیجویم جری
سرای آفرت حضرت شاه ولایت پناه محمد خفیه نکرست و گفت
همچنین کن ای پسر بنده دامن بعمر بر بنده اهل کوفه حمله آوردند و اکثر
ایش را از جای ز پس بردند و ایشان را از جای بردند آنکه
از هر دو طرف ثابت شدند و ساعی جنگ کردند آنکه محمد بن سلیم
الازدی از اصحاب امیر المومنین فرما پس شد و جنگ میگرد تا که نشد

آنکه برادرش عبدالعزیز بن سلیم فراموش شد و جنگ میکرد تا شهید شد
پس زید بن موهان العبدی فراموش شد و جنگ کرد تا کشته شد
پس ابو عبده البقی رایت بر گرفت و او از اصحاب علی بود
جنگ میکرد تا کشته شد بعد از آن عبدالعزیز بن رقیه رایت بر گرفت
تا کشته شد فی الجمله هفت مرد یا هشت مرد از اصحاب علی در
یک مقام کشته شدند آنکه مردی از اصحاب جل فراموش آمد بعد
بن یسری نام و رجزی میگفت و امیر المومنین را میطلبید پس علی
پروان شد و ضربتی بزوکمیان و دوشش و کوشش از هم برید
امیر المومنین بر سپردی بایستاد و گفت علی را دیدی و چگونه دیدی
آنکه بومی فراموش آمدند و کرد و اشراف و آمدند و کرد و اشراف و کردند
و از هر جانب بزمای گفتند آنکه فراموش شد و در میان و جمع بایستاد
و همچون شیر غریزه آنکه که فریاد فریاد را بلند پس مردی از اصحاب
جل پروان آمد عامر بن شداد الازدی نام اشراف و مردی حمله کرد و او
بکشت و او از او که گشت که مبارزت پروان آید محاکم پس پروان
نیاید استوار گردید و عامر بن یاسر و محمد بن ابی بکر فراموش آمدند
و در پیش اشراف بایستادند و مالک اشراف پس ایشان در آمد و با ایشان
بجرب بایستاد مردی از اصحاب جل گفت شما کیستید گفتند غلامان
و غلامان آنکه را نامهای خود میگفتند و با مبارزت خوانند و عثمان بن
پروان آمد پس عامر بن یاسر پس ایشان آمد و بر و حمله کرد و او را

آنکه عمرو بن عبسیری از اصحاب جمل پروان آمد و میان دو صف بایستاد و یک جمل مبارز خواست عمارالدی پیش وی آمد و میان دو صف بایستاد و مبارز خواست عبداللہ بن صوفان البیدی پس روان آمد عمرو بن ابی بخت آنکه مبارز خواست میچکس پروان نمی آمد و در جملان میگردید و مردمان از و تماشایی بنمودند پس عمار با سر پروان آمد و لا تخرج الوصیة من عبسیری است و اثبت اقامک علی دین علی پس ضربتی زدند و عمار ضربتی زد و ویران از اسب چندان افت آنکه زده از اسب فرو رفت و پایش گرفت و می کشید تا پیش علی افتد عمر گفت یا امیرالمومنین مرا زنده بگذار تا چند آنکه از شما بگشتم ایضا گشتم علی گفت ای دشمن خدای پس از آنکه کسی از اصحاب اخیار من بگشتم ترا زنده بگذارم هرگز مجاداکنت مرا بخود نزد یک گردان تا منحنی بگوشش تو فرو گویم امیرالمومنین فرمود که تو مردی شوخ و بی باکی و رسول مرا خبر داد و بگشتمانی که بمن تفرقه نمایند و تو یکی از ایشان عمر گفت بخدای که اگر مرا بخود نزد یک میگردی گوشت بریزد پس امیرالمومنین ویرا فرستاد پس آورد و بدست خود کرد و پیش زد آنکه برادرش عبداللہ شیرازی پروان آمد و در جمل میخواند امیرالمومنین پروان آمد و جروی حمله کرده ضربتی بر رویش زد و یک نیمه از سرش پنداشت آنکه امیرالمومنین باز کردید تا باز نزدیک اصحاب خود رسید یکی از پیش آنحضرت آورد و باز گزیدت عبداللہ بن خلف الخزاعی را

آنکه عایشه در خانه وی فرو داده بود و در بصره چون علی ویرا بدید
شناخت گفت چه بخوای ای پسر خلفت را در شستن مرا
و میدانی که من کیستم گفت دست از گردن گشاید ای پسر ابو طالب
تا بپسندی که کدام یک از ما صاحب خود را بخشد و در جزای بخواند و بجزی
پس امیر المومنین غمان اسباب بوی و بیچسبید و بعد از بن خلفه
پیشی گرفت امیر المومنین آنرا رد کرد و ضربتی بزده دست را پش
چنداخت و ضربتی دیگر زد و نیمه دیگر از سر پش هوا داد انداخت
آنکه امیر المومنین باز زد یک اصحاب خود شد آنکه مازن بن عوف انصاری
از اصحاب جل پر و آن آمد عبد الله بن نسل ویرا بگفت و پس از آن تو
بن عدی پسرون آمد محمد بن ابی بکر بر دی حله برد و ضربتی بزده دست
را پش چنداخت آنکه ضربتی بزده و ویرا بگفت پس عایشه از آن
در خشم شد و گفت شتی ریک فراموش دهنده فراموشی دادند در روی
اصحاب علی پیشید و گفت شامت الوجوه مردی از اصحاب حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام آواز داد که یا عایشه و بهیما رنیت
از رنیت و لکن استبرائی و طلحه ندانند که ای مردمان مبر کنید
که بعد از مبر حضرت و ثواب بود مردان الکم بدو کمر بست و غلام خود را
گفت که میدانی که میخس پرشتن عثمان آن تحریرین کرد که طلحه کرد و میخس
بگشت جز طلحه تو آزادی مرا بپوش غلام او را در پناه گرفت و مردان
تیری زهر داد بوی انداخت بر طلحه آمد و پش نفاق و چون باخوش آمد

فون دیدار و بر دوان شده گفت انا لله وانا اليه راجعون خدا کی کان
بخان می برم که مارا خواسته اند بدین آیت که واثقوا بربکم لا
تضییبن الذین ظلموا انکم غامضه و اعلوا ان الله شدید العقاب
جوها کارش سخت شد و بی بلام خود کرد و گفت جایی طلب که انجا شوم
گفت خندانم که ترا کجا برم ظلم گفت خدای که همه کز خون تری میام
ضایع تر از خون خود و کان نمی برم این تیره که تیرست که خدای
بمن فرو فرستاده است و کار خدای تقدیر بود و این میگفت تا که خبر
ویراد فن کردند در موضعی که آنرا سخمه گویند و اهل بصره از آن عظیم غنا کنند
و همچنین عایشه زیر که پسر عم عایشه بود و شب درآمد و هر دو لشکر از هم
شدند و چون دیگر و تر با هم او بود قوی بهم نزد یک شدند و عایشه آمد
بر دستر بر سوار نشسته که در پیش لشکر بایستاد و لشکر از دست و جوب وی
بودند و امیرالمومنین علیه السلام لشکر را تقیه کرد و وصف راست کرد و
بن سوار از وی مهارت عایشه در دستا گرفت و در جزی میگفت و مردان
بر جنگ ترمین میکرد و مالک اشتر بر و حله کرد و ویرا بگشت پس علای از آن
دی پسر و ن آمد و ایل بن کثیر نام اشتر او را نیز بگشت پسر عمیر بن
سویه القوی پسر و ن آمد و میگفت انا من الاسلام العربی القوی
اضربکم حتی تنزوا امن علی اشتر نیز ویرا بگشت و پس از وی
عبد الرحمن بن عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه پسر و ن آمد و در
پیش عایشه شمشیر بازی میکرد و در جزی میگفت اشتر من تری نزد و دست

پنداشت و دیگری ضربی بزده ویراجشت آنکه در میدان جولان میکرد
در جوی میگفت آنکه باز کردید و با توقف فرمودند آنکه بشتر بن عمرو بنی
پروان آمد عاریا سر بروی حمله برد و او را بجشت و پس از آن یک یک
پیش می آمدند و همارا شتر میگردانید و جنگ میکرد و دشت میشدند
تا که بران همارا شتر نود و هشت مرد راه ست راست بریدند و عایشه را از
پشت انداخته و او را که ای مردمان بر شما با که مبر کنی پس جنگ در پشت
میان دو لشکر و جنگی سخت کردند که مثل آن نشینده باشند و بعد از آن
در هجوع عایشه نشاندند که چون غارت شد و بنوعیه سرکین آن شتر
بر میگرفت و می بیدند و با یکدیگر میچفتند که سپهر کین این شتر گویی که
شک از فرسب و آستر در میان میدان جولان میکرد و با و از بلند
میداد که یا انصار اهل کیت از شاکه با من مبارزت نباید پس عهد الله
بن زبیر پیش وی آمد و کیفیت پیش من آی و ثمن فدای که من با تو مبارزه
یکنم پس مالک بر و حمله کرد و نیزه زد و ویرانند اسب در افتاد و از
زوجیت و بر پینه وی نشست و بعد از بدین زبیر دوزیر وی فریاد
که مرا و مالک را بکشید و آستر آن روز و روز میباشست و بدو روز از آن
که پسند بود و سه روز بود که طعام نخورده بود و ضعیف و رو پدید آمد و بعد
از دست وی بجست طبع از جهان بریده و زمین از خون مردان سرخ شد
و پی شتر عایشه بریدند و شتر با یکدیگر و آنکه حضرت ولایت پناه
محمد آبا کرد گفت که خواهر را در باب و ویرا بپوش و عجب از من

بن صرد التوفی شیر بر گرفت و بنکام میگردانید که بستر بریده پی
بایش بریدند بستر بر پهلوانان و گردن بر زمین نهاد و با یکی گفت
کرد و عمار یا سر بر جفت و زاری بستر برید و علی باید بر اثر حضرت
رسول ششبه بنزله فراموش زد و فرمود که ای عایشه رسول خدا
ترا چنین فرمود است که یکنی عایشه گفت ظفر یا قتی نیکویی کن
پس امیر المومنین محمد با بکر گفت تو دانی با خواهرت باید که جز تو
انگش نزد یکدیگر نرسد و محمد دست دراز کرد و عایشه را بخود
باز گرفت و گفت هیچ چیز بر تو آمد گفت فی و لیکن تو کیستی
که بیهوشی از من آنچه ترا احوال نباشد محمد گفت خاموش باش که منم
برادرست محمد با خود کردی آنچه کردی و در خدای عاصی شدی و پرورد
خود دریدی و مرست خود خیال ساختی و در موضع قتل آمدی آنکه دریا
بر گرفت و با بصره برد و در سرای عبدالملک خراجی فرود آمد
پس عایشه برادرش محمد را گفت ای برادر بختی بر تو سوگند میدهم
که از برای من خواهر زاده خود عبدالمعین پذیرا طلب کنی
محمد گفت چرا از عبدالمعین بپنج خدای که ترا لیب و عار و سونم کرد
چرا و عایشه گفت رفتی کن ای برادر که او خواهر زاده است
پس محمد بگفت گاه رفت و عبدالمعین پذیرا یافت و او را رسانیدند
بهلاک محمد ویرا گفت باز نشین که خدایتا از منشا و پس وی باز
نشست او را بر اسب خود نشاند و خود در پس او نشست و او را از جواسی

و اینست ازین سوبران سونی غلطید، ویرایش عایشه آوردند و پیرا
حال بدید بکبریت و محمد را گفت ویرا از علی امان فراد و احسن
کن گفت خدای ترا برکت کند آنکه از برای آج پیش امیرالمومنین آمد
حضرت امیر فرمود که او را و محمد و مادر امان دادم پس علی بن عبد الله
عباس را بخواند و گفت بنزدیک عایشه رود و ویرا بگوید تا بدیده
شود و مجتبی که آمده در بصره تمام نکند پس این عباس بر سر اشیش شد
و دستوری خواست عایشه دستوری نهاد این عباس بی دستوری
وی در رفت و با لشکرها بود یکی بر گرفت و بر آنجا نشست
گفت یا ابن عباس سنت را خطا کردی و در منزل من درآمدی بی دستوری
من و برو ساد من نشستی بی امر من این عباس گفت است فراتو ختم
و اگر تو در خانه خود بودی که رسول ترا در آنجا گذاشته بی دستوری تو
در نیامدی و آن منزل خانه است که خدای تعالی ترا فرمود که در آنجا
قرار گیری پس تو از آنجا بیرون آمدی عاصی شده در خدای و رسولش
و بعد از آن و می رسول خدا ترا فرمود که با مدینه شوی پس رطه کن آنجا
تعییم با شهنش پس عایشه گفت رحمت کند بر امیرالمومنین و عمر خطاب را
این عباس گفت بخدای که اینست امیرالمومنین علی پس عایشه سخت بکبریت
آنکه گفت آری بخدای که از نزد یک شما رحلت کنم و خدای تعالی
بج شهر نیافریده است بدین دشمن داشته تر از شهری که شما در آنجا
باشید ای نبی ما تم این عباس گفت چرا چنین است بخدای که نعمت ما

از یک تو بسیارست یکتا ابی بکر عایشه گفت جیت نیت شایسته
این جاس گفت نیت مانده یک تو آنست که ترا ما در موهان کردیم
و تو دختر ام زو مانی و پدرت ساقی دین کردیم و او پدر ابو قحافه
و پس با تمام المومنین نام نهادند عایشه گفت بن عباس بن
سنت می نهد رسول خدای گفت چرا بر تو نیست نهیم رسول خدای
و اگر تو مویی یا ناخشنوی بودی از رسول خدای تو بر ما و بر همه عالین
سنت می نهادی و تو یکی از نه رنوح رسولی و تو از ان دیگری بهتر هستی
و اکنون میخواهی که سخن گوئی و در تو عاصی نشوند و من بدان وی ویرا
خلاف نگذرد و ما گوشت و خون بر سویم و میراث علم او در میان
عایشه گفت علی ابن ابی طالب از آنرا با کند و ترا پس علم ندارد
ابن عباس گفت بخدای که من ویرا اقرار دهم و او بدان او بهتر است
ترست از من زیرا که او هست برادر رسول خدای و اما دو پیشش
و پدر و و پیشش و مدینه عیش و باز برنده نمیدانم از وی و بخدای که
تو شک کردی نیت ما را بر تو و بر پدرت پیش از تو انکه ابن عباس
از نه یک وی چرون آمد و باز از یک علی شد و ما چرا با و کجاست
پس امیر المومنین بفرمود تا اسپتر حضرت رسول حاضر کردند و نشست
و روی بمنزل عایشه نهاد و دستوری فرستاد و در رفت و عایشه تنه
و جماعتی از زنان اهل بصره کرد وی و وی میگرفت و ایشان را وی
میگرفتند صفیه بنت الحارث السقیفه زن عبد الله بن خلف الخزاعی

بعنی گریست و او بازمان دیگر همه فریاد برآوردند که ای شهنشاه
و آری پراکنده کننده میان مجتهدان خدای فرزندان است یارستم کند بخاک
تو فرزند آن عبدالعزیز بن خلف یارستم کردی پس امیرالمومنین علی علیه السلام
بر و گریست و گفت ای میوه من ترا هلاکت نکند بد آنکه مرا دشمن داری چون
ترا بستم و اگر قاتل الایمه بودی بخاک تو میکوبی هر که در خانه و سرای
ست بعد از بگشتن آنکه روی بجایسته کرد و گفت این گمان خود را از من
کن و اگر نه آن بودی که عاقبت دوست میدارم این ساعت ازین خانه
این گمانها پرون آوردی و گردنشان نزدی پس عایشه و هر مردان
خواستش شدند و دیگر هیچ نخواستند آنکه علی علیه السلام عایشه را سزانش
کردن گرفت و فرمود که خدای ترا فرمود که در خانه خود قرار گیری
و در پس پرده خود نشینی و پروند نیایی پس در خدای عالمی شستی
و در خوفناقص کردی و بظلم با من جنگ کردی و مرا تا برین محضتی
و خدای ترا و پدرت را با مشرف کرد و ایندو ترا ام المومنین نامند
و مجابی برای تو پدر میگفتند اکنون بر خیز و برو آنجا پوشیده شو
که رسول خدای ترا آنجا کند شسته تا که اجل فرارسد آنکه امیرالمومنین
بر خاست و از نزدیک وی برفت و چون دیگر روز بود امام حسن
نزدیک وی فرستاد امام حسن نزدیک وی آمد و گفت امیرالمومنین
ترا میکوبد که بدان خدای که دانسته گشت و خلق آفرید که اگر این ساعت
نزدی آنجه میدانی ترا فرستادم عایشه در آن وقت موی سری برفت

موی است؟ چه بود و موی چیست؟ گفت هم در ساعت حجب
و گفت در ساعت هر کس پس کنید زنی از معاشرت وی را گفت ایام المومنین
بعد از عید عید پس نزد یک تو آمد و تو جواب وی گفتی که آواز بلند کردی
و او بخشم از نزد یک تو پیرون شد اکنون این غلام پیغام پدرش نزد یک
آورد و ترا مضطرب کرد و پدرش چون پیش ازین چاه این اضطرار
و جرح از تو ندیدم عایشه گفت پدر رسول خدا است و هر که خواه که بدو
در رسول خدا کند که درین غلام بکشد و بعد از آن پدرش را بخیری
فرستاید که من و اینستم و ما جارا دیت از ریل کردن پس آن زن
ویرا گفت بخدای بر تو و بحق رسول خدای که مرا خبر دهی جان بخانی که
علی ابن ابی طالب ترا داد عایشه گفت نم و یک پدر پستی که رسول غنی
آورده بود و آنرا بر اصحاب خود وقت میکرد و نیز از آن حضرت و روایتیم
که ما را از آن میزدی و در آن بود الحاح کردیم علی ما را ملاست کرد
و ما سخن درشت گفتیم عیسی ربنا ان یتفکرن ان یسجد که از او اجازت
بنگن اگر رسول خدای طلاق دهد تو اندوه که خدای شورا بر دلش نهانی
بهر بهر پیشان و مومن پس دیگر بار ویدار سخن درشت گفتیم و روایتیم
ترش کردیم رسول از آن در چشم که ما با علی گفتیم و روی بعلی کرد و
یا علی انی قبلت طلاق من الیک ان یتفکرن ان یسجد ما یسجد فیما یسجد
پدر پستی که من طلاق این زمان پدرست که دم هر که تو ویرا طلاق دهی
او مطلق است و از من جدا بود و رسول در آن وقت میدان نکرده و حال

میات و نه بعد از وفات پهلوانی گفت و من می ترسم که از سر
جدا شوم آنکه امیر المومنین علیه السلام جاتی از زمان اهل بصره را بخواند
و ایت را بخواند و ایت را فرمود تا با عایشه بدین روند پس عایشه
با آن زمان از بصره رخصت کرد و امیر المومنین آن زمان را وصیت کرد
که بر ابا پس مردان باشند عبا بر سر نهاد و عایشه در راه گفت که
علی با من این کرد و مردان را با من فرستاد تا مرا بدین برند زنی این
بشنید و اثر نیز دید و می راند و گفت و ای بر تو ای عایشه لفر ترا
بس نیست آنچه کردی تا کفر چنین چیز را در حق ابوالحسن میگوی آنکه ما
همه فراموش آمدند و رویها برهنه کردند عایشه اما نه گفت و پشیمان
و گفت صیبت که من دیدم از پس ابوطالب و عایشه باز دیده شده
زمان با بصره شدند و هرگاه که عایشه روز جل را یاد کردی بسیار بگریستی
بنامه بحر ش از اسکت شدی و میگفت کاش من آنجا حاضر نشدی
و کاشکی پیش از آن به پست سال میردی آنکه گفت اگر من درین محل
حاضر نبودنی و پست بودی بن از آنکه مرا از رسول خدا ای شل فرزندان
عبد الرحمن الحارث بودی و آواره بودی و سواری کردی ای
بن یوسف الحقی بن یوسف الزاری گفت ابو النذر هشام بن محمد السامی
پرسیدم از کسانی که در روز جل شسته شدند گفت امیر المومنین علی
پست هزار مرد داشت از اصحاب آن حضرت هزار و هشتصد مرد را
شدید کردند و عایشه سی هزار مرد داشت از قبیل از خاص چهار هزار مرد را

روز بی ضربه و هزار مرد و از بنی نایم چهار صد مرد و از بنی کبر و ایل
هشت صد مرد و از بنی خطله نه صد مرد و از بنی عدی و موالی ایشان
نود مرد و از افلاط مردمان نه هزار مرد و مردی از بنی تیم بن مرد
بعید الرحمن بن مرد تنوخی که گریست که اشتراپی کرده بود ویر گفت
تو بودی که روز جنگ بصره اشتراپی کرده ای و می گفت بخدا
که من آن مردم و اگر آن روز اشتراپی کرده ای از اصحاب عایشه بودی
گفتی نماندی خواهی شمشیر و خواهی رافضی شود و علی ابن ابی طالب
علیه السلام پس از هر سه جمل روزی چند در بصره طعام کرد و چون
خوابست که ریل فرمود و با در لشکرگاه خبری نهادند و نه آنکه
تا مردمان جمع آمدند بر خبر شد و خدا را حمد و ثنا گفت و بر پیر در
خوابستاد و از کار قوم گفت آنچه گفت پس مندر بن الجار و البیدی
بر خاست و دیر از کار گفتنها و غیر آن پرسید و امیر المومنین
خبر میداد از آن روز تا روز قیامت و تنهایی کرد که در یک یک
شهر فرمود و آنکه چگونه فراسب شود و فرای آن بر دست که بود
و چند واقعه بود و بر که بود آن واقعه در شرق و منوب ترک و گران
کردیم از برای آنکه مطلوب است آنکه در لفظ آن گفت که یا منذر برستی که
قیامت قائم شود که بر اثر اعلان فدای و آن در اول روز بود و از محرم
روز آدینه فتم کن از من یا منذر آنچه ترا خبر دادیم و بوشیدیم آنکه
از خبر فرمود آمد و اصحاب را بر ریل فرمود و با کوفه شد و بید و مضمون

روشن چشم و شادان بنام محمد صدر رب العالمین روایت کرد که چون عا
باب جواب رسید در وقت سحر مکان بانگ برآوردند و عا
اهل شکر که دیگری را میگفت که این که ام آهسته انگس دیرا گشت
که این جوابت عایش گشت مرا باز کرد ایند گفتند چرا گشت زیرا که من
از رسول خدای شنیدم که گفت کوی در زنی می مکرم از زمان خود که مکان
جواب بانگ میکند گشت از خدای تبرس ای میرا که تو آن زن نباشی و پیر
و قوم انجامند و آمدند چون با ما داشتند بعد از پیر چپ و مرد پیا
تا پیش عایشه کوی دادند که این آب جواب نیست و شب از انجام که آب
جواب بود در گذشتند و گفته اند که این اول شهادت در نوع بود که
اسلام دادند **تنبیه** مذهب اهل بیت و جماعت امامیه است
که هر که جناب کند بایکی از امامان حق که امامت ایشان جهت خدای و رسول
بحکم حق و توفیق محکم کسی بود که بار رسول خدای جناب کند در بزرگی
کناد و ایت از ابدان دلیله است یکی از اجماع امامیه که مستطیع است
بر قول معصوم دوم آنکه کسانی که با امیرالمومنین علی و ائمه معصومین
کردند و بر و بنی کردند میبند کرد و دفع امامت وی بودند و امام
نادر استن و دفع امامت وی کردند و بنیان بود که منبر را نادر استن
و دفع نبوت وی کردند و روایت از امیرالمومنین علی و محمد بن اسحق بن هاشم
که عایشه که عایشه از بصره چون با ما میر آمد و ایم مردمان را بر امیرالمومنین
علی ^{علیه السلام} عرض کرد و حق را میخواستند و روایت از امیرالمومنین علی و محمد بن اسحق بن هاشم

که نزد یک عایش شدم و هشتم تا ساقی سخن گفت و غلامی سپید است
عبد الرحمن نام گفت یا مسروقی میدانی که این غلام را جراح عبد الرحمن
نام کردم گفت نمی گفت از غایت دوستی من عبد الرحمن بن مجرم را
و امثال این حدیث بسیارست که دلالت میکنند که وی توبه نکرد و یقیناً
نمود بر آنچه کرد و الفصل الثامن والعشرون فی بیان واقعه الاودی
من وقایع الصغیر و علامات غایب و آیت کرد این انجم با پسران از ابی
اسحق و از ابی عبد الله بن محمد عمر و اقدی الایسلی و از زهری و از ابی
لوط بن یحیی بن سعید بن سلیم الازدی و عبد الرحمن بن عید و نصر بن
صالح ابن حبيب بن زهیر و از محمد بن عبد الله القوشی و غیر ایشان
گفت من از اقطاف نجات در روایات ایشان یک حدیث تلخیص
کردم بر یک تن که چون امیر المومنین فرود آمد از کار بصره فارغ شد خطبه گفت
آنکه مردمان را بر میل فرمود و از بصره بکوفه شدند روز و شب تازده
شب که شسته بود از رجب پندست و ثمین در کوفه شد با اشراف
مردمان و اهل کوفه با استقبال آنحضرت آمدند و تهی شدند استقبال
کنند یا امیر المومنین در کوشک فرود آمدی ای فرمود که من فرمودم که آن
قصر نیاختست و لیکن بر جبهه فرود آیم پس آنجا فرود آمد و بار خنکند
و امیر المومنین در مسجد مهین بر منبر شد و خدا را حمد و ثنا گفت و فرمود که
حمد و ثنا مرا خدا را که ولی خود را نصرت کرده و دشمن خود را فرود گذشت
راست گوی حق را عزیز و عهد شکن مبطل را فرار کرد بدوستی که نیت ترین

چیزی که بر شامی بر سپید و و خیرست متابعت هو اگر دق و اصل در انداختن
متابعت هو از حق بگرداند و اصل در از لغت را خوانش کند و
بدستی که دنیا رطبت کرد و پشت بر کرد و ایند و لغت نزدیکی که
روی نه کند و هر یک را ازین دو پس اند پس شاپران لغت باید
امروز روزگار پست و حساب نیست و فردا حساب بود و عمل توان کرد
بر شبها با و ای اهل کوفه بطاعت خدای و بطاعت رسول و بطاعت پیش
که حکم خدا و رسول و نزول میریل امام مومنان پست و زود بود که غمرا کمر ای
پسندید و بدستی که جمعی از شما از نصرت من تعاضد نموده و بار استی
و من بر ایشان خشمناکم از ایشان ببرد و از ایشان باز ایستید و ایشان
بشنوید آنچه که اوست و اندک در رضای ما کوششند و مطلوب ما جویند
پس مالک بن حلیب یروعی بر خاست و گفت یا امیر المومنین بدستی که
ایشان از اجماع بیار بود و بر آنکه ترا بیانی نکردند و تخلف نمودند بخدای که
اگر فرمان دمی ایشان را بستم امیر المومنین فرمود که پس جان الله
یا مالک بدستی که از غایت در گذشتی و از صدق و زبونی حق
جل و علی چنین میفرماید بکنه میفرماید النفس بالنفس و من قتل مظلوما
فقتله جلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان مظلوما
نفس را بنفس کشند و قصاص کنند و هر که را بظلم کشند و یا حاجتی
پدید کرد و ایم و اجازت قصاص داده ایم و باید که در کشتن اسراف
نکند و از کشتن خصم تجاوز ننماید تا مظلوم باشد ابو برد بن عوف از روی

برخاست و او از آن جماعت بود که روز عایشه ایشان را که دیگر از عایشه
گفت یا حضرت ما امروز در شک بودم امروز دایم و مرا ناخوار شد
که آن قوم خطا کردند و تو بر دایمی و راه صوابی حضرت امیرالمومنین علی
از خبر فرود آمد و بر پشت و برای ابی جعد و بن ابی ذئب المخرومی
و نزدیکی فرود آمد و سپیدان صرد الجراحی سلام حضرت امیرالمومنین
علیه السلام حضرت او را گفت یا سلیمان بدرستی که در کان بودی
و چشم می داشتی و مشطری بودی تا دست کر بود و رو به بازی کردی
و من ترا از متهمان مردمان می پذیرا شتم که سبب مرایاری نکردی و از
حضرت من تعاهد نمودی گفت یا امیرالمومنین از آنچه گذشت مرا سز نش
کمن و دوستی من باقی گذارتی و اخوای من ترا باست مانند بدستی
که کار ما دشوار افتد که توانی دشمن از دست بشناسی پس امیرالمومنین
دیکه حیرت می بخش و می مانتی پس آن حضرت نشست آنکه برخاست
و بسجده اعظم شد و امام حسن علیه السلام آنجا نشسته بود و او را گفت یا ابی محمد
حالی عجب با تو بگویم حضرت امیرالمومنین مرا سز نش و قناب کرد امام حسن
فرمود که وی سز نش و قناب با کسی کند که در دوستی خود یکی چشم دارد
و در دوستی امید دارد و سلیمان گفت بدرستی که معاها مانند است
که نیز ما در آن یکپیکر کردیم و دشمنی ما را نه کرد و در آن غزوات با مثال
من محتاج باشد پس و پستی مرا نیانت نسبت دهید و مرا در یک خواهی
متمم دارد امام حسن فرمود که رحمت خدا ای بر تو باد تو قسم می پستی

آن مردمان که در واقع جبل از حضرت امیر المومنین علی کتف نوده بودند
یک یک نزد آنحضرت می آمدند و چون سلام میکردند شاه ولایت پناه
جواب می گفت که علیک السلام اگر چه از آن جمعی که قسم میدادستی نافع
که بود و هم بر آن بود تا روزی که او دین در آمد حضرت امیر علیه السلام نماز
پروان آمد و نماز بخندار و آنکه با ملائکه بشهر با فرستاد که در دست وی
بود از عراق و جبال و خراسان و جزیره و اهل جزیره عثمانی بودند و معاویه را
علیه السلام بیت کرده بودند و منقاد و می شدند و چون خبر با امیر المومنین رسید
ملک اشتر را بخواند و ولایت جزیره بدو داد و ضحاک بن قیس همدانی
را نزد بصره خواند و از قبل معاویه چون خبر بدو رسید که اشتر روی بدینجا
آورده کس با اهل رقه فرستاد و از ایشان بدو فواست از برای جنگ
اشتر ساکین محرم بدو ایشان آمد نزدیک شهر حران لشکر گرفته بدیشان
رسید و جنگی سخت کردند تا شبانگاه و چون شب درآمد ساکین با قوس
گریخته و بصره آمدند و اشتر در پی ایشان برفت و ایشان را هر قتی
بنهایت زشتا کرد و ایشان را میراند تا شبام و آنکه اهل رقه را دمندان
داد و ضحاک بن قیس از حران پروان آمد تا اشتر را از در رقه دور کند
و امین بن خرم ازادی با لشکر بسیار از نزدیک معاویه پیاده و لشکر از
هر طرف روی با اشتر آوردند و جنگ در پیوستند و هر دو لشکر بر جنگ
نیک مبر کردند و عاقبت اهل شام بگریختند و تا نزدیک معاویه رسیدند
و اشتر دشمنان را خوار و ذلیل میگرد و غارت می نمود تا که ولایت جزیره را

ضبطی محکم کرد آن خبر بحضرت امیر المومنین علی علیه السلام رسید و کوفه
بر خاست و خطبه گفت و در خطبه یاد کرد که معاویه بن ابوسفیان اهل
در شک نخند و به ایشان گفته که من که علی ابن ابی طالب عثمان را ششم
و باطل من جنگ کرد و زود بود که با من نزاع است که در حق
که مراست و من غم کرده ام که بر و نامه نویسم رای شایسته مسلمانان
از هر طرف آواز بر داشتند و گفتند امیر المومنین هر چه خواهی کن
و ما را فرمان ده که امر تو بطاعت بر ذریک ما مقرونست و طاعت تو در میان
مانیت مگر چون طاعت رسول خدا ای پس حضرت امیر از خبر خود آگاه گردید
شد و دو است و چنان خواهی و نامه نوشت که علی امیر المومنین علی
ای معاویه اما بعد بدستی که بیعت من بر تو لازم شد بدین در آن حال
که تو در شام بودی زیرا که مرا بیعت کردی و آن پس که با کبر و غرور و غمان
بیعت کرد و حاضر امنیت که اختیار کند و غایب را نیست که و کند
و بدستی که کار عثمان بر مردمان شکل بود خبر دهند از آن چون
کو بود و شنونده همچون کو بدستی که قوی و بیاعت که دند و ویرا
قبول نکردند و قوی ویرا و بیعت داشتند و فقر نش نکردند و بدستی که
مردمان مرا بیعت کردند یعنی عام و هر که از آن رغبت بکردارند از این
پیرون شود و هر که از آن باز ایستد کم و کاست بود پس تو طاعت
پذیر و بدانچه تو نوشتی کار کن و السلام آنکه نامه خواج عاج بن
عزیه الانصاری داد و ویرا پیش معاویه فرستاد چون معاویه نامه بر خواند

و بار رسول مکرر می گفت و گفت می پندارم که تو از بی جماعتی که عثمان را بکشند
انقدر می گفت من ترا از ان جماعت می پندارم ای معاویه که عثمان را از
یاری خواست و در یاری می کردند بلکه ویرا فرموده استند و نزد
وی نیامدند معاویه از ان در خشم و گفت و بانزد یک صفت
می جواب که رسول من برابر تو آید پس انصاری باز کردید و بانزد یک
امیر المومنین آمد و ویرا بدان خبر داد و جاری در حبس که ولید بن
و شمن امیر المومنین بود و سبب آن بود که این ولید و الی کوفه بود
و آنجا خمر خورده بود و دست بمجد آمده غازی با دوازده چهار رکعت بگذارد
و گفت زیاده کنم مردمان بد استند که وی است و الی وی نزد یک
عثمان به و کواهی دادند عثمان در ان با حضرت امیر المومنین علی سوار
کرد و حضرت امیر المومنین فرمود که دیدم اعدان پس ویرا حد زدن و ولید
مومن بر امیر المومنین کینه ورشد و در حال حیات حضرت رسول مین
آن لعین و حضرت ولایت پناه سخنی زخمی بود و دیدگفته بود که من از
تو تیز پسنان تر و تیز زبان تر و پر دل ترم در پیش لشکر و علی ویرا
گفته بود که خاموش باش که تو فاسق و لید از ان در خشم شده بود و رسول
شکایت کرد و بدو دس ورق وی این آیت فرود آمد که اَقْمِنِ کَانَ
مَوْثِقًا لِّکُنْ کَانَ مَوْثِقًا لِّکُنْ کَانَ فَاِصْفًا لِّاِیْمَانٍ مَوْثِقًا لِّ
فَاسِقٍ بِاِیْمَانٍ و بومن علی را خواست و بفاقی ولید را پس از ان
سبب آن هر فراده بر شاه مردان کینه در بود و فرستی میبست تا آنروز

که حضرت امیر المومنین علیه السلام بمجاویه علیه السلام نامه نوشت و سجده چنانی بخدمت
و بمجاویه فرستاد و در آن مضمون که امیر المومنین را هیچ چیز اجابت نکند
و با وی جنگ کند و طلب خون عثمان کند چون شرووی بمجاویه رسید
و بر خالفت امیر المومنین عزم کرد و در روی از بنی عباس خواست که سخن
گویی و نصیح بود آنکه طومار خواست و با یکدیگر و صل کرد و در اول
آن بسم الله الرحمن الرحیم نوشت و دیگر چیزی نوشت و در سجده
و مهر کرد و عنوان بانهاد و بعضی داد و بنزدیک امیر المومنین علی فر
جوان بگو نه نزدیک امیر المومنین آمد و از و خبر پرسیدند گفت
در شام پنجاه هزار شیخ دیدم می سنا از اشک که ده از خون عثمان
و با فدای عهد کرده اند که هرگز شمشیر در نیام نهند تا کشندگان
ویران باشند میرنده زنده را بدان وصیت میکند و زنده از مرده آنرا
روایت میکند تا که صغیر بران کبر شود و بنانجه مردمان گویند شیطان
کو سار باد اکنون میگویند کشندگان عثمان کون سار باد امیر المومنین
فرمود که ایشان برین چیز میطلبند گفت بندگان که قتل تو نمیخواهند
امیر المومنین فرمود که بتاید اک و جدب فوک و دروغ گفتی پس صلی بن زفر
العربی بر جنت و گفت بباری که قوی الم شام و معاویه را و یک هم
و انصار را ترس بگریستن مردمان میدی بر پیرهن خون آلود عثمان
و بخدای که سپه من عثمان پیرهن یوسف نیست و گریستن ایشان
گریستن یعقوب بگریستن که اگر در شام برو بگریزند و در مجاز بکنند اما

بنک کردن به امیر المومنین علی ~~بن ابی طالب~~ که خدای تعالی کفایت آنجا خواهد
و پسند و مردمان تیره را برکشیدند و قصد عیسی کردند امیر المومنین
فرمود که دست از او بردارید که او رسول است ولیکن ماه از دی باز پستانید
چون باز پستانید و نگاه کردند و در روز بیستم همه بیچ خبر نوشتند
و ایستاد که معاویه علیه السلام بنک خواهد کرد و هیچ خبر حضرت بیت
پناه را اجابت نخواهد کرد پس حضرت امیر فرمود که حول و قوت نیست
جز از خدای و خدای مرا پس است آنکه رسول معاویه از پیش برخواست
و گفت یا امیر المومنین بخدای که من چون پیش تو آمدم از همه مردمان تو
خشناک تر بودم از آنجا اهل شام مرا خبر دادند بخدای که و ایستادم که اهل شام
نیستند مگر در ضلالت و تو نیستی مگر بر هدایت و بخدای که هرگز از تو جدا
نشوم و جز در زیر رکاب تو نیرم و جان منی از غلبه چون امیر المومنین علی
مردان را دعوت میکرد و خروج کردند بشام مردی از قراره ربه نام برجا
و امیر المومنین را گفت میخواهی که ما را بشام بری پیش برادران ما تا از
برای تو قاتل کنیم و ایشان را بکشم بخانجه با اهل بصره کردیم بخدای که هرگز
آن نیکم ما که با یک بروزد و گفت این جا مل را از هر کسید مردمانی
بودند و نداشتند قرار می بخت مردمان از عقب او بیرون آمده و در بازار آب
خاوی رسیدند و مشت و کلد بر زمین زدند و پای پیرش کردند تا که بمرد
خبر با امیر المومنین رسید فرمود که دیر که گشت گفتند مردمانی پر از کندی از
مردان و غیر ایشان امیر المومنین فرمود که که چون گشتند و می بین نیست

ویش از بیت المال پسران بود و جرجیر بن عبد الله بجلی از وزیر
مدائن عامل بود از بخت شمان و اشعث بن قیس بر بلاد اذربایجان
عامل بود پس حضرت امیر المومنین اجماعاً بجزیر کرد و نامه نوشت که
این اسیر یغیر یقوم هستی یغیر و ابابا نفسم بدرستی که خدای نعمتی که
به تو می کرد و به بدست کرد اند تا که ایشان یغیر نکنند آنچه تعلق به ایشان
و چون خدای تعالی بقوی بی خواهم پس از آنکه تواند کرد و کسی یار ایشان
نباشد و تو در این پسته آنچه گفته است از کار قمان و بخت بهادر و انصار
و زقن من بصره و جنگ کردن ایشان با من تا که خدای تعالی برین
طرفه او پس بشیر از ایشان برداشتم و بعد از آنکه عباس را عامل ایشان
کردم و بگونه شدم و جرجیر بن قیس را نیز دیکه تو فرستادم هر چه
خواهی از وی پرس و این نامه بر پسرانان خوان و سوار و پیاده کرده ای
پیش من از که غم سفر شام دارم ان شاء الله و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته آنکه نامه در عهد و عنوان نوشت
و مدر کرد و فرستاد جرجیر بن قیس را و جرجیر بن قیس بهمان شد و جرجیر بن
نامه به بود و جرجیر بن فرمود و مردمان را جمع کرده بر منبر شد و خدای تعالی
تغش و گفت ای مردمان اینک نامه امیر المومنین علی و دوست امین دنیا
و آخرت بدرستی که بهادر و انصار او را بخت کردند و اگر این کار در
شوری نکنند می آویزید بدین کار بی شبهه علی ابن ابی طالب بودی
بحب دامادی و قرابت و فضیلت و بیعت و سابقه در اسلام و هجرت

و امیر المومنین علی شهادت بر حق دارد ما و ام که مستقیم باشید و اگر میل کنید
پس شهادت اکنون بگوید تارای شهادت مردمان کشته شدیم
و طاعت داشتیم در خدا دادیم و امیر المومنین علی را محبت کردیم
آنکه جریر با کسانی که با وی بودند از سوار و پیاده بکوفه شدند آنکه
امیر المومنین با شمشیر بن قیس کندی نامه نوشت و وی آنرا در بادری
در داخل از دست عثمان و در نامه چنین گفت که اگر نه آن چیز با وی
از تو واقع شد و برین کار تو مقدم بودی بر دیگران تو اند بودی که بعضی
از کار تو حل کند و عثمان در گذشت خواجه خبر تو بر رسیده باشد و بها
و تا بیان و انصار را محبت کردند و من بر تو متوقفم چون نامه بتو رسید
بر پهلوانان خوان که و نامه تو اند و درای در کاری که به اعران و انصار
در آمده اند که علی که در دست تلمه تو نیست و لیکن اما محبت
در دست تو مالی است از مالهای خدای و تو خازنی از خازنان وی
بر آنکه آنرا بمن تسلیم کنی و تو اند بودی که من ولایت تو فراموش نکنم
اگر مستقیم باشی انشاء الله و لا قوه الا بالله و السلام پس نامه هر که
و بنایه بن مرثب محمدانی داد و فرمود تا نزد یک اشست شود چون
نامه بوی رسید اشست مردمان را جمع کرد و بر نمبر شد و پس از حمد
و ثنات گفت بدرستی که پسر عثمان ولایت آذربایجان بمن داده
و آن در دست نیست و از کار عایت و طلحه و زبیر گفت آنچه شنیده
و مردمان علی ابن ابی طالب علیه السلام است کرده اند و او اینست بر هرگاه

که از ما و شما غایب بوده رای شما صحت مردمان همه متفق اللفظ گفته
سامع و مطیع و امیر المومنین امام ماسیت و بد آنحضرت هیچ بدل نطلبیم
آنکه است با خانه شد و جماعتی از اصحاب خود را بخواند و گفت با
علی مرا بشکدل کرد و پستوش کرد انید ترسم که اگر پیش وی روم آل او را بجا
از من طلبد و اگر پیش معاویه ^{علیه السلام} روم من می هیچ نطلبد و نزد یک من است
که پیش معاویه شدن صلاح تر است اکنون رای شما صحت قوم و غیره گفته
مخدای که مرکب بهتر است از آن که قوم و خویشان و شهر خود بگذاری
و تابع اهل شام شوی پس است بشیما شد از آن سخن و مردمان را
جمع کرد و ایشان را و عدا و اوزاد یک امیر المومنین علی شد و جایز است
آورده اند که ابابکر بن قیس تمیمی گفت که یا امیر المومنین بنو سعد بن ابی
و نه بن تیمم اگر چه روز جل ترا نصرت نکردند امروز ترا نصرت کنند
اگر چه ایشان را در طلب و ز پی شک بود و معاویه علیه السلام شک نیست و
و ایشان خویشان ما اند که بصره اند اگر صواب پسنی نامه نویسم تا
پایند و باد شمان تو خنک کنند و آنچه وی روز فوت کرده اند
امروز تا یک آن کنند امیر المومنین گفت یا ابابکر ترا دستری
و ادام نامه بنویس بقوم خود و وی نامه بنویست چون بنی تیمم رسید
بصره همه بگوشه جمع آمدند و امیر المومنین را پست کرد و نامه بر آنکه در زیر
رکاب و نی میرند آنکه امیر المومنین اصحاب خود را گفت شما
دایسته اید که در غی و ستم غیر نیست و لیکن مراد لالت بر مردی

تو بها ویرا محکم کار کرد و ایند بود تا ویرا پیش معاویه فرستیم تو
که باز ایستد از آنجودانت و منزه شود و اگر نشود معاویه سخت قادی
بر حرب بس جویر بن عبد الله الجلی بر غایت گفت یا امیر المؤمنین
مرا بر سولی پیش وی فرست که وی همیشه نیکوخواه و دوست بودی
تا بنزد یک وی شوم و ویرا دعوت کنم باز آنکه ترا این کار مسلم دارد
و فرمان برده و امیری بود از ایران تو و علی از عاقل تو ما دام که عیلت
خدای کار میکند و متابعت کار خدای میکند و اهل شام را با طاعت خدای
و با ولایت تو دعوت کنم که ایشان قوم و خویشان و اهل بلاد باشند
و امیدوارم که نه او و نه یکی از اهل شام یکی در من عاصی نشوند آخر
گفت یا امیر المؤمنین ویرا مغرست که من جنبان ندارم که رای و هوای
وی با ایشان موافق است امیر المؤمنین فرمود که هیچ باک نیست
یا مالک ویرا ما کن ما بسکرم که چه خبر خواهد بود آنکه حضرت امیر
فرمود که با منست از اصحاب رسول از اهل بدر و عقبه از اهل مدینه
پسانی که تو میدانی و من ترا برایتان اختیار کردم از برای آنکه رسول
در حق تو گفته است پس نامه من پیش معاویه برو و با اطلاع کن که من
ویرا با میری پسندم و معاویه ویرا بخلیفگی پسندند چه بر گفتی فغان
کنم یا امیر المؤمنین ان شاء الله تعالی آنکه حضرت امیر المؤمنین نامه تو
که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المؤمنین الی معاویه بن محرز
اما بعد یا معاویه تو و اینست که شوری بهادر و مختار را بود و غیر ایشان

نحو پس از ایشان بر مردی جمع آیند و او را امام نام نهادند آن مردی
خدای بود پس اگر یکی خلافت را ایشان نماید و رای بی دیگر باشد
با وی قتال واجب شمرند و خدای او را با شش دوزخ رساند و آن
به هر جهت و تو دایستد آنچه در بصره رفت با ایشان جدا کردم
تا قید باشد و امر خدای طاهر گشت و ایشان کار نه بودند و بعد از آن
ترانی پس که ذکر کنندگان عثمان پیادگی در ای در آنچه مسلمانان
در آمده اند از بیت من آنکه با آن قوم حکومت پیش من ای تا ترا
و ایشان را با کتاب خدای و سنت پیغمبرش دارم آنکه نامه هر کرد
و فراجیر داد و پیش معاویه فرستاد معاویه ویرا بنواخت و مقبره
داشت و سخن پرسید جویر گفت بدرستی که از برای پیغمبر تو علی
ابی طالب حرمین که مدینه و اهل عراقین و بصره و کوفه و اهل حبشه
و اهل یمن جمع آمده اند و در و سپت تو نمانده است مگر این صنها که تو
ولایت داری و اگر از وادی وی سیلی برانی که زخم آن همه را غن کند
و من چایدم تا ترا دعوت کنم باز آنچه در ایست تو در اینست با بخت
ایمیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بدان شرط که وی این ولایت که تو داری
بگذرد و تو در آن عمل میکنی بر قیضه کتاب خدای و سنت رسولش
محمد و آنچه خدای فرو فرستاده است از حق و سنت تو همیشه بمان
باشی تا که علی زنده بود پس اگر وی را وفات رسد تو زنده باشی آنچه
رای تو اقتضا کند بر آن میروی اما کار عثمان بدرستی که میدانی که آن کار

در ماند که و ایند کسپانی را که حاضر بودند پس چگونه بود و از او از زبان
غایب بود و اینک نام علی که توفیق نوشته است چون معاویه نام بر او
بر پرگفت تا من درین نظری کنم و تو نیز نظری کنی پس و یکروز با ما
بمسجد جامع آمد و نشست و مردمان جمع آمدند و معاویه نیز حاضر آمد
و جویر مردمان را و عظمی گفت و با دعوت علی ^{علیه السلام} میگردانید که گفت
ای مردمان بدرستی که این دین قهار را اقبال نکند و مردمان علی را
پست گردانند و بگفت که وی آست که نه کینه میخواهد و نه از و کینه می باید
خواست و در بهره بگلی بود که مثل آن ندیده باشند و تا علی بن
ابی طالب ^{علیه السلام} است که دیم بر آنکه بهاجر و انصار ویرا پست گردانند و اگر
ما را ملک کارا کرد و ایند نمی و کارهای ما با ما گذاشتند و از برای
خلافت جز او هیچکس را اختیار نکردی پس از خدای ترس ای معاویه
و مذر کن و بپس خود که خدای با تقیان و محسنانست و درای
چیزی که مردمان در آمده اند و اگر گویی که عثمان بن عفان مرا عمل
داد و عامل گردانید و موزول نکرد و اگر بران جمله بودی که تو گفتی
دین خدای قایم نبود و هر مردی را بودی آنچه در دست بودی
بودی و اسلام چون معاویه بمن وی بشپند بر حبت و بر منبر شد
و خدا را حمد و ثنا گفت و گفت شما میدانید که من خلیفه عمر ابن الخطاب
و خلیفه عثمان بن عفانم و هرگز یکی از شما را چیزی منسوب و شکر دادم
و بدرستی که عثمان را مظلوم داشتند و من و آل اویم و خدای تعالی

میرماده و من قتل مطلوب ما فعد جعلنا له لقب سلطانا فلا یسرف فی القتل
از کائنات منصور او من میخواستیم که مرا اعلام کنستید از آنچه در دلهای او
از قتل عثمان پس مردمان از اطراف مسجد بر بستند و گفتند ما میفون
عثمان میطلبیم آن خبر برعل ابن ابی طالب علیه السلام رسید بر فراست که تقبل
بنام شود و عاهد مقل گفتند ای ایست که در مقام کنی الانج پس ملک
اشترنخی و علای بن عاتم طایبی و عمرو بن حق انحرای و سعید بن قیس مدانی
و دانی بن عمرو ذمه جی ایشان بر فراستند و گفتند یا امیر المومنین ایشان که
رای هستم منیر خدا را اهل شام میترسند و در جنگ ایشان هیچ فترت
خونناک تر از مرگ منوچهریم ما را بر خدای ترا تو نیستی و هر از برای
آنچه می پسند و امیر المومنین ما عقی سر مبارک و پیش از آنکه گفت
ما امیر نیستی و بسوی ایشان شدن چون رسول من نزد یک ایست
و من رسول خود را وقتی پدید کرده ام که از آن وقت تا غیر نهند که در
فرقیته باشند یا عامی شده باشد پس خاموش شدند و جویر سر مبارک
پیش معاویه تعیین کردی و جواب نامه خواستی معاویه گفتی تقبل کن
تا درین کار نظری کنم و از اهل شام استطلاع رای می کنم آنکه نامه معاویه
جواب بنویسم آنکه نامه معاویه علیه السلام بر معاویه نوشت و عمرو بن
آز و زبعل بن بو و معون آنکه رنضه اهل حجاز دین و بعصره و کوفه
برعل ابن ابی طالب جمع آمد و او جویر بن عبد الله بجلی را بر رسولی

پیش ما فرستاده و تا این غایت ویرا جواب نداده ام و منتظر جواب
تو ام و جواب موقوف قدم است اکنون پیا برکت و عون
خدای تا با تو مشاورت کنم و بکار خود برای تو استعانت فرمام
و السلام چون عمر و نامه بخواند پسران خود عبید الله و محمد را بخواند و در آن
معنی با ایشان مشاورت کرد و بعد از گفتن من میگویم که رسول از دنیا
بشد و از تو راضی بود و همچنین دو خلیفه راضی بودند و چهار پیشین
و تو غایب بودی و خدای تعالی ترا فراغی داد و هست در خانه خود
که تو طمع آن نداری که خلیفه شوی و ترا نشاید که عاشیه و شیخ معاویه با
حمت دنیا که از اهل آن زایل شود و پایدار نماند و دیگر پسرش گفت من میگویم
که شیخ قریش و صاحب امر ایشان اگر این کار بشود و از من غایب
باشی کار تو صغیر و حقیر گردد و دست در تو بشود و بس با جماعت خود بشام
و یار ایشان باش و خون عثمان طلب که تو از معاویه کمتر هستی
آن حرافه و ساعی سر در پیش افکند آنکه گفت یا عبید الله تو اشارت
کردی بر اینی که آن بهتر است و در دنیا و کفرت و من در آن
نظر میکنم و دیگر روز عمر و غلامی داشت و روان نام نخت و از آن بگوشت
یا و این چهار پسر این بار کن غلام رفت فرام آورده و بار کرد و عمر و
علیه السلام سه بار گفت بار کن و بار نفعین و روان گفت یا ابا عبید الله
ترا چه شد عقلت گویی زایل شده عمر و گفت عقل من زایل نشده و روان

گفت پس قهقهه تو چیست یکبار میگوید بارکن و یکبار میگوید بار بخت
عمر و گفت نیدانم و روان گفت من میدانم بخت ای که تویی که دنیا
و لغزت پیش تو آمده با خود میگوید که یا علی لغزت بی دنیا
و یا معاویه دنیاست بی لغزت و تو در میان این دو کار متوقفی
نمیدانی که دنیا اختیار کنی یا لغزت عمر و گفت و اما یاوران
یچ خطا کردی آنچه در دل منست ولیکن بگوی آرای تو چیست و روان
گفت نزدیک من آنست که در خانه خود بنشینم که خدای تعالی ترا وسی
داده و بر تو فراخ گردانیده است پس اگر اهل دین طغریا بند تو بر
ایشان زندگانی و بایشان باشی و اگر اهل دنیا طغریا بند رز تو
پست منی نباشد عمر و گفت یا و روان اکنون در خانه بنشینم که عرب
شنیدند که غان سوی معاویه تانم بارکن یا و روان و عمر و عاص پس
معاویه شد معاویه ویران خواست و بزرگداشت کرد آنکه گفت
یا ابا عبد الله درین شب سه خبر آمده که آنرا مدخل و خرج نیست
و تا بشنوز آن نمی توان شد و از آن باز نمی توان استیاده عمر و
گفت آن حبیب یا معاویه گفت آنست که محمد خدیفه زندان شکست
و از اصحابش از آنجا پرورن آمده اند و تو دانی که او از آنست
و دیگر آنکه قیصر روم با سوار و بسیار خودی آید تا بر شلم غلبه کند
سیم آنکه علی ابن ابی طالب بکوفه نزول کرده و ساز آن کرده تا بر
آید اکنون چاره داری عمر و گفت این همه کارای غفیم است

اما محمد خدیجه را بشکر فرست تا وی را بکشند یا بکشد و از کریمین
وی ترا خردی خاشه اما مالک را دم را بدهد یا فرست از انامای
زیرین و سیمین و غیر آن از انواع هدیه ها از طریقت شام و از
صلح خود وی ترا بان اجابت کند اما علی بن ابی طالب یا معاویه بخدا
که عرب بر او بکند میان تو و میان وی در چیزی از چیزها معا و گفت
یا اباعبد الله بد رستی که او قطع رحم کرد و امت را از رفته افکند
و بر او کشتی در میان افکند و غلیقه را بکشد و در بر و در کار خود
عامی گشت و آنچه در کردن وی بود از بیت عثمان آنرا نقص کرد
و هر گشت همیشه بهش یا معاویه که بی یکانه است در میان مردمان
و فضیلتها بود از این مثل سحر و سابقه و امانی و خوشی و خدمت
و شجاعت وی و او را از کار جنگ نصیبی نداشت که هیچ کس را
مثل آن نیست و او را بدست و بختی و قبولی نزد یک عرب و کنایه
نیکو که هیچ کس مثل آن نیست که از وی صادر شده معاویه گفت
راست گشتی یا اباعبد الله جنایت و لیکن ما با وی قتال کنیم به آنچه در
دست داشت و خون عثمان بر او الزام کنیم عمر و از آن بکند و بد گفت
ای عجب ازین سخن که از نوی شنوم یا معاویه بد رستی که بر من تو
و اجبت که از کار عثمان هیچ یاد نکنیم اما تو ویرانگر و کشتی
چون تو استغاثت خواست انکار که در مدینه محصور بود پس ویران
یا ری کند وی اما من بد رستی که معاویه ویرانگر شتم و بقلطین شدم

معاویه گفت اگر من در خواستی که ترا بفروشم بفرم بیتی عمر و گفت مثل مرا
نفرم بپند معاویه گفت راست گفتی من نخواهم که چیزی بفرم تو بگویم
که شش فراتر از یک من آرم و کوشش بر ذریه وی برده معاویه که شش
برند این بگرفت و گفت یا عمر و ترا بفروشم نه در خانه خرم و تو
همچنین نیست به کوشش فرامی میدی ولیکن دست ازین باز و مرا بپشت
کن عمر و گفت بخدا ای که از دین خود چیزی بفرم تا از تو مثل آن فرما
گیرم اکنون بسیار با من میروی گفت آنچه خواهی و پسندی بفرم
و هم عمر و گفت رضای من زمین مصر است معاویه گفت زمین مصر
چون زمین عراق است عمر و گفت راست گفتی ولیکن شرط کن که مصر مرا نباشد
چون عراق ترا بود و آن بر معاویه و شاه را آمد که زمین مصر برود و در باب
عمر و از منزل او پیرون آمد به باسکن خود شد چون دیگر روز با معاویه
برادر معاویه آمد و گفت مرا بگوی که تو را غنی نیستی که عمر و عاص را
بیل مصر فراموشی و وی غم کرده است که رسته گردن خود تو فروشد
و ترا مفاد و مطیع کرده بدو و آنچه خواهد و اکنون نه مصر در دست
تست نه غیر مصر معاویه کس فرستاد و عمر و را بخواند و مصر بدو
و محبتی بدان مضمون نوشت بعد از آن معاویه نزد یک حریز بن عبد الله
بجلی شد و گفت یا ابا عمر و مرا رایی روی نو گفت آن بیت گفت آنچه
نامه نویسم نزد یک صاحب تو علی ابن ابی طالب و از و دستخوا
کنم تا شام مرا مسلم وارد تا که وی زنده باشد و اگر ویرا وفات رسد

و من زند به ششم پس از خود و بچکس را در کردن من پستی ثابت نگذرد
و جری کشت نویسنده آنچه خواهی و من نیز آن حال نویسم آنکه معاویه
و جری این معنون بضرست امیر المومنین نوشتند چون نامه ایشان
با امیر المومنین علی رسید بر خواند و بگری نامه نوشت که معاویه بدان
نامه آن خواست که مرا در کردن وی پستی ثابت نبود و آنچه خواهی از
کار خود اختیار کند و ترا از برای آن بداشت تا اهل شام را بپایان
و تو و اوستی ای جری که مغیره بن شعبه از من در خواست آنکه که بدید
بودم که عمل شام بجا دهم و من جان نکرده و خدای تعالی مرا نه پسندید
حال که گمراه گفتم که از یاری و هم پس نیکو که اگر آن مرد ترا پست کند
فخیره و اگر نه نرم جانب دست مهار باش و باز آیی و آن حال در میان
مردمان فاش گشت و ولید بن عقبه پستی خد گشت و معاویه فرستاد
آنکه نامه بگیرد از امیر المومنین علی بگری رسید معنون آنکه یا جری چون
تو رسد از دست من معاویه کار بقطع رسانی و حکم و فصل کنی و جواب
مطلق دیر الزام کنی و او را میان جنگ و صلح مخیر کردانی و اگر جنگ اختیار
کند بمن نویسی و مرا اعلام کنی و اگر صلح اختیار کند محکم ترین و ثقیق از
بستان و زود باز دیدک من آیی و در آن سستی کنی و السلام و حق
نامه بگری رسید آنرا معاویه عرضه داشت و گفت تا این غایت من
ترافی میگردم و بکنند ای که من گمان نمی برم الا آنکه نه بدول وی نهاده
و همچنین خدای هر نه بدول هر سبکی و بد پستی که من ترا می سپرم

که برق و باطل متوقف شده توقف مروی که مشط بود چیزی را
که در دست گیری بود و کان بخان می برم که تو سبقت کنی تا مضطرب
نشوی و همچنین بود و منافق نماز نکند تا جاره نیا بدست نماز کردن
و اینک نامه امیر المومنین بن رسیده است تا پست کنی تا من بدانم و
بصاحب خود نویسم یا حرب اختیار کنی تا بروی آن کاری کنم
معاویه گفت آری بخان کنم و گراست نایم و بخدای که من مشط کرد
پیش نیم و او سرچیل است زیرا که او سیدیت از سادات اهل شام
و من میخواهم که کاری بی او قطع کنم و چون او فرارسد بدانم تا وی بخدای
میزند و ترا پس بپوشم پس عمر و عباس را بخواند و گفت اکنون پادشاهی
عمر و گفت در آن رای نیکو دارم بدستی که سراسر اهل شام سرچیل است
و او دشمن جریر است پس بطلب او فرست و جماعتی را از معتدیان خود
راست کن تا پیش وی گواهی دهند که علی عثمان را کشت و باید که
کوا این پسندیده باشند پس معاویه یزید بن انس و ثمر بن اسد طاه
و حنظل بن الحارث و حمزه بن مالک و عباس بن سعد الطایفی و ابوالاعور
السلی و سخاک بن قیس الغدزی و ذوالکلاع الخیری و حصین بن نضر السکونی
و حواسب و انظلم را بخواند و ایشان روز سالی اهل شام بودند و گفت
پیدا شد که شمار از برای جمع کردن که گفتند اینم گفت سرچیل سیدیت
از سادات قوم و او دشمن جریر بن عبدالله است و من غریبم
کردم تا بگویم نویسم که پیش من آید و چون اینجا رسید که گویم عثمان را

اگر وی از من کوای طلبه شما کوای و سید کعبه کس بر و فرست پیاده
شرعیل نامه نوشت و شرعیل آن روز بشهر حص بود و مضمون آنکه جری بن
عبد الله بنز یک ما آمده است بر کاری عظیم اکنون نزد یک ما آی
رحمت خدای بر تو باد که میخواهم در کار خود با تو مشاورت کنیم
و ما شظر تو و شظر مشورت تویم شرعیل بنز یک معاویه آمد معاویه
بشرعیل را بنواخت و خود بنز یک داشت آنکه گفت یا ابا السط
بد رستی که جری بن عبد الله از کوای آمده است و از ما بیت علی
ابی طالب میخواهد و ما شک نمیکنیم در علی که ایزد و فاضل است اگر نه
آن بودی که وی شمار اگشت و بن شظر تو بودم که تو از ساداتی اکنون
بگوی تا رای تو بصیت شرعیل گفت من سخن تو بشنیدم و غایب
حکمی نکنم امشب مرا هلت و که از دیگران نیز پرسیم اگر دود
از عداوت اهل شام نزد یک من کوای دهند که علی ابن ابی طالب
ثماز اگشت من ترا صدیق کنم و جنگ کنم و در پیش تو با هر که
قطع منست آنکه شرعیل با نزل خود شد و گمرو و معاویه کس فرستاد
و آن قوم که کوای بد رف و خواستند و او حاضر گردانند و یک شرعیل
کوای دهند که امیر المومنین ثماز اگشت و شرعیل بنز یک معاویه
و گفت که امان عدل نزد یک من کوای دادند که علی ثماز اگشت
و بخدای که اگر و یا سمیت کنی ما ترا از شام بیرون کنیم این رسول
و صاحبش را بنز یک ما نیست جز شمشیر بر معاویه کس بگریزاند

که نیز یک صاحب روم جویر نزد یک امیر المومنین آمد و آنجا رسید
بگفت اشتر گفت یا امیر المومنین اگر مرا نزد یک معاویه میفرستای
من ترا بهتر بودی ازین مرد که رسن سست فرو گذاشت و هیچ در
گشاده نگذاشت الا که در بست و هیچ در بسته نگذاشت الا که گشاده
جویر گفت بخدای که اگر تو بجای من می بودی ترا می شستند زیرا که درام
شنیدم که کی گفت که تو از کشتن دکان عثمانی آنکه جویر روی حضرت
امیر المومنین کرد و گفت یا امیر المومنین اگر برین مرد یا بر محمد ابابکر یا بر
یا سیر یا بر حکیم جل یا بر کنشج مرادی دست یافتی ایشانرا بکشتند
اشتر گفت بخدای که اگر من بجای تو می بودم جواب ایشان بر من گران
نمود و معاویه و اصحابش را در خطر و کادی داشتی که ایشانرا پر وای
هیچ نبود و جویر گفت پس جویر روی اشتر گفت چگونه روم که تو
ایشانرا تباها کردی و جادوی الاحبار این اعظم گفت که معاویه علیه
السلام جمع کرد و میمنه بعد الرحمن بن خالد بن الولید داد و میسر
بعد اسد بن عمرو عاص و مقدمه بانی الاعور اسلی و ساقه بشیر بن ابی طاهر
العذی و معاویه با همه اهل شام بر رفت و مروان ابن الحکم در پیش روی
بر اسبی سید روی سینه دست و پای و تشر عثمان و گردن انگنده معاویه
با سوار و پیاده بر رفت تا که بصفین فرو و آمد با هشتاد و سه هزار مرد
و روزی چند از محرم که ششتم بر زمین نزول کرد که نرم بود و چارزار
فراخ و فراش نزدیک وی بود و آنجا منزل ساخت و برای خود بایستی

بها و جمها و سراپا و دانه و اسبها را بجای راست کرد و دانه از اسبها
بماه شکر بران لعین ابن لعین جمع آمد تا لشکرش صد و هشت هزار شد
چون خبر با میر المومنین علی علیه السلام رسیدند از فرمود و مردمان را جمع کرد
و خطبه بلند داد و فرمود و گفتم ایها الناس بدرستی که معاویه بن ابی سفيان
بصفین آمد بغرم جنگ شما اگر شما برایشان علیه کنید ایشان بر و میان
استقامت خواهند و اگر ایشان بر شما علیه کنند نه مجازا نه شمارا و نه عاقبت
و معاویه با اهل شام دعوی کرد که ایشان با اهل شام بر حرب مستور
از شما و این غمی محالست و از راستی و در زیر اگر شما مهاجران و انصار
و تابعان با سپاهان و آن قوم اهل شبهه و باطل اند پس ساز جنگ کنید که
نه و یک آمد خون ریختن قاسطان و بدرستی که در مشوره برکت بود
الکون بگوید تارای شما بصیت پس عمار یا سر بر خاست و گفتم
یا میر المومنین اگر می توانی مقیم باشی و پیش دشمن رویش از آنکه فاجرا
جمع آیند بر پراندگی و از حق بگردانیدن و چون بدیشان رسید
ایشان را دعوت کن بچیزی که دشمن ایشان را نیست اکنون اگر قبول کنند
نیگفت شوند و اگر جز جنگ اختیار کنند بجای که خون ریختن و در جها
ایشان بکشد و دن قرممت بخداه که امتیست از تو آنکه قیس بن سعد
عباده بر پای خاست و گفت یا میر المومنین بجای که ما را بجنگ
و دشمن بر و توقف کن که بجای که جهاد ایشان و دست داشتند
بما از جهاد تر که در روم و فرنگ از برای ما همه کردن ایشان و این مدای

و خوار کردن ایشان در دین اولیای خدای را چون خشم گیرند بر مردمی از اصحاب
رسول ویران پس کنند و بزنند و محروم کنند و از ولایت بیرون
و همچنین جنگ پس بجایند و هر یک فصلی بگفتند که ابو زینب ع
بر خواست و گفت یا امیر المومنین بجای که ما بر قیوم و توان ما بر راه راست
تری و نصیب تو و ز چیر غلیم تر است و اگر ما بر صلاحیم پس تو کران باز
و بجای غلیم تر باشی و ما فرمودی که بجنگ اهل شام شویم و میان ولایت
خود و ولایت ایشان بریدیم و خدای تعالی ازینست ما خدای
آگاه است و آنچه ما برانیم حتی هوید است و آنچه دشمن برانست
کمرای جز که فرمود که بی یا ابو زینب کوهی میدیم که اگر تو با ما باشی
و دعوت ما در نصرت کنی و دینت تو درست باشد در نصرت ما و ولایت
از آن قوم برید که دانی و دشمنی ایشان آشکارا که دانی ثبات با تو را
یا ابو زینب عاریا سر در و کمریست و گفت ثابت باش و در احزاب
شک میاور که ایشان حزب خدای و حزب رسول اند و با خدای و رسول
جنگ میکنند آنکه مجری بن عدی و عمر بن النخعی سپردن اند
و از اهل شام تباه هر که داند ایشان را لعنت کردند امیر المومنین فرمود که
ازین باز ایستید ایشان گفتند یا امیر المومنین ما بر حقیم فرمود که
بلی گفت پس چرا از طعن و دشنام ایشان منع میفرمای گفت زیرا که
من گمراه هستم و میدارم که شما لعنت کنید و دشنام دهند و بشید
و لیکن اگر عملهای بد ایشان و سیرت کرده ایشان و از اعمال و کردار ایشان

یا دیکند و گویند که چنین و چنین است بخواه از دیکتر است و اگر گویند
خون ما و خون ایشان از ریختن باز دارد میان ما و میان ایشان
با صلاح آرد ایشان را از آزار کشد یا امیر المومنین بپند قبول کردیم آنکه
عمر بن الحنفی از اعیان گفت یا امیر المومنین بخدای که ترا دوست داشته
و بیست کردیم نه از برای فویش و ندی کردیم که میان من و تو بود
و نه از برای آنکه تو مالی داری که من دمی و نه برای طلب سلطان
و ملکی که ذکر من بلند کند و لیکن ترا دوست داشته ام از برای صلت
از برای قدست و سابقه و قرابت و شجاعت و فیض تو پس اگر مرا امر
کنند بنقل که ههای ثابت و دریا های بزرگ را آب پیرون کشیدن
در کار تو بجان و انم که حق که ترا بر من ثابت است ادا کند و باشم
امیر المومنین فرمود که خدا یا دل وی بقوی روشن گردان و او را با صراط
استقیم خدایت کن و بران ثابت دار و بخدای که دوست داشته
ام که در لشکر من مدد بودی همچو تو آنکه امیر المومنین بعا طان خود نامه نوشته
ایشان را باز خواند پس عبدالله بن عباس از بصره پیرون آمد و محمد بن سلیم
از اصفهان و عیسی بن وهب از مدائن و از همه شد ما که در دست وی
بود عا طان پادشاه بعد از همه پریم بن خیم که عامل ری بود پادشاه چهارصد
مرد یا زاید ده پس قوی بنشتافتند و اجابت کردند و قوی بنشتافتند
و امیر المومنین جماعت با همه را بخواند و فرمود که ای جماعت با همه بدستی
که من دانسته ام که شما را دشمن میدارید و من شما را دشمن میدارم

پس عطای خود فرستادند و بدین شوی یا جایی که فرمودند آنکه امیر
المومنین علی علیه السلام حراش امور را بخواند تا منادی کند که مردمان
نخند و زود آیند و شکرگاه کنند و حکم بن حراش ایرادی را فرمود
تا مردمان را پسرون میفرستاد و ابوسعید بن عقیل بن عمرو بن الانصاری
را در کوفه بجای خود بنشاند و مردمان را به صلوات فرمود و از آنجا برخاست
و ایشان را زود زود هزار بودند و معتقد مردمانان بودند که پیغمبر را
وزیر درخت است که بود و بدو و سعید بن مسیر گفت آنروز با امیر المومنین
است قدم دبو و از انصار و مقدم و از آنکه در زیر درخت است
که بود و بدو و حکم بن عقیل گفت که آنروز با امیر المومنین علی است تمام
بدری بود و استقد از اصحاب محمد و عبدالرحمن بن لیسلی گفت
که آنروز با امیر المومنین بود و سپید تابان و مس قرنی و او را در
صفین شهید کردند آنکه امیر المومنین فرمود تا اسب رسول را بیاورند
و چون برشت گفت سبحان اللهی سخن نادر و ما گمانه مقرمین
و رَدَّاهُ إِلَى رَبِّنَا لِقَبُولِ اَللّٰهِمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ وُقُوْعِ السُّفْرِ وَ کَاتِبِ
الْقَلْبِ وَ اَشْکَ بَعْدَ الْیَقِیْنِ وَ سُوْرَ النَّظْرِ فِی الْاَهْلِ وَ اَلْمَالِ وَ الْوَلَدِ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ
اَعُوْذُ بِكَ مِنْ السُّفْرِ وَ الْخَلِیْفَةِ فِی الْاَهْلِ وَ الْخَفَرِ اَللّٰهُمَّ بَرِّفْتَ وَ مَرْدَمَان
باوی برشتند تا که چون بریل کوفه بگذشت فرود آمد و در کعبه نیاز کرد
و در مسجد ابی سیره آنکه برشت تا به تیرابی موسی رسید و در فرنگی
که در آنجا نماز بگذارد و چون از نماز بازگشت گفت سبحان ذی القدر

و القدم یسبحان ذی الطول و النعم انکه لشکر آغا فرزند او در دماغ
شام و خجاسته ناز بگذارد و بعد از آن گفت سبحان ذی الملك
سبحان ذی العزت و الجبروت انکه ناز خفتن کرد پس از آن گفت
الحمد لله کاظم لیس و غسق الحمد لله کما لا یجرح حکم و حق و احق
انجا بود و باید اید از انجا برفتند چون بر زمین گریه رسیدند میر
المؤمنین بکنار او فرات رسید بگریست انجا در خشان دید این
مبایس را گفت این موضع می شناسی گفت نمی شناسم گفت اگر
شناختی از انجا در گذشتی تا بگریستی از برای گریستن
انکه علی سخت بگریست تا محاسن وی تر شد و اشک بر سینه وی
رفت انکه فرمود آه مرا به کار افتاد و بال ابو سنان انکه با ما حسین
انکه بگریست و فرمود که صبر کن یا ابا عبد الله که بدستی که پدرت دید
و بتو رسید از ثیان شل انکه بتو رسید پس از من انکه علی در زمین گریه
میکرد و بدخا که گفتی خبری بچستی انکه فرود آمد و آب خواست و جو
ساخت و ناز کرد انکه لحظه در خواب شد پس پیدار شد و تریان گفت
یا بن عباس حدیث کنم ترا به انچه درین ساعت در خواب دیدم
گفت بلی یا امیر المؤمنین گفت مراد آنی دیدم سفید روی که از آسمان
آمدند علمهای سفید در دست و بشیر او در گردن تنگند و پس خطی کرد
این زمین در کشیدند انکه این فرمانبران دیدم شما خبر بر زمین نهادند
و جویی روان دیدم بخون بسته و پسر خود امام حسین را دیدم در آن

خزق شد و فریاد میکرد و کسی بغیر او وی میر سپید و میقتد میر کشید
یا آل رسول که شمار ابا کشند و شهید شوند بر دست بدترین مردمان
و بهشت شتلق شاست آنکه پیش من آمدند و مرا تعزیت کردند و اند
و گفتند بشارت باد ترا یا ابو الحسن که خدای تعالی جیشم ترا روشن کند
به پیرت امام حسین فرودان حال که مردمان بر خیزند از برای پروردگار
عالیان و امر و اشارت او آنکه من پیدا شدیم اینست خوابی که من
دیدم و بدان خدای که نفیس علی بدست قدرت اوست که صادق
مصدق ابو القاسم مرا خبر داد که من این خواب بعینه چشم
خور و وقت رفتن بمنگ باغبان و دین زمین که بلاصحت که در و رفتن
کنند پیرم حسین را و شصت و پیر و جماعتی از فرزندان فاطمه بنت محمد این
بقعه مردوشت در میان اهل آسمان اندازید و میکنند بر زمین کرس و بلا
وز و بود که از و قوی را بر ایزد و چهاب بهشت برتره آنکه گفت
یا بن عباس درین زمین موضعی طلب کن که آهوان آنجا بوده باشد
این عباس طلب کرد و باز یافت گفت یا علی باز یافتیم امیر المومنین
فرمود که صدق الله و رسول راست گفت خدای و رسول آنکه بدان موضع
شد و شتی از آن پیکر آمو برگرفت و بپوید و آنرا از کی بود چون
از یک زعفران و بویی چون بوی مشک پس امیر المومنین گفت این
بینه انت که رسول فرمود آنکه گفت یا بن عباس پس می شناسی که این
بعیت گفت یندا نم یا امیر المومنین بدست پی که مسیح عیسی بن مریم

بدین زمین گذر کرد و حواریان با وی بودند این پیشک را بپویدند و
من بپویدم و آهوان روی برون نهادند و پیش وی باستاند پس حضرت
عیسی بکرست و حواریان بکرستند و ایشان نمیدانستند که عیسی برای چه
میکرد گفتند یاروح الله از برای چه میکردی و چرا اینچنین گفت
نمیدانید که این همه زمین بهیچ گفتند انیم یاروح الله گفت این زمین است
که در روزند رسول محمد مصطفی را بکشند آنکه عیسی از آن سرکین آهو بپوید
و گفت ای جماعت حواریان این پیشک آهو است بدین فروشبوی
از برای این زمین خدایا پدر و پیر ابائی و از ما این پیشک آهو اند
بپوید تا ویرا میری بود بر مصیبت یا بن عباس پس عیسی بن مریم بگفت
و از آن روز کار باز این پیشک آهو بمانده است و تا امروز چنین
شده از درازی روز کار که برو گذشت و اینست زمین کرب و بلا
آنکه علی بکرست و گفت ای پرور کار زو گذار کشند فرزند مرا
و دیر الفت کن لغتی بزرگ آنکه امیرالمومنین سمعت بکرست و مردمان
با وی بگریستند و آنجا حضرت بروی در افتاد و پویش شد بطون با
هوش آمد بر خاست و هشت رکعت نماز بگذارد هر دو رکعت پیلانی
و هر بار که سلام باز دادی از آن پیشک آهو فراگرفتی و بپویدی و گفتی
میرکن یا ابا عبد الله میرکن ای ثمره رسول خدای وای ریخته چسب الله
آنکه شستی از آن فراگرفت و بر جاده خود بست و فرمود که همیشه
با من بود تا اجماع فرار شد آنکه گفت یا بن عباس من آنرا پنی از من

که بخون تازه شود و بدانکه امام حسین را شهید کرده اند این بحالت
خدای که من آنرا پس از وفات امیر المومنین نگاه میداشتم و نماز
زیاده میکردم بر آن از بعضی چیزها که بر من فریفته بود و آنرا بر سر استین خود
داشتم تا قضیه کربلا واقع شد چنانچه خبر صادق فرموده بود و آن پیشک
خون شده و چون امیر المومنین از صفین فارغ شد عارث مداحی پیش
وی آمد گفت یا عارث میدانی که من از دوش باز غمناک و اندوهناکم
و ترسان عارث گفت چرا یا امیر المومنین که در شیبانی بر خاک اهل شام
و بصره گفت وای بر تو چه پستی که بدان شادانم و لیکن زمین کربلا بخواب
سر بریده و بر زمین افکنده و در قنات انکوش ردیدم و آسمانها شکافته شده
و آسمانها پست گردیده و خدای دیدم که میان زمین و آسمان جدا میگردد
و میگفت ای کشندگان حسین خدای شما را برسانا و بر شما لعنت کند
پس من پدید شدم ترسان و هراسان از آن خواب عارث گفت
یا امیر المومنین خیر نباشد امیر المومنین گفت یا عارث چه پستی که
چپ من محمد را خبر داده که پیرم را بکشند یزد که خدای تعالی عذاب را
روی زیاده کند و در دوزخ شرح و معصفتن و چون امیر المومنین بر کنار
وات فرود آمد مقابل شهر رفته و خبر بجا دید ^{و رسید} رسید لشکری
عظیم بانی الاعور الشکلی و او و دیرافزود که پیش امیر المومنین علی رو تا مگر
دست بر روی بوی نای پیش از آنکه با رسید بس ابو العور با لشکر
روی بفرست امیر المومنین علی نهاد و امیر المومنین زیاده بن نصر و صریح

بنامی را بنخواستند و لشکر برستان داد و بسوی ابو الاعدودستان پسیل کردند
ایشان صبحون لشکرشام را دیدند جنگ کردند و کس بجای فرستادند
و حال از نمودند امیرالمومنین علی اشتر نخعی را بنخواستند و گفت بستان و نزدیکی
اصحاب رو و چون فراقوم رسی بجنگ ابتدا کن تا که ابتدا ایشان کشند
آنکه ایشان را دعوت کن و پیغمبر کن بار ما پس اگر بر مراد تو اجابت کنند
حد فدا را و اگر جز جنگ نخواهند استعانت بخدای خواه و بکند و مردی
و سلاح تمام بنزد یک ایشان رو و هر چه میرود خبر بمن میفرست بس
لشکری تمام برفت و انتم بن عقبه بن ابی ذقاص آمدند با وی بود
تا که بقوم رسید چون ابو الاعدود لشکر اهل عراق را دید با یک بر اصحاب
زد که حمله آید برین مکان پس هر دو لشکر بر یکدیگر حمله آوردند و جنگ
کردند و اشتر اصحاب خود را میگفت وای بر شما آفراین الاعدود را بمن باید
که معاویه بدو جهاد می کند تا او را به پیشم کشد ایک ابو الاعدود بران بالا
ایستاد و بر اسی اشتر اشتر مردی از اصحاب خود سپندان یک جعفری تمام
گفت بنزد ایک ابو الاعدود شو و او را بمبارزت خوان جعفری گفت بمبارزت
تو یا بمبارزت خود اشتر گفت اگر ترا بمبارزت ابو فرمودی قبول می کردی
گفت آری بدان خدای که جزوی فدایی منیت که اگر فرمودی بدین بشیر
خود را بر صف ایشان زخم و باز کردم تا که دست برد خود و بشیر خود
فرایشان نمایم اشتر گفت یا بنی اح بخدای که مرا در خود رغبت زیاده
کرده اندنی و لیکن ترا بمبارزت می میفرمایم بدان میفرمایم که او را بمبارزت

من خوانی زیر اگر وی مبارزت نگیرد که با مردان سال خورده و سوارانی
کفو وی باشند و بحدی که تو از اهل که است و شرفی و لیکن جوانی سال
نیافته و آنم که وی با تو مبارزت نگیرد آنگاه ویرا مبارزت من خوانم و آن
پیش شکستام شد و گفت من رسولم مرا ایذا نکند گفتند تو اینی پیا
آنچه خوانی جوان پیش ابو الاعداء شد و گفت آستر تر ابراهیم است خود
بمنو اند ابو الاعداء ساقی خاموش شد و گفت آستر با عثمان غنی که و آنچه کرد
و تمنی وی ظاهر کرد و در سرای و مقروی شده و او را بخت از من باز کرد
که مرا مبارزت او حاجت نیست جمعی گفت غنی گفتی جو آب بشنو گفت
مرا بجو آب تو میبج حاجت نیست باز کرد و از آنجا که آمدی پس جفای تو
آستر شد و حال وی گفت آستر نگیرد و گفت جانب خود نگاه داشت
و اگر مبارزت من پروان آمدی و پستهایش بجا که رسیدی برایشان حمله برید
اهل عراق بر اهل شام حمله بردند و آنروز آتش جنگ کردند چون نزد
سحر بود ابو الاعداء و اصحابش بدلت شدند تا که بجا وید رسیدند
و آنچه رفته بود باز گفتند معاویه گفت حرب آن قوم چگونه دیدی گفت
یا معاویه پیرس که خطر عظیم است که و امیر المومنین علیه السلام از موضع خود
رفت تا شکرد اصحابش بر اهل شام مطلع شدند و چون معاویه اسبان
و آستر از او دید خست کرده روی بگردانید و گفت یا ابا عبد الله
بر پستی که ابو الحسن و فاکر و بد آنچه گفت اسبان و آستر از او خست کن
عمر و گفت راست گفتی و لیکن سینه برای ملاقات وی محکم کن و جنگ را از

که تو میدانی که گیسو که بمو رسیده بخدای که بتو رسیده آنکه اگر تنها تمام اهل سام
رسیده هیچ ترس و هراس بدو راه نیا برد معاویه علیه السلام گفت شکی نیست
ولیکن با وی مراد اند و با ما مراد آن آنکه امیر المومنین با لشکر فرو آمده
و معاویه نیز اصحابش را فرمود تا برکنار فرستادند و آمدند و حین
علی و اصحابش میان آب جدایی افتادند و اصحاب امیر المومنین کار را
بآب فرستادند و ابوالاعور سواران را برکنار آب بداشتند بود و فرما
آب بکشد شش غلامان باز نزدیک موالی خود شدند و آب شستند
و امیر المومنین علی را بدان خبر دادند الواقع الاولی فی وقایع الصفین
ابن اعثم گفت که امیر المومنین شش ربعی الی امین و مصعب بن صفوان
العبدی را فرمود که پیش معاویه شوی و ویرا بگویدی که سواران تو یار من
از آب منع کردند اگر ما پیشت گرفتاری ترا از آب منع کردیم اکنون
آن کن تا ما و تو در آب برابر شویم و اگر خواهی برای آب بجنگ کنیم تا
آب آنکس را برده که غالب شود پس ایشان نزدیک معاویه شدند و شش
ربعی گفت یا معاویه تو بدین آب او قهرمستی از ما پس ترک این آب کن
که ما از تشنگی نمیریم تا که بشیر و نیزه ما با بود آنکه مصعب بن صفوان
گفت یا معاویه بدین پستی که امیر المومنین علی ترا میگوید که ما بدینجا آمدیم
و قال شمارا کاره بودیم پیش از آنکه با شما عذر دست آوریم تو سواران
فرستادی تا با ما قتال کردند پیش از آنکه با قتال کنیم و بجنگ ابتدا
کردید و رای ما داشت که از قتال دست کشیده داریم تا که شمارا بخونیم

ویر شهابت آوردیم و اکنون دیگر باره از آب منع کردید و بخدای که ما را از
آب پاشا میم اگر تو خواهی و اگر نخواهی پس اگر مرا کنی و الا بر تو علبه
کنند و آنکه غالب بود آب خود و معاویه علیه السلام عمر و عاص را گفت که
به صواب پنی گفت که علی ابی طالب با این سپاه تشنه نه ایتد تا که از آن
پاشا مدد و علی از برای آب اینجا آمده و مرا کن تا که آب خورند و تو نیز بخور
و یید بن عقبه گفت یا معاویه بدرستی که ایشان آب از عثمان باز داشتند
و جمل روز ویرا و برندان دادند اکنون تو سینه آب از ایشان منع
تا که از تشنگی بمرند و ایشان را بخش که خدای میثا ترا بکشد آنکه عبدالله
بن سعد بن ابی سرح گفت و یید بن عقبه است میگوید آب از ایشان که خدای
آب از ایشان منع کند و ز قیامت پس معصوم گفت خدای روز قیامت
آب از کافران و منافقان منع کند و یید بن عقبه که مردمان را از باز
باید دست امامی کرد و بدو در رکعت چهار رکعت که از او گفت باید
کم شمار این مردمان بشیر ما بر کشیدند و روی بصبه نهادند و گفت
ترک وی کنید که او رسالت آنکه معاویه را از سر خود برگرفت از سر خشم
و گفت خدای و محمد معاویه را از فوض کوثر آب هدا و اگر علی و اصحاب
از آب فرات خورند مگر که بران غالب کردند آنکه ائمت بن قیس
پیش امیر المومنین رفت و گفت یا حضرت تو در میان ما باشی و این قوم
آب فرات از ما منع کنند و بشیرهای ما برداشتن با بود دست از ما
بدار که بخدای که باز نکردیم تا که تاب ریم یا شسته شوم و آستر نیز ازین

سخنان گفت امیر المومنین فرمود که شما دایند کبک سید آنچه فواید پس است
از نزد یک امیر المومنین پروان آمد و آن وقت سحر بود و فریاد برآورد
که هر که مرکب اختیار میکند و عدد گاه و وقت صحبت کند من بآب خواهم
زیاده دانه هزار مرد ویرا بجابت کردند و اشتر نیز اجابت کرد
و بسیاری از پسر عاقلش بکشد اشتر پادکار که زیاده از چهار هزار مرد
بودند فرمود تا پیش پیر پیشانی بردند و اشتر و اشتر میرفتند تا که
نختم نزدیک رسیدند که اشتر و اشتر سر را برهنه کردند و بانگ بر
اصحاب میزدند که اشتر باز گذارید ابو الاغور گفت هیبت آن
نباشد اشتر نگاه کرد و عمر و عاص را در پیش قوم ایستاده دید
بانگ برآورد و گفت وای بر تو ای عمر و من چند اشتم که توار امیت ندایی
که ما این آب را بتو بگذاریم و دست بخاک رسد و ناورت ترا کم یابد و دست
که انقیهای اهل عراق ما یم بر پستی که کاری غظیم طلب کردید پس عمر و گفت
یا اشتر زود بود که بدانی که کدام یک از ما بعد وفا کند و بر عهد تمام
باشد و بعبر و جد فرا تو رسد پس اشتر بخندید و بر و بشیر حمله آورد عمر از
پیش وی بگریخت و بمیدان لکه شام شد و اشتر بانگ برآورد و کان
و اشتر بر سواران و قوم بهم برآویند بر کنار فرات و فکلی سخت کردند
و از اهل شام جماعتی را بکشتند و جماعتی در فرات غرق شدند و جمعی
با پیش میزدند و آب امیر المومنین و اصحابش را مسلم شد آنکه عمر و
میزدند و راکت اکنون جلوتی اگر علی آب از تو منع کند فیا نجه تو از وی منع

معاویه گفت دست از این بردار و بس کن ظن تو بعلی صیت عمر گفت
نخند ای که ظن من بعلی آنست که وی از تو باز ندارد و خدا بجهت تقصیر و کوتاهی
زیرا که او نه از برای آب آمده و بس کن من و اجدای کار با تو گفتیم
که آب از و منع کن مرا خلافت کردی تا این کردن بند عار بخود باز بستی
که تا ابد از ان میگویند پس امیر المومنین پس باصحاب خود فرستاد
که آب از ایشان بازدارید و منع شان کنید اصحاب علی و اصحاب معاویه
علیه السلام از انجا همه آب میکشیدند و چهار پای از آب میدادند
و قرض سپید میکردند و ساریند چون سر و زبر را به معاویه بمنزل خود بردند
و تیری بر گرفت و بر انجا نوشت که من عبدنا صبح الی اهل عراق بدرستی که
معاویه میخواهد که آب از دست شما ببرد و بدست او که دانستند و غرق

کنند پس شما عذر کنید و پیر هیزم و السلام انکه آن تیر در میان شب بشکر
علی انداخت و تیر بدست مردی افتاد از اهل کوفه آنرا بر خواندند و
مردمان مرضه داشت تا همه بر خواندند و با یکدیگر می گفتند که این برادر مشفق
و نیکو خا است که با این نوشته است و خبر باز داده از انکه
معاویه خواهد کرد پس آن تیر بدست علی افتاد بر خواندند و اصحاب گفت
این خط معاویه است این جز یکدیگر می نیست که وی ساخت است این
مترسید و معاویه و وصیت مرد یا زیاد و با کنار فرستاد
با کلنگها و طعنا و القای دیگر و موهنی که یار و شیب داشت فرا گویید
گرفتند مقابل شکر علی از برای مکر و حیل پس فریاد از شکر علی بر آمد

علی ایش را گفت و ای بر شما ازین چه باک نیست آنچه شمارا صورت
بسته است و هرگز راست نماند و معاویه بران قادر نباشد که اگر همه
اهل شام جمع آیند و همه مالها بران نفقه کنند و ای تیخا چه که شمارا از حای
فراتر کند پس ضیف فغان میباشید و بر رای من غلبه کنید قابل عراق
فریاد بر آورده اند و گفتند که ما از اینجا حلت می کنیم تو خواهی طلب
و خواهی بی بشت آنکه همه از اینجا برقتد و با یکوشند از فرات و امیر الوین
نیز باز پس همه بدانجا شدند و این پستها بکشت پست و روانی املت عصیت
الی رکن الیمامة او شام و لکنی اذ ابرست امرایا یخا نفعی اقا و یل الطعام
پس چون شب درآمد بالشکرشس انجام شد که امیر الوین و اصحابش
انجا رفته بودند چون اهل عراق ایش را دیدند بدانجا کرده بودند شیان
الفصل التاسع العشرون فی ذکر واقعة الثانیة بالصفین و بیان احوال ذلک
آنکه امیر الوین علی علیه السلام اشر و اشدت بن قیس را بخواند و فرمود شما
برای من غلبه کرد و بید و من دران من خبر دید اکنون شما آیند و معاویه پیش
بر کنار فرات آمدند و تواند بود که این بازیر شما از آب منع کند شمش
گفت راست فرمودی با صلاح آورم آنچه تباد کردم و اشدت گفت بخدا
من دست و بازو کار فرایم و ایشان هر دو بانگ بر قوم زدند و قوم
ایشان را اجابت کردند و تمام سلاح سپردن آمدند و اشر فرات پیش شد
و چهار بن رزاکشت آنکه شکر بهم در افتادند و شریس بن السط فرات
پیش آمد و رجزی میگفت پس اشدت بر دحله کرد و نیزه برد و وی را

از اسب پنداخت و او نیم جانی محبت ابو الاعداء السلی و را سز نش کرد
و گفت یا شتر چهل اشعث بن قیس تر اینزه ز و و تر از اسب
پنداخت شتر چهل گفت اگر راست میگوی پیش او شو و نام خود بگوی
پس کسی که از حله وی توجه رسد ابو الاعداء پیرون آمد اشعث بر د
و سز جی بر دزد و دزد یک بود که با کال شود ابو الاعداء مجروح از پیش وی
بگریخت و چون شب شد ذوالعظیم و ذوالحج کل هر دو سپه رو آمدند و سز را
و اشعث را با جنگ خواندند ایشان هر دو مروان آمدند و ساعتی
بنا کردند و نیزه کار فرمودند آنکه پراکنده شدند و اهل عراق و حجاز بگریه
بانگ زد و بعد اهل شام حله بردند و بسیاری از ایشان را بکشتند و اهل شام
فریاد برآوردند که ای اهل عراق اشعث را اهلست و هیت که بشکرگاه
رویم اشعث بانگ بریشان زد که بخدای که ما اشعث جز با شکرگاه
بناسیم گفت پس راهلت میکنم تمحل میکنم آنکه از اینجا برقتد چنانکه
او نشان باخترشان نمی استاد که بدان لشکرگاه شدند که اول بودند
پس اشعث بنزدیک امیر المومنین شد و گفت راضی شدی یا مولاکت
آری راضی شدم اشعث گفت یا امیر المومنین و وفبت خدای ترا بر آب
و دران بران غالب گردانید و تو میدانی که معاویه غدر کرد اکنون که
خواهی آب از ایشان باز داریم امیر المومنین فرمود که کاری عظیم است
از آب منع کردن از ایشان منع کنید و بر فضل ایشان ایشان را مکنافا کنید
آنکه امیر المومنین سعید بن قیس مدانی و بشر بن عمر و الانصاری را گفت

پیش معاویه روید و او را با فدای دعوت کنید و بروی محبت او بنویسید
تو ای وی حبیب و برجه غزم است آنکه ایشان نزد یک معاویه
شدند و بشربن عمر و انستام نو و گفت یا معاویه بدستی که دیا
و ناپاید است و با تو ماند و مر حببت با خرت بود و فدای تعالی
بعل تو صاحب کند و هر چه که در باشی جرای آن تو رساند معاویه علیه السلام
سخن گفتن بروی برید که دانید و گفت جراح صاحب خود را بدین و
مکرمی انصاری گفت پس بجان الله العظیم نه صاحب من مثل تست زیرا که او
بدین کار مرا و از ترست از تو از برای فصلی که ویرا پست و بدین و سابقه
در اسلام و قرابت بر رسول و جماعت و سخاوت و علم معاویه علیه السلام گفت
اکنون چه میگوی کنست ترا می ترسانم از فدای و دعوت میکنم که در ایسی
بکاری که مباح و انصار در آمده اند که اگر ترا بیلاست تر بود و در دنیا و آخرت
معاویه یکت فون عثمان باطل کنم بخدای که هرگز آن نبود و شمار و صاحب
شمارا بنزد یک من جز شمشیر نیست از نزد یک من پرون شو ایشان
برخاستند و معبد بن قیس مدانی گفت ای پسر هند بخدای که از شیر
در امان نیستی و باز نه خواهی که از مادر زاده باشی معاویه یکت است
فدای بالای دست تست آنکه ایشان نزد یک امیر المومنین شدند
و حال بگفتند امیر المومنین شیت ربی ریاحی و نیزید بن قیس ارجی
و زاید بن حفصه و قتی و مدی بن عاتم را بنزد یک معاویه فرستاد
و گفت او را ترسانید پیش از اقدام نمودن بر حرب ایشان نزد یک معاویه

و عدی بن حاتم آغاز سخن کرد و گفت یا معاویه پیش تو آمدم و ترا دعوت
میکنم بجاری که خون مسلمانان ریخته نشود و دعوت میکنم ترا بفراخترین
مردمان که مومنان در وجه آمده اند و خدای تعالی ایشان را برادر است
باشیت کرد پس از خدای تبار پس یا معاویه و باز ایست از آنجی بران غم
کرد و پیش از آنکه تبار و اصحاب تو را سازد خدای تعالی آنکه با صاحب
جمل رسید معاویه گفت کوی تو از برای تهدید و وعید آمده یا عدی
من پسر معز بن حرمم تا و از شک گفته تر سپم و تو از آن قوی که مردمان را
بر عثمان جمع کرد و امید میدارم که خدای تعالی ترا بکشتد پس عدی خواست
که جواب وی بگوید شیت ربی بقت کرد و گفت یا معاویه ما از برای
چیزی آمیم که صلاح ما و صلاح تو بود و تو ما را مثلها میزنی که ترا در آن هیچ
نماید نبود آنکه نیز یقین پس از بی گفت یا معاویه ما پیش تو نیامیم
الا آنکه پناهی تو را ساینم که ما را بدان فرستاده اند و آنجی از گوشه نیوم
آبی او کنیم و صاحب ما را تو می شناسی و مسلمانان فضل وی شناخته اند
و جان نپدارم که بر تو پوشیده باشد که اهل دین و رای ترا با علی بنا بکنند
پس از خدای تبارس یا معاویه و با علی خلافت کن و بخدای که ما هر وی هرگز
مردی ندیدیم تقوی کار تر و برادر است تر و خصلتهای وی پسندیده
از علی ابن ابی طالب معاویه گفت پدریستی که شما با طاعت و عبادت
و همه اینها را پست اما صاحب شما خلیفه ما را کشت و جاست ما را خلیفه
کرد و اندواه دعوی میکند که کشت و نفروود و ما آن سخن بروی روی می

هر که کشاندگان عثمان نزد یکدیگر ایستادند که ایشانرا با تسلیم کن تا ایشانرا
بکشیم برل صاحب خود عثمان آنجا ده شماره اجابت کنیم با طاعت
و جماعت شیت برمی گفت که اگر ترا بر عاریه سر و پست دهند و بیا
بخشی معاویه گفت چه چیز مرا منع کند از کشتن وی بخدا که اگر تا حور بودی
بر کشتن پیرسمیه او را بعوض عثمان بگشتی و لیکن بعوض نایل مولای وی شستی
شیت برمی گفت یا معاویه بخدای که عدل نکرده با منی و بدان خدای که
خزوی خدایی نیست که تو بکشتن عاززی تا سر ما پنی از تن انت
وزمین بر تو شک شده آنکه ایشان از نزد یک معاویه پیرمان شده اند و پیش علی
آمده و مال و دی بگفتند حب بن مسلمه فدوی و شر من خطا کند پیش حضرت
امیر المومنین آمده و سلام گفته بگشتند آنکه حب گفت بدرستی که عثمان
خلیفه بود که بگناب خدای کار میکرد و بامر خدای میکرد و بشمارندگان وی
کرا حق شمردید پس روی تعدی کردید و ویرا بکشتید اکنون کشندگان
عثمانرا با تسلیم کنید تا ایشانرا بکشیم و اگر میکوی که او را نامشستی پس از میان
مردمان پروان شود و در خانه خود بنشیند تا این کار در شهری افکنده مان
مردمان و کسی که برو اتفاق کنند و الی خود کند امیر المومنین و برکشت
تو کیستی ترا بعد آن که در کار مردمان سخن گوئی ای دشمن نفس خود تو بد
تعام نرسیده که با من چنین سخن گوئی حب گفت مرا آنچه که چنی گراست
واری امیر المومنین گفت که اگر همه سوار و پیاده خود جمع کنی و زره مقدار زیادی
هر چه می توانی بکن و هر شیب و فرازی که می توانی بروی پس شتر من گفت

تهم که اگر سخن گویم جواب مرا همچون جواب صایم و ای امیرالمومنین فرمود که شنوید
 با تو بگویم یا شتر چهل بخدای که مومنان را محبت کرد و من این کار را کار
 بودم الا که است اختلاف کردند پس من گفتم و استم بر بر اندکی
 میان اهل اسلام پس با ایشان محبت کردم و محبت ایشان فراستدم پس
 هیچ چیز را جنان نگفتند و یاد کردند که فحمت این جماعت از اهل بصیرت
 و خلاف معاویه و معاویه مدیت که خدای ویرا سابقه نداده است و این
 و سلفی صالح نهاد و در اسلام همیشه او پدرش خدا و رسول خدا و مومنان
 دشمن بود و بد پس محبت از شما ای اهل شام و رستم بمان برداری معاویه را
 پیغمبر خود را را می کشید که شمارا را اینست با ایشان شقاق و خلاف کردن
 و از ایشان جدا می کردن و یکی را ازین است با ایشان برادر داشتن
 پس شتر چهل گفت تو گواهی میدی که ایشان عثمان را مظلوم کشند امیرالمومنین
 فرمود که از تو پیرون نیست ظالم کشند یا مظلوم قوم چیستند امیرالمومنین
 فرمود که بشنوید از من تا خبر دهم شمارا از عثمان حبیب بن مسلم گفت با
 نیخو اہم که چیزی از تو بشنوم امیرالمومنین فرمود که اینک لا تسمع الی
 ولا تسمع الیهم و اولیاءہم و ما انت بہا ہی العی عن صلواتہم
 ان تسمع الا من یومع با یا استنا فہم مسلمون — گفت یون
 و بکر و زبیر و ابو سعید و خطاب پیرون آمد بالشکری عظیم از برای
 بنک امیرالمومنین علی محمد ابابکر ابالشکری از اہل پیرون فرستاد
 و از وزبک سخت شد و باز که دیدند جراحات رسیدہ کان خون را بر زمین

عبد الرحمن بن خالد و لید المخرومی سپردن آمد امیر المومنین علیه السلام با هم
بن عقیه بن ابی وقاص را با لشکر بیرون فرستاد و جنگ کرد و جمعی کشته
شدند و جمعی مجروح بازگشتند و دیگر روز شتر حیل بیرون آمد و بسیاری غنیمت
لکه است بر بیرون آمد و جنگ کردند پس باز گردیدند و دوام خیمه بود
تا محرم بگذشت و چون ماه صفر درآمد امیر المومنین علیه السلام موبدین
الحرب الحمی از اصحاب خود فرستاد تا نزد یک لشکر معاویه بپشتان
و با وازی بلندنداده و آن وقت فرو بردن آفتاب بود که یا اهل شام
امیر المومنین علیه السلام میفرماید که ما در ماه حرام از جنگ شما باز میشتایم
و دست از شما کشیدیم و شما نه قتال باز نه استیادید و بخدای که
باز استادن ما از جنگ شما نه از آن بود که ما را در کار شما شکی بود
یا از شما ترسیدیم بلکه از برای آن بود که ماه محرم بگذرد و بر پستی که ما
طریق مسالمت و تانی بی سپردیم و توقف و هلاکت در میان بی اندام
تا بود که شما با حق گردید و تو بکنسید و بر شما محبت می آوریم بکتب خدای
و شما را دعوت میگردیم و شما باز نه استیادید از طغیان و ظلم و عدوان
و کذب و بهتان و با حق موبرمان اجابت نکردید و اکنون شما را الحاق
کردیم و خبر باز دادیم و عهد شما بر شما رد کردیم و جنگ و دشمنی آشکارا
کردیم و خدای طلالا هدایت نکند پس اهل شام به استیادید که علی
خواهد کرد و وی ششتر آن بود که ماه محرم بگذرد پس معاویه علیه السلام بخنجر
روز صفر بر محبت و سیاه را تپید کرد و مینه بنو الکلاع بحیری داد و پیادگان

بکوشید و الطینم و سوار و میسر و ابکیب بن مسلم سپه و پنا و کان
میسر و ابیشر بن ابرطاس و سواران قلب را ابجد الرحمن بن خالد
الخزومی و پنا و کان قلب را ابضا بن قیس ندی و سواران جناح را ابجد
الرحمن بن سعد القزاری و پنا و کان جناح را ابجام قیضه الیمزی و سواران
کین را ابی الاعور و حضرت امیر المومنین نیز سپاه طفره و شکاهه انقیه نمود
میخه سواران از ایشان را امام حسن و امام حسین و او و پنا و کان میخه را
ابجد اسد بن جعفر بن ابی طالب و مسلم بن عقیل و سواران میسر را ابجد خفیضه
و محمد بن ابی بکر و سپاه کان میسر و بهاشم بن عقبه بن ابی وقاص و برادرش
عمر و بن عقبه و سواران قلب را ابجد اسد عباس و عباس بن ربه الحارث
و پنا و کان قلب را ابکات ابن الحارث الاشتر و اشعث بن قیس و سواران
جناح را ابجد ابن القیس الهدانی و ابجد اسد بن بیل و قاطع الخزاعی و پنا و کان
جناح را بر قاعد بن شداد البلی و عدی بن عاتم طای و سواران کین را
بهار بن یاسر و عمرو بن الحکم الخزاعی و پنا و کان کین را عباس بن اسد
الکفانی و قیضه بن جابر اسدی آنکه امیر المومنین بر هر تبیل از قبیل
ربه و مصر و یمن مروی را از مهران ایشان ری پس کرد که برای و فرات
وی کار کنند و هر دو لشکر فرایکد گیر رسیدند مروی از اصحاب
حضرت شاه ولایت پناه و کمر پیش شد بدل بن عبد اسد مدحی نام و او از
شیخان معتبر بود بر صفهای اهل شام ملکه کرد و شمشیر و نیزه میزد
تا که در ایشان اثر فروب نمود و فکی نیکو کرد و باز کرد و دید آنکه مروی

اصحاب معاویه علیه السلام بیرون آمدند و گفتند الخاری از اصحاب حضرت بنی
ولایت پناه و نیزه بر سینه وی زد و او را بد و زخ فرستاد و عمر و
چهره نو و بعد از آن گفت که این رایت فراگیر و در پیش من بر عبد الله
مرا بکن مردی میفرستی که هرگز در خدای عالمی نشده و عمر و و نهتم شد
و گفت بخدای که رایت فراگیر یا شمشیر بر گردنت زخم عبد الله گفت
که اگر نه اپستی که رسول مرا گفته که پذیر خود را طاعت دار و الا هرگز ترا
طاعت نه اشتی آنکه رایت فرستاد و در پیش پریشید تا که در پیش
اصحاب باستان و عمر و با جماعتی از اهل شام حمله کرد و با جماعتی جنگ کرد
آنکه با مقام خود شدند و حضرت امیر المومنین در آن صف کمر بست که عمر و
عاص انجا بود و در آن صف حکم بود و سوار و پیاده و مردی را از ریمه بخواند
حصین المذرم و رایتی سیاه بدو داد و با مقدم و از سواران ریمه
نامزد وی کرد و گفت یا حصین یا پسران ثمان خود پیش این صف شو
و تقصیر کن که در لنگار نصیب تو پیشتر باشد پس حصین رایت فرستاد
و گفت یا مضر ریمه برانید که امر و زمر که بهتر است از که خنجر بکشد تا
همگی از شما التفاتی نهند و میعاد میان من و شما سر پرده معاویه پس حصین
رایت فرستاد و اصحابش با وی و بر اهل شام نیزه میزد و تا رایت را
بخون ایشان خراب کرد معاویه لعین گفت این رایت سیاه است
و صاحب آن کسیت گفت حصین ابن المذرم با قوش از ریمه معاویه
از قبیل عک و لخم و حیره و پیش فرستاد حضرت امیر المومنین نیزه صد مرد را

فرمایش کرده اند بطل میج و قوم بهم در آمدند و جنگ سخت کردند و علی
خبر کردند و علی ابن ابی طالب حسین ابن المنذر را و انچه او را که راست
فرمایش بر حسین فرمایش شد و از قسم فرامیدید و میج و پهنه فرامیشتند
و یکجا حمله برهند تا که سپاه پاره و پراکنده رسیدند و مردمان بگریختند و آنرا
بکشدند و مردی از اصحاب معاویه فریاد برآورد که وای بر شما ای اهل کوفه
این خانه معاویه است و پسر عثمان شایم باز ایستید و دست کشیده دارید
و امر و زور فرمایید و ای خواهد بود پس وایم حسین بن منذر و پسر عثمان هم
جنگیکر و ندتا که فریاد از اهل شام برآمد آنکه با مواضع خود آمده و خلق
بسیار از ایشان مجروح شده و بود و احمد مولای عثمان پسر و ن آمد و میان
و وصف بایستاد و مولای علی را نیزه زد و ویرانگشت امیر المومنین علی
فرمود که خدای ماکند اگر ترا نکشیم ای دشمن خدای آنکه امیر المومنین و
حکمران و مولای عثمان شمشیری بزد و نیکو است که حضرت امیر المومنین
امیر المومنین شمشیر بر تپه گرفت و ویرانگرین برداشت و بر زمین زد و
پهلوی وی در شتم گشت آنکه امیر المومنین جولان میکرد و بسیار زخمی است
معاویه علیه لعنة علامی داشت حریت نام و سواری مردانه بود و ویران
جوان بکرب شوی از علی ابن ابی طالب مذر کن و دیگر سر که باشد
جنگ کن حریت گفت جان کنم اما چون از پیش معاویه فراتر شد
عمر و عاص دست وی گرفت و گفت یا حریت بخدای که اگر تو قرشی
ی بودی معاویه دست داشتی که تو علی را میکشتی و لیکن او نیست که

تو بنده و نوحه است که این نصیب ترا بود اکنون بسنکر که بروستی
بر حرب اقدام کن و از وقت هر پس که او مردیت همچون تو پس حرب
پروان آمد و در میان میدان جولان کرد و بهارز خوشت ایر الومین
بدو کمریت و او را بشناخت برای سینه داشت و عماره رز و دست
تا ویران نشاند حریت آواز داد که ای سوار بدرستی که علی ترا بر ک
سپلیم که چون پیش من فرستاد و آنکه قصد علی علیه السلام کرد و عمر و
و انت که او ایر الومین است حریت را آواز داد که فراموش این مرد را
تا از تو فرستاده پس حریت برای ایر الومین حمله کرد و حضرت ایر الومین
ضربتی زد و یک نیمه از سرش میزد حریت پنهان و ایر الومین
علی علیه السلام باز جولان نمود و معاویه را گفت که او علی است سخت
غناک شد بسبب حریت که عمر و را گفت بخدا ای که حریت را بکشت
جز تو نیز که من میدانم که تو ویران فریستی و در فکال سیران افق و جنگ
در پوست و مردان بهم در آمدند و ایر الومین فرستاده شد و مردی
از اهل شام شای از پیش حضرت بکثرت عمر و بن الحنین از بس ایر الومین
در آمد تا حضرت را نیزه زدند سیمین قیس مدانی بر سپکوفی حمله آورد
و او را نیزه زد و بدو زخ فرستاد و معاویه علیه السلام بر سکوفی حمله
کرد نیزه که وی از سواران اهل شام بود پس ذو الکلاع حمیری را بجا اند
و شکری عظیم داد و او را گفت خاص قصد قیله مدان کن و بجنگ
شو پس ذو الکلاع پروان آمد با همه مردان قبایل یمن چون حضرت

شاه مردان اورا بدید و انت که برانیت دارند قبایل همدان را
بمسند بخواند اجابت کردند که یک یک یا امیرالمومنین گفت روی
بدین سواران نمید که معاویه را ایشان را برای شافریستاده پس سعید بن قیس
قوم خود را از همدان آواز داد و ایشان را جمع کرد و قوم بهم دراز
و ساعتی جنگ کردند آنکه سواران همدان لشکر معاویه را در نیم شکستند
و میزدند تا حرم معاویه و خلق بسیار را از ایشان بکشتند چون شب
هر دو لشکر از هم جدا شدند پس قبایل همدان را پیش خود خواندند
و گفت شما پسران من و راجح من و پسران من و نیزه من و بختی که اگر
بهشت در دست من بودی شمارا در اینجا کردی بی سوال سعید بن قیس
یا امیرالمومنین کنایه که ما نصرت نکردیم جز خدای و رسول را و بدستی
که قتال کردیم با کسی که در سابقه و قرابت و علم و جماعت مثل تو نبود و ما را
هر جا خواهی بفرستی که ما را سامع و مطیع و محکوم و چون بخواهی لشکر
از هر جانب روانی بکند که نهاده و حضرت امیرالمومنین اصحاب
گفت که قتال کنید تا ایشان بکشتند و بکشدند و بکشدند که تا برصیر
و قیامند و چون ایشان را بهزیمت برید هر یکی را بکشید و زخم زید
نام کش بکشید و عورت ایشان بکشت بکشید و چون بمنزل و مکان ایشان
رسید بی ستوری در سرای کس نشوید و پرده درید و بی دستوری
از مال ایشان چیزی بردارید جز آنکه در لشکر کار یا قتیله باشد
و باز آن سخن درشت گوید اگر چه شمارا و زنان شمارا سخن درشت گویند

که ایشان صغیف عقل و صغیف عقل اند این بود و معیت من شمارا
پیش از جنگ و اکنون هم امنیت و صیت من شمارا هر دو مانع شدند
ما مامور تویم یا امیر المومنین آنکه از هر دو لشکر مبارز پیرون شدند
و ابوایوب انصاری پیرون آمد و در میان هر دو لشکر با سپهتار
و مبارز خود است پیکس پیرون نیامد نگاه کرد و معاویه را بر در نیمه خود استاده
دید روی بوی نهاد و چون نزدیک سپید معاویه نیمه در شد و از دوری
دیگر پیرون شد و اهل شام پیش ابوایوب با سپهتار آمد و ساقی جنگ
کردند آنکه با سلامت موضع خود شد و معاویه بجای خود رفت زکمر و زین
مردی از اهل شام که او را برقع بن منصور گفتندی گفت من بهمان گفتم
که ابوایوب کرد و علی ابن ابی طالب را شهید گفتم آنکه حمله کرد و قتل
امیر المومنین کرد و ابوایوب پیش وی باز آمد و شمیری بزد و سرشاهی ازین
جدا کرد و سرش بر تن باند مردمان پنداشتند که زخم ابوایوب خطا
شد چون اسب شاهی کبک سپه سرش نیفتاد آنکه شش نیز نیفتاد و مردمان
از ضربت ابوایوب تعجب نمودند مردی از اهل شام پیامد و مبارز خود
مردی از اصحاب امیر المومنین پیش وی آمد و بر یکدیگر حمله بردند آن مرد
بومین شمیر بزد و آن مرد را از اسب پنداخت و خواست که سرش را
چون نگاه کرد و برادر وی بود و یارانش نگاه کردند و گفتد سرش را
گرفت و ای بر شما برادر منست گفتد دست از او بردار گفت بجای
ترک او نکنم تا امیر المومنین مرا استوری و آن سخن با علی ابن ابی طالب

بگفتند کس بد و فرستاد که دست از و جدا و را بکنند است و بدست
آن شاه را میدان یافتی شد و برادرش باز و یک معاویه شد آنکه
جماعتی از مومنان پیش آمدند که از آهین جز میباشان پیدا نبود و جماعتی
و از اهل شام پسرون آمدند و جنگ در پیوستند و ایشان زیاده از هزار
مرد بودند و محاکم از ایشان باز کردند و دیده شامی و نه غیر شامی تا غمته شدند
آنکه عبدالعزیز خطاب کس حضرت امام حسن علیه السلام فرستاد که مرا
با تو کاریست اگر خواهی پروان آی تا با تو بگویم امام حسن پادشاه
وی با ستاد و جهان پیدا شد که او را بگفت خوانده این عمر علیه السلام
گفت ترا بگفت خوانده ام بلکه بگفتی خوانده ام از من شنو من گفتم
بگو آنچه خواهی گفت بدوستی که پدرت قریش را بکشد و او را بکشد
و او را دشمن داشته اند و میگویند که عثمان را داشته اکنون تو هیچ را
گفتی و مرا که ویران و کزاری و در وی غیبت نکنی تا با این کار تو تفویض
کنم و آری آن که اینم حضرت امیر المؤمنین حسن فرمود که ای دشمنان
و ای شیطان من در خدای و رسول خدای کار نشوم بدوستی که شیطان
عمل بدتر از آموخته و ترا فریفته و پاک از دینت پروان برده ای بی
خاستن و مار تکی همیشه او پدرش بگفت بود و خدای و رسول و
دشمن داشته اند و خدای که او و پدرش سنان شده اند ولیکن از
ترس کردن نماده اند از تهمین و طمع و تو اعر و ز برای و شک میکنی
نه از چنین کاری شک میداری و نه از گناه اقرار می کنی و پروان

ی ای تازان اهل شام به پشنه خطه زمکان که امید میدارم که زودی
تسالی ترا بختد آتش را بعد پس بعد از بن عمر بخندید و باز و یک معاویه
و گفت خواستم که حسن بن علی را بفروشم معاویه گفت آن پس بن علی
را بختد و هو این اسیر حسن بن علی را توان فروخت که او پس علی است
آنکه معاویه می سوار از اهل شام حمله زد که بچار غلبه کند که کار بختی رسید
پس اهل شام بر اهل عراق حمله بردند و هزار مرد زیاد و از سپاه
امیر المومنین جدا کردند و از کرد ایشان در آمدند و باقی لشکر ایشان را
نخستیدند چون امیر المومنین آن بدیدند که که هیچ مردی نیست که دنیا
با فرست فرو شد و دنیا با فرست بدید بعد از بن الحوث الجعفی شش
بر اسپ سوار و در آهن غرقه که بر خیمهاش بر میدوید و گفت یا امیر المومنین
بفرمای هر چه خواهی پدر و مادرم فدای تو باد بخدای که هیچ خبر نرمانی
مرا الا که آن کنم امیر المومنین ویرا گفت یا ابوالطرق حمله بر که خدای
رکن ترا قوی کرد و اما دانا بنز و یک اصحاب خودی و سلام من بر این
رسان و ایشان را بکوی که امیر المومنین میگوید شمارا که خدا را بکسیر
و تهلیل گوید که اینک بشمار پیسیم پس آن جوان بر اهل شام حمله برد
و فرزند و بنک میکرد تا که ویراراه دادند نیز و یک قوم شدند
و پنجم بدیشان رسانید ایشان بتسبیح و کپیر مشغول شدند و امیر المومنین
و اصحابش بکپیر و تهلیل مشغول شدند ایشان از آن طرف حمله بردند
و امیر المومنین ازین طرف هزیمت بر اهل شام افتاد و در آن موضع

تقریب بنقصه پیش از اهل شام بگشتند و چون شب درآمد هر دو
از یکدیگر جدا شدند و دیگر روز پیش بن سعد بن عباد و پروان آمد
پس اشقر برهنه پا بیازمین فرایکشتید و رجزی گفتید
بمنک جولان میکرد و مبارز میخواست پس سیر لطافت فدی پس
وی آمد و رجزی گفت و قیس بعد از مبارزت بالشکرا که خود شد
و عمر و غاص پروان آمد و ما شتم را ببارزت خود آ شتم ابن مرقال بن عبده بن ابی
وقاص پیش وی آمد و برو حمله کرد و هر یک طعنه زدند و ما شتم عمر و را
جراحی نگرزد و عمر و باز زد یک معاویه شد و خون از جرحش میرفت
و بعد الرحمن بن خالد و ولید پروان آمد پیش اشتر مالک اشتر پیش وی
آید و بروی حمله کرد و ضربتی زد و خود بشن شکافت و شمشیرش
رسید پس عبد الرحمن بن خالد با پیش معاویه شد و گفت زد و بکشد
و طاعت آغاز کردی و هیچ تو نزید الا آنکه بگوید کان رسید چون
بازی کند بدستی که تو بخت میکنی از برای خلیفه که دیر املو کم داشته
صبر کن که خدای با ما برانست عبد الرحمن گفت پس تو چرا بخت نمیروی
معاویه گفت بخدای که من پروان را و ام آنکه سوار شد و در پیش اصحاب
بایستاد سید بن قیس الهذلی پیش وی آمد و برو حمله کرد و نیزه بر
را سپت کرد معاویه غان برافت و بالشکرا که خود در کت مالک اشتر
پروان آمد و در میان میدان جولان کرد و مبارز خواست عبد الله بن
پیش وی آمد و او را نمی شناخت و گفت تو کیستی ای سوار که من مبارز

نختم الا با کفو و گفت منم مالک ابن الحارث الاشتر عبداله ماعنی خاوند
شد آنکه گفت ای عم بخدای که اگر دانیستی که تویی هرگز بمبارزت
نیامدی اکنون اگر دستوری دی بازگردم و این رخت نفی تمام بود
گفت لیغ از عار نمی ترسی که باز گردی از پیش مردی ازین و تو چون
قریشی گفت بخدای که از عار نمی ترسم که از پیش تو باز گردم گفت
باز گرد و دیگر بکنک پیرون میا الا بمبارزت کسی که او را شناسی
پس عبداله عمر پیش معاویه شد گفت چه کردی یا بن معاویه گفت پیش
که از جنگال شیر سپاه اشتر نخعی پیرون جستم معاویه گفت کیست
الا چون تویی و خود میدانی که من بکنک سید قیس مدانی شدم و او
نظیر اشتر سبت و شجاعت ابن عمر گفت راست گفتی ای معاویه
پس سید بن قیس شدی ولیکن نه ایستادی و اگر توقف میکردی
نجات نمی یافتی معاویه گفت بخدای که اگر بمبارزت صاحبش علی
ابن طالب شدی از و بدولی نمودی ایشان ویرین بودند که حضرت
شیبا سوار میدان لافقی پیرون آمد و در میان هر دو صف با ایستاد
و گفت ای پسر هند پیش تو آمدم و از تو میخواهم که این خونها از دینکت
شکارداری و بمبارزت من پیرون آیی تا هر که غالب آید کار ویرا بود
معاویه خاموش ماند و هیچ نگفت عبداله عمر گفت اکنون پیش علی
اگر راست گفتی آنچه دعوی کردی معاویه هیچ جواب نداد و حضرت
امیر المومنین علیه السلام در میدان جولان کرد و بر مینه لشکر معاویه زد و مینه را

از جای برود و بر پسر حمله کرد و از او در هم سخت و با قتی از ایشان
آنگه با جای خود شد و بعد از عمر در روی معاویه کمر بست و ریش تنه
و نیک خاک گرفته معاویه عمر و عاص را گفت نمی شنوی که پیوست
به گفت عمر و گفت راست میگوید نیکو نباشد که بجنگ علی ابن ابی طالب
نشوی که ترا ببار زست میخواهند معاویه گفت بگو یا در خلافت من طمع کرد
که مرا ببار زست علی میفرستی گفت در خلافت تو طمع کردم و اگر در آن
طمع کنم اهل آن هستم و لیکن میدانم که نیکو نباشد که پسر عم تو ترا ببار زست
و تو پسر و ن تروی پس معاویه از سخن عمر و بکارید و پستی فبخت
در آن منی گفت که پادشاه از ببار زست بکار و حضرت امیر المومنین علی
و زید ان بنک باستان و ببار زخواست عمر و عاص پر و ن آمد و چون
حضرت امیر المومنین تفر لباس خود کرد و بدو و عمر و آنحضرت را شست
حضرت امیر پاره اسب فرار اند تا او را از میان صفهای اهل شام پر و ن
و حضرت امیر جزئی آغاز کرد و چون آواز بشنید بر کردید و غمان
اسب بر کرد و آینده آغاز نکردن کرد و حضرت امیر المومنین از عقب او پیوست
و نیزه بر زد و در دامن زرمش افتاد ویرانگونی را از اسب و افتاد
بس عمر و بنان افتاد و پایا بر داشت و عورت او برهنه شد حضرت
امیر المومنین روی مبارک بگردانید و معاویه میخندید عمر و گفت چرا میخندی
گفت بر عورت برهنه کردن تو میخندم و تو و اپستی که حضرت امیر
در عورت تنگ و برین حمله خود را خلاص ماضی عمر و گفت آنچه بمن رسید

تو رسد فرزندان ترا ایستیم کردی و مال ترا بفارست داده ای و ما
این کار رسوایی و بد و دل بار آورد و بخدای که اگر او را می شناسی بفرمود
دی نشدی عمر و گفت او پسر عم منست و بدرستی که عفو کرد و او را
نمود هیچ میدانی که حضرت رسول او را گفت انا و انت یا علی
مِنْ طَبَقَةٍ وَاحِدَةٍ اِلَى آدَمَ مَا وَیَکُنْتُ بِلِی حَنِینِ است و لیکن چون
پسر عم تو باشد که پدر او پسیدیت در میان نبی ما شوم و پدر تو است
که میدانی عمر و گفت ای معاویه اگر تو اپستی که من دین خود را تو فروخته ام
تو با من این سخن و امثال این سخن بگفتی و چون شب شد از یکدیگر جدا شدند
و روز دیگر امیر المومنین خطبه ادا فرمود و گفت بدرستی که خدای عز و جل
شمار ذلالت کرد بر تجارتی که شمار از عذاب الیم بر ماند و ثواب
آفرینش کرد و اندوخته های خوش در بخت عدن خوشنودی خدای بزرگوار
ترست و شمار اخیر باز داده است بدانچه در آن بر شما واجبست
اِنَّ اَمْسِکِبَ الَّذِینَ یَقَاتِلُوْهُ فِیْ سَبِیلِهِ کَاَنْهُمْ بَنِیَانٌ مَّرْمُومٌ
پس صفهای خود محکم و استوار کنید همچنانکه بنای مرموص بود و مردار
فرا پیش کنید و بی زور و آفرای پس دارید و داند آنها بر هم افشارید
تا شمشیر ما که بر سر اندی باز جهد و دل کتر چلید و رایت بجنبانید و از
مرکز فراتر برید و از اجز بدست شجاعانی که محبت کار بندند منبید
و حریم حمایت خود نگاه دارید و بر سختی و شدت مبرور باشید که بخت
کس رایت نگاه دارد و حفظ و محبت و امن گروی بود و عذر کنید

از جنگ گریزیده و خود را در موقن خشم خدای مدارید که مرجع شماست
و حق تعالی میفرماید که شمار اگر نختن سود ندارد و اگر بگریزید از شمیری
آن جهان پلماتی نیاید پس استعانت فواید بصدق و صبر که این
صبر نفوس فرو آید آنکه مالک اشتهر بر قاپست و گفت ای مردمان
بد رستی که با بجه و نعت و محفل خدای امید داریم از جنگ کردن با
این جماعت ثوابی نیکو و ایمنی از ققاب و با ماست پسر عم غیر ما
علی ابن ابی طالب و اوست شمیری از شمیری خدای و بار رسول نماز
کرد و میگوید بار رسول نماز که درون بر و سبقت گرفت نفعه است و درین
و عالم است و عادل است و عقل اجیس و صبر حیل و علم عظیم و عفاف قدیم
و دارد پس از خدای تبر سید و بر شما و بصبر کردن و صدق و زین
و بجه اید که شما بر عقیده آنکه اشعث بن قیس گفت ایها الناس بد رستی که
خدای تعالی ما را خاص کرد و انید به نعتی که شکر آن توانیم کرد و به چکس قدر
آن تواند و نداند بد رستی که اصحاب محمد با ما اند و در میان ماست
از اهل بر و عقبه و بکنای که اگر لشکر کش ما بشی برید به پشی بودی بش
و اوجب کردی که در ایمن و مطلع بودی چون با ما بود اصحاب پسر عم غیر ما
نکیف که با ماست پسر عم غیر ما و برادر و ویش و وودش و علش و وودش
امتن و در عکس و شد علش و داعی با شریعتش و قایم بحش بد رستی
که صدقه داد و نماز کرد و در حال خوردی و در خدمت حضرت رسول جهاد
کرد و در حال بزرگی و معاویه طلیق است و پسر طلیق و از بند اسیری رها شد

قوی جانی که گور از او فریخته اند و ایستادگی او آتش و دوزخ بر او عار و عار
میراث گذاشته و خدای تعالی و ما را از ایشان بر آورده پس بر شما باد
ای بندگان خدای بصیر کردن و بخرم و همشمار بودن که خدای نامتناهی
باشد و هر یک از بهترین اصحاب علی فصلی که شهادت آنکه مبارزین جنگ
پروان شدند کتب بن حنیف ثعلبی شاعر معاویه سپهر و آن آمد و نجاشی
شاعر امیر المومنین را مبارز است خواند نجاشی بر و حمله کرد و ویران طغیان
که همیشه از آن طایفه ضعیف و نحیف بود و آنکه نجاشی با تمام خود شد آنکه عظام
از انفجار حمله بردند و جنگ میکردند تا آنکه یک پسر از معاویه پیش رفت
و جنگ میکردند تا شهید شدند آنکه عبداللہ بن جعفر و ابی صیون با یکدیگر آوردند
و قریب هزار مرد بروی جمع آمدند با ایشان حمله برد تا خویشان را در میان
اهل شام انداختند و لشکر را شردی میزدند تا جنگ خفت کرد و از روز
از لشکر معاویه مردم بسیار کشته شدند آنکه خالد عمر الدوسی با یکدیگر آوردند
و او از سواران اصحاب امیر المومنین بود و با او از بلند آوردند او که گیت
که سمیت میکند مردم که گیت که امر و زور خود را بخدای میفرود شد پس آنروز
زیاده از نه هزار مرد و پاسبان کشته شدند و فراپش شدند و پیام نمیشد
بناشتند و فکلی کردند که کسی مثل آن ندیده بود تا پسر از معاویه رسید
و در فتنه معاویه افتاد هر چه دیدند از مال و غنای برکنند معاویه کس نبالد
فرستاد که هر گاه که من طفرایم امیری فراسپان بودم خالد را
در فراسان طغیان و از جنگ معاویه باز استاد اصحابش از استاد

که بختی سخت کردند اما چون دیگر روز بامداد شد لشکر اقیهه کردند
ایرالمین فرمود که چشم خوابانیده و آواز پوشیده و آید و سخن اندک
که بد و دل خوش کند بر جای و تقاضا و موافقه و سابقه و سابقه
و محایده و ثابت باشد و از خدای تبارک تعالی یابند انکه ایرالمین
اشم بن عقیه مقال را بخواند و گفت علم خود را فراموش بر فراموش
شد نیز یک اهل محض و بختی سخت کرد تا که برایشان غلبه کرد و انکه هر دو
لشکر وی پسندیدند و عمر و عاص با قبیله عک فراموش آمد و انکه
اشتر با قریب پیغمبر و از سواران میج پرور آمد و اشتر خیم بر عمر
داشت و میخواست که ویرا در یابد که ناگاه عمر و در پیش اصحاب خود
آمد با سواران میج بر عمر و اصحابش حمله کردند و انکه ایشان پیران
معاویه در تاخت و زما و از هشتاد مرد از ایشان کشته شدند و انکه
جراحات رسیده به نیم جانی گشتند و عمر و ابراهیم لشکر رسید و معاویه
به هوش شد و دیگر روز جمعی سواران از نزدیک معاویه سپردن آمد و بودند
تمیس بن سعد داشت که معاویه در میان ایشان است برایشان حمله کرده
خود را در میان ایشان افکند و شمیری بر سر مردی زد و پنداشت که او
معاویه است بنود و همچنین دوستان دیگر را کشت و مردمان
عمر از پیش وی بگریختند معاویه آواز داد که ای اهل شام و ای بر شما
چون این مرد را در خاک کنید از او پیران کنید و خود را از او که داد
که او شیر زیانست تمیس بن سعد با موضع خود شد و مردی از اصحاب معاویه

معاویه پرون آمد محارق عبدالرحمن نام و سواری قوی بود و در میان مردم
بایستاد و مبارزه خواست مردی از سپاه عراق پرون آمد شاهی
اورا بکشت و از اسب فرو داد و برش برید و رویش بر خاک مالید
و عورتش بیهوده کرد مردمان از و تمجاشی نمود و از ترسش و بی غیرت
امیر المومنین پرون آمد شاهی انحضرت را نمی شناخت حمله کرد امیر المومنین
ضربتی بزود یک نیم تنش میخاست آنکه فرو داد و سرش برید
و رویش سوی آسمان کرد و دیگر بار مبارزه خواست تا هشت کس را
بکشت شایان پیرو پیچیدند و دیگرش حضرت امیر المومنین نیامدند
معاویه غلامی داشت حرب نام سواری مردانه و تمام بود و کس خشم نداشت
معاویه علیه السلام را گفت که پیش این حواری شود و کار او را کفایت کند
که چندین کس از اصحاب من بکشت حرب گفت بخدای که من سواری
می پسندم که اگر همه لشکر تو پیش وی شوند همه را میست گرداند اگر خواهی
بجنگ وی شوم و دانم که مرا بکشد و اگر خواهی مرا از برای غیرو ی بکشد
معاویه گفت من کشتن ترا نمیخواهم باش تا دیگری برود و حضرت
غالب کل غالب مبارزه میخواست و بچکس را از هر آن بود که پیش
بس تعف از سر برگرفت و گفت منم ابو الحسن و بامیان لشکر خود شد
پس حرب معاویه را گفت نه ترا کفتم که هبیت و فرو شجاعت و مردی
و مردانگی ازین سواری پسندم امیر المومنین با جای خود آمد سواری
سپاه شام پرون آمد نام وی کزیب بن البصاح مبارزه خواست مبارزه می

تا جمل مرد را بکشت و بر زبر یکدیگرشان انداخت پس حضرت امیرالمومنین
پروان آمد و او را پرسید که تو کیستی گفت کرب ابن الصلاح امیرالمومنین
گفت و یک یا کرب ترا بخدای میفرمایم از خدای بر نفس تو و ترا
و عورت میگویم با کتب خدای و سنت پیغمبرش کرب گفت تو کیستی
گفت منم علی ابن ابی طالب از خدای ترس که ترا مردی شجاع کی چشم
تا ترا بود آنچه بر ما بود کرب گفت امثال این سخن بسیار شنیده ام
از و یک من آی ای علی گفت و یک یا کرب نباشد که ترا معاویه بدو
پند بشیر اشارت میکرد که بنزد یک من آی امیرالمومنین فرا
پیش شد و هر دو بشیر نزد حضرت شاه ولایت پناه بشیر برد و آن
حوا فراده را یک ضربت هاک کرد و بایستاد و باز فریاد است
تا جمل مبارز از شجاعان و مبارزان شام را بکشت آنکه فرو داد و او
فراهم انداخت و این آیت میخواند که الشهد الحرام بالشهد الحرام و الحرام
قصاص تا آنجا که مع المقتضی آنکه آواز داد که یا معاویه بمنارت
من سپه و نای و عرب را پیش ازین در قتل منعیکن معاویه گفت
مرا بمبارزت تو هیچ حاجت نیست و جمل کس مرا از شماع این شام
بکشتی ترا پس بود پس مردی از اصحاب معاویه عرو و داود شقی
نام آواز داد که یا بن ابی طالب اگر معاویه بمبارزت تو گرامت
میدارد و پنا بمبارزت من آی امیرالمومنین پروان خواست شد
اصحابش گفتند ما این سکر را برای تو کفایت کنیم که ویران فطر نباشد

که تو پیش وی شوی امیر المومنین گفت پیش وی نشو و کسی خرمن
آنکه امیر المومنین بر و حمله کرد و عروه ضربتی بزرگ کار کرد نیا بد امیر المومنین خبری
بزد و یک دست او را پنداشت و گفت اکنون برو یا عروه و قوم
خبر ده بد آنجه دیدی و بدان خدای که محمد را بهدی و دین حق فرستاد
که تو آتش و دوزخ معاینه دیدی و بدانجه کردی شبیهان شدی و اهل
شام یکدیگر را می کشند خدای تعالی زندگی و عیش ما را ازشت کرد ایند بعد از
لحا که عروه و آود و دیگر روز هر قوم اصحاب خود را کشد که مکمل شود
و در مینه لشکر امیر المومنین آنروز مدح بود و تمییز پرده بود و ایل پیر
و در قلب مضر و مخاویه علیه الله غلانی داشت حرب نام ویرا گفت
ترا مردی باز و مردانه می پسندم اکنون در پیش من حمله کن بر علی اگر مرا
خشنود کردانی از او باشی پس حرب حمله کرد و قنبر غلام شاد و لایس
بر و حمله کرد و نیزه جز و او را بکشت معاویه از آن سخن غناک شد
پس ابن اوطاس ویرا گفت چرا ترا شکست می خورم خود را تسلیم
بر حرب و غیر حرب و شجاعت صبر کار فرمای که تو کاتب پهنری و عامل
عمر و دلی و خلیفه عثمانی معاویه گفت راست گفتی ای پسر و لیکن علی
بر من غالب می شود و بکند خصلت بقواتی که دارد با رسول و قدمت و سابقه
در اسلام و شجاعت و مردانگی عمر و عامر گفت که اگر تو درینها بکمری
فصلتهاست که بر توان شمر و پدرش سپید و تهر بیت در میان بی
اشم و اوست فقیه اسلام و عالم روزگار و هاجر و انصار و امیر مسلم دارنده

آنرا در اوجیت کنند و بسیکن بوقی قمال کنیم تا ویرا خوار باز کردیم
خود میریم چون معاویه این شنید قوی شد و بر خاک ویر گشت
آنکه قیس بن سعد بن ابی وقاص و کور پیش امیر المومنین بر خاست و گفت بنایه
ترا از کار سپهر هند جگر خوار و اصحاب وی هول و دل آید که بخدای
که اگر ما همه را بکشند تا که از مایه کی نماند و اینم که ما بر بصیرت و تقی
در کار خود تو از قول سپهر طالت بمالات کمن خدای آن لعین را
لعنت کناد و با تش و وزخ رساناد پس امیر المومنین برو و بر اصحاب
از اهل انصار نیانگشت آنکه قیس بانکه بر انصار زد و با ایشان بر اهل
شام حمله کرد و جنگی سخت کرد و بدو مجنی را بکشند و باز کرد دیدند
معاویه عبد الله بن خطاب را گفت یا بن اخ امر و زوزت به با آن
اگر کاری کنی که بدان اهل شام خوشحال شوند پس عبد الله بن عمر سپهر
رو به پیشید و علامه سنج در هر پسته و پیشرو در شش حایل کرد و دورین
و در جمع بایستاد و مبارز خواست محمد حنیفه خواست که بیرون شود
امیر المومنین خواست که سپهر بیرون شود و فرمود که جانی که او را گفت
یا امیر خدای که اگر پدر وی مرا بمبارزت خواندی بیرون شدی عبد الله
بر سپهر و لشکر امیر المومنین حمله کرد و در پیامه بن قیس از دوز برید
پیش وی باز آمد و نیزه بر تنی کا عبد الله زد و او را بکشت و شکست
ابن اعثم گفت در کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
بن خالد او را کشت و گفته اند انانی بن عروه الیبنی و درست است که

عبدالله بن سوار البیدی ویرگشت و چون عبدالله را بگشتند ^{عبدالله} گفت تا هشتاد و علم فرادیش برودند هر علی در دست ریشی از
شکرش و در پس هر علی شکری عظیم امیر المومنین بانگ بر سپاه
عمار ^{سپاه} را سر جاجقی از مهران سپاه پیش رفته و خلق بسیار از سپاه
امیر المومنین حمله کردند و شکر در هم افتادند و شیر میزدند و شیر را
پاره گشت و چون داس درو شد و نیزه نیز انداختند و تا این گشتند که
برزافون گشتند و دست فرار و پاهای یکدیگر داشتند که دست
بگردن یکدیگر و راوردند و بدندان یکدیگر را بکنند و بعد از آن از
هم جدا شدند پس یکدیگر را انداختند که از هم باز شدند و از هر دو جا
قدر هزار مرد گشته شدند و کرد و بخاری عظیم از میان برآمد عمر و عباس
گفت در میان کردیست که قدسیر است عبدالله و محمد عمر و بانگ ^{علاء}
زد که فرادیش روید معاویه گفت بر پیران تو هیچ باکی نیست
مگر از عمر و گفت من ایشان را زاده ام نه تو پس اشتر با اهل کوفه حمله کرد و
عباس پس با اهل مصر و امیر المومنین با اهل جاز و اهل شام را هیچ صفت
الاکه گشتند و از هم گنجیت و از اهل شام کسی نماند الا که متفرق شد
و امیر المومنین با ایت پیچ پوستانه با ایشان بایستاد و اصحاب
میچپتند و نمی یافند و اشتری آمد جراح ^{مید} و از غایت
تشکی زبان از او من پرورن آمد و چون امیر المومنین را دید که کمر گشت
آنکه گفت یا امیر المومنین تا این ساعت دست ما را بر ذلعه که کنونی

که مردم آنجا تر میطلبند و امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر و محمد بن
و محمد ابابکر و غیر ایشان بی آمدند و شیر را بخون خضاب کردند تا که
پیش امیر المومنین آمدند و کتب اخبار پیش معاویه آمد از حص معاویه
او را پخواست و شریف داد و چون شب درآمد هر دو لشکر با جایی
خود شدند و دیگر روز با داور هر دو لشکر را تعیین کردند مردی از
اهل عراق سپردن آمد بر اسی کیت و راز و نیاز شسته و سلاح تمام پوشیده
که فرجه مرکب و راکب پیدا نمود و در محلی در دست بر سر اسبهای اعیان
امیر المومنین نیز مکه صفهار است کنید چون صفهار است شد و علمها بر
روی فرا ایشان کردند و پشت فرا اهل شام و خدایرا احد و ثنا گفت
و بر پنجه در دو فرستاد آنکه گفت ای بندگان خدای خدایرا احد و ثنا
گوید بر آنکه در میان شماست پیرم پنجه شما و همیشه و دوستترین خلیفان
بود و قدیم ترین ایشان بجهت داول ایشان بایان و پیش خدای
ویرا بر دشمنان خود مسلط کرده اند اکنون بیکدیگر که چون نور آتش
حرب گرم شود که بیک بر دیگری و پیشرا شکسته و رفته کرد و دشمنان
در میدان جولان کردن گیرند باید که از شما هیچ آواز نشنومم آنکه بر
اهل شام حمله کرد و حمله میکند و تاراجش شکسته شد آنکه باز کرد و چون
بیکریتند مکه اکثر بود و محمد احد آنکه مردی از اهل شام سپردن
و در میان هر دو صف با ایستاد و با داور بلند داد که یا ابوالحسن
بنحو اتم که با تو غنی گویم امیر المومنین بیرون آمد و نزد یکدیگر و می شد

شای گشت یا ابو الحسن را فصل و قدست در اسلام و جود و سابقه و است
و قرابت بر رسول که نمیکس با تو دوران برابری تواند کرد و بدیدند نزدیک
تواند شد اکنون هیچ رغبت کنی در کاری که بر تو عرضه کنم که بدان خون این
رنجته شود و این مرها باز پس افتد امیر المومنین علیه السلام گفت آن
شای گشت آنکه تو با عراق شوی و ما با شام شویم و تو ما را با شام که از روی و ما
تر با عراق امیر المومنین فرمود که آنجه تو میکوی نصیحت و شفقت میکوی
و لیکن من درین کار بسیار اندیشه کردم و درین فکر بسیار غمخوایی کردم
و تا مباد که دم هیچ طریقی نیافتم الا بفک کردن یا کافر شدن آشی
بر رستی که خدای تعالی از اولیای خود نپسندد که خدایا مرا فرمائی که
بیش و فک کردن آسان تر یافتم از بار غلها کشیدن و در دوزخ شای گشت
از آنکه و انا الشیخ و باز که دید آنکه دیگر روز مردمان روی
پیکر میکردند و نیزه و تیر فک که دند فغان هول آوازی آن
در دل غلیم تر بود از هول صاعقه عاریا سر روی سوی آسمان کرد و گفت
اگر و اپستی که رضای تو داراست که خود را در فرات اندازم خود را در
فرات غرق کردی و اگر و اپستی که رضای تو داراست که بر شمشیر کیم
کنم تا از پشتم سر و داند فغان کردی خدایا من هیچ کار نیکو انعم
بر رضای تو نزد دیگر از جهاد این قوم آنکه روی من را مردمان که دوست
ای مردمان بد پستی که این رایتها که با معاویه می پسندد ما با رسول
خدای را با آن فک کردیم و این چهارم بارست بخدای که این علما

اینجا بهر دست از آن مایه های و بکر و بد پستی که من امروز گشته خواهم شد
چون مرا بکشند سلاح از من بکشند و مرا در جامه من بکشند و بکشند و بکشند
من را بجا نایب و بر من ناز بکشند و در کورم دفن بکشند و بر او در کار
خود که از بد و بد پستی که با صاحب شما مخالفت است و یک مردان خصوص
کنند فلاح یابد مردان وی فلاح یابند اگر گفت ای مردمان هیچ کس
است که شبانهگاه باز نزدیک خدای رود و بهشت مطلب شود و در ربای
سیوف تا او را دوستان سپیم که محمد و کرده و سید علی من راجع الی الله
طلب الحمت که فراموش حضان شد و این رحمت بکفت
نخن خرنبا که علی تنزیه فلیوم بکم علی تا وید خبر ما ریشل الحام عن مقتله
و بدخل الخلیل عن خلیله او رجع الحق الی سبیل و پای بران حمله بکر و نه و
و بکفت ای اهل بیت محمدی که اگر ما ما بهر میت بر وید تا که بجز بایستان بجران
سببند و اینم که ما بر حقیق و شما بر ماسل بس اصحاب معاویه کردی در گشتند
و من چون سکونی نیز بر بهلوی وی و عذر باز کردید و ما نزد یک اصحاب خود شد
و شریک لب خواست غلامی داشت را بشد نام ما کثیر ما و در و کفت ایا البقیان
این شیر ما شام بدل آب چون عمار بید بکیر بکفت و کنت دوست من رسول خدا
مرا خبر داده که اخرا او من در دنیا سر می شیر بود و آنکه با شایع از حراش بر و
اس عمار بستان با فخر و و کله شهادت بکفت و جان می سپیم که در بین عمر و در العاص
معاویه ما کنت عمار را بکشند معاویه کفت عمار را کشته بکشند کنونی چه بکفت
نومندانی که رسول خدای عمار را کفت را بکشند جماعت با عمار معاویه کفت بد پستی

در آنکس که بکشتن او در پس عبد الله بن عمر و عاصی گفت پس نصیب حرمه را در روز
حد غنیمت کنند باشد و وحشی و برانگشته باشد معاویه عسکرا گفت این بزرگوار است
و در کن که در او سوسه گرفته بندگان که هم میگویند پس امیر المومنین باید و در
عمار بستاند و وی در خون که دیده بود گفت **اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ** هر که
هر که و بر از کشتن عمار بستی نباشد او را از اسلام هیچ سبه نبوده باشد
رحمت کند خدای بر عمار پسر امروز که و بر اگشته رحمت کند خدای بر عمار پسر
از روزی که و بر اگشته رحمت کند خدای بر عمار پسر امروز که و بر اسوال کنند خدای
که عمار پسر را دیدم از اصحاب رسول که کسی را یاد نمی کردند الا که او چهارم ایشان بود و چهار
کس را یاد کردند الا که او پنجم ایشان بود و در بستی که عمار اگشته واجب شد در شیراز بطن
و در و سب پس گویند یاد و بر اگشته و در بستی که و بر اگشته و او باقی بود و حق با وی
بود و در بستی که حق بیکر و با وی انجا که وی بیکر و پس گشته عمار و بر بستر اسلام و ایشان
در شام دهنده عید آمد در روزی باشند که علی فراموش شد و با جمیع اصحاب بر نماز کردند و در
فصل الثانی فی ذکر افعه الحبیب وصفه بیده الیه و وقایع التي ظهرت فیها
و بکر و زحان اقباب برانده و از نور چشمه علی زده رسول خدا در خواست و در پوشید و بکر
رسول خدا فدا ده کرد و عمار رسول در بستی و بر اسب رسول بر پشت و بکفت ابها الیاس
و بکفت ابها الیاس هر که امروز نفس خود را بپوشد سود کند که این روزیست که پس از روزی بود
و خدای که اگر نه آن بودی که حدود معطل شود و حقوق باطل گردد و طاعتان ظاهر شوند و کلمه
راست شود و بیشتر رحمت آمدن بر این و خوشی عینی اختیار کردند و الا ان که خطاب الی الله و خطاب
الرجال الدماء بستی که خطاب نماند و خطاب مردان خون و سب بر هر بنی عاند

حاجت کار داشت بدست کسی که این کینه‌های روز پدر و اعدای
باهر که معاویه بدان بر حسب تائید کینه‌های بنی عبدالمطلب دریا بد فقا
ایمة الکفر انتم لا ایمان لکم و لعنم بیست و بیس با شما این کفر قابل
کنید که ایشان را نه عهد است و نه ایمان تا که باز ایستند از آن پس بهار
و انصار گفتند یا امیر المومنین بدست کسی که تا اکنون که جنگ میکردیم بر پیش
بودیم و چون عمار را بکشند یقین مازید است شد فراپس شو که
نم در رکاب تویم امیر المومنین فراپس شد با ده هزار مرد تمام سلاح
باز و هر کس طلب میداشتند مشیرا بدوش باز نهاده که فرقه‌هاشان
چدا نبود و امیر المومنین علی علیه السلام در پیش ایشان میشد میگفت
و بواجب الدل لا یعود قوا و اسبخوانی هر یکم و بیست و
واستر در پیش وی میرفت و در جز میگفت و امیر المومنین با آن ده هزار
مرد بجا رمله کرد پس اهل شام را هیچ صف نماند الا که بترسید و پراکنده
و مردمان همچون آتش فرو مردند و سمهای اسبان بخون مردان سرخ شد
معاویه علیه السلام عمر و عامر نکرست و گفت امروز روز بزرگست و فرود
روز روز فخر عمر و گفت راست گفتی پس کن هر که مقت و حیات باطل
و اگر علی با اصحابش یک حله دیگر آوند هاک کل بود و اشر پسر عمار خود را
تحریص میکرد که حله میکرد و قبایل مدح با وی حله کردند و اهل شام از
بنا دست ایشان تحیر مآزند و اشر از روز بر اسپانی ادم در از ابسال
بود و مشیری یانی در دست چون آنرا فرموده آوردی پنداشتی که زبانه

آتش است و چون برواشتی خشم از شعاع آن فیر گشتی و آتش فیری
می شد و شمشیر میزد و قصد میسج قوم کردی الا که ایشانرا از پیش علم بر دی
حمله میکرد و شمشیر میزد تا که رخنش بگفت پس مردی از اصحاب علی علیه السلام
خدا یا را این مرد باد اگر ویرانیستی بودی ولیکن طعن من فبانست که
این جنگ برای ریا میکند و بدان تو اب خدای منی طلبه این سخن بسع آستر
رسید و از آن در خشم و پتھا گفت و آن مرد از آنجه گفت بیانش
دقت نماز در گذشت و جنگ همچنان قایم بود و امیر المومنین انصاری را
آواز داد که بدرستی که از جنگ گریختن در چنین روزی ارتداد از حق
و رغبت کرد ایندن از اسلام بود و شنیدید که خدای تعالی میگوید که

و لنبلوكم حشی نعلم المجاہدین منكم و الصابرين و لنبلوا جبارکم
الکون شطر فیری باشید اگر بهشت میخواهید پس اول کسی فرا پیش شد
ابوالهتیم التهمان بود و رجز می گفت و جنگ میکرد تا که شمشیر خرمی
بن ثابت ذو الشهادتین فرا پیش شد و جنگ میکرد تا که شمشیر خرمی
پسران ابی خالد انصاری فرا پیش شدند و هر یک رجز می گفت و جنگ
جک کردند تا که شمشیر کبریت امیر المومنین فرمود که هر یک
خدای چشم ترا که یار گفت یا امیر المومنین از آن میگویم که برادران من
در پیش تو شهادت نصیب می شود و مرا شهادت نصیب نمیشود امیر المومنین
فرمود که بشارت باد ترا یا یک به خیر و یکی و اصحاب امیر المومنین
جمعی را از اصحاب معاویه علیه السلام دیدند بر سر بالایی ایستاده برایشان حمله کردند

و خود را در میان ایشان انگه‌اند و شیر می‌زدند تا ایشان را از آن بالا بگریزد
و جماعتی را از ایشان بگرفتند و سواران پاوه شدند و برانند و آمدند و شیر را
بر کشیدند و بر سر کوفتند و گرد بر این گشته را اینها کوفت را کردند و علمها
پیدا شدند و اقیانوس فرو شد و دشت‌های ناز و رکذشت و پیکس از بر
لشکر در آن روز ناز کرد و ناز ایشان جز بیکر و اشارت نبود و بسوی بله
و شب درآمد و جنگ سخت شد و این شب یلته الهی بود و هریر از آن
که ایشان چون شیران روی یکدیگر خراشیدند و بدندان یکدیگر را می‌کنند
و امیرالمومنین هر ساعت روی سوی آسمان میکرد و میگفت اللهم نقلت
الاقدام و الیک اھضت القلوب و رفعت الایدی و مدت الاغان
و طلبت الحوائج و تخفیت الابصار اللهم افتح بیننا و بین فوسنا بالحق و انت
خیر الفاحین و حله میکرد و در تاریکی شب و مردمانی بر آنحضرت حمله میکردند
و هر بار که بدست فو دیک شای را بگشتی تپیر کنی تا که با نصد و تپیر از روی
شنیدند و چون شیر از بالا در آوردی مرد را فرو آوردی و چون بر میان
ز روی بگشتی بدو نم کردی و شایخ اهل شام در آن کرد و آب جنگ فریاد
بر آوردند و جنگ میکردند تا صبح و در آن شب از هر دو لشکر سی و شش هزار
مرد کشته شده بود و از بزرگان و اشراف آن عرب پیکس نبود که از خشم
بدولی میکرد و باز بسوی استیسا و تا آفتاب برآمد و از دزدان بود و عادی
عمر و عاص را گفت و یک کوان میداد که بدان مودت بودی عمر گفت
به میخواستی آن میخواستی که این جنگها را بکسین و بی و آتش آن مرد

که اهل شام نماندند و من میدانم که اگر این جنک مرد و زبرد از اهل
یکی نماند که پس حاجی برگیرد و عمر بکشد اگر آن سخاوتهای بفرمای تا مصحفها بر سر نیز
کنند و ایشانرا بدان مصحفها دعوت کن که چون بنان کنی یک مرد و با
جنک کند اینست بیا که اهل و جلهای من که همیشه از برای تو و خیر ما میباشم
پس بحمل مصحفها بر سر نیز اکن چون اهل شام آن بشنیدند که عقد این
جملتی است که بچکس این سبقت گرفته پس مصحفها بر سر نیز اکر دهند و فرمایند
بر آوردند که یا علی از خدای بر پس انیک کتاب خدای بیان مادیان شما
چون این بگردند اشعث بن قیس پیش امیر المومنین دوید و گفت یا مولای
قوم را اجابت کن یا خدای تعالی و الا هیچ مردیانی تیری نه اندازد امیر
فرمود که ایشان مصحفها بر نه اشتند الا از برای جلد و زور و تحت
مخدای که هرگز ما از ابا کنیم و با نترسیم مرا دستور ده تا نیز یک معاویه
شوم و از وی پرستم تا این مصحفها چرا بر داشتند امیر المومنین فرمود که
آن چه تعلق دارد اگر خواهی برو اشعث بنزد یک معاویه شد و گفت ای
معاویه چرا این مصحفها بر سر نیز اکر دیدی گفت از برای آنکه ما و شما بر این اتفاق
کنیم اشعث بنزد یک امیر المومنین آمد و انحضرت را خبر داد و مردی از
اهل شام بیرون آمد بر اسیاقش و مصحفی در دست بازگشاده و در میان
در میان هر دو صف بایستاد و میگفت اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِیْنَ اَوْفَوْا بِعَهْدِ
مِنْ اَبْنَاءِ بَنِي عَمْرِو بْنِ اَبِي قَتَابَةَ لَمْ يَنْتَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فِرْقٍ
مِنْهُمْ وَهُمْ مُقِرُّونَ اضْطِرَابِ وَاَقْلَابِ دَلَّ شَرَّ امْرِئٍ مَوْجِبًا

و گفته این فرمایا را نیست که آیند و مردان اندک شدند و قوی
بگذر قال کسیم امروز بخاک دی روز قتل کردیم اگر چه از ما فرزند نمانده
آوردند اندک چون مصحفها بر سپهر نیز ما کردند قدرست هزار مرد برستند
نم و در این غرق شد و شمشیر ما بدو شهاب از نهاد و و پشاینها از اثر
بجو و سیاه شده و با ایشان جاعلی از قرا که بعد از آن فواج شدند
و پیش حضرت امیر المومنین آمد یکی از ایشان بخت یا علی تو میدانی که ما شما را
بگشتم نگاه که بر ما غلبه کرد و ابا که که عمل کند به آنچه در کتاب هست
آنکه آن تو این قوم را اجابت کن و آنچه ترا دلالت میکند از کتاب خدای
که ایشان انصاف تو بدادند و اگر نه بخدای که ترا بدست ایشان باز دهم
و ترا بگشتم بخدای که چنین کنیم اگر ایشان را بگشتم بخدای اجابت
کنی امیر المومنین فرمود که ای جاعت بد رستی که من اول کسی ام که بخدای
دعوت کرد و اول کسی که بدان اجابت کرد و ما را اطلاق نباشد الا که بدان
اجابت کنیم الا که من دی روز امیر بودم و امروز ما مورم دی روز
نمی گشتند بودم و امروز منی ام و شمار جهان می نیدارم که زندگانی دنیا
میخواهید جنگ و مرگ را کار دهید و هر چه پیش رو نیست که شمار ابران ام
که کار میدگشتند پس پس بفرست و اشتر را از جنگ باز خوان که دی
در جنگ کردن هیچ پستی نمیکند و بعد در آن کم نمیکند و اشتر بر شکر معاذ
مطلع شده بود امیر المومنین پیش اشتر فرستاد که از جنگ باز که اشتر
رسول را گفت امیر المومنین را گفت عرض رسان که همین وقت مرا باز

که نصرت نزدیکست و از نزدیک اشتر که بر فاسط و آواز بلند شد
قوم گفتند ما از تو در خواستیم که اشتر را از جنگ باز پس آوری آن کوام
که وی را جنگ فرماید امیر المومنین فرمود که شاید و انستید که ویرا
بجنگ فرمودم که هیچ راز و سخن نهان نکندم بار سولی که نزد یک وی
فرستادم کفر آنچه با وی میکنم شما شنیدید گفتند پس کس بدوست
ما باز آید و اگر نه بخدای که از تو برگردیم و بعد از تویم پس امیر المومنین
مردی را از اصحاب خود گفت برو نزدیک اشتر و بگوئی که زود بیا
که گفته افتاد رسول پیغام امیر المومنین بدو رسانید اشتر گفت امیر المومنین
مکر مرا از برای این مصحفها میخواند که برو داشته اند رسول گفت آری اشتر
گفت بخدای که دایمستم آنجا که اگر ابرو داشتند که از آن اختلاف
و پر اکنذکی خیزد و این میل عمر و عاص را فراداده است اشتر رسول را گفت
دوست میداری که طفرایی و امیر را بدین تسلیم کند اشتر گفت سبحان
بخدای که من این دوست نیدارم گفت پس باز کرد که قرا ویرا گفتند
که بهشت کس فرستد ما باز آید و اگر نه ترا بکشیم چنانکه عثمان را کشتیم
پس اشتر باز کرد و دید میکنند ای اهل عراق و ای اهل خواری و پستی
و ای بر شما اکنون که دایمستند که شما غالب میشوید تا بر کرد و میل مصحفها
برداشتند و شمار آبان دعوت کردند اشتر گفت ما با ایشان
جنگ کردیم برای خدای و باز کردیم از جنگ برای خدای اشتر گفت
و ای بر شما یک ساعت مرا اهلست و میدید که اسپم یک تک بدو و

که من طمع فتح میدارم گفتند ما در کجای تو با تو شریک باشیم و ایشان را
بکتاب خدای دعوت کردند و بیشتر گفت بهتران و ائمه اهل بیتند
و از ائمه اهل بیتانند و شما تا این ساعت محققان بودید و اکنون که
بیکدیگر فک کردید مبطلان شدید قرا فریاد بر آوردند که ای اشتر
دست از ما بردار که ما ترا و صاحب ترا اطاعت نداریم که مصحفها بر سر نیزه
می بینیم که ما را بدان دعوت میکنند اشتر گفت لا واسعه و لیکن شما را بفرستند
فریقه شدید و با ترک جنگ تا آن خوانند اجابت کردند که روی تو را
کرد که ای پشانی سپاهان ما کان بردیم که ناز شما زهر است در دنیا
و شوق باغرت خود که یختن شما را نمی پسیم جز با و نی زشتی باد
شمارا دوری و هلاکت شما که طمان هلاک شدند آنکه ایشان را نام
و ایشان ویرا دشنام دادند و نازیانها بر روی ایشان زدند و او
نازیانها بر روی اسب ایشان زد و قصد او کردند و او نیز قصد ایشان
کرد و پسر عانش ویرایاری داد و زد و قتل خود است بود تا که امیر المومنین
ایشان را تسکین داد و فرمود که دست از ایشان بردارید شما را با او جلا پس
مردی از اصحاب امیر المومنین او را گفت که حضرت امیر قی قبول کرد و حکم
قرآن رضاه او اکنون تو خود را در مملکت میدانی اشتر گفت که اگر امیر المومنین
راضی شد من نیز راضی شدم و معاویه بن ابی سفيان را میگویند که آن روز
که مصحفها برداشتن و میخواستیم که از اشتر در خواستیم که مرا از علی امان فرستد
و میخواستیم که از پسر اشتر بگریزم حضرت امیر المومنین فرمود که

ای مردمان پرستی که من زنده کرده ام آن چیز که کتاب خداست ای زنده
و میراثم آن چیز که خدای بپیرانید و شما و استیاده که ما روز حدیث
بودیم و در قتال و صلح و برپستی که اهل شام ما را از سر اضطرار با خدای
کردند و ما ایشان را اجابت کنیم تا غدری ایشان را نکند استیاده باشیم پس
باشید تا پسینیم که ایشان چه خواهند کرد و آنکه جماعتی از بنی کبر بن و ایل پس
ایمیر المومنین آمدند و گفتند یا امیر المومنین تو اگر قوم را اجابت کنی
ما اجابت کنیم و اگر ابا کنی ابا کنیم و اینک در خدمت تو هستیم
ایمیر المومنین فرمود که من او بهترین کسی ام که بختاب خدا را اجابت کند و لیکن
معاویه و اصحاب او و عمر بن العاص و ابن ابی نعیط و حبیب بن علی
و سخاک بن قیس و ابن ابی سرح اصحاب دین و قرآن هستند و من بدین
عادت ترم از شما و من ایشان را دیده ام و شنیده ام و در حالی که خود
بودند و در حال بزرگیان با ایشان صحبت شستم ایشان بدترین
و بدترین مردان بودند و من و پیغمبر که بر دامن ایشان میخیزد
و عیله است و مرا شاید ولایت نباشد در وین من که مرا با کتاب خدای
و عت کنند و من ابا کنم و قبول نکنم و من قتال با ایشان از برای آن
کردم تا بحکم قرآن دین و ایمان شوند و از انحرافان بر نه زیر که ایشان
در خدای عاصی شده اند و آنچه ایشان را از ابدان فرموده است و زانی
نهی کرده عهد خدا را نقض کردند و کتاب خدای را بسپشت انداختند
الا آنکه شمارانی پسیم که بر کاری جمع آمده اند که هر روی و رای میست

که دوران با شما محنت کم ایشان درین بودند که ابو الاعدای پس با
از نزد یک معاویه و مصحفی بر سر نهادند و یک بشکرا میرا کو انمین با
و با و از بلند گفت ای مردمان بچکس از شما یک یک را مطلع خواهد شد
و در میان ما خلق بسیار را بکشند و هر یک از ما چنین میداند که او
بر حق است و می ترسم که آنچه باقی مانده محنت تر بود از آنچه گذشته
و زود بود که ما را صاحب کنند و ازین موضع بآن موضع پیر سپهند و
بکشند بد آنکه ما و شما برانیم من نیز دیک شما آدم از برای کاری که ما را
و شما را خیر است و صلاح و الفت و درین دستگیرین قنده و این است
که قرآن میان ما و شما حکم کند و دو حکم پسندیده یکی آنکه اصحاب ما و یکی از
اصحاب شما میان ما و شما حکم کند و این فتنهها منقطع شود پس از خدای
بترس ای علی در آنچه ترا بآن دعوت کردند و بحکم قرآن رضا ده
اگر از اهل قرآنی و اسلام مردمان فریاد بیاورد و نهد که ما رضا دادیم
بحکم قرآن ابو الاعدای گفت خدای تو چیست و ما را و شما را بد آنچه صلاح
کار ما است آنکه با میان لشکر شد پس مردمان بشیر ما در نیام کردند و سلام
نهادند و بر حکم عزم کردند عمر و عاص معاویه را گفت رای من چگونه دیدی
و بد پستی که تو در دریای مبارزت اهل عراق غرق شد و بودی ترا
از آن بر ما ندیدم معاویه یکت راست گفتی یا ابا عبد الله از برای این کار ما
تو امید میداشتم دینی را دوسته این اقم آورده که حال بد اینجا
رسید که قرار اهل عراق و قرار اهل شام میان دو لشکر بایستادند

و مصحف حاضر کردند و بر خواندند و در آن نظر کردند و متفق شدند بر آنکه
زنده دارند آنرا که قرآن زنده داشته و غیر آنرا که قرآن را زنده
و هر دو فریق بکلین راضی شدند و دست یک سال در میان کردند
امام شام گفت خدا را دادیم بجز و عاص و ایوب و جماعتی که بعد از آن
خارج شدند گفتند ما بانی موسی اشعری را خدا دادیم که او را رسول عین فرستاد
و ابابکر او را بوسه فرستاد و عامل عمر خطاب بود و امیر المومنین
فرمود که من بانی موسی راضی نیستم و این کاریست که بونی گذارم
است و زید بن ضحین و معز فرکی و عبدالله گفتند ما جز نبی و رضا
ندیم زیرا که وی بجز فرموده از آنچه در آن اتفاق دادیم امیر المومنین
فرمود که وی بجز یک من مرضی و پسندیده نیست و بدستی که وی
از من مفارقت کرد و مردم را از یاری من بازداشت و بگریخت تا که
پس از چند ماه ویدامن کرد و انیدم یک عبدالله عباس را حکم فرمود
قوم گفتند بخدای که هیچ تفاوت نکنیم و را که حکم تو باشی یا این عباس
ما نمیخواهیم مردی را که از تو بود و تو از دباشی امیر المومنین فرمود که
اشتر را حکم کنستم است گفت زمین را پر آتش جنگ و خصومت که کرد
خراشتر و حکم اشتر آنست که کردن یکدیگر زندگانی کار و جان شود که تو خواهی
اشتر گفت تو این از برای آن میگوئی که امیر المومنین ترا از دست
مزدول کرد و تو را اهل آن ندید است گفت بخدای که من بدان ریاست
شاد شدم و بدان غزل اندو کین گشتم امیر المومنین فرمود که بر شما باد

بر پستی که مساویه بین کارا اختیار کرد که واثق بود بر رای و نظر
الاعمر و عاص و قرشی را شاید ولایت بنود مکرویی و ششوی
ابن عباس پس ابد و اندازید که عمرو هیچ کرده نزد الاکه او نگشاید و هیچ کار
محکم نکرد و اندالاکه وی آنرا انقض کرد و اند و هیچ کار انقض نکرد و اند ال
که آنرا محکم کرد و اند است و جماعتی که بادی بودند گفتند لا والله درین
دوم مصری حکم نکند و لیسکن مردی بود از مصر و مردی از زمین امیر المومنین
فرمود که تی تر پس که یانی شمارا بفریبند که عمرو عاص از خدای بی هیچ
است گفت اگر یکی از زمین بود و حکم کند که تو کاره آن باشی ما و تروا ایم
از آنکه هر دو از مصر باشند و حکم کنند که تو خواهی امیر المومنین فرمود
که جز ابو موسی را نخواند و هر یک گفتند جز ویرا نخواندیم امیر المومنین فرمود
که اصنوا ما اردتم اللهم انی ابرار من صبیئکم بکنید آنچه میخواهید
خدا یا من پیرام از آنچه ایشان بکنید پس احضرت بن قیس گفت
بر پستی که ابو موسی مردیت از زمین و عامه پسر عاص با مساویه اند
و عمرو عاص را بدین کار نصب کردند و حکم کن که عمرو هیچ کرده نزد
الاکه من آنرا بختیم و هیچ کار نگشاید الاکه به بندم و الاکه کسی را جز ابو موسی
بفرست و در این زمان که امیر المومنین فرمود که یا احضرت این قوم
ابا کردند و جز ابو موسی را نخواند و اند تا خود به بود آنکه آن قوم کس فرستاد
و ابو موسی را نخواندند و وی از جنگ اعترال کرده بود و یک سو شده
مویای از آن وی پیش او شد و گفت قوم صلح کردند گفت الحمد لله

گفت ترا حکم کردم گفت ایما یقین و انما الین را چون برخاست و بگفت
ولایت پناه آمد و استرا میرالمومنین را گفت که یا مولی مرا بخدمت عمر و
فرست که بدان خدایی که بخودی خدایی نیست که اگر خیانت کند و را
هلاک کرد نام و عبید الله بن حریت الطایلی پاد و مجروح بود و سخت زخمی
میرالمومنین بدو شتافت و مرجا گفت و پرسید که به حال داری گفت
چنین که می بینی یا مولی جراحت رسیده و ضعیف شده و عمر از ک ماند
و درین وقت بخدمت تو آمدم تا حق بگذارم امیرالمومنین گفت
بگوئی آنچه میخواهی گفت خدایا هیچ امری هست بعد از امر قرآن و امری
هست بعد از حکم خدای ترا به ضرر بران داشت که با حکم اجابت کردی
بر امر خدای تعالی بناید که جمعی بی یقینان ترا سبک کرده اند چون این
جمعی آنرا از فراغ خاک در روی وی پاشیدند و قصد کشتن وی کردند و در حضور
فرمود که دست اند و بدارید و وی از پیش ایشان بر رفت و بسی فرخاد
که و فاش رسید چون خبر با میرالمومنین رسید فرمود که خدای بر او
رحمت کنهد و هیچ کار بار روی وی میاراؤ آنکه مردمان سلاح نهاده
و در میان هر دو لشکر جمع آمدند و پیران بخوانند بعد از بن ابی بنی مولا
رسول که پیرالمومنین بود پاد و اهل عراق و اهل شام جمع آمدند امیرالمومنین
و پیرش گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما تقاضی علیه امیرالمومنین
علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفین معاویه گفت اگر تو امیر مومنان
باشی فبا آنچه دعوی کردی مابرای چه با تو قال کنیم امیرالمومنین گفت الله اکبر

من با رسول خدای خودم روز حدیه آنگاه که مشرکان دیر از مکه بگریزیدند
کفر اتفاق کرد و آنکه صلح کنند پس از آن رسول الله ^{صلی الله علیه و آله} مراجعت نمود تا صلح نامه بنویسم
گفتم چه نویسم یا رسول الله گفت بنویس که هذا ما اصاب علی محمد رسول
و اهل که پدر این شخص ابو سفین حرب گفت یا محمد اگر من مقربو دمی که
تو رسول خدای با تو جنگ نکردی ولیکن بنویس عقیقه بنام خود و بنام
پدرت و من آن بنویسم با من پیر رسول الله مرا گفت یا علی بر پستی که
ترا روزی میبینی بود من این صلح نامه بنویسم پدر را و تو پسر را و من اکنون
آن بنویسم برای معاویه بن ابی سفین بنو شیبان برای ابی سفین عمرو عاص
شیبان الله ما را بجای رنبت نمایند و ما موستانیم امیر المومنین آواز بلند
کرد و گفت ای پسر نایب تو مشرکان را اولی بودی و دومی را از دشمنان تو
در خلافت سر بودی و در اسلام و نبالت تو بی از آن جماعت که با محمد
و پس از وفات او است و در خلافت افکنده نه تو می ایتر الا تر دشمن خدای
و دشمن بنو هاشم و اهل بیت رسولش بر غیر از بنی ای دشمن خدای و دشمن
رسول و اهل بیتش بر غیر که مثل تو اینجا حاضر نباید عمرو از آنجا برخواست
و با همگی سخن گفته و در گوشه نشست و جمعی از اصحاب امیر المومنین
و هر یک فصلی بمقتد بس مالک اشتر رحمه الله بر خاست و گفت یا امیر
معاویه را نزد یک خدا و خلق خلقی نیست و ترا نزد یک مرتبت و خلقی نیست که
کسی نیست اگر باین حکومت اجابت کنی تو می ای امام بحق و شجاع مطلق
و اگر حکومت بخوای سلاح و آهن بر من کوب و از خدای یاری خوا تا بهما را

و پس گردانیم امیرالمومنین فرمود که بنشین که آنچه بر تو بود بگردی و مردی
از سخنان اشتر عقب کردند و معاویه و عمرو عاص و جمعی که با ایشان بودند
از اهل شام عظیم اللغه خاموش نشسته بودند و سخن نمی گفتند امیرالمومنین و پسر
کنت که بنویسند اما تقاضی علیه علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی
ابو العزاسلی گفت که ابتدا بنام معاویه کنیم مگر اشتر گفت که این نباشد
و هیچ کس استیت نه تراوند معاویه را ابتدا بعلی کنیم و او را بر معاویه
و غیر معاویه تقدیم کنیم پس و پسر بعد از بسم الله نوشت که این است که
حکم کردند و بران اتفاق کردند علی ابن ابی طالب علیه السلام و معاویه ابن ابی سفیان علیه السلام
و اهل محب از اهل عراق از شیع علی ابن ابی طالب و اهل شام از شیع
معاویه که بر حکم کتاب خدای خود آیند و کتاب خدای میان علی و معاویه بود
از ابتدا تا انتها و این هر دو زنده کردند و آنکه قرآن زنده کرد و آینده
و مرده کردند آن چیز که قرآن مرده کرد و آیند و حکم عبد الله بن قیس الثقف
با بوموسی و عمرو عاص باشند و علی ابن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان
عهد و میثاق خدای فرا گرفتند بر عبد الله بن قیس و عمرو عاص که ایشان
هر دو و حکم کنند بر آنچه خدای در کتاب خود فرستاده اگر در کتاب خدای
نیامد بپستی فرمایند که هیچ کسند بود و پراکنده نباشد و عبد الله بن قیس
و عمرو عاص هر دو دامن شدند از هر دو و شکر بر خوت و مال خود است باری
بر آنچه ایشان بران صلح و اتفاق کردند و عهد و میثاق است بر هر دو و حاجت
که رضادند بر آنچه درین صحیفه است و آنکه اهل عراق با عراق شوند و اهل شام

و از برای حکومت به و ته الجندل حاضر آیند و مدت میان علی و معاویه یک سال
تام بود پس اهل عراق این محبت نوشتند بخط عبداللہ بن ابی رافع
و پیرامیر المومنین علی و اهل شام محبت نوشتند برای اهل عراق بخط عمرو بن عباده
الکلبی و معاویه و کو امان اهل عراق بر کو امان شام کو امان بود و کو امان
شام بر اهل عراق و چون از نوشتن فارغ شدند و نامه ها هر که دند استر
نخی و عدی بن حاتم و عمرو بن الحمق الخزاعی و شریح بن مانی مدجی و زحر بن
قیس الجعفی و اخف بن قیس و استباده ایشان از سواران علی بر جستند
و کفید معاویه مان تا آن نبری که چری که نه قی بود که ما امروز برانیم که بی تویم
الا انکما شام بعضها استعانت خواستید و ما را با کتاب خدای خواندید
پس ما شمارا با آن اجابت کردیم پس اگر این دو حکم حکم حق کند و اگر نه
ما سر فلک شویم تا از ما و شما یکی ماند معاویه گفت خیانت کنید که میخواهد
و معاویه اهل شام را ندا داد که با شام شوند و علی اهل عراق را ندا فرمود
که با عراق شوند و ابو موسی شمس امیر المومنین آمد و گفت یا امیر المومنین
من این بیستم قومی را از اصحاب خود با من بفرست تا بدو ته الجندل
امیر المومنین شریح بن مانی را با پا قدم و با وی بفرستاد و در راه شریح را
گفت یا ابو موسی ترا از جای کاری نصب کردند که اگر بداند کنی گفتم
عفو کنند و بدانکه اگر چری کو بی ترا بود یا بر تو بود حق آن بر تو لازم
و یا طلق آن خدایم کرد و پس از خدای تبرس و بنکر تا به خواهد بود که عمرو
عاص را بتواند خستند و او مردیت که او را دینی نیست و دین دنیا خرد

پس پرهیز از آنکه ترا بفروشد که ادعای و بکار است ابو موسی گفت امیدوارم
که این کار بگذرد و هر دو فرقه از من رضا باشند و من از ایشان آزار ندهم
تعالی و ابو موسی با اصحابش رفت و شرمیل بن السط و عمرو عاض بنی
عظیم از اهل شام نخست بدو تهنیت بخشیدند و ابو موسی بی شکر با قوی که پیش
می شدند ابو موسی ایشان را بکشت باز کرد و دید که من از نصیحت هیچ باقی نگذاشتم
این است را و مردمان ویرا و داع کردند و اصف بن قیس نیز از آن جماعت بود
که ویرا و داع کردند و ابو موسی این کار و بزرگی آن بشناس که آنرا
بعدی بود و به آنکه اگر عراق را منبایع کنی عراقی نباشد پس از خدای
تبرس که جمع نیاید ترا کار دنیا و لغت و بگره جو ن ببرد و عاص بنی سلام
برو ابتدا مکن تا که نخست وی بدو سلام کند و اگر از تو در خواهد که با وی بزنی
و نشینی خبان مکن که آن مکرری بود و بشکر تا ترا در خانه نبرد که او را در آن
خانه خانه بود که در آنجا مردان بهمان که ده بود و تا سخن تو بشنوند و بدو
گواه باشند و نودانی و اگر عمر و برانجه تو خواهی نه ایستد و دیگری را
اقتیار کن و ویرا در آن مخیر کن که با وی سخن گوید و تو با وی سخن مگوی
ابو موسی گفت من سخن تو بشنیدم و نصیحت تو بشنیدم زمت خدای بزرگوار
اصف باز کردید و بانزدیک شاه ولایت پناه شد و گفت یا امیرالمومنین
مردی را فرستادی که شکر نباشد موزول کردن ترا امیرالمومنین فرمود
که آن اسد بالغ ابره چون ابو موسی بدو تهنیت بخشید عمر و پیش وی نایب
آمد و بر وی سلام کرد و ابو موسی دست او گرفت و بروایت گفت و او را در بر

و گفت ای برادر عهد مفارقت ما در از گشت یزد رشت کرد و اما و خدای عز و جل را
که میان ما جدایی افکند آنکه عمر و دیر بر فرازش خود نشاند و ساعتی با وی سخن
گفت و طعام آورد و هر دو تناول نمودند و ابو موسی با منزل خود شد و بعد از آن
هر روز جمعی آمدند و سخن می گفتند و باز یکدیگر دیدند روزی که برین بودند تا که مردی
بشک و افتادند و از آن غمناک شدند و گفت و گوی آمدند و بانگ برآورد
موسی و عمر و عاص زدند که درین کار چند تا خیر کنسید تا که آمدند
بسرآید و شما هیچ کار نکردید باشید و جنگ و خصومت با سر گیرند پس عمر
فرمود یک ابو موسی شد گفت بد پرستی که داشتیم که اهل عراق و آنی تر
نیستند تو از اهل شام در خون عثمان و حال معاویه و شرف وی شنیده
در میان بنی امیه اکنون پیارت ما به داری ابو موسی گفت آری و از که عثمان را
اگر من حاضر بودی ویرانصرت کردی اما معاویه بد پرستی که شریفتر نیست
و بنی امیه از علی و در میان بنی هاشم عمر و گفت راست گفتی و لیکن مردمان دانستند
که تو تا صبح بد پرستی اهل عراق را از آنکه من اهل شام را و تا صبح بد پرستی علی را
از آنکه من معاویه را و هیچ چیز ناقص نماند و اگر کسی گوید که معاویه از مطلقا
و پدرش از آخر است راست گوید و اگر کسی گوید که معاویه فاسق است راست
و اگر کسی گوید علی شایسته گان جهان است از یک خود جای داد و باریان
وی را روزی که گفت راست است و لیکن تو هیچ جوابی نمی دهی که صاحب خود
علی را فلع کنی و موزول کردی و من نیز صاحب خود معاویه را فلع کنم
و این کار در دست عبدالمعین عمر خطاب نهادیم که نو فرمودی زاهد و عابد است

و درین جنگها بدست و زبان تعرض فرمایند ابو موسی گفت راست گفتی
و نیکو اندیشیدی خدای بر تو رحمت کند و بدین مصیبت که گریه و ترا
بخوای خیر و ما که رای نیکو زدی عمر و گفت کی این کار میبایستی شود ابو
موسی گفت این کار تو بوقت دارد اگر خواهی این ساعت و اگر خواهی فردا که
روز دوشنبه است و روزی مبارک پس عمر و با جای خود شد و روزی دیگر
با نزد یک ابو موسی آمد و مردمان جمع آمدند تا سخن ایشان بگوشند عمر و
گفت یا ابو موسی بخدای بر تو سوگوید می بینم کیت او کمتر بدین کار را که دفا
یا آنکه عذر کرد گفت آنکه دفا کرد گفت بگویی در عثمان ویرا اطاعت
یا مظلوم ابو موسی گفت بلکه مظلوم گفت بگویی در دشمنان و وی تقصیر
کنند یا بی گنا گفت اکنون گنده ویرا که کشد گفت او بیای عثمان زیرا که
خدای تعالی میگوید من قتل مظلومان فقد جعلنا لولیة سلطانا عمر و گفت
اکنون تو میدان که معاویه ^{عليه السلام} از اولیای عثمان است ابو موسی گفت آری گواه باش
و دیگر بار گواه باشی که میگویم که معاویه ^{عليه السلام} از اولیای عثمانست بر غیر یا عمر و
و صاحب خود را طلع کن که ما برانیم که وی روز بودیم عمر و گفت سبحان الله
چگونه پیش از تو بر غیرم که خدای ترا بر من تقدیم کرده و رایان بهر
بلکه تو بر غیر و آنچه خواهی بگویی و من بعد از تو بر غیرم پس ابو موسی چون
بر محبت و خدای را حمد و ثنا گفت و گفت شما دانستید که من جنگها
بقا نکردم هیچ نیکو کار را و محق و مبطل را و من رای جهان دیدم که علی ^{عليه السلام}
و معاویه ^{عليه السلام} را طلع کنیم و منزلشان گردانیم و این کار بعد از ما عمر و

که او حریت کرد و بیکجا دست و زبان گسترانید و فوض کرده و من علی
از خلافت خلع کردم چنانکه این انکشتن خود را از انکشتن چرونم
و السلام انکه بنیشت و عمر و عامر بر خاسیت و خدا را حمد و ثنا گفت
انکه گفت ای مردمان این عبد العبد بن قیس ابو موسی شوی و اقد رسول
خدا پیست بعین و صاحب مقام ابی بکر و عامل عمر خطاب و حکم اهل
عراق و او صاحب خود علی را از خلافت چرون کرد و چنانکه و عده کرده
که انکشتن خود را از انکشتن چرون کرد و بدین پستی که معاویه ^{علیه السلام}
من در خلافت ثابت داشتیم چنانکه انکشتن خود را در انکشتن بدست
انکه بنیشت ابو موسی گفت چه بود که گفت خدای بر تو باد که تو پستی
الا چنانکه خدای تعالی جل و علا گفت کُلُّ الْکَلْبِ اَنْ تَحْمِلَ عَلَیْهِ نِیْثَ اَوْ تَر
یث انکه یکدیگر را کشانم دادند مردمان فریاد بر آوردند و گفتند
این کرد فریبست و ما بدین رضانه ایم و اهل شام بر اهل عراق پستی
کردند پس سعید بن قیس حدانی بر خاسیت و گفت اگر ما همه بر یک جمع
شماره از یاده نمیکردید بر آنچه ما برانیم و کمرای عمر و بن العاص و ابوی
لازم نیست و ما مرد و زبانی که می بودیم و اصحاب امیر المومنین هر یک
کُلُّ سَعِیدِ بْنِ قَیْسٍ کَفَشَدَ الْاَثَمَتِ بْنِ قَیْسٍ که خاموش بود و هیچ
پس استر و پراگفت یا اثمت بنجدای که من میدانم که تو اول کسی که
بدین سخن را فسی است اثمت روی ترش کرد و دستها بگفت و خبر
حضرت امیر المومنین رسید فرمود که من شمارا بدین خبر ^{پیش از آنکه} دادم پس

واقع شود و جهد کردم تا حکم دیگری بود شما قول مرا انکار کردید و ابو موسی
آوردید کلام عابدانه بر سر نهاد و گفتید که باید و راضی شدیم و من از پی
رضای شما فراموش کردم و اکنون مرا هیچ راه نیست فراتر از این قوم تا بدقی
که میان ما و ایشانست بگذرد پس اهل عراق با عراق شدند بران غم
چون آن مدت بگذرد با سر بکشدند و اهل شام با شام شدند بران غم
و ابو موسی از شرم حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بگریخت و تقیم گشت ^{نفسه}
الفصل الاصلی در بیان تنویر فی فکر خارج و خروجه علی امیر المومنین وقت ^{معاذ بود}
و حضرت امیر المومنین با کوفه شد و مشغولی بود که آن بدت که میان وی و
بگذرد و با سر بکشدند و جمعی اند فواصل می باشد از آن حضرت گشتند
بقریب چهار هزار سوار که بصورت زاهدان و عابدان بودند کلاههای
عابدانه بر سر از کوفه پرور شدند و با امیر المومنین خلافت کردند
و گفتند هیچ حکم نیست جز خدا را و هیچ طاعت نیست کسی را که در خدای
عاصی شده باشد و زیاده از هشت هزار دیگر ایشان پیوستند که بر
تعقیب ایشان بودند پس دو روز و ده هزار شدند و رفتند تا که حدود
فرزداد آمدند و بعد از این الکوار را بر خود امیر کردند امیر المومنین ^{عباس} بعد از
نخواند و نیز ^{یکی} ایشان فرستاد و فرمود که بگریخت و از آن
و برای جمع آمدند بعد از آنکه از یک ایشان شد و چون او را بدیدند یکی از ایشان
ویرا گفت این عباس در پروردگار خود عاصی شدی چنانکه معاشرت
علی ^{علیه السلام} کنی گفت من با شما نمی توانم گفت یکی از شما که عالم تر است

که چون ای بابای سخن گویم مردی پسر و آن آمد تعجب نمود و بلی نام
و پیش وی بایستاد و گفت که قرآن در پیش چشم وی برشته اند
پس در سخن آمد و محبتی آورد و این عباس را هیچ نیکوت نداشتند و از سخن
خارج شد این عباس پس گفت من از برای تو مثل خواهم زد اگر دانند فهم
کن آنچه با تو گویم خارجی گفت بگو آنچه خواهی این عباس پس گفت خبر داد
از داور اسلام میدانی که کراست و که بنا کرد خارجی گفت آن خدا را
و خدا آنرا بنا کرد و بر دست انبیا و اهل طاعت خود و انبیا را از خود
که امتنا را فرمایند که جز خدا را پرستند پس قوی ایمان آوردند
و قوی کا فر شدند و باز پس کسی که پیغمبری فرستاد و محمد بود این عباس
راست گفتی ولیکن مرا خبر ده که چون محمد را برای اسلام فرستادند
امت را بر شرایع واقف گردانید و احکام و معالم و رایشان انوار
یافته خارجی گفت ای محمد آن همه بگو و این عباس پس گفت مرا خبر ده
تا در پنج رحلت کرد عمارت آن تمام بود و صد و آن بنین بود و پانز
خارجی گفت که چون وی برفت عمارت آن تمام بود و صد و شصت
پیدا و نشانها قایم این عباس پس گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده
که محمد را بچکس بود که بمارت این سرای بر فیروز پس از وی یانی خارجی
گفت بلی او را یاران و وصی و اهل بیت بودند که بمارت این سرای
قیام کنند پس از وی این عباس گفت مرا خبر ده ازین سرای تا امروز
همین است از کان عمارت و صد و دوا خراب است و صد و شصت معطل

خارجی گفت خرابیست و صد و شش سال این عباس گفت اکنون
پست وی اندر خرابی گردید یا آتش خارجی گفت بکشد آتش این
گفت تو از امت یوی یا از ذریش گفت بلکه من از اتم این عباس
گفت اکنون مرا خبر ده که چگونه امید میداری که از آتش دوزخ خلاصی
یابی و تو از امتی که سرای فدای و رسولش خراب کردی و صد و اندر
مصلحت گذشتی خارجی گفت آنا یقین و انا الشیخ را چون بخدای که
جمله کردی تا مراد رکازی عظیم انداختی و محبت بر من الزام کردی تا مراد از
قوم کرده اندی که سرای فدای و رسولش خراب کرد و ای بر تو یا این
جمله صیبت در خلاص یافتن از آنچه من در انجمن این عباس گفت علاج است
که سنی نایی در عمارت آنچه خراب کرده از سرای اسلام گفت اکنون
مراد لالت کن بر سنی کردن در آن این عباس گفت اول چیزی که
بر تو واجب است آنست که با آتش در خرابی این سرای کوشید و شنی
کنی و آنرا که عمارت این سرای میخواهد بدانی و با وی دوستی نایی
گفت راست فرمودی یا این عباس بدوستی که من در این وقت میکنم
نمی شناسم که عمارت سرای اسلام دوست میدارد و بر پیر عم تو علی ابن
ابی طالب اگر نه آن بودی که وی ابو موسی اشعری را حکم کرد و در حق که ویر
بود و بعد از آنکه گفت و یک یا عتاب بدوستی که در کتاب فدای یافتیم
که فرموده است فابغثوا حکما من اهل و حکما من اهلها ان یرید اصلاحا
یوفق الله بینهما و قال عز وجل حکم به ذوالعدل پس خوانج از هر جا

آورد بر آوردند و گفتند بن عباس پس عمر و عاص بن دیکم با عدل نبودند
میدانی که او در جاهلیت سر بود و در اسلام و بنال و او است ابرار بن
از آنکه با محمد قتال کردند و هشتاد و نه نفر از قندهار آمدند بن عباس گفت
یا عمر بن العاص حکم ما نبود که شما بدو بر ما حجت آورید او حکم معا و یزید
امیر المومنین فرستاد که ویران فرستد یعنی ابو موسی را و من حکم وی
باشم شما با کار دید و گفتند ما را اضی نسویم الا آنکه او را بفرستند
بفرستند و گفت آنچه گفت و ابو موسی را بر ما چتری لازم نیاید از پر و زکا
خود مکر دید و بدان کردید که بدان بودید از طاعت امیر المومنین علی
و آنحضرت شکر آسنت که مدت بین گذشت با سر جنگ شوند و علی
آن باشد که بشینند از طلب حق که خدای ویرانها و بود پس فوج
فرمود بر آوردند و گفتند هیات هیات بن عباس ما هرگز نوالا
بعلی کنیم و امر از پیش وی شود و بگوئی ما خود نیز دیکم آید تا ما
حجت آوریم و سخن وی بشنوم و وی سخن ما بشنود و تواند بود که
از سخن وی چیزی در دل ما نقد که باز کردیم از آنچه بران عزم کردیم
از جنگ وی پس این عباس باز دیکم امیر المومنین شد و ویران از آن
خبر داد و آنحضرت با صد مرد از اصحاب خود نیز دیکم ایشان شد و خبر داد
و چون خبر بخوارج رسید عبداللہ بن ابی سہل با صد مرد از فوج برشت پس
آنحضرت آمد امیر المومنین فرمود که یا بن ابی سہل بسیار است تو
از میان اصحابت پیش من آئی تا با تو سخن گویم این کو اگنت من ترسانم

از تشریف امیر المومنین فرمود که ای منی پس ابن الکو اباد و مرد از اوصیاست
پروان آمد و حضرت امیر المومنین نیز با و مرد از اوصی است آمد ابن
که اینجو است که سخن گوید مردی با کتب بروزد که خاموش باش حضرت امیر
آغاز سخن کرد و یاد فرمود حربی که میان دی و معاویه رفته بود و یار کرد
آنروز که مصحفها بر پذیراکه دزدانکه بر حکمین مکنون اتفاق کرد آنکه
گفت ترا کفتم یا بن الکو آنروز که مصحفها برداشتنند که ال شام میخواهند
شمار ابدان بفرویسند و ایشان از طعن ضرب بیشتر و نیزه سیر آمد و اند
و از جنگشان طالت گرفته را کیند تا با ایشان جنگ کنیم و حرب تمام
رسانیم شما را که دید و گفت سید را بکتاب خدای دعوت کرد و ذابته
ایشان را اجابت کن و اگر نه با تو جنگ کنیم یا ترا بدیشتن تسلیم کنیم و چون
شما بان اجابت کردم فواستم که پسر عم خود جده عبد عباس را بفرستیم
تا حکم من باشد که او مردیست که میگوید در فریقین او میچسبند طلع نکند
شما را که دید و ابو موسی اشعری را آورد و دید و گفت سید ما بد و فرستادیم
بس من شمار ابدان اجابت کردم و آنرا کاره بودم و اگر در آن وقت
فرستایان یا نفی شمار اجابت نکردی آنکه من با آن دو حکم شرط کردم
مخبر شما که حکم کند به آنچه خدای فرو فرستاده از اول کتاب تا آخر یعنی که
جامع باشد پس اگر ایشان آن کردند ایشان را بر من طاعتی نباشد چنین بود
یا بن الکو اگنت این همه راست گفتی و بعینه چنین بود اکنون چرا با سر جنگ
ایشان نمی شوی فرمود که تا آن مدت بگذرد ابن الکو اگنت تو بران غرضی

علی فرمود که بشاید و بعد روایه بود مرا که بخوانم کان بی بری یابن الکوا که
یار یابم و ترک طلب حق خود کنم این الکوا سب را تا زیاده زد و باز زد
امیر المومنین علی شد با آن حج که با وی بودند و از زمین خوارج باز کرد دیدند
و با علی با هم بودند شدند و دیگران پراکنده شدند و یکصد سیج حکم نیست
جز خدا را هیچ طاعت نیست کسی را که عامی شود و در خدای الفصل ثانی
و الشکون فی ذکر استماع الخوارج بنهر دان و وقایع التي طهرت فی الخوارج
آنکه آن قوم عبد العبد بن وهب المراسی الجرمی و هر قوم بن زهیر العجلی العربی
مردان بنو النجدین را بر خود را میر کردند که بنده و آن لشکرگاه سازند
و میر شدند تا بدینجا روند بنزد یک پیچی رسیدند مردی را دیدند که از
ترس نواران میکرد گفت کردوی در گرفتند و گفتند بر تو باکی نیست تو کستی
گفت من عبد الله پسر جاب ابن الاء تم صاحب رسول خدای گفتند ما را
حدیثی بگوی که شنیده از پدرت از رسول گفت ای شنیدم از پدرم
میگفت شنیدم از رسول که زود بود و گوشت از من فتنه بود و کسی که در آن
فتنه شده بود بهتر از آن بود که بر پای بود و آنکه بر پای بود بهتر از آن
بود که میرود و آنکه میرود بهتر از آن بود که بی شتاب پس سر که تواند از
شماران فتنه مقول بود و قاتل نبود مردی از خوارج برود حمله کرد مسر
قد کنی نام و شمیری بر سرش زد و او را بگشت آنکه در سرای وی شدند اهل
و ولدش را بگشتند و سرایش فارت کردند و از آنجا بنهوان شدند
و و از ده هزار سوار و پیاده بودند آن خبر با امیر المومنین رسید منادی

و مردم را در جامع کوفه جمع کرد و خطبه ادا فرمود و خدایرا حمد و ثنا گفت
بمنبر درود فرستاد و گفت شما پنداستید و استیذانیه ازین جای
اراذل و ناکمل هر شد و دیری کردن ایشان در فو نهای حرام و این
قوی فاسقان و این پرودن شدگان و کوران و جانیان اند و نصرت
در عداوت من بنمایند پس بجد بشید رحمت خدای بر شما باد الت فیکم
که بیک ایشان خواهیم شد انکه از منبر فرو آمده بمنبر لبارک رفت و از اهل
کوفه ویرا اجابت نکرد و بگمرا اندکی از ان در خشم شد و دیگر روز بر منبر
و خطبه ادا فرمود و خدایرا حمد و ثنا گفت و گفت ای جماعت که نهائی
بجمع است و اهلای شما متفرق بدیستی که غریز نشد کسی که شمارا خواند و را
نیافت ال کسی که مقلد است و پنج شاکستید منن شما پس نکما نیفت
ست میگردد و فعل شما دشمن را در طمع می اندازد و چون شمارا دعوت کنم
بکاری که صلاح و منفعت شما در ان بود بدلی شما فرو آید و بهانهها آوردن
گیرید و عذرهای دروغ و غمهای باطل آواز دهید بدیستی که تمکاری نیل را
نافع و سودمند نباشد و حق را بجز صبر در نتوان یافت مرا بگوید یا اهل عراق
که بعد از من ماموم کدام امام خواهید بود و این سرای را بعد از من نگاه
خواهید داشت بخدای که ذیل خود را انکس است که شما یاران و پیرو
و رفیقان انکس است که شما او را فریفتید مرا در نصرت شما هیچ طمع
نماند و شمارا تقدیر من نیست کم خدای میان من و شما جدایی افکند و شمارا
بدلی و از من و مرا بدلی و بعد از شما زود بود که شما پس از من فراوانی تر

شامل و شمیری قاطع و اثری به کمال آن از اسپستی گیرند بهما بر جسمهای
میکرید و در ویشی در خانه های شمای آید و در بعضی احوال خود خواهد که مرا
به پند و جان فدای کند و نصرت کند ای اهل کوفه شمار اینید هم پند
نیکوید و از خواب غفلت تان بیدار میکنم بیدار نشوید ایاف بر بابا
بر پستی که رنجها از شکستیدم و غمها دیدم روزی شمار اندامیدم
و روزی با شما نجات و راز میگویم و شما نه از او مر و انید چون شمار نخواهد
و نه معتمدانید در وقت نواب و مصایب این چه بلاست که من از شما جدا
تجلا شدم که را ایند که نمی بینید و که ایند که نمی شنوید بجدای که در آن وقت
که شمارا مرا کردم و شمارا بران داشتیم که کاره آن بودید و اگر بران مستقیم
می بودید هایت می یافتید و اگر با میگردید ابتدا بشمار کردی لیکن
از شما تراخی کردم و طریقی توانایی سپردم و شما در غفلت و در شدید
خدا یا دزیمای خود بران جماعت و فرست و آب نصرت خود از ایشان
بیستان و دوستان و برادران صالح من که ایشان را با سلام و دعوت
و قرآن بر خواندند از سپهر احکام و اتفاق با جهادشان خوانند طلبان
کردند پس چون سر او دست بدیشان شمای نیکو آنکه اشک از چشهای
بارک وی روان شد و از بهر فرو آمد و میخواست انانیت و انانیت را
تجلا شدم بقوی که اگر امرشان میکنم مرا اخلاف میکنند و اگر از پس شان
سیر و م بر من پراکنده می شوند خدای مرا از ایشان فرجی حاصل و آجل بدید
آنکه غمناک با خانه شد و جمعی از اصحابش باز و یک وی شدند و گفتند

یا امیر المومنین دل تنگ مباشش اینک پیش تو ایستاده ایم اگر خواهی
مرا پیش دشمنان فدائی فرست یا با خود ببر تا از ما ان شده فرمایی
که مرا تو بود آنکه جماعتی دیگر از اصحابش بایدند و کشتند یا امیر المومنین
بدست کسی مردمان بشمارند از تاهل و شاقل نمودن بر نصرت تو
اگر دیگر بار خطبه بگویی تو اندو بو و که از آن باز گردند و مراد تو حاصل کند
و دیگر روز حضرت امیر المومنین مسجد آمد و نداء فرمود تا مردمان جمع آیند
و بر بنبر شد و خدا را حمد و ثنا گفت و فرمود که ای مردمان منی پسیند که
اطراف ولایت شما هم برآمد و بغزو و شهرهای شما می آیند و شما در عدت
بسیارید و الت حرب و قوت و اوجید شمار اجد افتاده است و چه واقعه
پدید آمده اخرا پدید آر شود رحمت فدای بر شما باد و خفقان ترا پدید آر کند
و جنگ دشمن را فرا سازید که کار روشن و مویید اشد و صبح میدانست
نخن من بشنویید و مرادمان برید و بخدای که اگر مرا طاعت دارند که راه
نشویید و اگر در من عاصی شوید بر راه راست نرسید ساز جنگ کنید
و الت آن راست کنید که آتش جنگ را برافروزند و فراسا خند فغان
تا نور خدا را بکشند و بمانندگان فدای عز و جل غزو کنند و بخدای که اگر
من تنها فرایشان رسیدی و ایشان اضعاف آن بودند که پیشیند
از ایشان تر رسیدی و مستوشن گشتی زیرا که من بر بصیرت و تقیسم
و بد رستی که من شتاقم بقای فدای و دایر کرامت وی و ثواب وی را
مشغولم و این دل که به ایشان میرسم همان دلت که فرا کفار میرسم

پیامبر خدا و هاست که با مل جل و صفین رسیدیم در شب هر چه
چون شمار بجنگ خوانم بدان شتاید و تقبل کنید بال و تنهای خود در آن
خدا و گنید که آن شمار بهتر بود اگر هیچ میدانید و آن
باز پس با پستید و شاقل نهاید که بخواری و دولت که قار شود و هر که
در راه خدا ترک جهاد کند تا وان زده و فقیر باشد خدا یا مارا دایم
بر تقوی جمع کن و مارا دایم از بلا نگاه دار و آخرت بهتر گردان
مارا دایم از دنیا چون اند خطبه فارغ شد مردمان تحمل وی را اجاب
کردند و چهار هزار فرد زیاد بروی جمع آمدند و علم ایشان از کوفه
پروان آوردند و عدی بن عاتم طایبی در پیش حضرت امیر المومنین رفت
و بیستها میگفت و حضرت امیر المومنین بر رفت باره و در پسکی نهاد
فرود آمد و عظام خود و قبر را با دیگری بخواند و گفت پیش این جاست
شو و با ایشان بگوی که امیر المومنین شمارا میگوید که چه چیز شمارا بر آن
داشت که بر من پروان آمدید و فرج کردید من در حکم شمار صواب ختم
نزد قسمت شما عدل در زیدم نه غنیمت شما و ریان شما بسویت قسمت کردم
نه بر خود شمار حمت کردم و بزرگ شمارا حرمست و شتم نیدانید که من
شمارا بحد مت مکر ختم و مالهای شمارا غنیمت مکر ختم و بس که تا به جواب میدهند
قبر سپاه و پنجم بهاد و فوارج ویرا گفتند بر و با نزدیک صاحبست رو که
هرگز ویرا اجابت نکنیم با هیچ چیز از آنچه وی میخواهد و ما میترسیم که
روی بار این سخن خوب فرمودند و آنکه برادران مارا از عبادت این الگو

و غیر وی از جرد را باز گردانید و خدای میفرماید هر کس تو هم خصمون و مولای
از ان تو هست که ایشان را در خصوصت کردن و محبت گفتن و پستی بود
نیز یک وی شود بگوی که جمع آمدن ما اینجا از برای جنگ و جهاد است
تبریز و یک امیر المومنین آمد و سخن ایشان بگفت علی ابن ابی طالب بر
نام نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله و ابن عبده امیر المومنین
و امیر المسلمین علی ابن ابی طالب ان فی رسول الله و ابن عمه الی عبدالله
بن وهب و حرقوص بن زهیر المارقین من دین الاسلام بدستی که بن
رسید خبر خروج شما و جمع آمدن شما و گرد کردن شما این جماعت را که درین
هیچ ندانستند و در راه خدای یعنی شان حاصل شده پس حق را لازم مید
که قشماران در منزل قسمره آورده روزی که حکم نکند جز بختی مثل شمشیر
ایشان مثل کله که سنبه بود که در جوار بود و بسیار جدا کند و فرستند
و بخت ایشان در فریبی ایشان بود و ما دانستیم که دنیا و لفر
مثال دو دو بخت و بدست که یکی بالامین و یکی زیرین بود و هر که دست
و دست آمدن زیرین زند بخت یا بد و هر که دست در دست آورد
زیرین شد و بخت آن بود که رعیتش بد و بخت شوند
و بهترین مردمان آن بود که نفس خود را بتر بود و میان خدای و پ
قربانی نیست و هر نفسی بد آنچه کرده است کردست و سخن بسیار است
و مقصود از دانندگی و هر که باندگی نفع نکند بسیار از زیان کار بود
و شما را در حالت کسی بداشتید که گمراه و پراکنده باشد و از راه حق

پنجاه بود از من خروج کرد و بخالفست من پروان آمدید پس آنکه مرا
کردید بطوع بگریه پس عهد بستید و سوگند باطل کردید و بدان گمراهی
و کوری و مخالفت که برانید و قناعت نکردید تا که عبد الله بن جباب
بکشتید و اهل و ولد ویرانم بکشتید بی چربی که کرد و بود و بد و بی
خونی که بر ایشان لازم شده بود و او سپهر رسول خدای بود و چراغ
را بکشیدم و طلب خون وی کنم پس بمن تسلیم کنید کسی را که ویران و ولد
بکشت و کسی را که در خون ایشان شریک بود و خود را بکشتید و بگری
و جهالت که اینجا مدعی شنوید گمانی را که پیش از شما باشند
و بخدای که سوگند میخورم سوگندی راست که اگر کشنده صاحب
عبد الله بن جباب را تسلیم نکنید پیش شما ایم و از شما باز نکردم تا آنچه مرا
مسئلت از شما حاصل کنم و استعانت از خدای میخوانم و توکل بر او میکنم
و سلام و رحمت از او اعدا فاتی بر پسران و بندگان مسلمانش با آنکه نام
عبد الله بن ابی عقبه داد و بنوعی پستاد و نام پیش تو را بجای آورد و عبد الله
بن ابی و هب بر کناره نهد و ان نشسته بود و بیشتر حایل کرده و غرق
بن زهیر عبد الله بن ابی عقبه از اسب فرو داد و سلام گفت و نام
فر عبد الله بن و هب داد و وی نام بگشاد و تا کفر بر خواند آنکه فرایش
فر قوس بن زهیر انداخت و وی نیز بر خواند آنکه سر بر آورد و این
عقبه را گفت اگر نه آنست که تو رسولی سرت باندافتی از کدام قومی
گفت از موالی بنی امیثم گفت بجان پندارم که بدین مرد تعلقی داری

یعنی بعلی گفت من از اصحاب اویم گفت عللی تو گفت بیکه خون من سحر
در کتاب خدای گفت بجان پندارم که تو کتاب خدای ندانی گفت بلی
من میدانم از کتاب مانع و منوخ کلی و ندانی سفری و حضری گفت
می شناسی بحق العرفه گفت آری بد رستی که دین را می شناسم و انکار
نکنم و بد و ایان دارم و در دکان فروشتم گفت خدایا بچه چیزی شناسی
بر رسول مرسل و کتاب منرش گفت راست گفتی اکنون راست بگوئی تا علی
این ابی طالب به باشد از تو گفت من برادر اویم و در اسلام گفت
مسلمانی گفت مسلمانی محمد الله الله ویرا پرسید از ایما و اسلام و شریعت
و شرایع و غیر آن و عبدالله بن ابی عقب این همه را جواب داد الله
فرق حق و الهاکرد جواب داد ویرا از معاویه و حکین پرسید گفت
همه روی پاضی شد و صاحب من بمردهای و ذیشان و دیکی را بفروخت
و یکدیگر و فریب خلافت ثابت نشود و ما بر سر کار خودیم چون بدست
و مردمان از علم عبدالله بن ابی عقب تعجب نمودند آنکه عبدالله بن ابی
جواب نامه علی نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از عبدالله بن ابی
بعلی ابن ابی طالب علیه السلام نامه تو را رسول بن رسید
بر خواندم و فهم کردم آنچه گفته بودی که حق را لازم باشی برای
روزی که در حکم جز بحق نکنند راست گفتی و من حق را لازم آنچه حجب
و طاقت نیست و خدای تعالی گفته است که قلنا زاعوا زاعوا
قلوبهم و الله لا یهدی القوم الفاسقین و آنچه گفتی که گفتی آن بود

که رعیتش بدینکنت شوند راست گفتی و من بچشم میدانم که رعیتش بکنت
شده اند جز تو و عثمان و بچشم نمی شناسم که رعیتش بکنت گردند جز
ابا بکر و عمر و بنیام که گفتی سخن بسیار است و تفسیر اندک هر که خواهد باز
گوید و آنچه گفتی که شنیده بعد از بن عباس و از من و بعد از
ویر گشتیم و آنچه گفتی که بکنت مای آبی اگر خواهی چاکه ما غم نمیکند
کردیم و اسلام آنکه نامه بعد از عبد بن ابی عقب و از وی نزدیک
امیر المومنین شد و حال شرح کرد و امیر المومنین فرمود تا اندک از پیش
کردن نبردان و نیز گفت چون نزدیک نبردان رسیدند سواری دید
بچشم از جانب نبردان می آمد امیر المومنین او را پیش خواند و احوال
پرسید و گفت چون قوم دستند که تو نزدیک رسیدی از نبردان رفت
کردند و بگریختند امیر المومنین گفت که تو دیدی ایشان را که از انجا رفت
کردند گفتند آری فرمود که بجا که عبیره کردند و بدان خدای که محمد را بگفت
فرستاده که عبیره کند تا که خدای تعالی مردان جنگ را بکشد و بکشد
من بکشد و از ایشان باقی نماند الا کتر از ده کس و از اصحاب من
شاید شود الا کتر از ده کس عهدی مهو و سپست و قضای واقع که با من
امیر المومنین برتبت آمده تا نزدیک فوج ایشان در روی آنحضرت
و اصحابش بایستاده و میگفتند حکمی نیست الا خدا را آنکه علی اصحاب
خود را کنت قبیله شوید و بعد از عبد پس را کنت پیش این قوم
شوید و برایشان محبت آرید بکنر تا به میگویند بعد از کنت یا امیر المومنین

این علم بچشم و زره در پوشم که من از ایشان بر جان خود می ترسم امیر المومنین
که من از ایشان بر توفی ترسم فرا پیش شو که من در پس تو ام پس عبد
فرا پیش ایشان شد و گفت شایسته گرفتید بر امیر المومنین پایید و سخن
گوید کفشد آنچه مایه تو کینه گرفتیم این ساعت سخت ترست از آنکه بر علی
زیرا که تو علم یانی پوشیده پیش می آیی و ما با تو و سپهرم تو
جنگ خواهیم کرد این عباس گفت بدرستی که من بهترین علم دیدم
بهترین از من و بدان رسول خدا را خواند اما حجب نزد یک آید میان ما
و میان شما و در این شک نیست بگوید ما بر علی چگونه کینه گرفته ایم و چه
دیدیم آید گفتند ما چهره او را بر ما انکار کردیم که اگر وی حاضر بودی و
بدان کار خواند می پس این عباس پس امیر المومنین نکوست گفت
یا امیر المومنین تو سخن این قوم شنیدی تو بگو اب ایشان او تیری
علی ابن ابی طالب فرا پیش آمد قوم بر و سلام گفت و ایشان را
گفت فرمود که علی ابن ابی طالب شمارا به انکار است از من چه خبر
زشت دیدیم آید گفتند اول آنست که ما روز بصره در پیش تو جنگ
کردیم و چون فدای ترا شد ایشان طفرداد آنچه در شک ما بود و ما را بجا کردی
و زمان و فرزندان ایشان را از ما منع کردی پس چگونه غنیمت لشکری
حلال میداشتی و زن و فرزندان ایشان را حلال نداشتی امیر المومنین
فرمود که ای قوم بدرستی که اهل بصره با ما جنگ کردند و قسمت کردیم برای
بش از زمان و فرزندان ایشان را از شما منع کردیم زیرا که زنا حلال

و فرزند از ابراهیم است اسلام و ولادت بود و دیگر از برای آن زمان مرد
از شامع کردم که رسول خدا را بفغان یا قتم که برای من که در روز قح منت نهاد
و فرزند آن ایشان است بمنت نهاد و بهر کی نبود چون رسول خدای بر سر گاه
منت نهاد از من تعجب کنید اگر بر سلمان منت نهادم و زن و فرزند
ایشان را به ده که قتم گفتند جزین جو تو انکار کردیم و منکر شمر دیم
آنکه روز صغین و پدر خود را فرمودی تا صلح نامه بنویسد و برای او که لفظ
ایمیر المومنین و دیگر آن نوشت معاویه ابابکر و که اگر تو ای مومنان با
مرا با تو جنگ جریست تو نام خود را از ای مومنان محو کردی پس
اگر ای مومنان نیستی پس ای مومنان باشی و ما مومنانیم پس نفوا ایم که
تو ای مومنانی ای مومنین فرمود که جواب بگویم من و پدر رسول الله بودم
در روز حدیبیه پیغمبر مرا فرمود تا لفظ رسول الله محو کردم و در آن رسول
اقتدار کردم که لفظ ای مومنین محو کردم و دیگر آنکه تو حکمین را گفتی که در کتاب
خدای نظر کنید اگر من از معاویه یا فاطمه یا شمس را بر خلافت بدارید و اگر
معاویه یا فاطمه باشد او را خلافت دهید چون ترا در آن وقت شک بود
پس شک ما غیظ تر بود ای مومنین فرمود که مرا در آن بود که از نفی خود
انصاف بستم زیرا که اگر من حکمین را گفتی که از برای من حکم کنید
و معاویه یا فاطمه یا شمس بدان راضی نبودی پس آنکه رسول الله بخاری
مخرا از او و بهر حال گفت پایده تا ما حکم و بر شما گفت کم ایشان
به آن رساندند رسول الله انصاف ایشان بداد و گفت بخیل نماند

علی الحاذق من محبین من انصاف معاویه با دم از نفیس خود دستپا
مکروه فری که عمر و عاص با موسی اشتری خواهد کرد گفتند دیگر آنکه
حق که ترا بود دیگر از ادران حکم کردی امیر المومنین فرمود که بدستی
خدای تعالی سب بدین معاد را حکم کرد و در بنی قریظه و اگر خواستی نگرانی
پس من حکمی ترا کردم چنانکه رسول کرد و هیچ محبت و کینه است قوم یهود
شدند و با یکدیگر گفتند راست گفت و همه چتهای را باطل کرد و آنکه از هر
آواز بر آوردند که التوبه التوبه یا امیر المومنین و شست هزار مرد از ایشان
این خواستند و چهار هزار بر جنگ با پستانند امیر المومنین اما اینها
گفتند شما درین وقت از من جدا شوید و مرا با این قوم که از یهود است
با کیو شدند و امیر المومنین و اصحابش شش قوم شدند و بعد از مدتی
در میان دو لشکر با ستاد و میگفت الحمد لله الذی خلق السموات و الارض
و جعل الظلمات و النور ثم الذین کفروا برهم یعدون به حیرتی که آنرا که
پسری با خدای را بر کرد و ندانم این ابی طالب است که در بین خدای عمر و عاص
و بعد از مدتی پس از حکم کردند و خدای تعالی میفرماید اشیع ما اوحی الیک
من ربک و امیر قتی حکم الله و هو غیر الحاکمین پس ابو غطفه از اصحاب
علی ویرا گفت ای دشمن نفیس خود و دشمن روز ترا با خطبه گفتن بجای
خدای که در راه خدای یکسانست نقه نیا موفقی و ندانستی و همیشه بودی
جلف و جانی بودی کم یا بدتر اما درست ای پسر و همبوی تو
میدانی که با که سخن میگوید و با که نازعت میکنی ندانستی که او امر مومنانست

و برادر رسول خدا است و سپهرم و وصی و دانا و پهلوان و
امیر المومنین فرمود که دست از بیمارای خطه که آنجه است در اند
از کمر ای دکم رای غنیمت است از آنجه با من میگوید آنکه دو الله بن فر
بن زبیر او را داد و گفت ای پسر ابوطالب بخدای که جنگ کردن
و توجیه رضای خدای می طلسم امیر المومنین فرمود که ای منبشکم ای اعرین
اعمال الذین صل سعیم فی المیوة الله نسیا و کیم پیون انهم کیشون صنعا
خدا ای که اهل مکه و این اهل این است اند امیر المومنین مردی از اصحاب
روین را طلعه و علی بوی داد و فرمود تا فرا پیش قوم شود و دیده را
فرا پیش برد و شری بخواند و حمله کرد و جنگ میکرد تا شهید شد پس از وی
یک یک پروان میرفتند تا هشت کس از اصحاب علی کشته شدند آنکه نهم
فرا پیش شد تا مش صیب بن عامر گفت یا امیر المومنین اینا که ما با این
جنگ میکنم کفارند امیر المومنین فرمود که از اسلام گرفته اند و در کفر و نیت
گرفتند فائق اند فرمود که منافق خدایر ایاد و ننگد کمند کی گفت پس
ایستادن و اند که با ایشان جنگ کنیم از بصیرت و یقین امیر المومنین
فرمود که قوی اند که از دین اسلام پیرون شده اند و چنانکه تیر از ریه
بگذرد و قرآن بخواند و از خبر کردن ایشان در گذرد و گفت آنکه ایشان را
بکشد یا ایشان ویرا بکشد صیب عامر روی بر ایشان نهاد و او نهم بود
از اصحاب امیر المومنین و قرآن نه کس را نکشتند مردی از خوارج
پروان آمد از من بن غیر از الطایبی و او از شجاعترین سواران خوارج بود

و در همین در خدمت حضرت امیر المومنین بود و بیک کرده از روز فراش
و حمله کرد بر اصحاب امیر المومنین و صف شکافت امیر المومنین فراوی رسید
در هر یک ضربتی زدند امیر المومنین علیه السلام و یار بخت آنکه خرقه ص
نمیرد و اندین بر امیر المومنین حمله کرد امیر المومنین ضربتی بر سرش زد
و پیش رسید و او را در هر جگه پنداشت بر کمره جوی نزد آن درین
دولابی و آنجا ببرد و پسرعی از آن وی فراپش آمد مالک بن رضاع نام
و بر امیر المومنین حمله کرد و امیر المومنین ضربتی زد و او را به وزخ فرستاد
عبد اسد بن ابی وهب فراپش آمد و با او از بلندای او که یابن ابی
ناکی این مطلقه و مطلقه میان من و تو بختی که ازین عرصه فراتر نشوی تا مرا
بکشی یا من ترا بکشم پس من آیی یا من پیش تو آیم و مردمان را بر یک جا
بگذار علی بکارید و گفت قاتل اسد من رحل بگونه بی شرم مردست
بخدای که وی میداند که من خلف یف و رفیع رحیم که با پیشیرم عهد
شده ام و با رح و پستی گرفته ام ولیکن وی از زنه کانی سیر شده است
یا طلی کانی و پیش افتاده و بعد اسد و هب میان و وصف جوانیکه
آنکه بر امیر المومنین حمله کرد حضرت امیر ضربتی زد و او را با صی پیش رسانید
و قوم بهم در آمدند و در مقدار یک ساعت همه خوارج را بکشتند و ایشان
چهار هزار بودند و زنه کانی پستند از آن نه و دو با خواسان کریمند
بازمین بستان و نس و عقب آنجا ماندند و دو و بلادین شدند
و نشت آنجا ماند و ایشان را باینه کونید و دو و بلاد جزیره افتادند

بکناره فرات و نسل ایشان آنجا ماند یکی قبل مرز و نسل است
و اصحاب امیر المومنین غنیمت بسیار گرفتند و امیر المومنین از آنجا رو
بکوفه نهاد و منظر و منقوشه را الحمد لله رب العالمین ذکر و ذرات امیر المومنین علیه السلام
بدانکه و فاحت و شهادت حضرت امیر المومنین علیه السلام شب آذینه
پست و یکم رمضان پنهان در بعین من البهجة شهید شد سببشیر این طعم
علیه السلام و ضربت زو آنحضرت را شب نوزدهم و در مسجد کوفه و عمر آنحضرت
شصت و سه سال بود و الفصل الثالث والثلاثون فی ولادت السیدین
الحسن و الحسین علیهم السلام و طرف من مضایلهما و محبت آنها
و ولادت ابی محمد الحسین بن علی علیه السلام بدین شیوه در رمضان پیش
من البهجة و فاطمه ویرا نزد یک رسول آورد روز هفتم در خرقة از حیرت
چند که جبرئیل آنرا نزد یک رسول آورد و حضرت رسول او را پس
نام کرد و عقیده که از وی گوشتی و اسما بنت عمیس گفت من قابله بودم
بمکن و پسین چون امام حسن بزمین آمد پیغمبر فرامان گفت یا اسما فرزندان را
پیار من او را به آنحضرت و ادم با یک ناز در گوشه است و گفت
و قامت در گوشه بوی آنکه بامیر المومنین گفت که چه نام کرده و دید
گفت من پیشت کرده ام و ز نام کردن وی بر رسول خدای و میخواستیم که
ویرا حرم نام نهم حضرت رسول فرمود که من نیز سبقت کنم و ز نام کردن
وی بر خدای آنکه جبرئیل فرو داد و گفت السلام علیک یا محمد خدای
ترا ایسلام میرساند و سیکوید که علی ترا بمنزل هر دو نسل از مومنان کن

این پسر را نام پسر هر دن فرمود که نام پسر هر روز می بود و گفت پسر
گفت زبان من عریت یا جبرئیل گشت نام وی حسن کن و چون روز
هفتم شد عقیقه کرد و دیر ابرو و کوه خند کشن و ران فرات داد و مویش باز کرد
و بوزن آن نقره تصدق کرد و سرش ببلوق طلا کرد و گفت یا اسماء
خون بر سر طلا کردن رسم جا بپشت بود ^{و فصاحت له علیها السلام}
بدین بود روز پنجشنبه یا در شنبه اربع من الهجرة پس از مولد برادرش
بر و نام و پست روز و در روایتی دیگر است که سه روز گذشت بود
از شبان و روایت از اساکه چون امام حسین زمین آید پیغمبر گفت یا
اساکه فراتن پسر مرا و او را بد آنحضرت و او هم امام حسین را در فرقه
سفید چیده و با یک ناز و در گوش راست وی گفت و قامت و در گوش چپ
و او را در کنار نهاد و بگفت یا حضرت پدر و مادرم فدای تو
یا هر کسی فرمود که برین فرزند خویش میگیرم گفت و او را
یکری فرمود که او را شهید کنند لشکر بانی بعد از وفات من که فدای
ایش از شفاعت من روزی بداد آنکه امیرالمومنین را گفت که
به نام کرده و نزد برادر فرمود که بر رسول فدای سبقت نکتم بلکه بر
فرمود و گفت العلی الاعلی ته السلام میرساند که علی از تو بمنزه است
هر و سنت از موسی نام کن این پسر را نام دیگر پسر هر دن پسندید
پسر هر دن را به نام بود و گفت پسر فرمود که زبان عریت فرمود که
منی آن حسین بود و چون روز هفتم شد و دیر عقیقه کرد و بر او کوه خند

وران فراتر بود و روایت کرده اند که صغیر عبد المطلب گفت چون امام
حسین از مادر بوجود آمد رسول الله گفت با من سوز ویران کن که می بینم
رسول گفت تو ویران پاک میگردانی و خدای او را پاک و پاکیزه آفریده
گفت من ویران فرار رسول و آدم رسول زبان اندر زبان وی نهاد و امام
حسین از آن میگردید و آنچه پنداشتم که وی شیر و انگبین بخورد و آنکه منیر
میان دو چشم وی بود و داد و فرامین داد و منیر بکرست و گفت
لست خدای برتو بی با که ترا شهید کند تا بر این لفظ گفت کفتم پدر و آدم
خدای تو با که او را کشد فرمود که از بنی امیه لشکر باغی گفت الله اعلم
صادق علیه السلام روایت میکند که چون امام حسین علیه السلام بوجود آمد خدای
تعالی جبرئیل را فرمود تا به سه هزار فرشته بر زمین آید و رسول
تهنیت گوید از خدای و از خود جبرئیل بی آمد بخبریه بگذشت و سه
دران جزیره بود نام او فطر پس خدای تعالی او را کاری فرموده بود
و وی آنرا دیر کرده بود و بالهای او شکسته بود دران جزیره افتاد
و مقصد بال خدای را دران جزیره عبادت میکرد تا که امام حسین
علیه السلام بوجود آمد آن فرشته جبرئیل گفت یا جبرئیل کجا میروی
گفت خدای عز و جل نعمتی که است کرده بر تو یک محمد رسول الله میروم تا
تهنیت گویم از خدای و از خویشش گفت یا جبرئیل مرا با خود ببر
محمد برای من دعا کند جبرئیل وی را پیاد و چون تهنیت از خدای
و از خویشش داد اگر در حال فطر من بودی گفت رسول الله فرمود که یا

فطرس خویش درین کو دک مال و باجای خود رفت و پسر خوشتین را در
حین مالیه و شقایق باجا نشاند و گفت ای رسول امام حسین را برین
مکان خاست چکن ز مونس او را سلام کند و زیارت کند که نه سلام و زیارت
او را بدحضرت رسانم و باز کرد و دیده با اسامی ام سپید گفت
روایت از رسول که فرمود که امام حسن امام حسین اما مانند اگر بر پای
و اگر نشسته روایت کرده اند که حضرت خیرالنساء امام حسن و امام حسین
نزدیک حضرت رسول آورد و فرمود که ایان فرزندان تو اند ایشان
چیزی از میراث خود کرامت فرمای رسول الله فرمود که امام حسن است
و هتري خویش کرامت نمود و امام حسین را اعلی و سیرت خود و فرمود که
چون روز قیامت باشد عرش خدا برپا آید و ایشان بر عرشها بنشینند
نهندان نور بالای آن صدیق کی از راست عرش و یکی از چپ عرش
آنکه امام حسن و امام حسین را پادشاه و خدای بدیشان عرش را پادشاه
و صادق را پسر سپید از منی قول رسول که الحسن بن علی بن ابی طالب
فرمود که پیش آنست که ایشان سیصدان اهل بیتند از اولین و آخرین
امیرالمومنین فرمود که حضرت نهالت پناه دست امام حسن و امام حسین
علیم السلام که گفت و فرمود که هر که این دو را پذیرد و باور ایشان را بپوشد
روز قیامت با من بود و در درجه من بود و روایت کرد ابوهریرة
رسول صلی الله علیه و سلم که نظر کرد با امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
و فرمود که من عربکم باهر که باشا هر کسند و صلح کنم با هر که باشا صلح کند

مصدق فرمود که حضرت رسول پمار بود چاهری که از ان صحت یافت
حضرت فاطمه بیادست بیادست پدری که او را آمد امام من دست
راست وی گرفته و امام حسین دست چپ را بخانه عایشه آمدند امام حسن
بر جانب راست رسول الله نشست و امام حسین بر جانب چپ و هر
از ایشان خود را در حضرت رسول نمی مالیدند حضرت از خواب بیدار شد
حضرت فاطمه زهرا فرمود که اکنون بر نیزید که چه شاد و خوش است
گفتند بر خیزم و بر جانب راست و چپ حضرت رسول بنشیند و در خوا
و چون بیدار شدند حضرت رسالت پناه در خواب بود و حضرت
فاطمه بجز تقدس زرقه بودند از عایشه پرسیدند که ما در مایگی است گفت
با خانه خویش شد ایشان بر خاستند و پیرون آمدند و ششی بنایت
تاریک بود و بار بار برق و باران می ریید نوزی همه ایشان بیدار آمد
و دست یکدیگر گرفته و در ان نور می رفتند تا که بحدیقه بنی نجار رسیدند
چون به انجا رسیدند از ایشان شنیدم که بکاروند امام حسن با امام حسین گفت
تا توقف کنیم تا باران شود و راه پیدا کنیم امام حسین گفت نیک است
و هر دو دست در گردن یکدیگر کردند و بنشیند چون رسول الله پدید آمد
ایشان را طلب فرمود و در خانه فاطمه یافت و پایی خاست و گفت
آه ای سیدی و مولایی این کوک من پیرون شدند و چهری بخوروند
اَلْهَمْ اَنْتَ و کیلی علیها پیغمبر را نوزی پدید آمد بر ان نور می رفت
تا بحدیقه بنی نجار رسید ایشان را دید دست در گردن یکدیگر آورده و خفته

و از بالای سپهر ایشان ابرو و رزقه باران بران شاهرا و نامی بارید و در میان
نی بارید و ماری دید که و ایشان فرآ آمده و آن ماری سی و پنج و چون بر
نی و بال داشت یکی بر بر امام حسن توشیده و یکی بر بر امام حسین
چون حضرت رسول ایشان را دید آن ماری بر خاک افتاد و گفت خدایا
کوه باش که این دو فرزند رسول را نگاه داشتی و سلامت بدان حضرت
رسانیدم پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که تو کیستی گفت من رسول خیم توبه
فرمود که کدام جن گفت جن نصیب آتی از کتاب خدای ما را فرستادی
هر آینه فرستاده اند تا آنرا معلوم کنم چون به پنجاه رسیدیم او از شنیدیم
که می کشد ای ما این فرزندان رسول خدای را نگاه دار از آفات و بلیات
من اینجا بایستادم و ایشان را نگاه میداشتم تا که سلامت تو رساندم
و آن آیت معلوم کرد و باز کرد و دید و رسول الله امام حسن را بر دوش داشت
نهاده امام حسین را بر دوش و باز کرد و دید و امیرالمومنین علی را بر عتب
حضرت رسالت پناه پیاده و ویرا دریافت یکی از یاران حضرت رسول
گفت پدر و مادرم خدای تو با و یکی را ازین دو کو و کفر من دید
تا سبکتر باشی گفت بگذار که خدای بریت تو اکا هست یاری دیگر خواهد
و همین سخن گفت حضرت رسول جان جواب باز داد آنکه امیرالمومنین
فرمود که پدرم و مادرم خدای تو با و یکی را ازین دو کو و کفر من دید
و امام حسن کمر بست و گفت منجی ای که بنزد یکا پدر است ثوی گفت خدای
یا جداه که گفت تو دوستدارم آنکه رسول الله امام حسین کمر بست و گفت

میخواستی که بنزدیک پرست شوی گفت بخدای که من همان یکم که
بر آوردم امام من گفت و حضرت رسول ایشانرا همچنان می آورد
تا بحرف شرف امیرالمومنین حضرت فاطمه هبت شاخه را و فرمایید خدتها
بود و پادشاه و تاتار و دل کردند و سیر شدند صلوات الله علیه ام سلمه گفت
پیغمبر صلوات الله علیه در خانه من بود و جبرئیل باید و با حضرت نمیگفت
امام حسن باید و در یکوقت من بیرون شدم امام حسن و امام حسین
علیهما السلام هر دو در آمدند چون نگاه کردند جبرئیل را بر صورتی که بی
دیدند که روی در آمدند و با وی گستاخانه اخطا میکردند جبرئیل گفت
ای پستی یا رسول الله که چه میکنی رسول الله فرمود که جان نپندارند که تو دمی
و بسیار بودی که چه هبت ایشان تحفه پیاوروی جبرئیل دست در کرد
و از هبت سیسی و ناری و بهی باز کرده هبت را در آید و او را و پادشاه را
در آخر وقت و نیز ایکه حضرت رسول و دیدند رسول آنرا از ایشان
فرستاد و پیوید و همچنان فرای ایشان داد و فرمود که با در خود
نماید و اگر ابتدا پدیدرکنند و ستر دارم ایشان جان کرد و مذکور
فرمود و بهی و آنکه با منزل شدند و از آن صبح بخورند تا حضرت رسول
بنزدیک ایشان شد آن میوه همچنان بران حال دید گفت یا ابو حسن
چرا این میوه بخورده و این کوزه کار انداده و آن منی یا مع المومنین
و سبطین و فاطمه علیهم السلام گفت پس از آن بخورند و باقی بگذارند
بعد از آنانی کمال اول شده بود و در سبب بود و چون حضرت فاطمه

از دنیا برفت ناز کم یا قد و دیگر ندیدند و چون ائمه الهی را زمین رسیدند
به کم شد و سبب بماند تا بدان وقت که حضرت امام حسین را در کربلا
از آب منع کردند و هر کاه که تشنه شدی آن سبب بوییدی تشنگی
تشکین یافتی چون امام حسین را شهید کردند آن سبب را کم یا تشنه الحال
سبب از ترتیب مبارک آنحضرت می آید و بدانکه امام حسن حضرت رسول
شبیبه بود از سپینه تا پای و امام حسن و امام حسین حبیبان رسول خدای
بودند و رسول فرمود که خدایا من دوست میدارم ایشان را تو نیز
ایشان را دوست دار و همچنین فرمود که هر که امام حسن و امام حسین او را
دوست دارد من او را دوست دارم و هر که من او را دوست دارم
خدای او را دوست دارد و هر که ایشان را دشمن دارد من او را دشمن
دارم و من هر که را دشمن دارم خدای او را دشمن دارد و هر که خدای او را
دشمن دارد و در نزد من بود و ائمه الهی علیهم السلام فرمود که امام حسین
بازی میکردند در یک پهنر تا پاره از شب بگذشت آنکه حضرت رسول
فرمود که بروید بنزد یک مادر خود برتی و روشنی طاهر شد و یاقی بماند
تا ایشان در آن روشنی بجای ماند و فرمودند و حضرت رسول میفرمود
و می گفت الحمد لله الذی اگر بنا آمل البیت امام حسن پاران خود
که خدای تعالی را دو شهر است یکی مشرق یکی مغرب و در آن دو شهر
خلق اند خدای را که هر که قصد مصیبت نکند و بخدای که در آن دو شهر
خلق را هیچ محبت نیست جز من و برادر من امام حسین و روزه که بماند

با صاحب پسر زید و علیهم السلام گفت که جوابا من جنگ میکنید بخدای که اگر
بکشید رحمت خدا را کشته باشید و بخدای که میان جابلس و جابلقا
هیچ فرزندی نبوی نیست که حجت خداست بر خلقان وی جز
بمخزات ابی محمد حسن بن علی علیه السلام روایت کرد جابر بن عبد الله
الانصاری که گفت دیدم مولای خود حسن بن علی را کشته بود بجای
مدینه ناکاه مرغی بجانب وی بانگی کرد و سپید و باز آمد مرغی
من تعجب کردم و گفتم بصیت این مرغ را امام زود که او از مولای خود
غایب شده بود و کان برده بود که مکر وی خیانتی کرده شکایت
پس من آمد گفتم حجت خود را حاضر کن حاضر کرد و گفتم سوگند خود
بولایت اهل بیت که خیانت نکردی درین مدت که حجتت غایب
گفت سوگند میخورم که هیچ خیانت نکردم و چون مرغ نرینه داشت
سوگند یاد خواهر کرد و گفت او را سوگند ده که راضی شدم چون معرفت بولایت
شماست هر دو صلح کردند و برنقده بحجۃ الحسنی روایت بنام
از ابن الشهاب الزهیری از خدیجه بن یحیی که روزی رسول با اصحاب
بر سر کوهی بودند و پندارم که کوه هری بود ابابکر و عمر و عثمان و عیسی
مهاجر و انصار با او بودند امام حسن بی آمد با سینه و قلاب چون حصر
با ذکریت فرمود که بدرستی که جبرئیل و میکائیل با اویند و در راه است
میکنند و او فرزندی نیست و پاک و پاکیزه است و از نفس منت و دوستی هم
پس برخاست و مایه را دی بر فاشیتم آنکه روی بوی کرد و گفت

توصیف نمی آنکه است وی گرفت و پاره رفت پس شستند و
اول وی و بعدی باشد پس از من و او هر یک است از خدای بمن و غیره
از خدای و رسول و آثار من مردمان را اطاعت میکنند و سنت مرا از
یکدیگر دارند و قولی کار من میکنند رحمت خدای بر آنکس باد که حق وی شناسد
و از برای وی اگر ام کند حضرت درین سخن بود که اعرابی پاید و جویستی
از پس فرامی کشید چون رسول او را بدید فرمود که مردی آمد که با ما شما
سخن درشت گوید و سوا الهما کند و سخن از پر جفا گوید پس اعرابی
بر سید و سخن گفت و گفت محمد که است ما که میخوانیم و میخوانی رسول
فرمود که درنگ کنید وی گفت یا محمد بد رستی که ترا دشمن میداشتم
آنکه که ترا ندیده بودم و اکنون دشمنی من یاد شد رسول بکارید
و ما در خشم شدیم و خواستیم که اعرابی را بکشیم رسول اشارت کرد که
خاموش باشید اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی که پیغمبری و از آنچه پیغمبر است
باشد ترا هیچ نیست گفت ای اعرابی تو به دانی گفت بر من خود
فرمانهای فرمود که اگر خواهی ترا خبر دهم که از منزل خود چگونه پرده اندی
و اگر خواهی اعضای من ترا خبر ده تا بر من من مو که تر باشد گفت غصه من گوید
فرمود که نعم ای حسن بر غیر اعرابی خشم قهارت بوی نکر سیت و گفت
که وی را میفرماید یا من سخن گوید حضرت رسول فرمود که بد رستی که تو
ویرا عالم یابی بد آنچه میخوانی امام حسن فرمود که کتاب کن ای اعرابی
که از عاجزی ما در مانده سوال کردی بکدام فقیهی عالم سوال کردی

و بدستی که تو زبان دراز کردی و باز حد خود در گذشتی و لیکن جای
فراتر نشوی تا بوسن که وی انشا الله تعالی اعرابی بکارید و گفت
تا به داری امام پس فرمود که شما در این سخن خود جمع آمدید و از سه چیز
و عوی که دید که محمد فرزند نبی دارد و او را کسی نیست در عرب مگر من
و یانه اگر دیر بکشد کسی ثار وی طلبد و تو و عوی کردی که دیر
پس نیزه بدست گرفت و روی بدان نهادی که دیر انگشتی راه بر تو شوار
و کار بر تو طبع گشت آنکه از ترس پایدی که نباید که قوم تو بر تو است
کند و بویضه فرستاده تواند برای آن آمدی و من ترا از حال منو
خبر و هم تو پروین آمدی در شبی دشمن ناگاه با وی سخت جتن گرفت
و منع آفاق را پوشید و هوا سخت تاریک شد و باران بارید
و تو تیر با ندی و نه فرا پیش می توانستی آمد و نه باز پس می توانستی
و نه پستاره که بدان راه طلبی و نه هوای صافی و روشن که بدان
جویی در هوا با و ترا مضطرب میکرد و در زمین هزار تیر پریشان
میداشت و نامماری زمین و کوه و سنگ را پستو فرش میکرد و اینده تا عاقبت
نزدیک مآقاوی جنت روشن شد و مراد است حاصل گشت و ماندگی
و چپگی از تو زایل شد گفت یا غلام از کی گفتی گویی از دور و ن دل من خبر
دادی و گویا با من بوده و از کار من هیچ بر تو پوشیده نمانده این علم
عجبست مرا یقین کن امام من فرمود که ای ابرار بگوی اشهد ان لا اله
الا الله و محمد لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس وی

اسلام آورد و اسلامی نیکو و حضرت رسول خیری از قرآن در وی آموخت
وی گفت یا رسول الله دستوری دهی که نزد یک قوم خود بروم
و حال ایشان را معلوم گردانم و اسلام در ایشان آموزم رسول ویراستوری
بر منست انکار باز آمد و جماعتی از قوم وی اسلام آوردند و مردمان بنون
امام حسن را بدیدند و گفتند ای نبی ویرا دادند و بچشم انداختند از ادیان
المعجزة الاخری روایت کرد و او بن عیسی از عیسی بن الحسن را
که وی گفت مردمان گفتند حسن بن علی را جدا باید که از معاویه این حدیث
فرمود که بحقیقت محنت نبود زیرا که اگر من و عاتکم خدای عراقی را شام کند
و شام را عراق و زن را مرد و مرد را زن مردی بر طریق گفت کی تو
بود این امام حسن را بکند و زود که شرم نداری که در میان مردان هستی
چون آن شخص بکسر سیت زن شده بود و آلت زنانه پیدا کرد
و آلت مردان محو شده و نیز حسن و یحیی گفت عیال تو مردی شد با شام
و با وی تعارضی کنی و از وی باریگیری و گوئی آید ترا خشی و بمحلمان بود
امام حسن علیه السلام ویرا خبر داد بعد ازین قضیه پادشاه و از امام حسن
علیه در خواستند و توبه کرد و از امام دعا کرد و با حالت اول شد و ایمان
المعجزة الاخری روایت کرد و جابر بن عبد الله الانصاری از بابا قریب علیه السلام
که کردی مردمان نزد یک امام حسن آمدند و گفتند ما را نبیای از ان عجایب
که از پدرت میدیدیم امام حسن فرمود که شما بدان ایمان آورید که گفتند آری
تو حجت خدای و ترا ولایت و برانست خواجه پدرت را بود و گفت شما

چونم را شناسید گفتند آری ما در صحبت وی بسیار بودیم امام حسن
یک گوشه از پرده که در خانه فرود گذاشته بودند بر گرفت و فرمود که
نیکوید نگاه کردند امیرالمومنین علی را دید گفتند و الله هذا امیرالمومنین علی
پس می گفتند ما کواهی می دیدیم که تو فرزند وی یحیی و محبت خدای
بر خلقش و پیرت ما را ازین عجایب و اعجاز بسیار دیده ایم صلوات
الرحمة الهی روی روایت کرده اند که یکی از موالی امام حسن علیه السلام
و از ان پیایه میرنجید و اندوگین می بود و نیزه یک امام حسن
و از وی شکایت کرد آن مرد گفت من با خانه شدم هیچ اواز از خانه
نمیاید بیرون نمی آمد فرادور شدم و در خانه بگفتم زن محیا گفت برو
ما را پر وای تو نیست کفم به بود و است شمار گفت من و شوهرم طعام
میخوریم ناکاه اضطرابی در شوهرم پیدا آمد و پشیمان دست و پا
نیز و میگفت یا علی از من چه میخواهی و من هیچکس را نمیدم اما او از من
می شنیدم که میگفت النار اولی بک برود فاته علیه السلام بقره روایت
کند که معاویه علیه السلام گفت که عجب ده فرستاد که امام حسن
و معاویه را به یزید و هم جده زن امام حسن بودند آنحضرت را نه هر دو و نه
دخات و نه نزدیک رسید امام حسین را بجا اند و گفت ای برادر من خدا
لاحق خواهم شد و بار ما را از هر دو اند این بار کار گرفتاری من بر تو که هیچ
سخن نمی گوئی از هر من و چون روح مفارقت کند مرا غسل ده و شرایط کفین
بجای آورده و در خانه نه و بهتر تربت رسول خدای بر تا عهد را تجدید کنم

آنکه مراد بر جده من فاطمه بنت اسد دفن کن و کسی بر تو کار ازین
بمقدار مجامعتی خون نریزی آنکه با امام حسین وصیت کرد و فرزند آن
و آنجه امیر المومنین را وصیت کرده بود و شیده را با مات امام حسین
تلقین کرد و چون بجوار رحمت ایزدی ارجح مقدس آنحضرت ائمه ائمه
هر چه فرموده بود و امام حسین بجای آورد و امام حسین را می پرت ما آل
عهد تازه کند و آن و بنی امیر علیه السلام العذاب الدائم کان برنده که آنحضرت
در جوار حضرت رسول دفن خواهند کرد سلاح بر گرفته و آمدند و گذشتند
عبد اسد عباس گفت ما امام حسن را اینجا دفن نخواهیم کرد و لیکن
وصیت دی را بجای می آوریم و امام حسین فرمود که اگر نه آن بودی که
مراد وصیت کرده و ملا عثمان را از شما خضاب کردی و امام حسین را بگریه
و در بقیع دفن کردند و آنحضرت چهل روز پمار بود و بخت و شتم صفر
شش هجری و اربعین من البحر و فاش رسید و عمرش چهل و شش سال بود
و مدت اقامتش ده سال فصل فی زیارت علیه السلام صادق علیه السلام
گفت از پدران خویش که روزی امام حسین از کنار رسول سر بر آورد و
بجهت بیت ثواب آنکس که ترا زیارت کند بعد از وفات تو
گفت هر که زیارت کند مرا بهشت ویرا بود و هر که ترا بهر ادب
زیارت کند بعد از وفات بهشت ویرا بود و صلی الله علی محمد و آله
مخبر است ابی عبد الله حسین روایت از جابر بن عبد اسد که گفت
من نزدیک مولای خود حسین بن علی علیه السلام بودم مردی از شام بیام

و پاره زیت خوشبو آورد بهدی از برای روی چون امام حسین ^{علیه السلام}
در آنجا مکرست گفت ای شاهی این زیت مراست گفت چرا
پسیدی گفت این از پاکترین زیت شاست گفت از برای آنکه
موش روی افتاده و در و مرده و جلال نیست مرا فروزن این
امام حسین فرمود تا شاهی را عطا دادند و روی بشام نهاد
چون شه فرود رسید آنجا باقی کدما شسته بود از آن زیت و رو نظر
کرد و موشی بزرگ در واقعاده بود شاهی گفت اشهد انکم اهل البیت
و معدن الرسالة پس سباب خود بفر و خست و عیال خود بر دست
و باز نزدیک امام حسین آمد و از جله موالی و شد المعزقة الاخری
عبد الله عباس گفت بزرگ امام حسین بودم اعرابی در راه
و گفت دوش در فلان موضع شتری کم کرده بودم و غیر از آن ندادم
و تو پسر رسول خدای و پدرت کم شده را بعاقتش میرسانید و ولایت
بیکر امام حسین فرمود که بفلان موضع رو که آستر خود را پسندی
در برابر دی که کی سیاه ایستاده عبد الله عباس گفت اعرابی تمیلم ^{علیه السلام}
بدان موضع نهاد که امام حسین ویرا گفته بود چون بد آنجا رسید
دید چنانچه امام حسین گفته بود که کی در برابر او ایستاده روی
نهاد و نزدیک امام حسین ^{علیه السلام} آمد و گفت یا حضرت عجب آن
که گفته بودی یا بن رسول الله ^{صلی الله علیه و آله} و الاخری روایت کرد اسمعیل بن
ایزدی که گفت با بازار کانی شده بودیم یوا و کوفه بخانه مردی فرودیم

از اهل مجلس شبانه یازدهم میوزیدیم و سخن قاتلان امام حسین علی السلام
من کفتم الحمد لله که از قاتلان وی محکوم نشدند الا که نوعی ملاک شد آن
گفت کن از آن قوم که بقال حسین زخمه بودم و سلاقم و هرگز مرگم
نرسید و عیشی خوش میگذارم ساقی برآمد آن چراغ تاریک شد
آن مرد بر خاست تا حسب امر آتش نماید آتش از آن چراغ در آفتاب
و هر چند جله میگذشت تر میشد تا محبتن او آتش گرفت و ما هر چند
کردیم آن آتش توبه پستیم گشت آنکه مرد و فو یثقی را در جوش آب انداخت
آن آتش بر روی آب میگردید و هرگاه سر از آب برآوردی آتش روی
افتادی تا تمام سوخت الحیة المذمومة را وایت کرد و قرة بن اعین که خالد
گفت که من نزد ابورجاء عطاروی بودم مردی در آمد که در مجلس امام
بود و آنحضرت را بجا میگفت خدای تعالی دوستاره فرستاده
تا در ساعت هر دو قتم وی کور کرد و ذل الحیة المذمومة را فوی روایت بپسند
از عیاش بن اشیم از پدرش از حدیثی که مردی از ابان بن و ارم ز غلام
آنجا حاضر بود که امام حسین را شهید کردند آن حرافزه تیری میداخت
بر کام حضرت امام حسین علی السلام آنحضرت خون بدست مبارک میگرفت
و بسوی آسمان می انداخت و آنجا بود که امام حسین اب فواسته بود
تا پاشا مد آن لعین تیر میداخت آنحضرت را علیه السلام از آب خوردن
منع کرد پس امام حسین علی السلام گفت خدایا ویرا تشنه گردان
گفت مرا حدیث کردی که آنجا حاضر بود که آن لعین بی مرد و فریاد میکرد

از گرمی و حرارت که در پیش بود و سرما که در پشتش بود و در پیش
برف بود و در پیش وی آتش و وی کیفیت در آفتاب و همد که در
تشنگی ها که کرد پس شکس شکافه شده چون استر العجدة الاخری
بعد ایت کرد و اند که مردی که هر دو دست و هر دو پای بند داشت
و میگفت در آتش نجات ده ویرا گفت که هیچ عقوبت نماند
که با تو نمک و مانند و با وجود این آتش نجات مینوای گفت من از آن
جماعت بودم که در کربلا امام حسین را شهید کردند از آری که در پای آنحضرت
بود بندی نیکو داشت پس از آنکه پیراهن آنحضرت پیرون کرده بودند
من خواستم که آن بند پیرون کنم وی دست راست بر انجا نهاد و من
وی از انجا بر توایستم دست او را بر می دم و قصد کردم که بند پیرون کنم
وی دست چپ برداشت و بند از او گرفت و سبب جشش نیز بر دم
و قصد کردم که بند پیرون کنم زلزله شد تبر سپیدم و را که دم خدا تعالی
خواب بر من غالب کرده اند در میان کشتگان زخم و در خواب شدم
فغان دیدم که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و علی ابن ابی طالب و امام حسن و فاطمه
علیهم السلام با آنحضرت بودند و فاطمه سر امام حسین بر گرفت و بگویند
بیدار و میگفت ای فرزندان من ترا بکشند خدای اشیاء را بکش
این کار که کرد فرمود که شمر لعین را شهید کرد و این خفته و دست بر
بریده و اشارت بن کرد فاطمه و گفت خدای پیراهن خود دست و دو پای
و که گرداناده و خشم ترا و در آتش وطن سازد ترا پندار شد و بگویند

و هر دو پای و هر دو دست از من افتاد و بود و کمر بر ملا هم و از دعا علی
هتج باقی نماند و جز آتش و زخ المجره الاخری روایت کرده است خطیب
پس ما متصل که من بصری گفتم که پیری با منی نشست و بوی قطران
می شنیدیم و میا زبان پرسیدم گفتم من از آن قوم که امام حسین
از آب منع کردم پس در خواب شدم و دیدم که کوینی مردمان را حاشا کردند
و من سخت شدم و آب طلب کردم حضرت رسول و امیرالمومنین
علی و فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و اصحاب بر لب حوض بودند
من از حضرت رسول آب خواستم گفتم ویر آب دهید مرا آب آید
تا که سه بار بگفتم گفت یا رسول الله دی با آنان بود که امام حسین
از آب منع میکرد و فرمود که دیرا قطران دهید با او چون بر حاشی
بجای وی قطران می کردم و هیچ طعام نخورم الا که از وی بوی قطران
می شنوم و در دهنم قطران میشود المجره الاخری روایت ازین
که گفتم میگویند نماند از کشتن کان امام حسین علیهم السلام که دیر است
یا قبله شد بروی و بران ببرد این برآج گفتم مردی ما پیارا دیدم که در
کشتن امام حسین حاضر بوده مردمان پیش وی می آمدند و ویدانی پرسیدم
از سبب پناهی گفتم ما ده کس بودیم که در قتل امام حسین حاضر بودیم
من میرا حضرت نه انداختم چون ویرا بگشتم با منزل خود شدم و تا ز
فقتن بگذارم و بگفتم در خواب دیدم که کسی گفت پیا و رسول خدا را اجابت
کن گفتم مرا با وی جدا نموده گریان مرا گرفت و مرا پیش آنحضرت کشید

پنجم را دیدم در صحرا بی شسته استین بر ساعد باز کرده و در دست و پایی
پیش وی فرو کرده و فرشته در پیش وی ایستاده و شمشیری از آسمان
در دست گرفته آن یکس که بدمین بود و میکشت و هر بار که ضربتی
بزدی آتش در نهادش زبانه زد و پس از یک و بیستم
و در پیش آنحضرت برانو در آمد و بگفتم السلام علیک یا رسول الله
وی مرا جواب نداد و ساعی و گیر و زنگ کرد و گفت یا عدو الله
پرده حرم من بدریدی و عورت مرا بکشتی و چنین و چنین کردی
گفتم یا رسول الله بخدای که من شمشیر و نیزه نزد من فرمود که راست
گفتی و لیس کن کثیر سواد کردی و طشتی پر خون پیش آنحضرت نهادی
فرمود که این خون فرزند من حسین است پس زبان خون و جسم من
شاید از خواب پدید ارشدم و و گیر هیچ ندیدم عبدالله را
اتقانی چنین آورده که هر گاه که این فرشته ایشان میکشت میگفت ای
دشمن خدای نبوت من نگاه داشتی فصل فی زیارت علیه السلام
روایت کرد و خطب خواندم با پسند متصل از محمد بن الحسین بن علی
ابن حسین بن علی ابن ابی طالب از پدرش از جدش از علی علیه السلام
که رسول بزیارت ما آمد و ام ایمن از برای ما قدرتی سیر و مسکه و خمار آورد
بود و پنجه صلوات الله علیه از آن بخورد و ما نیز با آنحضرت بخود دیدم رسول
دست بست آنکه برخواست و روی قبله و عاقر کرد و چون باران
اشک باریدن گرفت و دست و پایی مانع بود که پیرسیم او حسین

گفت یا رسول الله امروز ترا بخانی سپشتم که دیگر ندیدم گفت ای
امروز تنها شام شدم شادی که پیش ازین بخان ندیده بودم و دست
میریل آمد و مرا خبر داد که شما کشته خواهید شد و قتلگاههای شما
پراکنده خواهد بود پس ما نکم و خدا را برای شما بخواندم و از آن
اندوگین شدم امام حسین علیه السلام گفت یا رسول الله ما را که زیارت کند
بر پرانگندگی ما و که تن جدا شود از ما کند گفت جماعتی از امت من
که بدان کار وصال من خواهند چون روز قیامت باشد در موقف ایشان
زیارت کنم و باز وی ایشان کیرم و ایشان را از جویهای
قیامت نجات دهم و ایضا روایت است باسناد از امام حسین
از پدرانش از علی ابن ابی طالب علیه السلام که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
که گویی در کوشگانی مکرم که کرد بر کرد و گویا امام حسین علیه السلام از آن
و ایام ویالی شود تا که از آفاق بنزدیک وی شود و آن آنگاه بود
که عسکری مروان قطع شود و ایضا روایت است که امام جعفر صادق
از مرقد مطهر امام حسین علیه السلام زیارت آنحضرت پرسیدند گفت ضرب
داد و مرا پدرم که هر که که امام حسین علیه السلام زیارت کند و عارف
محق وی فدای تعالی ویرا در عین مکن بود و فرمود که بدو پیشی که کرد
بهر که که امام حسین علیه السلام هزار خشت یا شند روئیده موی و میگرد
تور و زیارت علیه السلام امام محمد باقر علیه السلام فرمود که
امام حسین علیه السلام را صد و سیست حرامت رسیده بود در که بلا از نیزه و نیزه و نیزه

مجدد پیش روی وی و سر امام حسین علیه السلام و اهل پیش برزدیک
پسر زیاده علیه الله برود و آن حرامزاده آن پسران برزدیک نیز میاید
علیه الله و الغد اب الدائم فرستاده و اندوز زکات آفتاب تیز کرد
و هیچ شک از بیت المقدس بر نه آشتند که نه خون تازه بود و در زیر
آن پسند و ثبام و پستان امام حسین در نهان ماتم میکردند و میگفتند
آنکه نیکوید علیه الله امام زین العابدین را علیه السلام اهل بیت بدیده
فرستاده و بی سوار و جمل پیاده بودند لشکر امام حسین علیه السلام را
شهادت کردند از آن جمله هجده تن از اهل بیت بودند قوی از بنی اسد
از غار خیمه پیادند و بر امام حسین علیه السلام و اصحابش ناز کردند و
نمودند در آن موضع که مودست بطف کربلا و آنحضرت را پناه
بود و سی و هفت سال با پدر بود و متقل امام حسین را شرح بسیار
و در آن باب کتابها نوشته اند و اسناد بسیار است الفصل الرابع و الستون
فی ولادت امام زین العابدین ابی محمد علی ابن الحسین و بعضی از مورخان علیه السلام
ولادت آنحضرت بدیده بود و بر روز آید نه و گفته اند روز چشمنه بود
نیمه جادی آخر و گفته اند نه شب گذشته بود و از شعبان گذشته شان
و یثین من البحر و گفته اند پسنه شب و یثین و گفته اند پسنه یثین
امام باو دشمنان بودند امیر الوثین حریت بن جابر بن جعفر و از
بطر فی از شرق فرستاده بود و پس حریت و دو دختر نزد جعفر
شهریار را پیش امیر الوثین فرستاده و آنحضرت را با خود امام حسین

پس از امام زین العابدین علیه السلام متولد شد و دیگری زابجده نام
و از وقاصم بن محمد تولد نمود صفوانی بود که او دختر نیر و جرد بن
نوشیروان بن کسری بود و او باز بین پادشاه اکاسره بود و شهر بانو
بتازی سید النسا بود امیر المومنین ویرا گفت سیده النسا فاطمه است
و تو شهر بانوی معنیش آن بود که سیده شهر خود بجزایه علیه السلام
روایت که امام جعفر صادق گفت که محمد حقیقه نیز یک علی بن الحسین
و گفت یا علی تو اقرار نمیدی بآنکه من امامم گفت یا عم اگر راستی
ترا خلافت نکردی و بد پرستی که طاعت من بر تو و بر خلق فریضه است
یا عم ندانسته که من وصی پدر خودم و پدرم وصی پدرش و شاعی با
خلافت کردم علی ابن الحسین او را گفت که پسندی که بیان ما و تو
حاکم بود گفت هر که اتوا پسندی گفت رضایده ای که بیان ما و تو حاکم بود
جبراسو گفت سبحان الله من ترا بر دمان میخوانم و تو مرا بانسک میخوانی
که سخن گوید علی ابن الحسین گفت سخن گوید ندانسته که وی قی آید روز
قیامت ویراء و خشم بود و زبانی و دلب و کواهی میداد بواجبات
کسی که بر و آمده من و تو نیز یک دی شویم و دعا کنیم و از خدای تعالی
در خواهیم تا آن پسند بخت در آید و کواهی دهد که است محبت خدای
بر خلق پس ایشان هر دو بر نشد و نزد یک مقام ابراهیم نام که روز
و نزد یک جگر شدند و محمد حقیقه ویرا گفته بود که من ترا اجابت نکنم تا
چیزی که مرا بدان دعوت میکنی کواهی دهد و اگر قبول نکنم از طاعتان باشم

پس امام زین العابدین محمد صغیر را گفت فرما پیشوایم که تو از من مهربانی
محمد صغیر را گفت که من ترا حاجت نگویم تا چیزی که مرا آید و دعوت
میکنی گواهی ده پس محمد گفت یا خراج تو میخواهم بحضرت خدای و رسول
و محرمه محمد بنان اگر میدانی که محبت خدایم بر خلقان و بر علی ابن الحسین که
سخن گویای حق و آنرا پسند اگر دانی از برای پسند جواب نداده
آنکه محمد امام زین العابدین را گفت تو فرما پیشوایم و بخوانه پس علی
فرما پیشوایم و سخن نهان بگفت که مفهوم نشد آنکه گفت از تو میخواهم
بحضرت خدای و رسولش و بحضرت امیرالمومنین و بحضرت امام حسن امام
حسین و فاطمه بنت محمد اگر میدانی که محبت خدایم بر عجم و بر خلقان که
سخن گویای و بسیار کنی پس نک گفت زبانی تازی هویدا که یا محمد
بن علی بشنو و طاعت دار علی ابن الحسین را بدیستی که او محبت
خداست بر خلقش و بر تو محمد گفت شنیدم و طاعت دارم و تسلیم گردم
روایت الحسنی ابو جعفر روایت کرد و بسیار متصل از اعدای
و زوار از باقر که ایشان هر دو پیشوایان بودند آمدند محمد صغیر را گفت
ایستاد کن و تضرع و اظهار نای بندای و رسولش محمد دعا و تضرع
خواند خدای بخواند و جگر را بخواند جواب نداده محمد گفت یا بنی
داکن تو و از وی سوال کن علی ابن الحسین خدا را بخواند و دعا کرد
بدانچه خواست پس نک گفت چنانچه از جای بشود و زبانی تازی
هویدا گفت بدیستی که وصیت و امامت بعد از امام حسین

علی بن الحسین راست پس محمد حقیقه باز کردید و تو ای ابلی این الحسین میکرد
بجمله الاسری روایت کرد عمار سبأ علی که از ابی جعفر شنیدم که چون
امام حسین را بکشتند محمد حقیقه نیز و یک علی ابن الحسین آمد و گفت به خبر
ترا بر من فضل نهاد و من بروایت از تو پیشترم و بزاد از تو بهترم
خدای که او بر من است ای عم محمد دی را گفت خدایا غایتی کردی و دیرای
علی ابن الحسین مثنی و و شایب و امام زین العابدین بکشت خدایا این
میش را بنخن آور پس مثنی گفت یا علی ابن الحسین بدرستی که خدای
تعالی علم و رحمت و حکمت خود بود و بعیت بود از او پس خاد و را از ما
تا مر عطف و هر محمد حقیقه پیوست شد و بروی و رافقا و آنکه گفت مرا
در یاب این اخ پس امام زین العابدین دست بر کف دی زد
و گفت ایتمه و اکامه خدا ترا راه نماید و محسنه الا حق روایت کرد
ابن شهاب که من حاضر بودم آن روز که علی ابن الحسین را ساز کرد و در تان
درین پیش عبدالکبیر مروان بر نه پس بندی آمین کران بر و نهادند
و جماعتی را برو موکل کردند پس من از انجماعت و خواستم تا بروی
سلام گویم و ویرا و انعم مرا و پستوری و او ندید و یک آن حضرت
در خیمه بود و بنده بر پایش بود و علما بر دست مبارکش پس من بگریستم و گفتم
و دست میدارم که من بدل تو در بند باشم و تو سلامت گفت باز هر
ازین گیمه بر گردن و پای من می پندی پنداری که مرا از ان اندوی است
اگر خواستم آن نبود و اگر آن ترا و اشد ترا سخت می نماید برستی

غدا بکور بایه من میداد آنکه دست و پای خود از این غل سرزد
آنکه گفت یازدهری بمن بایست این بدین صفت و در منزل از مدینه
آمدیم و از یک گرویم بعد از چهار شب موکلان وی باز آمدند و دیدار
و مدینه طلسم کرد و مدینه نشد من ایشانرا از آنحضرت پرسیدم
گفت ظن من فحاشست که دای قنوعت یمنی من منصرفند بدیاری که
وی جایی فرود آمد و بود و ما کرد و بر کرد و وی بودیم و نمی ختم و او را
نگاه میدادیم چون با ما آمد و بود و در محل وی خدای آن آهن که بند وی بود
نیایم زهری گفت بعد از آن من نبرد که عید الکسوف علیه السلام شد
و وی مرا از علی ابن الحسین پرسید و او را خبر دادم که گفت بدیاری که
پیش من آمد در آن روز که موکلان ویراکم یافت گفت مرا با من نگاه
کنم نیز یک من تمام کن گفت من این دوست میدارم آنکه هر دو
و خدای که از ترس میدادیم زهری گفت او را کنم علی ابن الحسین خدای
نیت و در آن شب و نیت که تونی پذیرد و بدیاری که بدیاری
خود مشغولست گفت پس ندیده و محبوبت مثل مثل وی و نیکو مشغولست
آن و هرگاه که علی ابن الحسین را یاد کردندی زهری بگریستی و گفتی
دست زاده ترین عمر ابو القاسم عاصم الغضفانی این حدیث را در کتاب
ملک الا ولیا آورده بحقه الاخری روایت کرد با پسند و خواه
از صفین بن عینی از زهری که گفت مرا برادری بود و در راه خدای
در جهاد روم وفات کرد و از خود ختم که من شهید شوم و برادر خواهم

و ویراکتم پروردگار یا تو چه کردی گفت مرا پامر ز بیم مجبای که که دم
و بدوستی محمد و آل محمد مرا در بهشت مقدار صد هزار سال راه از هر جانبی
گذاشت فرمود و بشفاعت علی ابن الحسین ^{علیه السلام} ویراکتم مرا ابو غبیط زنا و
ومن منزلت ترا پیشتر از آن میخواستم گفتم بدوستی که چون تو با خدا
رسی منزلت تو پیشتر از من بنده سال را که گفتم بچه چیز گفت نه تو بعلی ابن الحسین
میرسی در هر آن دنیا که بخواهی و برو سلام میگوی و چون روی او را می بینی
بر محمد و آل محمد صلوات میفرستی و از و روایت میکنی درین زمان
شوم نبی امیه عظیم الله و ذکر او میکنی و خود را در معرض مکروه می آویزنی
و لیکن خدای ترا که دارد چون از خواب بیدار شدم گفتم مگر این معنی
و اعلام بود و باشد پس دیگر باره آن مرد را بخواب دیدم مرا گفت
شک کردی مکن که شک گفت و بدانچه دیدی کسی را خبر ده که علی ابن الحسین ^{علیه السلام}
خبر ده بدین خواب از خواب بیدار شدم و نماز کردم امام زین العابدین ^{علیه السلام}
فرارسید پیش آنحضرت شدم مرا گفت یا زهری دوش چنین خوابی دیده
و آن خواب بلیه خواجه دیده بودم باز گفتم بحجۃ الاخری روایت کرد
موسی در مصنف خود سیر الایمه که امام محمد باقر ^{علیه السلام} کو دکن بود پس بجای خرید که
در سرائش بود و در جاه افتاد ما درش فریاد برآورد و امام زین العابدین ^{علیه السلام}
خبر داد آنحضرت در نماز بود نماز بنرید و مضطرب شد ما در طفل از
پیش وی باز کردید و با سپرد جا شد و میکسیت و فریاد میکرد و در جا
نظر میکرد و باز از یک پدر میشد تا مصنف بر و غالب شد آنکه گفت چگونه

و دستت بکمرهای شمای نبی ما شوم چون امام زین العابدین این شنید
نماز تمام کرد و سپه جاو آمد و دست در جاو کرد و ویرا بر گرفت
و از جاو پرون آورد و ما در شش گفت فرایکرو ویرای صنیع تقین
چون ما دور ویرا بدیدند و بختید و بکسیت چون ویرا ضعیف یقین گفت
محرمة الحسنی طاووس پس مانی گفت سالی حج زقم چون سحر تمام
کرد بر صفاتم جوانی را دیدم لاغر و زار و زرد رنگ جاو گفته
پوشیده و مردی با همت بود چون گفته ترا بدید باسان مکر سیت
و گفت خبا نجه می شنیدم اما عریان کاتری اندا جابج کاتری فاکتری
فیماتری یا من یری پس از گفتن و می تنم در لرزیدن آمد و بختای گوی
ساعتی سر در پیش افکند و و طبق از هوا فرو داد و دور و بر زیر
طبقها و در پیش روی نهادند چون آن بدیدم ترسیدم و مرا
بشکنت آورد پس وی بمن مکر سیت و گفت ای طاووس کفتم لیک و تقیم
زیاده شد آنکه گفت ترا درین هیچ رغبت و حاجت هست آنکه
جاو از سر طبق برداشت بر طبق چیزی بود که بقول خراسانی می دانست
آنکه کفتم یا شنیدی بجا امام حاجت نیست اما از آنچه بر طبق است بخوام
پس شستی باده و مشت از آن فرا من داد و من دست و پا بگویم
و آنرا بر طرف جاو احوام خود بستم و وی از آن دو جاو یکی را
از او کرد و یکی را ردا و جاو که داشت تصدق نمود آنکه غمرو شد
و میگفت ربنا اغفر وارحم و تجا و زعمنا تعلم انک انت الاعزاز الاکرم

آنکه من از پس وی میشدم و زحمت انبوی میان من و وی جدایی انگذد پس
یکی از صلی رسیدم و او را از ان جوان پرسیدم فریاد برآورد و گفت
و یک لحظه دس تو او را نمی شناسی گفتم نمی گفت او را به عربست
او آدم دوم است وی مولانا علی ابن حسین است پس من همیشه برفاق
آنحضرت مسرت میخوردم تا که بوی رسیدم و بختی در یافتیم و از وضع گرفتیم
بمختره الاخری حماد بن حبیب کوفی گفت سالی بچ شدم بزباله فرو دادیم
با وی پیاده تاریک برآمد و قافله از کم پشته شد و من در آن چاه
سرگردان شدم بواوی خالی رسیدم و شب در آمد پناه با و رفتی آدم
چون تاریک شد جوانی را دیدم جائه کنه پوشیده با خود گفتم این کیست
از اولیای خدای اگر پس حرکتی یابد از من بترسد بر مد خود را بنهان
که دم پس وی فراموشی شد و از برای وی بجهت آب ظاهر شد و منوست
و بر خاست و گفت یا من جار علی کل شیئ نکتوتا منو علی کل شیئ جبروتا
صل علی محمد و آل محمد و اوج قلبی فرج الاقبال علیک و الحقنی محمد بن حسین
یک و در نماز ایستادم و من نیز وضو ساختم و در پس وی ایستادم
محرمانی بدیدم که در پیش وی بداشتند و هر بار که بایستی رسیدی که در آن
و عده و وعیدی بودی آنرا مکرر قرائت نمودی و بنمایدی و بکشتی
و چون نماز تمام کرد دست در دهن وی زدم فرمود که اگر تو کل تو دست
بودی کم راه نیکبشتی و لیکن از پس من خواستی و بر اثر من پیرو و نبال
من بجان آمد که زمین و زیر قدم تو زدیده می شود چون صبح ظاهر شد

گفت اینک که گفتم تو گستی بخدای فرمود که چون سوگند ادا می نمایی
الحجۃ الحسنی امام محمد باقر گفت که عبد الملک مروان خانه را طواف کرد
امام زین العابدین در پیش وی بود و بدو التفات نکرد عبد الملک
آنحضرت را ندید و گفت این که در پیش ما طواف میکند و بمن التفات
نمیکند کیست گفت علی ابن الحسین است پس در بای خود نشست و گفت
باز گردانید باز گردانید و گفت یا علی ابن الحسین من گشوده پیر
یستم پس چه چیز ترا منع میکند از آمدن نزد یک من امام زین العابدین
فرمود که گشوده پدرم بدانجه کرد دنیا را خود بر خود تنباه کرد
و پدرم لغت وی بر وی تلبه کرد پس اگر دوست میداری که تو نیز چون
ایشان باشی بخان باش گفت کلا نخواهم ولیکن پیش مآی تا از
نیای ما خبری یابی حضرت امام زین العابدین علیه السلام نشست
و ردای خود بکمر بست و گفت خدایا خدایای حرمت و عزت
و وستان خود ردای وی پران و در لایینی شد که دیدم و تاب نور آن شد
فرمود که کسی که دوست وی نزد یک خدای این بود محتاج نبود
آنجا که گفت خدایا آنرا فرایم که مرا در آن جایست الخیر الحسنی
روایت کرده اند که امام زین العابدین علیه السلام بستان فرود آمد
و با آنحضرت بوضع بسیار از موال وی و من سترلی باشد میان که
و مدینه و غلامانش خیمه وی بر داشتند و در موضعی چون وی بدان
نزد یک آمد غلامان گفت چگونه خیمه اینجا زد و پدر اینی قوی اند

از جن دو دستار شیشه مانند و ایشانرا از مارنج رسر و جای پریشان
تنک شود و کفشد مانند اسپتیم که چنین است پس اکتفی آواز داد که
یا بن رسول الله خیمه ازین موضع فواتر ببر که ما را اذان غلطی نیست و اقبال
آن بی توانیم کرد و این تحفه است که تو فرستادیم و دوستداریم
که اذان بخواری بکریستند در جانب خیمه طبعی غلیم دیدند و را بنجا انکوز باز
و میوای بسیار بود پس علی ابن الحسین علیه السلام جمعی که با وی بودند
نخواند و بعد از آن طعام بخوردند و از آنجا رخصت کردند و قضایه علیه السلام
روایت کرد که روزی با جماعتی نشسته بود و فریاد و آه سرای وی برآمد
و فرماست و با خانه شد و ایشانرا خاموش کرد و با مجلس آمد حضرت امام
اذان پرسیدند که این فریاد از هر صیحت مکرر صیحتی واقع شده بود
فرمود که آری حضرت امام را تعزیه دادند و از صبر وی تعجب نمودند
گفت ما اهل پیغمبر و خدای را طاعت داریم بدانچه وی پسندد و حمدیم
و برا چون مکرر می یا صیبتی با فرود آید ویرا پرسیدند که غلیم ترین
مردمان بخطر کیست فرمود که آنکه دنیا را خطری نداند و در نفس خود
و حضرت امام ثب و روز عبادت میکرد و بیکر نیست ویرا اذان پرسیدند
فرمود که مرا طاعت میکند که یعقوب پسر دوازده ساله است بکنی را
کم یافت زندان بگرفت که حبش سفید شد من جمعی کثیر را از اهل بیت خود
دیدم که در نظر من سیر میزدند چگونه غم دادند و از دل من برود یکبارگی
کاسه طعام پیش آنحضرت می آورد و پایش در کنار بساط امد و بفرزید

دوازده روزی بر سپرد و جاء حضرت امام نخت کینزک گفت و الحاکمین
القیط حضرت فرمود که چشم فرو فرودم کینزک گفت و العافین عن
فرمود که عفو است کردم و اسید بحب المحبین حضرت امام فرمود که تو از بی
از برای خدای و بزرگی و عمت بهره خواهی و بهما زنت راست کم خجسته
فیصلت الاخری روایت کرد و اعطی بن فواز هم با پنهان و مقصود از
علی ابن ابراهیم از پدرش از جبان سدید از پدرش از باقر که گفت
چون وقت نماز در آمدی امام زین العابدین را علیه السلام زنگ روی
شدی و لرزه بر اندام وی افتادی و اشک بر رویش می رفتی روزی
بصحرای پرون شد و مولایی از آن وی از پس وی فریاد می ریافت
که پرستی درشت بجز در ده بود مولای وی گفت بایستد و او را
که پستنی وی می شنیدم بشنودم وی هزار بار گفت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدًا
وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى وَرَفَعَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَا نَبَا وَصَدَقَ الْكَلِمَةُ زَعَمُوا
برداشتند وی و محاسنش در اشک غرق شده بود پس مولای وی را
گفت بایستی وقت نیامد که اندوه تو بشود و گریستن تو بگردد
شو و گفت و یک بیکستی که یعقوب بن اسحق بنی بود و یکی از یاران
پسر از و غایب شد و پیش میفشد و پیشش از غم گنج شد و بصرش
باطل شد و گریستن و بصرش زنده بود و من دیدم پدر خود را در آن
خود را و شانه و تن از اهل بیت خود را در میان خاک و خون گشته
اند و من چگونه که زود و گریستن چگونه کم کرد و فیصله الحسنی

روایت کرده اند که وی ملوک خود را بخواند و دوباره تویرا جواب داد
امام زین العابدین فرمود که آواز من نشنیدی گفت شنیدم فرمود که
بجز جواب باز نداوی گفت از تو امن بودم گفت حمد خدا را که
ملوک مرا از من امن کردند ایند فضیله الاخری روایت کرده اند که
علی ابن ابراهیم بن ماتم از پدرش از محمد بن ابی عمیر از حماد بن ابی عبد
که گفت چون وقت نماز در آمدی علی ابن الحسین علیه السلام پای برهنه شدی و گوش
بگردیدی و چون شاخ درخت از باد سخت بلرزیدی و چون ذکر ثبت
شنیدی آوازی کردی چنانکه گویی ویرا از بهشت پروان میکنند و جو
ذکر و زنج شنیدی ناله کردی که گویی تویرا در اینجا میکنند و روایت کرده
هفت پوست از حوض سجود حضرت امام یقینا و پیشش را فرمود که
که از این بعد از وفات با وی دفن کنند چون ویرا وفات رسید
با آنحضرت دفن کردند فضیله الاخری روایت کرده اند از محمد بن
قاسم اشعری از جعفر بن احمد از ابی یحیی بن محمد بن عبد الله بن زید
از صفین بن عیینه از زهری که گفت نزد یک علی ابن الحسین بودم مردی
از اصحابش پیش وی آمد علی ویرا گفت خبر تو چیست گفت یابن رسول
خبر آنست که چهار صد دینار دارم در ذمه نیست که آنرا و بیه ندارم و بیه
بسیار دارم و خبری ندارم که نفقه کنم پس علی ابن الحسین سخت گریست
ویرا گفتد جو مسکری یا بن رسول الله فرمود که گریه نباشد جز برای
مصیبت و محنت گفتد چنین است یا بن رسول الله اکنون که هست محنت

فرمود که کدام محنت از آن عظیم تر که مردی حرمی من جدا در مومن خود را
فعلی و عاقبتی می پسندد و آن فعل تر تواند داشت و آن فعل او را
نواند کرد پس از آن مجلس تفرق شدند و یکی از مخالفان بر علی بن الحسین
طعن زد و گفت یکبار دعوی میکند که آسمان و زمین و همه چیز در حکم ایشانست
و خدای ایشان را در نیکند از هر چه طلب کند و یکبار اعتراض می آید
بعضی پس یکی قصه آن بشنید و باز و یک علی بن الحسین آمد و گفت یابن
رسول الله خبر است با من از فلان کس که چنین و چنین گفت و آن سخن بر من
سخت آمد و شوار از غمتی که مرا بود آنکه علی بن الحسین گفت که خدای
دوستوری داد و رفیع تو آنکه کینه که را داد و داد که آنچه از برای افطار
و سحر من نهاد و بسیار وی دو قرص بسیار داد و آن دو مرد را گفت این
قرصها را فرا گیر که نیز دیگر با جز این نیست و خدای تعالی ترا بواسطه این
چیزهای بسیار بداد و دو قرص فرستاد و باز ارشاد و نداشت
که آن بندگان بکنند و بپساری و ام و بد مالی عیال خود را بسپارند
و شیطان دیرا و سوره میگرد که بدین دو قرص به کار تو راست شود
پس مایه فروشی گذر کرد و مایه بدست وی مانده بود و کاسه شده
و وی گرفته پس وی مایه فروش را گفت این مایه تو کاسه شده
و بدستت مانده و این یک قرص من هم مانده کاسه خود را فراموش
و کاسه من بپشتان گفت آری مایه فراوی داد و قرص فراموش
آنکه بر مردی دیگر گذر کرد و قدری تک داشت که کس در آن وقت نمیکرد

ویرا گفت رغبت کنی که این ملک را مرغوب خود فراموشی بدین
مرغوب من گفت آری و جهان کرد پس آن ملک و مایه پادشاه
ملین ملک مایه را با صلاح آوردیم چون شکم مایه بیگفت وانه مرده اید با
یا فت خدا را حمد گفت و در آن شادی بود که در شش روز و نه پیرون آمد
صاحب مایه و ملک را دید که ویرا گفت ما جسد کردیم تا با عبال خود این
قرص بخوریم و ندان ما بران کار کرد و ما کان نمی بریم الا آنکه به عالی و
تو از حد گذشته اکنون این مان نیز دید که تو آوردیم و ترا طلال کردیم
آنچه از ما پستانیدی پس وی قوسها از ایشان فراتر شد و ایشان باز گردید
و وی در سرای شد و در حال در بر و نه پیرون آمد رسول علی ابن الحسین را
و گفت که خدای تعالی ترا فرج بدهد اکنون طعام با ما را دکن که آنرا بپختیم
جز ما و مردان وانه را با مال عظیم بفرست و دام خود ادا کرد و بندگان
حالش نیکو شد پس یکی از مخالفان گفت چون عظیم است این تفاوت
علی ابن الحسین تا در بنو که فعل درویشی وی میکنند تا که وی را تو آنکه سی
عظیم داد علی ابن الحسین گفت همچنین گفتد قریش پیغمبر را که چگونه
به بیت المقدس میشت و از که و آنرا پیغمبران می پسندند آنجا آمدیم در
باز می آید کسی که قبا در میت که از که بدینه رود و لابد و از ده روز و این حکایت
بود که از که بحر است که آنکه علی ابن الحسین گفت بخدای که نداشتید
خدای و کار او بیای خدای با خدای بد پستی که مراتب بلند در دنیا بد
خبر پستی که در دنیا بد خدای را بصل و ثناء و واقترح که در دنیا بد

در خداوند بد آنچه وی تدبیر کار ایشان میکند بدان و بدستی که
او یاری خدای مبرک کردند بر محنتها و مکروهها مبرری که کس تا ایشان
برابر نیگزید پس خدای تعالی ایشانرا از آن خبر داد و پس بد آنجه واجب گردید
از برای ایشان لیکن باز آن همه ایشان از و نخواهند کردی آنچه خواهد از
برای ایشان کاتب النباتی گفت پنج زرقه بودم و جماعتی از عباد و بصره
چون ایوب سجستانی و صالح مری و عقیبه العلام و حبیب العلام و حبیب
فارسی و مالک و یار آمد و بودند چون در که شدیم آب شک بود و
تشکی بر مردمان غالب شد و باران اندک بود پس اهل کوه حاجیان
پناه دادند و در خواست کردند که از برای ایشان دعا کنیم و باران
خواهیم پس ما بکعبه شدیم و طواف کردیم و کھنوع و نضح از خدای تعالی
بر آن خواستیم ما را اجابت کردند و در آن بودیم که جوانی را دیدیم
که می آمد و آثار اندوه بر وی ظاهر و از بسیاری غم مضطرب پس کرد
خانه طواف کرد با شتر طمانکه روی فرما کرد و گفت یا مالک و یار
و یا کاتب النباتی و یا ایوب سجستانی و یا صالح المری و یا عقیبه المری
الاعلام و یا حبیب الفارسی و یا سعد و یا عمرو و یا صالح الاعلی و یا رابعه و یا
سعدانه و یا جعفر بن سلیمان گفتیم لیک و سعد یک یافتی گفت و رسید
شما مجلس است که خدای او را دوست دارد و گفتیم ای جماعت بر ما
دعاست و بد و اجابت گفت و در شویید از کعبه که اگر در میان شما
کسی بودی که خدای او را دوست داشتی ویرا اجابت کردی آنکه

آنکه کعبه شد و سجده کرد و شنیدیم که در سجده گفت سیدی تاجی و تویی تو
در آنک دیشتر اباران فرستی این سخن تمام محققه بود که باریان در استیلا
همینکه از سر شکها پروان آید من گفتیم ای جواهر و از یکی دست که وی
دوست میداد و فرمود که اگر مرا دوست داشته باشی از من زیارت بخواهی
و دعای مرا اجابت نمکروی چون دعای من اجابت میکند و انستم که مرا
دوست میداد و من گفتم یا اهل مکه این جواهر و کیست گفتد این علی ابن
الحسین است علیهما السلام فضیله الاخری روایت کرد امام جعفر
صادق از امام محمد باقر از علی ابن الحسین که گفت ما یم امامان پیشانی
و ما یم حج خدای بر عالیان و سادات مومنان و پشویان سفید رویان
و سفید دست و پایان و موالی مومنان و ما یم امامان اهل زمین فنانکه
پستارگان امامانند اهل آسمان و ما یم امامان که خدای باریز دارد
آسمان که بر زمین افتد که بر پست روی و بانهگاه دارد زمین را از آنکه بگردد
اهل خود را و با فر و فرستند در آن و بر کاست زمین را پیر و ن آورد
و اگر نه با بودی و در زمین زمین فرو شدی و زمین خالی نبود از آنکه باز
که خدای آدم را پیا فرید از محبتی خدای را ظاهر و مشهور و با غایت
مستور و خالی نباشد تا که قیامت در آید از محبتی خدای را در آن و اگر
آن بودی خدای را پیر استیغندی فضیله الاخری روایت از امام
حسین بن علی الزکی از پدرانش از باقر علیه السلام که گفت محمد بن مسلم
بن شهاب الزهري نزد یک علی ابن الحسین آمد و اند و هناك بود

امام زین العابدین علیه السلام دیر گفت جز آنکه و هناك گفت یا رسول
خاتم و آنکه بسیار پای من گیرسد بخت آنکه قتل شده ام بحاسد آن
نعمت من و طمع کنندگان و من و آنکه یک نفر که با ایشان نیکویی
کرده ام و ظلم در ایشان خلاف می افتد اما من زین العابدین ویر گفت
و حفظ علیک لسانک تلک و به اخوانک زبان چون که دار تا بد آن برود
خود مالک شوی زهری گفت یا بن رسول الله بد رستی که من با ایشان
احسان میکنم بد آنجا از زبان من سپردن می آید گفت هیات هیات
عذر کن از آنچه ترا محبت آورد از پیش تو و عذر کن از آنچه سخن گویی
که در آنجا رکند و اگر به عذر آن نزد یک تو بود و نه هر کس که تو او را ننگر
باشی و ایندی ترا آنکار دهد که عذر آن ویر معلوم کرد و آنی آنکه گفت
یا زهری هر که عقلت کمترین چیزی نباشد که در او بود و کمترین چیزی بود
که در او بود آنکه گفت یا زهری چه بود بر تو اگر همه مسلمانان از خود
بمنزه اهل بیت خود داری و بزرگ ایشانرا بمنزه پدر دانی و خود
ایشانرا فرزندان شناسی و همراهانرا بمنزه برادر دانی چون چنینی
که ام یک راه و سترواری و بر که ام یک جفا و ستم کنی و که ام را خواهی که
چرا به بدی و اگر ابله پس بر تو عرضه کند که ترا فیند است بر یکی از اهل
قبله پس تو بگر اگر آنکس از تو بهتر بود و بگوی که وی با من و عمل صالح
بر من پیشی گرفته پس او از من بهتر بود و اگر کمتر بود از تو بگوی که
بکنا مهاجر و پیشی گرفته ام پس او از من بهتر بود و اگر همرا د بود

بگو بر کنایه خود بختینم و در کنایه وی بشک پس چرا یقین خود بگذارم
برای شک دیگری و چون مسلمانانرا پسندی که ترا تعظیم و بزرگداشت
میکنند بگوئی که این فضیلت که ایشان را گرفته اند و اگر آنرا ایشان
بجای پسندی بگوئی که این سبب کنایه است که من کرده ام و جهان
کنی که خدای عیش بر تو سهل گرداند و دستانت بسیار شوند
و دشمنان تو اندک و اگر از ایشان نیکویی پنی بدان شاد شوی و اگر
از ایشان بجای پنی اند و کمین شوی و بدانکه کرامی ترین مردمان پیش
بر ایشان آنکس پس بود که عفت و زهد و از ایشان استغنا نماید اگر چه
در ایشان محتاج باشد که اهل دنیا پرپی مالی شوند پس هر که در ایشان
مراحت بخند بر ایشان کرامی بود و هر که ایشانرا از آن تکین دهن بر ایشان
غیر و کرامی تر بود و فضیلت اخلاقی را است که خواصه ابو جعفر قتی با سپناه
متصل از ثابت بن دینار الثمالی از امام زین العابدین که فرمود که حق نفس تو
بر تو آنست که ویرا در طاعت خدای بکار داری و کار فرمایی و حق زبان
آنست که ویرا از محش گفتن کرامی داری و به نیکو گفتن خو کنی و ترک
فصولی که آنرا فایده نباشد کنی و نیکو کنی با مردمان و نیکو گفتن و حق
ایشان و حق مع آنست که ویرا نمرود داری از عینیت شنیدن
و آنچه سماع آن حلال نباشد و حق بهر آنست که ویرا پوشیده داری
از آنچه حلال نباشد و حق پای آنست که بجایی نزدی که ترا حلال باشد
رغبته آن زیر که تو بدان پای بر صراط خواهی گذشت پس بگو تا پای

تو اینها را بخور و بگو آنجا که در آتش افی و حق شکست نیست که از ایزد
حرام کنی و پیر کنی و حق زحمت است که آنرا از زنا نجا و داری
و حق نماند نیست که بدانی که آن بدانی که آن از پیش خدای تعالی است
و در نماز پیش خدای ایستاده و چون آن بدانی در مقام کسی ایستی
که غوار و فقیر و امید و ازنده و ترسان و شکسته و تضرع کننده کسی را
که در پیش وی ایستاده بود و بگو و وقار و روی الهی را در نماز کنی
و آنرا بگو و و حقوق آن بجای آوری و حق روزمان بود که بدانی که
آن حاجت است که خدای پرورده است بر زبان و سمع و بصر تو و شکم
و فرج تو تا ترا از آتش بپوشد پس اگر روز را ترک کنی پرده که خدای تو
فرود کند آتش است آنرا دریده باشی و حق صدقه آن بود که بدانی که
آن ذخیره تو خواهد بود و نیز یک پرور و کار تو و و دیت تست که
و در آن و دیت قحطی پستی که بر آن گواه برگیری و تو و آتش باشی بر آنچه
پنهان بود و دیت قراوی و بی از آنچه بظاهر فراوی و بی و بدانی که آن
صدقه بلا و و پمار میا از تو دفع کند و رگرفت و حق حج است که
بدانی که آن رقت پیش خدای و که نیت است با وی از گناهان تو و درو
قبول تو به تو و کذا و قرضی که خدای بر تو واجب کرده اند و حق
و قربان است که بدانی که خدای را طلبی و خاص تقرب به و کنی
و از برای خلق کنی و حق سلطان است که بدانی که ترا در قفسه گردانید
یعنی افعالی از برای وی و او در کار تو مبتلاست بسلطانی که خدای را

داد باشد و برت که خود را در مرفض چشم وی نه اندازی و خود را در هر
نه اندازی که بدی او تو رسد و حق کسی که ترا سپیاست کرده بود و بعلم
آنست که ویرا تعلیم کنی و مجلس ویرا بزرگ داری و یک گوش فراوی
داری و روی فراوی داری و پیش وی آواز بند کنی و کسی را چه است
که از وی بی پرسد تا که او خود را جواب گوید و در مجلس وی با یکس سخن
نگوید و نزدیک وی میکس را نیست نکتی و اگر در پیش تو ویرا بد و گویند
دفع کنی تو از او و عیبهای وی بپوشی و مناقب وی اظهار کنی و با دشمن وی
نشینی و با دوست وی دشمنی کنی و چون بخان کنی فرشتگان خدای
از برای تو گواهی دهند که تو قصد وی کردی و از و علم آموختی
از برای خدای نه از برای مردمان و حق ملت تو آنست که سلامتشان
خواهی و آن و در دل داری و بریشان رحمت آری و با ایشان رفق کنی
و الت جویی و سلاح ایشان طلبی و نیکو کار ایشان را تشکر گویی و بیج
از ایشان باز داری و بریشان خواهی باز گیر که بفیض خود خواهی و آن
آن نپسندی که خود را بفرستی و حق دوست تو آنست که از ایشان
قبول کنی آنچه خدای از ایشان قبول کرده و بریشان ظلم کنی تا که با خدا
وفاق بکنند بهمدش و لا قوه الا بالله و فاتة علیه السلام بر دوشنبه
و از ده شب مانده بود از محرم پندهمین و تسعین من البهره عمرش
پنجاد و هفت سال بود و مدت اقامتش چهل سال گفته اند ابو جعفر گفت که
شهادت شد و زهره دادند او را از بهت و یلید عبد الملک علیه السلام

ولاوت او علیه السلام ولاوتش بدینیه بود و سنه خمس الفصل الحاشی
والسلون فی ولاوت ابی جعفر محمد بن علی الباقر و بعضی مخرجاته علیه السلام
ولاوتش بدینیه بود و سنه سبع و خمین من الهجرة روز آدینه عرّه حب
و گفته اند که پیم صغر بود و پیش از قتل امام حسین عجل الله فرجه سال و گفته اند
که ولاوتش در شبینه بود و مادرش فاطمه بود و ام عبدالله بنت حسین
بن علی ابن ابی طالب مخرجاته علیه السلام روایت کرد شیخ صدوق
ابو جعفر قتی رفته اند علیه السلام و متصل از ابی بصیر که گفت و زنزدیک
ابی جعفر شدم و دیدم که گفتن شماید و ارشاد رسول خدای گفت آری گفتم رسول
خدای و ارشاد شما بود و گویا است هر چه اینها و استند گفت آری گفتم
اکنون شما قادر باشید بر آنکه مردگان را زنده کنید و آنکه و ابرص را
بیکسید گفت آری بفرمان خدای آنکه مرا گفت نزد یک من ای یا ابی محمد
نزدیک دی شدم و پست بر روی چشمم مالید من افتاب دیدم
و آسمان و زمین و خانه ها هر چه در پیش من بود آنکه مرا گفت و دست
که همچنین باشی و ترا بود و آنکه مردمان را بود و بر تو بود و آنکه بر مردمان
روز قیامت یا بمنان کردی که بودی و ترا بود و بهشت فاصل گفتم بمنان
شوم که بودی و دست چشم بود و بمنان شدم که بودم مخرجاته الاخری
روایت با پسند از خانه الوالدیه که دنی نزد یک ابی جعفر شد و ویرا
گفت یا خانه مانع بود که ویرسیت که نزد یک یا مدی گفت
سغیدی و زرقی پیم بدیدم که از آن سخت اندیشه مند شدم

گفت یا بنانه فرا من نای نزد یک دی شد دست بهار کی بر فرق سرش
آنکه گفت آینه بدو دهد آینه آورد و بر فرق سرش نیک شد بدو من
بدان شاد و شدم و ابو جعفر نیز بسبب شادی من شاد شد و بجزه الاسری
روایت است با پسند از جابر بن زید از ابی جعفر که گفت ویرا پرسیدم
از قول فدای غروب و گل و کنگه کنگری بر اسم ملکوت السموات والارض
گفت من سر در پیش افکنده بودم و دی دست بهار داشت و مرا
سر برادر سر بر آوردم سقف خانه دیدم که از هم باز شده بود و چشمم نور در
دید که چشمم از آن تحیر شد آنکه مرا گفت ای اسم ملکوت آسمانها و زمین
چنین دید آنکه گفت سر برادر سر بر آوردم سقف بر حال خود بود آنکه است
من گرفت و مرا از آن خانه بیرون آورد و در خانه دیگر برد
و بهای که پوشیده داشت پیرون کرد و بهای دیگر پوشید
آنکه مرا گفت چشم بر هم نه چشم بر هم نهادم گفت ساقی چشم باز کن
آنکه فرمود که میدانی که بجای کفتم می گفت در آن غلطی که در آن غلطی
آنجا که ذکر کفتم جانم فدای تو باد مرا دستوری ده تا چشم باز کنم گفت
بان کن که تو هیچ نه پنی باز کردم و تا ریکی بودم که موضع قدم خود
نی دیدم آنکه اندکی بر رفت و بایستاد و گفت میدانی که بجای کفتم می
گفت ایستاده بر شمع مذکافی که خضر از آن آب خور و بر ختم و از آن
عالم بهالی دیگر شدیم و در اینجا بر ختم پس عالمی دیدیم بر هیات این عالم
در پس کن آن آنکه بهالی دیگر شدیم تا به عالم که ذکر دیدم آنکه مرا گفت

اینست مملکت آسمانها و زمینها ابراهیم انرا بدید و انرا
عالم است بر عالمی بر هیات که تو دیدی هر گاه که امانی از ما بگذرد
و یکی ازین عالمها سلکین شود تا که کفر ایشان قایم بود و درین عالم که ما
سپاس بخوانیم آنکه مرا گفت خیم فراکن آنکه و پستم گرفت من ان
خانه بودم که از انجا سپردن آمد بودیم آنکه جابه پرون کرد و آن جابه
که نخست پوشیده داشت و پوشید و در مجلس خود آمد پس من کفتم
خدای تو باد جان ما از روز خند گذشته فرمود که سه ساعت
بمختره الحسنی روایت با پسند از فضل بن عمر که گفت ابو جعفر
میان که و دیده بود که فرا جاتی رسید بر راه مردی بود از حاجیان که
اورا دراز کوشی مرده بود و متاعش متفرق شده و وی میگردست
ابو جعفر ویرا دید و رو به آورد و در خاک افتاد از کوشش وی زنده شد
بمختره الحسنی روایت با پسند از محمد بن مسلم از ابی حنیفه که مردی
پیش ابی جعفر آمد و گفت من مردی ام از اهل شام و مملکت تو را بشناسم
و از اهل بیتید و از دشمنان شما بشناسم و پدرم تو را بشناسی
و ایستاد بر شما فضل بی نهاد و من بران ویرا دشمن میداشتم و وی
بر و پستی شام را دشمن میداشت و مرا دور میکرد و از مال خود محروم
میکرد و انید و در حال حیات و بعد از وفات با من جفا کرد و او را مال
بسیار بود و در غم من فرزندی نداشت و مونس داشت که بخلوت
در انجا شدی چون ببرد من مالش طلب کردم و در هر موضع بران مظهر

و هیچ شک نکنم که وی از ادور موصی و فن کرده باشد و از من بهمان مدای
دی شنود بهاد پس ابو جعفر گفت اکنون دوست میداری که ویرا
پس پستی و از و پیری که مال تو بکام نهاده است مرا گفت آری که می
دور و ششم پس ابو جعفر نامه نوشت بر دوتی سفید و از بابا گسترین خود
هر که دانکه گفت این نامه اشب یقین بر تو و میان یقین شوی آنکه
نماد و ده که یا در جان یا در جان مردی پیش تو آید این نامه فراوی
و بگوی که من رسول محمد بن علی ابن الحسینم هر چه خواهی از و پیرس مرد نامه
فراستد و برنت من دیگر روز با ما و بر و یک ابو جعفر شدم
تا حال آن مرد بجه رسید آن مرد به سرای ابی جعفر بود و مشط آنکه ویرا
و پستوری داد پس من در رفتم آن مرد گفت خدای و انا ترست
که علم خود نزد یک که نهد من و دشمن نامه بر دم تا بمیانی یقین رسیدم
و در جان آواز دادم مردی سپاس و ستای در سر و گفت منم
در جان ترا به حاجت گفتم منم رسول محمد باقر علیه السلام و این نامه است
که دی تو فرستاد و گفت مرا جبار رسول محمد علی علیه السلام و نامه فرا
پستد ویر خواند و گفت دوست میداری که پدرت را به پستی
گفتم آری گفت از منی فراتر شو تا ویرا پیش تو آورم که او عجب است
و رفت آنکه ساعتی برآمد باز آمد مردی سیاه بادی و رخی
سیاه در کردن و زبان از دهن پر زدن میزد و پیرهنی سیاه پوشیده
مرا گفت اینت پدر تو و لیکن زبان آتش و دود و جهم و عذاب الیم

وی ویرا سپیداه که خوانیده است ویرا کفم تویی پدرم گفت یاری
کفم چه چیز ترا از صورت تو بگردانیده گفت تو لا بونی ایسه کردم
وایشانرا فضل می نمودم بر اهل بیت رسول خدا بران عذاب کردند
و تو تو لا بانی بیت پیغمبر میگرددی و من ترا دشمن میدانستم و ترا از مال
خود محروم کرده اندیم و امروز بدان بشیمانم اکنون بمنزل خاص من شو
و زیرا آن کفن و مال سپردن کن که آن صد و پنجاه هزار دینار است
پنجاه هزار فرامحمد علی ده و باقی تراست گفت من بیروم تا آن مال را بدم
ابوعلیه گفت چون یکمال برآمد من ابو جعفر را گفتم آن مرد مال را
بده که گفت از آن مال چپناه هزار دینار پیاورد و دهانی بر من بود
بگذارد و زمین بخردیم و اهل حاجت اهل بیت خود را از آن جلد دادیم
و بدرستی که آن سودمند بود و آن مرد را که بشیمان فرود برانجه تقصیر
کرده بود و از دست ما و میام گذاشته بود ما را از برای شادی
و نفعی که بارسانید بحرّة الحسنی روایت با سپند از حسن بن
محبوب از ابی حمزه الثمالی که گفت با ابو جعفر بر ششم بجای علی شدم
از حایطهای مدینه و با ما بود یحیی بن خالد بن سیمان ویرا کفم فدای تو
با و چه سود ما را امام دادند آنچه در روز خواهد بود و آنکه گفت یحیی بن
نیدانم نیدانم که صبح بر امام فرو آید در شب قدر باشد آنچه دلش
بدان ساکن شود گفت بخدای که ما ز فتم الا یک میل تا که وی گفت
این ساعت و مرد پیش تو باز آید که دزدی کرده باشند و بران بصر

پس نریم الا اندکی آن دو مرد پیش ما باز آمدند ابو جعفر علایان خود را
این دو دزد را بگیرد بگرفتند پیش آنحضرت آوردند گفت دزدی
کردید سوگند خورند که دزدی کرده ایم گفت بختی که از عهده دزدی خود
پسرون آید که من بدان موضع فرستم که دزدی اینجا نهاده اند
و از آن دزد یک صاحب ثمن فرستم ایشان ابا کردند که مال باز دهند
پس ابو جعفر علایان را گفت این مرد را بپشت تو بکنند و تو با سلیمان
برو بدان کوه شود و اشارت بطرفی از کوه کرد و با آن علایان بران کوه رفت
و بر سر آن کوه غار سبزه آنجا در آنجا پست برگیرد و پیش من آورید
سلیمان گفت که من بران کوه شدم و بران غار و میوه جامه پر دین آوردم
و پیش ابو جعفر آوردم گفت یا ابا سلیمان من از آنجا که ازین نمایی پستی
دیگر و دزد ابو جعفر دست ما گرفت تا برای والی مدینه شدم و آن مرد که
دخست وی دزدیده بود دزد قوی بکشت ما را آورد و بود و گفت بیک مال
من اینان دزدیده بود و دزد و والی خواست که ایشان را عقاب کند
پس ابو جعفر فرمود که اینان مال من دزدیده اند نزد یک من اند
آنکه آن مرد را گفت از آن تو خبر ده اند گفت عیب چنین و چنین و عیبی
چیزی که ویران بود ابو جعفر گفت چرا دروغ میگوئی و تو عالمتر هستی
از من بدانچه از تو میروند اند پس والی قصد کرد که آن مرد را بگیرد
و بپایند ابو جعفر ویران شد آنکه گفت با غلام فلان عیبی را پیا
پیاورد آنکه والی را گفت که اگر پیش ازین دعوی کند دروغ زن

و مبطل باشد و پنجم و یک من عیبه و یک است از آن مرد و یک تار و زنی
و یک که آن مرد بسیار پیش تو چون پیش تو آید او را بنزدیک من بیا
اما از پنج نفر از نشوتم تا هفتها می این هر دو روز و بیری پس و زوان را
عاشق که اندکی از ایشان گفت و هفتها می بیری و ما بر خود هیچ اعتراض
نیاوریم و الی گفت و ای بر شا کو ای میوه کسی که اگر بر اهل مدینه کو ای
کو ای او بی شنوم و بریشان حکم کنم چون هفتها نشان بریدگی از آن
گفت یا ابو جعفر بر پستی که کو ای بجای وادی در اشد و مکر و اند خدای
تعالی اگر تو به من نه پست تو باشد و مرا پس کنی بود و پر و بن مدینه
و میدانم که شما اهل بیت بنو تید و معدن علم ابو جعفر علیه السلام
بر و رقت آمد و ویرا گفت بر غیر که مرجع تو بخیر است آنکه بوالی مکر
و جمع مردمان و گفت بخدای که دست و بی بر تن و بی سبقت گرفت
بهشت بهشت مال سلیمان بن خالد ابو حمزه ثمال را گفت که دلالی
ابو جعفر گفت تعجب در و یک عیبه است بخدای که ما و زک که و ایم الا
سر و زک آن بر بیری پیش و الی آمد و ویرا خبر داد بقصه عیبه خواه و الی
نزد و یک ابو جعفر و پست ابو جعفر گفت ترا به آنچه در عیبه هست خبرم
پیش از آنکه تو خبری بر بیری گفت که اگر تو مرا خبری بد آنچه در آن
عیبه است به اتم که تو امانی که خدای تعالی طاعت تو فریضه کرده است
پس ابو جعفر گفت و رانجی هزار و دینار است از آن تو و هزار و دینار است
از آن غیر تو و عین و عین جمله است و رانجی گفت نام آن مرد پست

که هزار و نیا و ام دیت گفت محمد بن عبدالرحمن بر بری گفت بخدای محمد
 که اعی می دهم که شاید آن خانه رحمت که خدای رحمت از شما پروان برده است
 و شمار پاک کرده اند پس ابو جعفر گفت این ۹۰ است بگر گفتن مشغول
 باش پس همان گفت پس من بعد از آن به سال پنج شدم و آن است
 بریدم در از اصحاب ابی جعفر و یدم الحجة الاخری روایت کرده اند که
 جوانی از اهل شام نزد یک ابو جعفر سیار نشی روزی ویرا گفت بخدای که
 من نزدیک تو از برای دوستی تو می نشینم بلکه از برای فضل و جلالت
 می نشینم وی بکارید و هیچ نگفت و پس از آن روزی چند ویرا خید از وی
 پرسید گفت چهارست آنکه می پشوی آمد و گفت یا بن رسول الله آن
 جوان شامی که پیش تو سیار نشی وفات کرد و وصیت کرده که تو برو
 خانه که اری من برو که چون ویرا بگویند بر سریر بگذارید و گفتن تمیز ما من
 نزد یک شایم آنکه بر خاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بکرد و دعا
 گفت و پس از آن سجده دراز بکرد و آنکه بر خاست و غیلین در پوشید
 و روی رسول بر افکند و بدان خانه شد که آن جوان بر سریر خوابیده
 و ویرا نداده و نباش و گفت یا طایف جوان ویرا جواب داد و گفت لیکن
 پس سر بر آورد و نشست و شربتی سوتی خواست و در از آن داد و پرسید که
 حالت جوست گفت بد پستی که روح مرا قبض کردند و در این
 هیچ شکافی کنم و چون روح مرا قبض کردند آوازی شنیدم که هرگز خوا
 از آن نشنیده بودم که روش برود و مید که محمد بن علی ویرا از ما و زو است کرده

بحرۃ الایمان روایت از عبد الرحمن کثیر از صادق گفت ابو جعفر
بر او ای فرو آمد و خیمه آنجا برد و آنکه بیرون آمد و میرفت تا که باصل
در قی غمناهی شد رسید قدیر احمد و ثنا گفت آنکه منی بگفت که شش
آن نشسته بودم آنکه گفت ای درخت خرما ما را اطعمانی ده از آنچه خدا
در تو پدید کرده خرما می ترازان درخت افتاد سنج و زرد پس وی از آن
میخورد و با وی ابو ایمره بود و گفت یا ابو ایمره این نشان ماست و نشان
ابای ماست و جوانی درخت میخاندی از وی خرما می ترسیدت ای
البحرۃ الایمان روایت کرده است این حدیث که بر کوه بوقییس بودم
و دعا میگویم هر روز را دیدم ایستاده و دعا میگفت و خدای عزوجل
میخواند و دعا میگفت که خدایا من انکو ر بنوا امیة آن روزی کن پیش
دیدم که بروی سایه افتاده پس روی آمد و او دست بران میخورد
از آنجا سله انکو ری فرا گرفت در پیش خود نهاد آنکه دوم بار دست برداشت
و گفت خدایا بر بنه ام مرا پوشش ده دوم بار میخورد و روی دست
فرا کرد و چتری از آن میخورد و فرا گرفت و در جامه چپیده پس نشست و انکو ر
میخورد و آن در وقت انکو ر نبود من نزد وی شدم و دست سپردم
و از چند فراگذاشتم وی بمن نکر سیت و گفت چه میکنی گفت من شرک میگویم
و این انکو ر فرمود که از کی گفتم از آنجا که تو چون دعا میکنی من آمین میگویم
و آمین کنندگان شرک میباشند فرمود که بشین و بخور بنشینم و با وی
نخوردیم سله بهوا بر شد پس وی برخواست و گفت آن دو جامه فرا گیر

گفتم مرا بجای حاجت نیت فرمود که پس تو روی بگردانی تا من بپوشم
بگردانیدم روی از آن دو جام یکی از آنجا ساخت و دیگری را کرد و آنچه
پوشیده بود در روز دید و در دست گرفت و از کوه بوقبیل فرود آمد
چون نزدیک صفار رسید شخصی پیش روی باز آمد جاها فراوی و آب پریدم
که این کیت گفت این پسر رسول خداست ابو جعفر بن علی الحسن بن علی ابن
ابن طالب علیه السلام المحترمة الاخری روایت از عیسیٰ عبدالرحمن
از پدرش گفت این عکاشه بن الحضر الاسدی نزدیک ابو جعفر شد و ابو عبد
نزدیک وی ایستاد و گفت جو ابو عبد الله را زن نمیدی و جوان
که وقت زیورج اوست و در پیش وی صره بود و هر بر نهاده گفت بدستی که
زود بود که نحاسی آید از اهل بربر و در او میمون سر و آید و ما از برای
بدین مره کنیز کی بخشیم بعد از آن روزی و زن و یک وی شدیم که
شمارا خبر دهم از آنکه ذکر وی باشا کرد و ام آمده است بر وید و بدین
وی کنیز کی خریدی گفت تا پیش نحاسی شدیم گفت هر چه داشتیم بفروشم الا
دو کنیز که چهار یکی از ایشان ضعیف تر بود گفتم حاضرشان کنید تا ببینیم
چون آورد گفتم این را که ضعیف تر است بجد میفروشتی گفت بهما و بسیار
بیج کم کنم گفتیم ما ویرا بدین صره بخیریم چندانکه بود و نسیدایم که در آنجا
چند پست و زن و یک وی مردی بود و سر و محاسن مفید گفت صره بکشید
و زن و زن کنید نحاسی گفت که اگر از آنجا و درم کم بود نفوذ هم شیخ گفت
نزدیک آید نزد یک شدیم و هر از صره بگردانیدم چون ملاحظه کردیم و دم بود

بیج کم و پیش پس کینز که را از اسپتیم و پیش ابی جعفر بریم جعفر نزدیکی
استاده بود ویرا بال غیر و اویم وی خدا بر احمد و شکست آنکه کینز که
گفت نامت بیت گفت حمید و گفت حمید الدین و محمود و فی الاخرة مرا
غیر و که بگری یا ثیب گفت بگر گفت این چگونه است و هیچ ضرورت
نخسان نیقده الا که از آباء کند گفت وی نزدیک من می آید و قصد من
و خدای مردی سیند موی سیند می پس را بر و مسلط میگرد و اویم ویرا بال
میزد تا که از نزدیک من برینجا سپت بار ما قصد وی میگرد و آن مرد با وی
مان میگرد آنکه گفت یا جعفر این کینز که را با خود گیر پس آن کینز که برادر
بهترین این زمین را ^{الحمد لله} استوری روایت از ابو بصیر که گفت
از ابو جعفر شنیدم که مردی از اهل خراسان میگوید چندی بود که گفت
گفت به رت با که شد بعد از آنکه تو پروان آمدی آنجا که بحر جان رسیدی
آنکه گفت برادر تو چو پست گفت او را بملات بگذاشتم فرمود که حمایت
ویرا بگشت فلان روز فلان ساعت پس آن مرد بگریست و گفت انا لله و انا
الیه راجعون به مصیبت که مرا رسید ابو جعفر گفت خاموش باش که
ایشان بهشت رسیدند و بهشت ایشان را بهتر است از آنچه بودند و گفت
پدر تو را درم فدای تو با و پسری آنجا بگذاشتم سخت به بخور مرا از و پسری
فرمود که او بهتر شد و عیش و عشرت خود را بداد و او و چون با بخاری او را پسری
آمد باشد علی نام و او از شیشه بود اما پیرت از شیشه مایست و دشمن
ماست پس تو بعبادت و شمع او فروز مباشد پس آن مرد پریشان خاطر

از نزدیکی وی بر خاست پس ویراکتم فدای تو باد و پدر و مادر و این مرد
گفت گفت مردیت از اهل فرسان الحرة الاخری روایت از عباد بن
کثیر المصري که گفت امام محمد باقر گفت حق مومن بر فدای صیبت و وی
بگردد ایند پس سه بار ویرا پرسیدم گفت حق مومن بر فدای است که اگر گوید
آن درخت را که پیاپیاید عباد گفت من در آن درخت حرف نمیزنم
آنجا بود آنرا دیدم که بچند و در رقتن آید پس وی بدرفت اشارت کرد
که قرار گیرد که ترا نخواستم الحرة الاخری روایت از عباد بن عطار
یکی که گفت شتاق شدم از ابی جعفر الباقی و من بگویم و دم پیش
آدم و از انجا نیامدم مگر از برای اشتیاق وی پس آن شب باران
و سرمای سخت بارید پس همیشه بر سرای وی رسیدم و در آن
میکردم که در بزم یا تفکر باشم و اظهار کنم که صبح بر آمدن کا آوازی
شنیدم که میگفت ای کزیر که این عطار در بازگشای که درین شب سر میافشاید
کیزیر که در بازگشای و من در رقتن الحرة الاخری روایت از ابو بصیر
که گفت در کوفه زنی را قرآن می آموختم با وی مزاحی میکردم پس چون
نزدیک ابی جعفر شدم با من خطاب کرد که من از کتب الذنب فی الخلا
لم یسب الله به سرکاه کسی در حال خلوت ترکب کنما شود فدای بدو
با که نزار و به کفشی آن زن را من از شرم روی خود پوشیدم و تو به
کردم پس ابو جعفر گفت و کزیرش آن کن الحرة الاخری سم ابو بصیر
در سجده شدم و ابی جعفر مردمان در می آمدند و میرونی شدند

مرا گفت از مردن پسر پس مرا می پند پس من فراهر که میرسیم
وایر ایگنم ابو جعفر را می پندی گفت نه و او ایستاده بود تا که
ابو هر و ن نام پسرنا در آمد ابو جعفر گفت ازین نیز پسر پس رسیدم
گفت فی و او ایستاده است گفتم توجه دانی گفت چگونه ندانم و او
نور ساطع است الحجره الاخری روایت از جابر جعفی که گفت یا
ابی جعفر حج رنتم و من عدیل وی بودم و در راه بگو تری چاه و بر کنی ر
محدث و پسر اید تا من بشدم که ویرا فرایکرم ابو جعفر آواز داد
که از وی باز است یا جابر که او پناه با ما و او که از اهل پستیم گفت
به شکایت کرد و ما تو گفت شکایت کرد که بدت رسالت که درین کوه
خانه می نهد و ماری می آید و جوزه و ویرا میخورد و از من درخواست کرد
تا از خدای بخوام که ویرا بکشد و جان کردم که خدای ویرا بکشت
آنکه بر ختم تا نزد یک سحر مرا گفت فرو دای فرو دادم و همار
اشتر بگر ختم و وی فرو دادم و بر راه راست شد آنکه قصد مرغزاری کرد
در یکستانی آنکه ریک از راست و جب میس کرد و یکت خدای مار
آب در و مار پاک کرد آن درین بود که پس منکی حیدر پیدا آمد و درین
ریک آنرا از جای بر کند خمر آب صافی پیدا آمد و منو خستیم و می پاشیم
آنرا آنکه خیس کردیم نزد یک دیهی غزبان رسیدیم پس
ابو جعفر نزد یک درختی فرمای نشست شد و گفت ای درخت مار را
طعام ده پس من درخت را دیدم که بد و دوزی آمد و شاخ فرو میداد

تا میوه باز مسی کردیم و میخوردیم و اعرابی را دیدیم که میگفت که هرگز
ساحری ندیدیم پس ابو جعفر گفت یا اعرابی بر ما اهل البیت دروغ
میگویی که از ما ساحران و کهنه نباشد و لیکن در ما آموختند از راههای
خدای و بدان میخوانیم و ما را میدهند و عای میکنیم و اجابت میکنند
الفجره الاخری رواست از ابی بصیر که گفت ابو جعفر انکم من ولای
تو و شیده تو ام ضیفم و ما پیاد اہل بیت خنان کن گفت نشان است
تو نایم گفتیم چه باشد اگر هر دو از برای من جمع کنی گفت ان دوست
میداری گفتم چگونه دوست ندارم پس وی دست بر شتم من سود
مرجه در ان کشتی بود که وی در اینجا بود بدیدیم گفت یا ابا محمد
بسنکرتا جہ فی بنی کنتم بخدای که جز شک و خوف که نمی پس گفت این
فلق منسوح چیست گفت این سواد اعظم است که بی بنی که از برای مردمان
برسد و بر گیرند شیده ما مخالفان خود را از این نه پسند انکه گفت
یا ابا محمد اگر خواهی ترا برین حال بگذارم و اگر خواهی از برای تو بهشت خنان
کنم بر خدای و ترا با حال اول کرد انم گفتیم مرا هیچ حاجت نیست
بدین خلق منکوس مگر یستن مرا و کن که بهشت را عوض نیست پس وی
دست بر شتم سود و همچنان شدم که بودم فصاید علیہ السلام رحمت
از اسود بن سعید که گفت نزدیکه ابو جعفر بودم وی ابتدا کردی انکه
من پرسم گفت نایم محبت خدای و ما یم زبان خدای که مبر بود از او
و نوای وی و ما یم روی خدای که برات روی فرا خدای رسد و ما یم خدای

و بقلش که پندید با پسندید و خدای بود و گزید و ما گزید و خدای
لامیم و ایان کار خدای و رنده کاشش آنکه گفت بر پستی که میان
و میان هر زمینی چشمت است چون رسته بنا چون امر کنیم خدای فرماید که
ما خواهم پس و بدستی که همچنانکه با و مخرب و پسیمان خدای آنرا مسخر کرد
از برای محمد و آل محمد فضیله الاخری و ایت کرده اند با پسند از محمد
بن مسلم السقی که گفت ایام محمد باقر را پسیدم از قول خدای عز و جل
که او یک یک بدل اند سیاتم چشمت و کان الله عفو را ریحما پس وی
گفت مومن گناه کار را روز قیامت چارند تا و روز موقوف بر اند
و خدای تعالی صاب و یکنه و هیچ آدی را جانند اطلاع نداده و ویرا
بگناهش عارف کرده اند پس چون گناه خود اقرار و هر حق تعالی و پیر آنرا
گوید سیات او را بدل کند با چشمت و آن صیات فراموشان نماید
مردمان گویند لغز این بنده را یک پسند نبوده آنکه خدای ویرا بهشت
فرماید و تاویل این آیت است و این آیت در حق گناه کار است
در ششیم خاص فضیله الاخری و ایت کرده اند با پسند از ابی
همیرنی که گفت از ابی جعفر محمد بن علی عظیم الله شیدم که میگفت خدای
پیرا را با و از آن پس که از ما پیرا شود و خدای لغت گناه آنرا که کارا
و خدای ملاک کند آنرا که ما را دشمنی کند خدایا تو میدانی که ما بسبب
راستیم ایشان را ایشان با ما دشمنی میکنند و از بهر تو ما را دشمن میدارند
پس تو خداوند خدا ایشان کن و بدان مغر و باشن فضیله الاخری و ایت

پسنا و از ابی بصیر که گفت از باقر علیه السلام شنیدم که میگفت مایم
و مایم صفوت خدای و مایم کریمه کان خدای و مایم که میراث پنجم
بود بیت فرما دادند و مایم ایمان خدای و مایم محبت خدای و مایم
جمل خدای و مایم رحمت خدای بر خلقانش و مایم که خدای با ائمه اکت
و کشت و گرداند و با ختم کند و مایم امان خدای و مایم جراحهای
تاریکی و مایم نشان راه راست و مایم علم بر داشته و برافراشته از برای
اهل دنیا و مایم سابقان و مایم آنکه هر که با تسک کند بارسد و هر که از ما
بازد ایستد غرق شود و مایم پیش رو سید رحیمین و خید دست و پای
و مایم حرم خدای و مایم طریق و مراط استقیم فرا خدای تعالی و مایم از
نعمتهای خدای بر خلقش و مایم نهج حق و مایم معدن نبوت و مایم موضع
رسالت و مایم اصول دین و نزد یک ما بود و اید و شد و رشتگان
و مایم بر تاج کسی که با روشنی طلبد و مایم پس کسی که با اقدار کند و مایم
راه نایندگان فرا بهشت و مایم دست او را اسلام و مایم مجبور
و قنایطیر که هر که گذر بر ما کند سبقت گیرد و هر که از ما باز پس ایستد کم
و کاست شود و مایم آنانکه رحمت ما فرو آید و مایم آنانکه بواسطه ما
عذاب از شما بگردانند پس هر که ما را پسندد و ما را شناسد و حق ما را آید
و ما را فرایگیرد و ما را ببرد و ما را حبس نماید و فضیله الاخری
روایت است با پسنا و از عبد الله بن سلیمان که گفت باقر را پرسیدم از زیارت
کدام گفت چون روز آدینه باشد ایشان را زیارت کن که هر که از ایشان

در یکنای بود و بروی فراخ کرده اند میان بر آمدن صبح تا بر آمدن
آفتاب میدانند کسی را که با ایشان می آید و بدو شام میشوند گفت آری
و دل تنگی می شوند چون از ایشان باز کردند و صبح تا آخری
روایت کرده اند با پسران و از جابر از باقر که گفت بد رستی که بنده
در آتش هفتاد و خریف و خریف هفتاد سال آنکه وی از خدای در خواست
بجای محمد و اهل پیش که بزمین حمت کنی پس خدای بجزئیل و جی فرستاد که
فرود و در پیش بنده من رو و ویرا سپردن او و گفت یارب
بگو نه آتش فرودم گفت من آتش را فرود دهم تا بر تو سر می آید
شود گفت یارب من به و انم که وی کی پست گفت وی در جانی از پیش
پس جبرئیل آتش فرود شد او را دید بند بر نهاد و بروی آفتاب و ویرا
بر آورد پس خدای گوید که ای بنده من چند پست تا در آتشی و سوخته بر من
میدی گفت یارب به توانم شمر و گفت بغزت من که اگر نه آن بودی
که دیت جیستی بمن بدانچه گفتی مدتی در از ترا زان در آتشت خواستم
داشت و لیکن و امیست بر من که هیچ بنده از من نخواهد بجای محمد و اهل
پیش الا که از برای وی پامرزم آنچه میان من و میان وی باشد و بد رستی
که امر و ترا پامرزم فیضه الانوی روایت کرد و فاجه بفرستاد
متصل از عبد الله بن عطاء الله که گفت هرگز عطاء را ندیدم صغیر تر و ذلیل تر
از آنکه نزدیک ابی جعفر بن محمد بن علی بد رستی که حکم عقیقه را عیدم با
بلالت تدرونی و در میان قوم که در پیش وی همچون کودکی بود در پیش

و جابر بن یزید جعفی چون از وی چیزی روایت کردی گفتی حدیث کرد مرا
و می‌آید و در آن علم انبیا محمد بن علی ابن الحسین و بهیستی که باز
و غیره خود که منسب علم و فضل و شریع و مع بود و بقدر آنکه عظیم تر و بزرگتر
از همه بزرگتر تر و یک خاص و عام و از محکم از فرزندان امام حسین
و امام حسین آن ظاهر شده از علم دین و آثار سنت و علم قرآن و تفسیر
و فنون آداب که از وی معارف دین از روایت کرد و تدبیرای
صحابه و وجود ما بیان و روشای فقهایی پهلوان و در فضل علی شد که بدو
شخصی و ندی و آثار و اشعار و وصف وی و آفاق بسیارست فرمود
حق وی گفته یا بابت العلم لاهل التقی فضله الا فری روایت کرده ماند
از صادق علیه السلام گفت بعد الکمل مردان بجا مل خود بدینه نوشت
که محمد بن علی را پس از من فرست پدرم بعد و مرا با خود ببر و بر قیمت تا که
بعدین شصت رسیدیم ویری عظیم دیدیم و برادران ویر جماعتی بودند جامعی
بشمیر و شصت پوشیده پس پدرم مرا بجا و دست در پوشید و دست من
گرفت و فرستیم و نزد یک آن قوم بشتیم و با آن قوم در ویر شدیم
پیری را دیدیم ابروهای خرم و از غایت پیری پس با کمر بستیم آنکه
پدرم را گفت تو از مایی یا ازین امت مردی گفت ازین است گفت
از علای ایشان یا از جمال ایشان پدرم گفت از علای ایشان گفت
ترا از سلسله پیرم مرا خبر ده از اهل بهشت چون در اینجا شوند و باز گفت
آن خورده از آن هیچ کم نشود نظیر آن در دنیا باشد گفت نه از نور

و انچه در زبور و حقان من فرامیگیرند و هیچ کم نمیشود گفت تو اعلی
این امتی آنکه گفت اهل بهشت محتاج باشند ببول و غایط کردن پدرم
گفت نی شیخ گفت نظیر آن در دنیا چه باشد گفت نه کوک و رشکم مادرش
میخورد و وانی آشامد و بول و غایط نکند گفت راست بگفتی آنکه سواهای
دیگر کرد و پدرم جواب داد آنکه پدر گفتی مرا خبر ده از آن دو هم شکم
که ایشان را در یک ساعت زادند و در یک ساعت مردند و یکی از ایشان صد
و پنجاه سال بزیست ایشان که بودند و قصه ایشان چه بود پدرم گفت
ایشان عزیز و عذرة بودند خدای تعالی عزیر را نبوت کرامت کرد پیشال
و فریاد میکرد صد سال آنکه ویرانند که دایند و بعد از آن پنجاه سال
بزیست و در یک ساعت هر دو وفات کردند پس شیخ پویش پیشتاد
مادر فاطیم را از دیر پیر و ن آیدم پس جماعتی از دیر پیران آمدند
و پیش ما آمدند و گفتند شیخ ما را اینخواند پدرم گفت مرا شیخ تا حاجت
اگر او را با حاجت کو پیش ما آید باز کردید و شیخ را باور دهند و در پس
پدرم بنشانند و پدرم را چه پسندند که مات صیت گفت گفت نبی تویی
گفت من دختر زاده اودیم گفت نام ما درت صیت گفت فاطمه گفت
چرت که بود گفت علی گفت تو پسر ایمانی بعمرانی و عربی علی گفت آری
گفت پسر شیر یا شیری گفت پسر شیرم گفت کو ای میه هم که خرفدای
خدای منیت وجد تو محمد رسول خداست آنکه رحلت کردم تا که بعد الملک
رسیدم از تحت فرو و آمد و گفت مرا پسند افتاده که علای آن ندانند

مرافعه و تا چون این است ان امام خود را بکشتند و ملأعت وی بر شمشیر
واجب بود و بعد برت خدای فرایشتان نماید در آن روز پدرم گفت
چون جهان گشاید هیچ شک بر ندارند الا که در زیر آن خون تازه بود و بر عین
سر پدرم را پویند و او گفت راست گفتی بدستی که اندر زکیم پست را
علی ابن ابی طالب بکشتند و در سهرای پدرم مروان پسنگی عظیم بود و فرمود
تا آنرا برداشتند و زیر آن شک خون تازه بود که می جوشید و مرا نیز
خونی بزرگ بود و در پوستانم و بر کنار آن خون پسنگهای سیاه بود پس
فرمودم تا آن پسنگها بردارند و بجای آن شکهای سفید بهند و در آن روز بود
قتل امام حسین پس خون تازه دیدم که در زیر آن پسنگ می جوشید اکنون نیز بیک
نظام کن و ترا بود و از کرامت و بزرگی داشت آنچه خواهی و باز کردی
گفت باز کردم باز یک جدم ویرا و پستوری داد و باز کرد دیدن
و پیش از آمدن یکی به منزل فرستاد تا ما را اطعام دهند و ما را گذارند
که در هیچ منزل فرو نایم تا از کر پسنگی میریم پس به منزل که رسیدیم
ما را میرانند و ازاد ما بر پسید آنکه بدین شعیب رسیدیم و در آن شب بود
پس پدرم بر سر کوهی شد که بر آن شهر مشرف بود و این آیت بر خواند و الی می
أَعَانُمُ شَيْبَا قَالَ يَا قَوْمِ اجْعَدُوا لَكُمْ أَنْجَاكَ بَقِيَّةَ وَاسْمِ لَكُمْ
ان کشته شوم مؤمنین آنکه آواز بر داشت و گفت بخدای که نعم یقین رسول
خدای پس شیخ را خبر دهید تا بدن ما و احوال را پس ویرا برداشتند
و پیش دریم آوردند و طعام بسیار پیش ما آوردند و ما را نصیحت نیکو کردند

پس الی فرمود تا شیخ را در بند کردند تا ویرایش عبد الملک فرستادند
زیرا که امر ویرا خلافت کردند صا و قی گفت من از ان غناک شدم پدرم
هیچ باکی نیست شیخ را از عبد الملک و پدر و نرسد و ویرا وفات رسید
پس در اول منزل که رحلت کرد منیر شیخ را وفات رسید و منیر رحلت
کردیم تا که بجندی و ربیعی یا مدینه رسیدیم وفات علی السلام
در ذی الحجه اربع عشر و مائه من الهجرة بود و گویند در ماه ریح الاول
پنجاه و شش ساله و مسموم بود از جهت ابراهیم بن ولید بن عبد
و عمر شش نجاه و هفت سال بود و دو ماه و مدت انقش نوزده سال
و در روایت موقوف بعد از پدرست و یک سال یانه و در ایام ان
بقیه ملک ولید بن عبد الملک و ملک عمر بن عبد الوزیر و ملک یزید بن عبد الملک
و ملک هشام بن عبد الملک و ملک ابراهیم بن ولید و در اول ملک ابراهیم
و ابو جعفر قی قین آورده که وفاتش در ملک هشام بن عبد الملک بود و در
باقر علیه السلام در مدینه است و در پهلوی تربت پدرش علی ابن الحسین علیه السلام
الفصل السادس و الثمانون فی ذکر ولادت ابی عبد الله الجعفر
بن محمد و طرف من مخراته و فضائله علیه السلام و التیمه
ولادت او بدینه بود و در روز آدینه وقت صبح هفتم رابع الاول
نفت مائه من الهجرة و مادرش ام الزهراء بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر
و ام القاسم نیز گویند و نقش کنش این بود است ثقی فاعصی من النساء
مخراته علیه السلام روایت کرده ابو الفضل محمد بن عیسی بن محمد بن شاذان

که به اتفاق ما جعل الله نیک باذن الله و او گفت پس در جاده گیریم
آب دیدم که میجو شید و بر بالای آمد تا باروی زمین راست شد پس ما هم
از آن پاشا میزدیم و چون صادق علیه السلام از سر جاده فرا شد باز فرود
و بمنان شد که بود پس ابو الفضل گفت پدر و مادرم فدای تو باد پستی
این پستی است و شما چون سنت موسی صادق گفت فدای بر تو
رحمت کند آنکه بگذشت تا بجایی رسید که آنجا درختی قرار بود و نزدیک
درخت قرار داشت و گفت ایتهای النخلة السامة المطیعة لربها طعنها
ما جعل الله نیک پس خرمایی ترا از آنجا افتاده گشت و ما از آن بخوریم پس
مفضل گفت این پستی است و در میان شما چون سنت مریم گفت فدای بر تو
رحمت کند آنکه بگذشت آهوی پیش روی باز آمد و و نهالی جنبید
و با هم یکدیگر و صادق ویرا گفت باز کرد که من آنرا بکنم آهوی باز کرد و دید
یکی از ما گفت این عجبی است این آهوی چو پست گشت چاه با من
و گفت میادوی حنبت ویرا شکار کرده و او را و بچه خورد پست هنوز
فرا چرا نیامده از من در خواست که از آن میادوی خای تا ویرا را کند
تا بجگانش را شیر و من جهت آن ویرا همان کردم بفضل گفت فدای تو
پدر و مادرم این شمار پستی است چون سنت یلیان بن داود و آنکه
اندکی دیگر برفت و روی فراق قبله و پستها قبله برداشت و گفت
الحمد لله که ما هو الله آنکه گفت بخدای که ما ایم آن مردمان که فدای ما را
کرده و چون باز کرد دیدیم وی بر در سرای خود بایستاده و گفت

باز کرد دید که خدای بر شاکست کنه الحرة الاخری روایت کرد و در ابتدا
از ابی بصیر گفت ابی عبد الله می گفت یا ابی محمد ابو حمزه چه کردی که گفتند
تو با پدر و مادر و برادر و پستی که ویراتن درست یا قیم گفت چون
نزدیک وی رسید سلام کوی و اعلام کن که او فلان روز از فلان ماه
وفات کند ابو بصیر گفت بد پستی که دروانی بود از شیشه بود
گفت راست گفتی یا ابی محمد آنچه نزدیک است بهتر است یا شیشه شک
باشند گفت آری چون از خدای تیر پسند و آخر از گنبد با ما بود و
جانب ابو بصیر گفت چون باز کرد دیدیم هیچ درنگ نیامد تا ابو حمزه
مالک شد آن ساعت در آن روز که وی گفته بود و الحرة الاخری
روایت کرد و از بابی پند و از ابی بصیر که گفت با حضرت امام جعفر
صادق نج شد چون در طواف بودیم گفت ما بین رسول الله خدا تعالی
این خلق را پامزد گفت یا ابو بصیر پیشتر کسی که تو می بینی کسینند
و فوکان گفت ایشان را از من نای پس وی نمی گفت آنکه دست بر چشم
من بگذرانید پس ایشان را جان دیدم که وی گفت پس گفت و یکبار
چشم من با من رو کن پس ایشان را بدیدم همچون نوبت اول آنکه گفت
یا ابی محمد انتم فی الجنة تجردن و من الباقی انما تطلبون فلا یعدون
شما در بهشت شما و ما را با شیشه و شمارا در الباقی و در می طلبند و نیابند
بخدای که در انجی جمع نیابند از شما پس و بخدای که نزدیک کس
المحنة الاخری روایت شد پس پند و از عبد بن اشکاف که گفت روزی

نزدیک ابی عبد الله شدم مردی از کوه پارس نزدیکی آمد و ویرانه ها
و دیوارها آورد و از آن جمله آبنانی بود و در آنجا پاره قدید و پسته
ابو عبد الله از او پیش خود فرود کرد آنکه گفت این قدید برگیر و بکان ده
مرد گفت من از مردی پهلان خریدم و وی گفت آن کشتار است پس
ابو عبد الله از آنجا نیکو بود و در آن ایوان کرد و غنی گفت که من آنرا شنیدم
و نمی شناسم که آن چه بود آنجا که مرد را کشت بر خیز و آنرا در گوشه خانه
بنه مرد بجان کرد پس مرد از آن قدید آوازی شنید که میگفت یا ابا عبد الله
مثل تو فرزندان پنهان مرا بخورند بدرستی که من زکی دوست دارم پس
مرد ایوان برگرفت و باز نزدیک صادق علیه السلام آمد و فرمود که ترا
چه گفتی گفت مرا خبر داد که او کشتار نیست صادق گفت نه استی با هر دو
که ما داریم آنچه مردمان ندانند گفت بی فدای تو با پدر و مادر و مرد
پروان شده و با برپی و بی پروان شدیم تا پیش یکی از اخت و دستان مرد را بخورند
البحرۃ الاخری . رمایتت با پسران از حسین بن زید که گفت ابی عبد الله
گفتم مرا خبر ده از آنکه فدای تو ای ابراهیم را خبر داد اولم تو من قال
بنی و لیکن لطیفی قلبی گفت بخوای که مثل آن فراتو نایم گفتم آری گفت
یا بازی یا غراب یا طاس یا حمام پس آن مرغ را تصور پیش روی دیدم
پس وی کار و برگرفت و ایش از آنجی که و تا خون دیدم بر پشتش
و آنرا چهار جزو کرد و انیدم آنکه بهم بر آمیخت و گفتم یا بازی یا غراب
یا طاس یا حمام پس دیدم که بعضی از آن بنزدیک بعضی میشد آنکه گفت

ویدی مثل آن که بعد از سیم و بیست و هجرت الاخری روایت است به پیاده
از محمد بن سلیمان از داود الرقی که گفت نزد یک ابو عبد الله شسته
بودم مردی پیش وی آمد و گفت یا بن رسول الله مرا خبر ده ازین دریا
که در وصیت گفت شنیدن درود و سترواری یا دیدن گفت دیدن پس
بر خاست و دست من گرفت و پست آن مرد و بر نشستم تا بکنار دریا
وی تپیی در دست داشت بر دریا زد و آنگاه گفت ای دریای موج زننده
طاعت پروردگار خود را اطاعت کن از برای ما آنچه در تست پس دریا شکافته
و دریایی دیگر پدید آمد سفید تر از برف و نرم تر از مسکه و شیرین تر
از آبکین گفتم این آب که است فرمود که قایم را و اصحاب و پسران
که قایم غایب کردند این آب را که بر روی زمین است تا از آن
چاشامند آنکه با پاشان نکرستیم اسبان دیدیم با زمین و لجام و با لها
داشتند گفتم فدای تو بادا جان ما که است این آب اسبان
گفت قایم و اصحابش را فرود گفت من هیچ یک را از آن بر نشستم
گفت اگر از یاران وی باشی بر نشستی گفت از آن آب چاشام گفت اگر
از پیشتیمه وی باشی چاشامی آنکه از یانه بر دریا زد و بحالت اول بشد
البحرۃ الاخری روایت کرده اند با پسند از عمر بن شمر از بعضی اصحاب
که گفت ابی عبد الله روزی بضیقی از آن خود میشد و اصحابش را بوی بو
کرد کی روی بوی نهاد چون غلامانش کزک را دیدند قصد وی کردند
صادق علیه السلام گفت دست اندازی به او را عاقبتی است

پس کرک می آمد تا مهر و دست بر آنحضرت نهاد و میکرست صاف
سر فرزند یک وی داشت و کرک با آنحضرت غنی گفت پس که کار کردید
و رسید و یا صیقلش و یا کفشد ما چهری عجب دیدم از تو به بود آنچه کرک
فرمود که این کرک مرا خبر داد که این کرک محبت خود را در پس این کوه
در غاری پنهان شده و ویران و زلزله گرفته و بروی می ترسد و از من در خواست
تا عاظم از خدای در خواست تا ویران خلاص کند و فرزند نرینه و ویران روزی کند
که بولی و دوستدار بود پس من آن روز از وی ضمان کردم و صادق رفیت
و ما با وی تا بصیقلش رسید و جندگاه آنجا بود و او را صیقلش آنکه از آنجا باز
کردید نه و در راه کرک را دیدند و جفتش و بجای در پیش آن حضرت
بانگی کردند و ای ایشان را جواب داد یعنی که سخن ایشان بی ماست
و صادق علیه السلام اصحاب را گفت که کرک را بچه آمد پس چون اصحاب
آنحضرت کردند و او دیدند و در پستند که آنچه حضرت امام علیه السلام
حق است پس حضرت امام را پرسیدند که آن کرکان چگونه فرمود که مرا
و شما را عاظمه و از خدای بچه پستند و من نیز ایشان را دعا کردم
و فرمودم تا دوستشان و اهل بیت مرا یار دارند و از من قبول کردند
البحرۃ الاخری روایت است تا از ابرهیم بن سعید که امام جعفر را
علیه السلام دیدم و ما می نمک کرده پیش آنحضرت آوردند و می بستند
بر آن مای سود مای در پیش وی در رخن آمد آنکه دست بر زمین زد
و جمله فرات در زیر قدم آنحضرت دیدم آنکه فرامان داشتند در دریا

آنکه مطلع و مغرب آفتاب فراموش نمود ز فواید آنکه کسی بنگرد و الحرة الاخری
روایت با پسران از محمد بن پسران از محمد صدقه از یونس بن طیبان
که گفت پیش صادق بودم وی غلام خود را بفروختند و گوشت بخورد
غلام آمد و گوشت آورد و گفت بنده بنهاد غلام را گفت پروان شو آنکه
گفت ای گوشت کنت پیک سپیدی کنت تو کیستی گفت من غلام
کنت فدای ترا حجت مگو یا چه حاجت بود ترا بد آنکه کار فرستی و گوی
امیر المومنین را شناسم و از و پیر ارشوی و از او میانی وی گفت بختی
و خدا را کنت پروردگار تو که فدای ترا گفت کما پس گریه از جلق بر آمد
بگریستم گوشت را ندیدم الحرة الاخری روایت کرده اند با پسران
از صفوان بن یحیی از جابر که گفت نزد صادق بودم پس با وی پروان شدم
و وی را دیدیم که بزغال را خواها نید و بدو که بکشد آن بزغال را بگفتی کرد
صادق گفت بهار این بزغال چندست گفت چهارم وی درم کرد و گوشت
و بدو داد و گفت ویران کن آنکه بر مرغی گذر کردیم که بر دراجی نشسته
در اج بگفتی کرد صادق بسمع اشارت کرد و بستی جنج از دراج باز کردیم
پس من کفتم جانم فدای تو باد کاری غیب دیدم آن تو گفت آری چون آن
گوشت را بخوابید گوشت را دید که گفت زیهار میخوانم و شما که اهل پستید
از آنچه بمن میخوانند و همچنین گفت دراج و اگر شید ما پیغم بودی
من ایشان شنیدم الحرة الاخری روایت با پسران از جابر
کثیر الرقی که گفت نزد یک صادق شدم و می نمود سلام پیش وی آمد

صادق گفت چگونه گفت و حفظ خدای و کشف ایم و در نهتهای می
یکم و دم خوشه که دروناری برآز و دارم و او و گفت من قسم
ای پسر این زبانت گفت ای و او و خدای بر وجه منری قمار
در پستان شورتم و رختی دیدم برو خوشه که دروناری بر کفم ای
آوردم بر و علاقه شما و آنرا بر دیم و پیش بوی آورد و بی
و آن مجوز و پس پس گفت خدای ای و او و که این فاضلتر است
که خدای خاص کرده اند مریم بنت عمر را از اقی اعلی الجرة الاحمری
روایت با پسند و از ابی حمیل از عبد الله بن عثمان که گفت میا قی
پرسیدم از موضعی که هست موضعی است از بصره تا صنعاء و مسیله
که آنرا پنی گفتم ای خدای تو با و جان من پس دست من بگرفت
و مرا پروان میند بر و آنکه پای بر زمین زد و جویی دیدم که و و کنار
نمی توانست و بر خزان موضع ندیدم که بر انجا ایستاده بود و بوم
جویی دیدم که میرفت از یک جانب آبی نچید و از برف و از دیگر جا
شیری در کال ریشبایی و در میان آن خمری نیکوتر از با قوس شرج
و هرگز چنری ندیده ام نیکوتر از آن خمر و میان آن شیر و آب شیر
لقم جانم خدای تو با و این شیر از گامی آید گفت این خمه است که
خدای تعالی در کتاب خویش یاد کرده که در بهشت خمر آب
و خمر شیر و خمر که درین جوی میرود و بر دو کنار جوی در قنار دیدم
بر انجا کنز کان که نیکوتر از آن ندیدم و در دست ایشان انا

که هرگز از آن سیکو ننزدیدم بلکه از منین نامای و پیاپو و نزدیکی
از آن کسینزگان شد و بدست به دست است کرد که ویراب و
مومن بدان کس که یکستیمین که و آیت از جوی بردارد و در دست
نیز باد و یکس بهین آب برداشت و فراموشی و او پاشانیدم و هرگز نرا
ندیدم بهتر از آن خوشتر و گویی بویشت بوی مشک بود و در قند کسیم
و در نوع طعم بود که گشت خدای تو باد جان ما هرگز شل آن ندیده ام
و خداطن نمود که کار چنین است گفت این کترین پیرسیت که خدای از برای
شیخه ساخته بودی که چون مومن را وفات رسد و حسن بن جوی
رسد و در مرغزارای آن باشد و از شراب آن می آشامد و دشمن با او
چون وفات رسد و حسن بادی بر هلاک شود و جادو در عدل آن
بوده باشد و اندر قوم آن میخورد و باشد و از جیم آن کس سید چند
پس خدای پس بگیرد از آن وادی الحیة الاغوی روایت است
از ابی بصیر که گفت چون او و بن علی خنفس را بگشت و بدو آورد
و بر حاتم علیه السلام و شور آمد پیش او و بن علی شد گفت ای
بچه جو گشتی مولای مرا گفت من ویران گشتیم گفت پس که گشت
گفت نیکویم گفت در قوع نیکویی خدای که را فنی نشدی تا ویرا
بعد و آن و ظلم بگشتی بچو برده و شش کردی و خواستی که نام خود را
بمزد وانی خدای که وانی شد و یک خدای قدر و جادو از تو پیشتر دارد
و از تو گرامی تر است و ترا از خدای موفق بود از برای وی بنکر

تا چگونه خلاصی خواهم یافت بخدای که خدا را انخواستم و بر تو سپردم
گفتم مرا بیداری خودی ترسانی سپردم و آن بر من توام جفوا حق علیه
از پیش روی پرده آمد چون شب شد غسل کرده و جامه پوشید و باقی
پس انسان حق با خدای تضرع کرد و گفت خدایا تیری از تیر منی خودی
که دل او را شکافتد آنکه غلام خود را گفت یا غلام بنموشن تا هیچ آواز نی
که بران فاش فریاد میکرد و باشد درین بود که گاه با بکنندگان
فریاد برآوردند بر او و بن علی پس او جدا شد مجده و رانند و میگفت
تا صبح برآمد و در سجده میگفت شکرت الیز شکرم لکیم شکر الایم
القائم المذی کعب الفطر و کعب الفطر و کعب الفطر و کعب الفطر و کعب الفطر
و هر دو مان پیش صافق آمدند و آنحضرت علیه السلام که او را تشریفاتی
حضرت امام علیه السلام فرمود که بخدای که او را روین ابوالسبب مرد
از خدای تو آست که تیری از تیر منی خودی و آنرا که او را اجابت کرد
و بدوستی که بوی نظم و عدل و آن او تعدی بر خدای و در سواش علی بن
بخت و پند است که خدای تعالی و عای ظلم را اجابت نکند
و در حق گفت بدوستی که خدای تعالی و عای من در حق و اجابت کرد
و در اسمعیل بهادیه فرستاد المرحوم علیه السلام روایت با سپرد
از محمد بن یحیی بن عثمان از محمد بن عثمان از علی بن یحیی بن عثمان گفت که در حدیث
علیه السلام بودم مرا گفت بخت که ترا در دنیا که می سپردم گفت سپردم
که در عاقبت و باست از عیال خود بپسندم و می مرا گفت بخدای که ایشان را

گفتم آری فدای تو باد چه در دلم و درم گفست روی بگردان روی بگردانیم
آنکه مرا گفست روی فراکن باز گفتم صورت برای خود دیدم و در پس
چشم خود مرا فرمود که در پس برای خود دیدم از همه خور و بزرگ
و سرای و هر چه در اینجا بود دیدم و پس در آن آدم مرا گفست روی بگردان
روی بگردانیدم و بنگیزه پستم هیچ ندیدم البخره الاخری به ایست با سنا
از احمد بن نصر از عید احمد بن لیس گفست جعفر ابو دینش کسی یابی عبد الله
فرستاد و او را آورد و بودند ابو جعفر کس فرستاد و او را
پیش از جعفر بن محمد چون به در رسیدم شنیدم که میگفت تجسس کنید و ویرانچاقور
خدای مرا بکش و اگر آمد و ز ویرانکش و خدای زمین را از خون من آب داد
اگر زمین را از خون من آب ندیم پس عجب را چه شنیدم که وی
میخواند گفست جعفر بن محمد را ورین بودم که جاعی بر مسکنان ویران
چون به در رسید پیش از آنکه پرده ویرانند ویرانیدم که لب میبایند
پس چون ابو جعفر به ذکر سیت گفست مرا جابابن عی یابن رسول الله
و آنحضرت را از یک خونیکرد اند تا بر خون مقدس که آیند آنکه
مقام فریست من پرده را برداشتم و بی نگیزه پستم که نقشه دیدم
حضرت امامی نهاد و جاقبهای وی را دیدم و فرمود تا باز کردید
چون پرده آمد ویران گفتم فدای تو باد چه در دلم و درم تو را پشتم
و و پستی و تولای من تو و من سخن این هر دو شنیدم و چون توری
لبی خوانیدی و شک نکنم که چیزی گفتی و دیدم آنچه وی به تو کرد

و اگر موافق پس آن از من آموز تا چون پیش ایشان شوم آن میگویم
که من مبتلا شدم بشدن در پیش ایشان شوم آن میگویم که من مبتلا شدم
بشدن در پیش ایشان گفتم آری پس گفتم ما شمار ما را باقی باخیز الا
ما شمار ما را لا یعرف الله الا الله کل نعمه من الله ما شمار ما را لا حول ولا
قوة الا بالله المجرة الاخری روایت کرده این شد و ان القرونی
از محمد بن عثمان از محمد بن حویر از عبد الله بن محمد از عمار بن یزید از
ابرهیم بن سید که گفت صادق را علیه السلام گفتم تو آنی که آفتاب
به دست خود اساک کنی و باز داری گفتم اگر خواهی بگو از تو گفتم گفتم
بکن پس ویرا دیدم که آفتاب را بکشید چنانکه چهار پایانه اعتبار
کشند پس آفتاب سیاه گشت و گرفته شد و آن محشم همه اهل مدینه
تا که آنرا باز گردانید المجرة الاخری روایت با پسند از هر دو ان
بن عیسی الهاشمی از عیسی بن مدان که گفت مردی بود از اهل خراسان
از ماه ذی القعدة نمت بسیار داشت و ده پست در اهل البیت بود
و حضرت بفضل ایشان و هر سال حج شدی و بر خود وظیفه کردی
که از برای صادق علیه السلام از ملک خود هزار دینار آوری و در قری
از آن وی در خانه وی بود و در تو انگری و دیانت شوی بود و در
تو انگری و دیانت شوی بود پس مالی زن ویرا گفتم ای پسر عم
اسال مرا با خودی حج بر که من آنرا ده پست میدارم از برای جنت
یکی آنکه دانی که خدا را بر منبت قضا کنم دیگر آنکه حرم خدا را و حرم بول

به پشم و بایشون مواسات کنم از مال خود و ن مالی تو پس مرد
تآن اجابت کرد زن سازج کرد و از برای عیال و دختران صادق
سلام جاهای فاخر و جواهر بسیار بر و شوهرش آن را
که از برای صادق آورد و بود و یک پناه و آن کیم را در ورجی از آن
خود نهاد که در آنجا زین بود و بویها بود و بر نشد چنان بدین
آن مرد نزدیک صادق شد و بر وی سلام گفت و نویرا اعلام کردند
که اهل خود را بچ آورده و از وی دستوری خواسته تا اهل خود را
برای وی فرستند تا بر جماعتش سلام کند ابو محمد آمد و پیرا و
دستوری داد و او زن ایشان شد و آنجا آورد و بلا در پیشان
کرد و آن زن نزدیک ایشان شد آنکه باز کرد و دید چون دیگر روز شد
دید گفت آن هزار دینار چار و تا بفردان رسول خداستیم کنیم تا کسی که
وی فرماید گفت آنجا که نهاد بر کیم مردان و رج بر گرفت و بفضل
نکست آنکه بر گرفت و فضل بازگشت و آن زن را بخانه و زن را
از آن پرسید گفت مرا پیران علی نیت و با ما کسی نهم نیست و این کار
که ما افتاد و لابد این هزار دینار را حسیله می باید کرد پس مرد بزرگ
و جانی آن زن بر گرفت و نزد یک هم شهری از آن خود برد که بوی
بج آورده بود و بهمان هزار دینار از وی قرض کرد و آنکه نزد یک صادق
شد و قصه با وی بگفت صادق گفت باکی نیست به پستی که آن
هزار دینار بارسید که آنرا میبکشی نه اینست خبر من و در خرم من

گفت ما را شکسته پستی چه دید آمد کس فرو پستادیم تا آنرا پایش مرد را
بدان بصیرت زیاده شد و شاید که دید و زیننه که کرد و ده بود و بگریختند
آنکه وی بجای از منزل خود پر دن آمد چون با آنجا شد زن را در حال جان
دید از حال وی پرسید گفت ویرا و روی بدل در آمد و چنین غم پس بر آن
حالت بود تا دخت که در دوشم وی بخوابانید و و هشت سبت
و ویرا در جای چسپید و ساز کفن و خطوط و که رکودن گرفت و نزد مصطفی
شد و از وی در خواست تا تفضل کند و بر آن زن نماز کند صلات علیها السلام
و در رکعت نماز بگوید و دست برداشت و دعا کرد آنکه آن مرد را
با منزل خود شو که اهل تو مرده است و تو او را در منزل خود بانی که امر و نهی
یکچند و سلامت بود و مرد با منزل خود شد زن را بجان یافت که صلات
گفته بود پس خدا را حمد و ثنا گفت و صلات علیها السلام نیز در آن سال انجام
شد پس آن زن کرد آن خانه طواف میکرد و مرد مان کرد و وی در کرتی بود
آن زن شوهر خود را گفت این مرد کیت گفت ایست ابو عبد الله جعفر بن محمد
زن گفت بخدای که این مرد را دیدم دست در ساق عرش زده شفاعت
میکرد فرائدای عز و جل تا روح مرا بامن دادند البقرة الاخری است
با پسند از او و رتی که گفت نزد یک ابو عبد الله بودم در مدینه
جوانی در آمد و میگفت گفت ای جوان چرا میگری گفت جان من
خدای تو با تو نبرد کرد و ده بودم که اهل خود را بچ برم چون بدیدم رسیدم
الهم وفات کرد و گفت برو که وی فرمود و میفرمود و گفت بخدای که وی

وفات کرده و من ویرا در کفن چیدم گفت برو که وی عزیمت فرمود باز اعاود
که مرده است گفتم ما و ترا کم مایا باو برای عبادت ره می کنی پس جان
پروان شد و من تعجب از پس وی فراشدم پس وی باز کرد و دید خندان
و گفت نزد یک آن زن نشسته بود و کاه و مویر و در پیش میخورد
پس من باز کردیم مرا گفت یا اود و لم تو من گفتم بلی و لکن بطلین
شبی چون روز عرفه بود و گفت یا اود بد رستی که من شتان شدم
فرمانه خدای باز آنکه خانه از من در حجاب بود گفتم یا سیدی
فرمانه خدای گفتم چون ناز خشن بکنم ناقه مرا پالان و مهار کن زبان
که دم پس وی سپردن آمد قتل هوا سدا حد بر خواند و میرفت آنکه بر
نشت و مرا روی خود کرد و پس ساعتی از شب برقیتم آنکه گفت یا اود
اشتر نخوابان گفتم این چه موضع است گفت این خانه خداست
خانه حرام چون صبح برآمد بانک ناز و قامت بخت بکی علی خیر العین
و محمد خیر البریه آنکه مرا بر راست خود بداشت و در اول رکعت الحمد و الفی
خواند و در دوم الحمد و قتل هوا سدا حد آنکه سلام برداد و در پیش روینست
چون آفتاب برآمد آن جوان بگذشت و ز شمش با وی پس زن شوهر خود را
گفت این اخوانت که گفت آنکس اگر روح من قبض کرد که خدای ترا فرود
که روح شیده ما قبض بکی پیش از وفای نذر کرد گفتم و یکد این سید
مرد ما نیست جعفر بن محمد پس زن فراشد تا دستش را بوسه دهد و گفت
برو بر زنان نیت الا شنه فتن علی ابن ابی طالب و فرزندش

المنجرة الا حسرتی روایت با پسداد از او و رقی که گفت و در آن
از اهل کوفه بیرون خواستند شد زیارت در پامان میرفتند چون پیش
فرسکی کوفه رسیدند یکی از ایشان سخت تشنه شد تا کفر نجات و در تشنگی
مرد و دیگری آنجا ماند و سخت غمناک شد بر غاست و دو کعبه را که در آن
و خدای را بخواند و بگوید و اما مان و جعفر و سیلت جنت و ایشان را میخواند آنکه جعفر
بخواند و بگوید و اما مان و پس با وی میداد تا که مردی را دید
ویر گفت قصه تو چیست گفت اینک برادرم از تشنگی هلاک شد و آنجا
و می نیت و کسی نیت که مرا یاری ده پس آن مرد پاره عود و خوشبوی
فراوی داد و گفت این را در میان دو لب و می نه جان کرد و می شم
باز کرد و راست باز نشست پس برادرش ویر گفت تو تشنه هستی
گفت نه آنکه هر دو بر فسد و کور از زیارت کردند و در روز آنجا
آنکه با کوفه شد پس آن مرد که عا کفیت برشت و بدین نزد و یک جعفر نام
ویر گفت بنشین عال برادر تو جنت کو آن عود پاره گفت پسیدی
چون برادرم را و او من از شادی آن عود را فراموش کردم پس جعفر
ویر گفت آن شب برادرم فخر پیش من آمد من پیش تو فرستادم
و پاره عود از ساق عرش آنکه با فلذنی از آن خود ذکر است آنکه ویر
گفت این سوط پیش من آر پس آن پاره عود از ساق عرش فرا گرفت
و فرادی داد و بنمود اللهم لا اله الا انت روایت با پسداد از آنجا
که گفت ما نزد یک این بجا آمدیم ویم مردی و آمد و گفت یا بن رسول

ولایت فراموشی که من که میخوانم که آنرا بدنام فرمود که قدری
پایه طبعی فرما پیش وی نهادند و بدینچنین را ندیدیم که آن آورده پس
یک فرما از انبی برگرفت و گفت سخن گوی آن فرما سخن گفت بزبانی
فصح و گفت تشهد ان لا اله الا الله و بعد لا اله الا الله و تشهد
ان محمدا عبده و رسوله و تشهد انک حجة الله علی خلقه پس آن
فرمان مرد داد و گفت بخور و استه آن نگاهدار آن مرد فرما خورد
و در استه آن گریست نوشته بود که آل محمد الی الله گفت از ابریزین
انداخت زمین شکافته شد پس آن زمین فرود میشت و اندر زمینی بدریای
رسید و از میانها بر زمین تا که بر هوا قرار گرفت و بر جای آن دانه درختی
فرما برست و ایام آن درخت بر بالای آمد از زمینی بدریای و از
دریای بر زمینی تا که از زمین و یا برآمد پس ویرا گفت سخن گوی آن درخت
فرما سخن گفت بجانب زمین فصح گویند تشهد ان لا اله الا الله و بعد لا
اله الا الله و تشهد ان محمدا عبده و رسوله و تشهد انک حجة الله
علی خلقه آنکه وی درخت را گفت در حال میوه دار شو و درخت میوه
ترنجمه پدید آورد و گفت ای درخت سخن گوی چون دیگر بار نخست
باز جان گفت پس گفت بسم الله بگوید و فرما پیش آید پس ما فرما پیش
آیدیم و فرما میخوریم تا پس شدیم و از هیچ جا فرما باز نگردیم الا که در
جای آن فرمایی و بگوید آمد تا ما پسیریم تا ما سر فروریم آنکه گفت
ای درخت سخن گوی بفرمان خدای درخت سخن گفت چون دوبار پیشین

پس گفت ای درخت فرا شو پس درخت دایم از زمین بر ریای فروید
و از دریای زمینی تا که دور دی هوا قرار گرفت چنانکه اول بار قرار گرفته
و دریایا از مینها فراموش شد و یا هیچ دلیل نشدیم محتر ازین و مرد
بر خاکست و از ما غایب شد و ندانیم که کجا شده و ویرانشناقیم پس از آن
البحرۃ الاخری روایت کرد با پسند از حسین بن مختار از اسماعیل بن عمار
که گفت من در سرای ابی عبد الله ایستادم بودم نزدیک وی بکلیه و او
طعامی میخورد پس غلام خود را بر فرم فرستاد تا از برای وی است
غلام بر رفت و باز آمد ابو عبد الله ویران از آن حال پرسید گفت صاحب
از فرم از من سوال کرد که تو غلام کیستی گفتم غلام جعفر بن محمد گفتم ندانی
عراق را از جعفر بن محمد نکاح داد پس صادق علیه السلام روی فراتر کرد
و دست برداشت و دعا می گفت آنکه فرمود که برو تا به پیش غلام بر
آنکه باز آمد و گفت ویران دیانتم مردمان وید اسپهبدان آورده
وی گفته وی بر پای ایستاد بود و همان بر پای برد البحرۃ الاخری
روایت با پسند از ابی الصلت که گفت نزدیک ابی عبد الله شدم
و بامن بود کلید سرای که اندک ایه گرفته بودم پس ویران چیزی پرسیدم
بنگه یستم آن کلید که بامن بود شیری شده بود گفتم چنان میگردد بخدای و نهی
و فرزندان رسولش از خشم وی گفت یا ابا الصامت خون یکی از شما
نزدیک عالم آید بنگه تا چگونه سوال کند کلید خود را فرایم اگر ختم مان
کلید شده بود البحرۃ الاخری روایت کند عبد الرحمن بن حجاج که گفت

یا ابی عبد الله بودم میان مردم مدینه و او بر استری شسته بود
و من بر دراز کوفتی و با ما میچاکس و یکدیگر بنه و کفتم یا پسیدی بدو
از بزرگواران حق امام را گفتم یا عبد الرحمن امام اگر این گویا و پادشاه
پایدار بود و پس من دیدم که که در رقتن آید پس وی بگوید که سب
و گفته اند نوح استم که با یستاد الخیرة الافری یکی از اصحاب بارو است
که مالی پیش ابی عبد الله بروم و من آنرا بسیار میخرم و چون پیش
بروم غلام را بخواند و طشتی نوح است و نخی گفت و اشارت بدان
کرد و میارم از آن طشت بری آمد تا که عایل شد میان وی و میان غلام
آنکه بمن نکریت و گفت می پنداری که ما تمایم فرا چیزی که در دست
ما اثر از برای آن می پستایم تا شمار پایا که کنیم الخیرة الحسنی
روایت کرد ابن الاثم البراز کوفی که پیش منض بودم ز قوه بر آمد
از مولانا الصادق در آنجا نظر کرد و بزرگوار است و بر من تکیه کرد و ما رفتیم
تا بدرجاء صادق علیه السلام رسیدیم پس عبد الله بن و ساج بیرون آمد و گفت
و حاجت یا منض پس در رفتم مولانا الصادق را دیدیم بر گریخته
و زنی در پیش وی آنکه گفت یا منض این زن را بگیر و به بیابان
بیرون شد و بسکه تا کاروی بگونه بود و زود بانرا یک من آبی
منض گفت من امر مولانا می خود را اتمال کردم و زن را میان پایان
بردم چون میان پایان رسیدم ندایی شنیدم که ندایی میگفت عذر
کن یا منض پس من از بر آن زن فراتر شدم و منی سپاه بر آمد

آنکه پسند بر و بارید تا از این هیچ اثر ندیدیم پس از آن تبریدیم
و زود بماند و مولای خود شدیم و خواستیم که دیر اعدیت کنیم از آنکه
دیدیم پس وی بر من سبقت گرفت و گفت آن زن را می شناسی گفت نمی
باشم مولای گفت آن زن قتال بین عامر بود و من او را بفارس فرستادم
بودم تا اصحاب مرا حقه آموزد و چون از خانه خواست رفت این
گفت مولای من جعفر کوه است بر تو خیانت کن مرا در پیش خود
زن گفت آری اگر ترا خیانت کنم دیفیس خود خدای بزمین باراند از آسمان
خدای واقع آنکه در شب ویرا خیانت کرد و بعضی خود پس خدای بزمین
باراند آنکه وی طلید یا نضل چون زن پرده خود بدرد و خدای شناس
پرده خدای دید و بدو پشت خود شکست و عقوبت بکار فرغان
شتابنده تر باشد الحمد لله الا فوی روایت کرد علی ابن حمزه و
بج شدم با صادق علیه السلام در راه در زیر درختی خرمای شکستیم
آنحضرت لب بچامید و دعایی گفت که من فهم نکردم آنکه گفت ای
درخت خرمای ما را اطعام از آنکه خدای در تو پیدا کرد و از روی بندگی
گفت پس این درخت بگریستم و درخت میل کرد و بوی صادق علیه السلام
و بروید اشدر کهای بنزد خرمای پرس گفت نزد یکای ای بنام خدای
و بخور پس از آنجا بخوریم خوشترین و پاکیزه ترین ربطنی پس اعرابی
گفت هرگز جادوی ندیدیم ازین غلیم تر حضرت امام فرمود که ایام
و ارثان انبیا و در میان مائه ساحر بود و نه گاهن بلکه خدای را بخوانیم

و خدای ما را حاجت کند و اگر خواهی خدا را بخوانیم تا ترا پس کند
اعرابی از سر جیل گفت بکن آنچه خواهی پس صادق علیه السلام دعا کرد
و خدا را بخواند اعرابی در حال پسگی شده و پروان رفت پس حضرت امام
مرا گفت از پس دی نشانی فرستادم تا بقبیل خود رسید و در منزل خود
رفت آمد و ولد او عصار گرفتند و ویرا پروان کردند پس من باز نزدیک
صادق شدم و ویرا از آن خبر دادم مادران سخن بودیم که وی پیش
صادق بایستاد و از خیمهاشان آب برد و آن شد و در خاک میکشید
و با یکدیگر پس صادق برد و محبت کرد و در خواست از خدای تعالی
تا بحال خود شد پس صادق علیه السلام گفت ایمان آوروی یا اعرابی
گفت آری هزار بار و هزار بار بجزرة الاخری رویاست از پرست
عاجب تصور که گفت منصور کس فرستاده و معاهده در از زبان بخواند
و گفت شما سحر میراث یافتید از پستان خویش از عهد موسی بن عمران
و شما جدا کنید میان مرد و زن و ابو عبید الله جعفر بن محمد ساجد است
و گاهتی مجنون شما پس سحر کنسید و اگر او را بخل کنید من شما را عظام
پس ایشان بر خاک پاشند و در مجلس منصور نهاده صورت بگردانند از تنهای
سایه و هر یک از ایشان ویرا صاحب خود داشت منصور بر تخت ملک
نشسته بود و قاج بر سر نهاد و پس عاجب خود را گفت کس بابی عبد
فرستد این ساعت ویرا حاضر کن پس چون صادق درآمد و از فرمان
و منصور مکرر است در چشم و گفت ای وای بر شما مرا می شناسید

نم محبت خدای که سحر پیران شمارا باطل گردانید و محمد موسی بن عمران
آنکه نداده و با و از بند که ای صوبه تنها هر یک صاحب خود را بگیرد
فرمان خدای عز و جل پس هر پسبی در صاحب خود مبت و او را فرود
و منصور از تخت پهلوش افتاد پس با هوش آمد و گفت ^{عبد الله} یا ابا
بر من محبت کن که تو به کردم که دیگر مثل این کنم پس صادق گفت
عفو کردم آنکه گوی سیدی با هم را بگوی تا آن مرد از ابا عیسی خود
کند فرمود که بیهات اگر عیسی موسی سحره فرعون را در کند پس
نیز این ساحران را در کند ^{بخره الاسیری} روایت کرد و محمد استغفوری
و او وزیر و واقعی بود و با ماست صادق علیه السلام اقرار داشتی
گفت وزی پیش خلیفه شدم و او متفکر بود و گفتم یا امیر این تفکر چیست
گفت بدیستی که از فرزندان فاطمه هزار زیاده بگشتم و سید امام
ایشان را بگذاشتم گفتم آن کیت یا امیر گفت من دانستم که تو
اماست وی بگوید و بدیستی که وی امام منست و امام تو و امام این
مخلوق پس بگو این ساعت از و فارغ شوم این الاستغفوری گفت بخدای
که دنیا بر سپهر من تاریک باشد از غم آن آنکه گفتم تا جان بیاوردند
و چون از طعام و شراب فارغ شد حاجب فرمود تا مرا بماند و بیرون
پس من و وی ماندیم آنکه سپیانی را از آن خود بخواند و گفت این
ساعت جعفر بن محمد را حاضر گردانم و او را سخن مشغول سازم و چون
عازم از سر خود بر دازم تو گردان وی برین سیاق گفت نم بایستی

گفت پس من از پس سپید فدا شدیم و ویر گفتم و یک مسافر
پس رسول خدا را میبختی گفت **لا اله الا الله** آن بگویم گفت پس بگفتی گفت
جعفر حاضر آید و آنحضرت را بمن تسکون کند بمن علامه از سر و آرد من
و و ائقی بنده باک **بسم الله الرحمن الرحیم** که کار بجه رسد گفتم رای نیست پس امام
جعفر صادق را علیه السلام حاضر کردند و پرده اول جدا حضرت رسیدیم
بگفت موسی فرعون الکفی شیهه آنکه بد و رسیدیم و در آن پرده که
که میان وی و و ائقی بود میگفت یا و ایم یا و ایم آنکه لهای مبارک
بر من نهاده اند آنکه بگفت و من دیدم که عالم موج میزد و سفت چون
کشتی در میان دریا و و و ائقی را دیدم که در پیش وی میدوید و دست
برهنه و دندانها بر هم میخورد و لرزه بر وی افتاده بود دست حضرت امام
بگرفت و آنحضرت را علیه السلام بر تخت نشاند و در پیش وی بنوازد
بنا که بنده پیش مولای خود نشیند و گفت یا مولای من **یا اهدی**
فرمود که مرا خواندی اجابت نمودم آخر کن بدانچه میخواهی گفت از تو
میخواهم که مرا بخوانی تا که من پیش تو آیم گفت سامع و مطیع آنکه صدای
برخواست و پیرون شد و و ائقی مورد و پشیمان فواست بگفت
و جابه پوشتید و لرزه بر و افتاد و تا نیم شب بخود نیامد و چون
بهوش آمد گفت تو اینجا نشسته گفتم آری گفت این عجب دیدی
گفتم آری گفت بخدای که چون جعفر محمد در راه قصر خود دیدم که موج
میزد و قصر من چون کشتی در میان دریا و اثروری دیدم و این را زکره

و لب نه برین وزیر قهر بین نهاد و چون بانی تازی هوید میگفت
بدوستی که خدای تعالی فرموده است که اگر از و برم با عهه ای این
کوشک اگر او ب نویدی چنان بین میسیدم قلم از جای بشد و دست
و پایم در لرزیدن آمد کفسم عجزیت یا امیر کعبه که موشش باش
نمیدانی که جعفر بن محمد خلیفه خدایت ابوالموید و امیت از
ابو اشم امین بن محمد الحیری که گفت نزد یک حلقه شدم گفتیم من
رسول الله خبر من رسید که تو مرا میگوی او بر هیچ میت و من
عمر خود بپس آوردم و در هواداری شما و از مردمان جبران کردیم
و کار شما صادق گفت تو گفته این شهر بیت قتی و الی قتی و لا الدن
یا بن الموصی و انت فی رزق و یگویی که محمد خفیه شعب رضوی است
شیری بر دست وی و پس کی بر جب وی وای بر تو بدرستی که
رسول و علی و حسن و حسین علیهم السلام بهتر از و بودند و شربت مرگشید
گفت اکنون بران سپید میل هست گفت آری بدرستی که پدرم
خبر داده که وی برو نماز کرد و دفن کرد ویرا و حاضر بود و نشانی
نمیدادیم و آنکه دست وی فزاکر است و او را بسر کوری برو و وقت برانجا
و خدا را بخواند پس کور شکافته شد مردی ظاهر شد حوی و سر و محاسن
خاک از سر و روی خودی افشاند وی گفت یا ابا اشم مرا شناسی
گفتم نی گفت منم محمد خفیه بدرستی که امام بعد از انام حسین علی بن
الحسین است آنکه محمد بن علی و در کور شد و کور فرام شد

الجزيرة الاخرى وروایت کرده اند از عبد الله بن فضال که گفت شنیدم
صداق یا از باقر علیه السلام که میگفت چون پسر سه ساله شود بگویند ویرا
که هفت بار بکوی لا اله الا الله آنکه دست از وی بردارند تا سه سال
و هفت ماه و پست روزش شود پس ویرا گویند بکوی محمد رسول الله
و بگذارند تا چهار سالش تمام شود آنکه ویرا گویند دست زبنت که
چون آن بشناسد رویش فراتر بگذارد و ویرا گویند سجد کن آنکه دست
وی بردارند تا شش سالش تمام شود آنکه بفرمایند تا نماز کند و رکوع
در وی آموزند تا که هفت سالش تمام شود و ویرا گویند روی و پستانها
شوی چون انداخته شود و ویرا گویند نماز کن آنکه ویرا بگذرانند
سالش تمام شود آنکه وضو در آموزند شش و نمازش فرمایند و او را
و برانش بنهند و چون وضو و نماز در آموزد و خدایی قنای پدید آید
ویرا پسر مردانش را الله تعالی علیه السلام جزیره الاخری بنماید و
روز دوشنبه و گفته اند شوال سنه ~~هجری~~ و اربعین و ماه و عمر شصت
و پنج سال بود با جد و پدر بود و دوازده سال و بعد از جد با پدر بود
نوزده سال و بعد از پدر مدت امانتش سی و چهار سال بود و در امان
امانتش بود بقیه ملک هشام بن عبد الملك و ملک ولید بن یزید علیه السلام
بن عبد الملك که لقبش ناقص بود و ملک مروان الحاکم آنکه ابو مسلم ظاهر شد
با اهل خراسان سنه ثانی و ثلثین مائه پس ابو العباس عبد الله بن محمد
بن علی بن عبد الله عباس که لقبش سفاح بود ملک شد چهار سال

و هشت ماه آنکه برادرش ابو جعفر منصور ریاچه شاه شد بهشت و یک سال
و روزی چپند و بعد از ده سال ملک او امام جعفر صادق علیه السلام شهید شد
مسموم از جهت منصور و تربتش بدینیه است بیخ پهلوی تربت تبر که
پدر و جدش و عیش امام حسن بن علی صلوات الله و سلامه علیه
الفصل السابع والثلاثون فی ولادت ابی ابراهیم موسی بن جعفر صاحب
و طریقت بنی بختیاریه و منصف اید و وفاته علیه السلام
ولادتش با بود و آن منزلی بود میان مکه و مدینه روز یکشنبه و گفته اند
روز سه شنبه هفت شب گذشته بود از صفر شصت و هشت و عشرین و گفته اند
و گفته اند تسع و گفته اند ولادتش بدینیه بود و ویرا ابی ابراهیم
کنیت است صلی الله علیه و سلم بختیاریه علیه السلام روایت کرد شیخ
علی ابن شادان محمد القزوینی با پسند و متصل از علی بن سید که گفت
مرا دیده صالح موسی بن جعفر علیه السلام از مدینه بیرون بردند و بنده بودند
و آنحضرت را و برانچو پس گرفتند و مدت حبس در آن گشتید و اول
خود را یاد میکردم حضرت امام دانست که آن در دل من اثر کرده مرا
گفت یا بن السیب ما که مشتاق شدی بدینیه و اهل خود که اقامت داشتیم
که از آنحضرت پنهان کنیم گفتیم یا بن رسول الله پس مرا گفت عیش کن
و بر خاست و دورگت ناز بدارد و من نیز در عقب آنحضرت بنماز کردم
و مرا گفت بگوی پس الله و دست فراموشی و چشم بخوابان که من می بینم
آنچه تو نمی بینی من دست با آنحضرت دادم آنکه مرا گفت چشم باز کن

با ذکر دم بر سر هر تربت امام حسین علیه السلام بودم مرا گفت نیست
تبر جدم و در رکعت ناز کردیم آنکه فرمود که دست خرا من ده فرا آنحضرت
و اوم و چشم بر هم نهادم فرمود که چشم باز کن خود را بر سر تربت
صلوات اسد علیه دیدم فرمود که اینست زیارت جدم رسول اسد و انیک
سرای تو در خانه خود شدم و عهد با ایشان ناز کردم و تحمیل نزد یک
آنحضرت آمدم فرمود که دست بمن ده دست با آنحضرت و اوم و چشم بر هم
نهادم چون چشم باز کردم خود را بر سر کوهی بنزد دیدم و آبی از آسمان
بر سر آن کوه ریخته شد پس آنحضرت از آن آب وضو کرد و من نیز وضو کردم
و حضرت امام بانگ ناز گفت ناکا به جل مرور ایدم که در پیش روی پادشاه
دوی ایشان را امای کرده بد و رکعت ناز آنکه مرا گفت یا بن الحسین
که دقاف و اینان ای میا اند که همیشه با خدای تضرع میکردند که جمع کنند
من و ایشان آنکه قوم را و داع کرد و مرا گفت دست خرا من ده فراوی
و اوم و چشم بر هم نهادم مرا گفت چشم باز کن باز کردم بجهادی که جدوی
حق بخلق فرستاده که باز در آن زندان بودیم الحجره الاحمری
روایت با سواد از یوسف بن غیره از اسحق بن عمار که گفت حضرت امام
موسی علیه السلام فخر مرگی از شیشه بداد با خود گفتم که وی وقت دعا
شماکت بن مکر سیت گفت یا ابا اسحق بد رستی که رشید بحری است
پس صفیان بود و وی میدانست علم منا یا پس امای که محبت بود
بد ایشان او نیز بود آنکه گفت یا اسحق بن عمار بکن آنچه خواهی

که عمر تو به پسیده و تو تمامت دو سال و هفت کنی و برادران و این
بعد از تو نماند الا مدتی اندک که کلمه ایشان منقطع گردد و بعضی ایشان
بعضی را حکایت کند و بنان شوند که برادران و اشنایان ایشان را بر ایشان
رحمت آمد قوی بدیشان ثبات کند این در دل تو آمد گفت من
آمرزش خواهم از خدای عزوجل بدانچه در دلم آمد و اسحق بعد از آن
الا دو سال و بی بر نیامد تا فرزندان عمار مغپس شدند اطلاسی سخت در صبر
بود پس ورق عمار و اهل پیش گفت بود و عمار بحرب راست آمد
بمخبره الا خزی روایت کرده اند با پسنداند از ابراهیم بن اسحق بن شد
از علی بن تطین که گفت پیش رسید ایستاده بودم که ویرانه ها آورده
از نزد یک ملک دوم و در میان آن دراعه بود سپاه زرغبت که هیچ
از آن نیکوتر ندیده بودم پس رسید بمن گریست و من در آن دراعه
نی گریستم مرا گفت یا علی این دراعه ترا بگفت آورده گفتم آری گفت فراموش
آفراسیادم و با خانه خود شدم و از ابرجایی بستم و بدیدم فراموش
پیش امام پس شش ماه یا هفت ما بران برآمد من روزی از پیش
هرون با خانه خود شدم خادمی که جابه من فراگرفت از ابرجایی پیش من در
و نه که هوشش بود و گفت این ساعت مردی پیش من آورد و گفت
فراموشی خود و نه نامه شادم و خواندم نوشته بود که یا علی
این آن وقت که ترا بدراع حاجت من کنار از دی فراموشم
در حال خادمی از آن هر روز فراموشید و گفت اجابت کن گفتم چه خاد

شده گفت نیدانم نیز و یک وی شدم عمرو بن برنغ پیش وی ایستاد
و وی از غایت خشم نیدرید مرا گفت یا علی آن دراعه که ترا کشیدم
کجا شد گفتم ای مراد دراعه بسیار پوشانیده از که ام می پرسد گفت از دراعه
سیاه زبانت گفتم چون منی با آن دراعه بجنگد چون از سپاهی باز گردیم
آن دراعه را در پوشیدم و در کت نماز بگذارم یا عباد گفست
و امیر المومنین را دعا گفتم و بدرستی که رسولی پیش من آمد و من را
خوابسته بودم تا بجهان کنم پس وی بجزو کمریت و بن کمریت
و گفت یا علی پس بگفت تا آن دراعه را پیاوردند کس فرستاد تا آنرا
آوردند چون آنرا بدید سر در پیش افکند و خشم ساکن شد آنکه گفت
یا عمرو نشاید که پس ازین بر علی خیری قبول کنند آنگاه مرا بچاه
وینار فرمود من آن مال با آن دراعه پیش امام فرستادم بفرقه الاخری
روایت با پسداد از اسحق بن ابی عبد الله که گفت یا ابی الحسن
آنگاه که در ابصره می بردند چون نزدیک ما رسیدم و در دریا
نشستم و موج بسیار بر غایت و در پس گشتی بود و زنی در آنجا بود
که بچاه شوهرش می بردند پس آوازی از میان آن قوم برآمد از آن
پرسیدم گفته آن عروس برفت تا آب از دجله بردارد دست بر
از دستش بفتاد و می بانگی کرد حضرت امام علیه السلام طلاع را فرمود
که گشتی بر آید گشتی به اشتند وی بر کنار گشتی بایستاد و آنکه
نخنی بگفت یا همیشه آن طلاع را گفت پروان شود و دست برنج برگیر

پس با بنکر پستم و دست پنج بر روی زمین دیدیم و ابی اندک بود
پس طاح فرود رفت و آنرا بر گرفته بدان زن داد و فرمود که دریا
بگوی تا خدا را حمد و ثنا گوید و بر قیم برادرش استی وی را گفت
خدای تو با و جان من خادم تو ام گفت این گوی به بود و ترا گفت ای
که فرمودی بمن آنوز گفت باری پاموز و بکسی پاموز که اهل آن نباشد
و بکسی پاموز آنرا الا بکسی که از شیعه مابود آنکه فرمود که بنویس اما کرد
یا سابق کل فوت و یا ساع لکل صوت قوی او قعی یا محی النفوس
بعد من الموت یا من لا یغشک الطلعات المندمه و لا تشابه
علیک اللغات المختلفه و لا یغشک شیء عن شیء و یا من لا یغشک دعوه
داع دعاه من السماء من دعوه داع بر الارض و دعوه داع دعاه من السماء
یا من لا عند کل شیء من خلصه مع ساع و بصیر ناظر لا یغلط کثره سأل
و لا یبره الخالق اللطیف یا حی فی دیموم ملک و بعثه یا من سکن العلی و اصاب
عن خلقه بنوره یا من اشرقت لموزه و هی الظلم اساکب باسکب الواحد
الا احد الغر و الصمد الذی مو من جمیع اربکانک کلها صل علی محمد و اهل بیته
آنکه حاجت بخوای البحر قد الحسبی روایت کرده اند از محمد بن افضی
که گفت پیر عمری داشت من بن عبد السلام و از عابدترین اهل روم و کار خود
بود و سلطان از وی اقرار کردی و بسیار پیش سلطان بنشیند
گفتی و با هر سود فرمودی و سلطان آن از وی تحمل کردی اند برای صل
و دایم حالش چنین بود تا روزی ابو الحسن بن موسی بن جعفر در مسجد

و میرا وید اشارت بدو کرد و گفت یا ابا علی جون دوست داشته باش
بمن آنچه تو در آن و من است و انم تو الا که ترا موفقی نیست اکنون
و موفقت طلب کن گفت فدای تو باد و جانم موفقت صیبت گفت برو
فقه پامرز و حدیث طلب کن گفت فدای تو باد و جانم از که گفت از ابا
بن ماکه آنکه حدیث بر من عرضه کن پس برفت و از ایشان حدیث
نوشت آنکه پیش وی آمد و بروی خواند پس آن همه میفکند و گفت برو
و موفقت طلب کن و آن مرد را در دین گرفت بود و شطری بود که ابوی
بصیقتی از آن خود رفت از پی وی برفت در راه بدو رسید گفت
فدای تو باد و جانم در پیش فدای بر تو حجت آوردم مراد دالت کن بر تو
پس ویرا خبر داد بکار امیر المومنین و بکار شیخین وی آنرا قبول کرد
آنکه گفت که بود بعد امیر المومنین علی فرمود که امام حسن آنکه امام حسین
و امامان را بر می شمرد تا که بخود رسید آنکه خاموش شد و گفت فدای تو باد
و جانم امام کسیت فرمود که اگر ترا خبر دهم قبول کنی گفتم آری فرمود که
منم گفت چتری میخواهم که دالت کند فرمود که بدان درخت رود اشارت
بدرخت میلان کرد و فرمود که بجوی که موسی بن جعفر ترا میخواهند چای
ان درخت زخم و پنجم ادا کرد و نم کند ای که درخت را دیدم که زمین
می برید و میخیزید تا که پیش وی بایستاد آنکه درخت را اشارت کرد
و درخت باز کرد و بد پس مرد بدو اقرار کرد و خاموشی لازم گرفت
و میخس ویراند پس از آنکه سخن گفتی و پیش از آن خواهی نیکو میدید

شبی ابو عبد الله را بخواب دیدمادی شکایت کرد و از خواب نماند و بماند
ویرا گفتم غمناک مباشش که چون سوسن در میان راسخ بود خواب از او بر
منزلة الهی روايت با سناء از ابن ابی میر از شام ابن الحکم
که چون ابو عبد الله بگذشت و عبد الله بن جعفر دعوی امامت کرد
و او بهترين فرزندانش بود موسی بن جعفر او را بخواند و کوی بکند و همه
در انجا افتند و نطق در انجا ریخت و گفتم ای برادر اگر تو صاحب این بی
دست درین آتش کن دست در آتش نکرد ابو الحسن دست در آتش
پس از آنکه همه سوخته شده بود و آتش بدست بود و بمنزلة الهی
روایت با سناء از عبد الله بن میسر که گفت عبد الله صالح و رومی بر
زنی بگذشت که آن زن میگریست و کوبد کاشش کرد و میگریستند
و ناله کادی از آن زن مرده بود و پس حضرت امام فرمود که ای زن
هر میگری گفت یا ابا عبد الله که دکان یتیم دارم و مرا مادر کافری
که معیشت من و کوه دکان من از انجا بود آن کا و بر و من و کوه دکانم
بی برکت ماندم هیچ سلیت ندانم فرمود که یا اته الله خوامی که
آن کا و را از برای تو زنم اگر دانم گفت آری یا ابا عبد الله پس وی
پیکو شده و در گشت نماز بکرد آنکه دست برداشت و لب بجهانید
آنکه بان کا و کذر کرد و پای مبارک فرادی زد کا و بر قاپست
چون زن کا و را زنده دید فریاد برآورد که عیسی بن مریم است بجدای
پس آنحضرت بمیان مردم در شد و بگذشت بمنزلة الهی و از کربان

با پسند از شام بن منصور از مولای رشید که گفت رشید را خبر
 که موسی بن جعفر را پا و دم تا ویرا بکشد ویرا پا و دم ام موسی
 علیه السلام عصای وردست داشت عصا بخیلاید افقی شد و هر دو را
 بگرفت و افقی در گردن وی افتاد تا مرا فرمود تا ویرا را بگردم
 منجزة الانی روایت کرده اند با پسند از ابن فضال از ابن
 ابی عمیر که گفت مردی بود از مولای ابوالحسن و دوست من
 و ابوالحسن ویرا دوست داشتی روزی من در سرای دینی شدم و صد
 تنه میرفت وی مرا گفت من ترا عیثی عجب بگویم انچه خود
 روزی از منزل خود پیرون آدم زنی صاحب جمال را دیدم و زنی
 با وی من از پس آن زن فراشدم و گفتم با من نکاح تنه کنی زن با من
 کمریت گفت اگر مرا باز خواهی داشت ترا در من هیچ طمع نباشد
 و اگر باز نخواهی داشت ما را بسبب گفتم ترا باز ندانم پس آن زن
 با من پادند و در خانه شدیم چون وی یک پای سوز به در کرد یکی در
 پیرون آدم و موفق را دیدم گفتم چه بود است گفتم خیر ابوالحسن بگویم
 که این زن که با تو در خانه است زیرا پیرون کنی و دست فرادی
 مکن پس من در سرای شدم و زن را گفتم سوز به در پای کنی و پیرون
 چون پیرون شد موفق را دیدم بر در سرای گفتم این از سر مولای
 موفق ویرا جواب نداد مرا گفت در در بند من در در بستم
 انکدای بگو وی ترفت الا انکدای من در پس در بودم و گوش میداشتم

که مردی فرآن زن رسید و گفت جوانه و پروند آمدی نه ترا گفتند
آمدی نه ترا گفتند پروند میان من پیام زن گفت بدبختی که رسول
این صاحب چاه و دیر است برو تا مرا پروند کند شنیدم که آن مرد
میگفت که چون شبانگاه بود که نزد یک ابو الحسن رفتم و سلام گفتم
در ابتدا مرا گفت دیگر شش آن کن که اذنه نیست از بنی امیه شو هر دار
مگونه و جماعتی دیر این خانه تو فرستاده اند تا ویرا در خانه تو بگیرند
پس خدا را حمد گفتم پس با منزل خود شدم و پنج هزار درهم پیش ابو الحسن
دیگر روز وی مرا گفت برو و دختر فلان پیش را بخوانه مولای ابی ایوب
بخاری که هر چه مرا دست از کار دنیا و کفر است در آن دختر جمع است
از جمال و دین و حسن و الاصل و ایت کرده اند با پسران و از این
از علی بن محمد که گفت ابو الحسن مرا بکار ری فرستاده پس با آمدیم
بر و بود و دیر گفتم مولای مرا اعلام کن که من اینجا آمدم مستب
و زنی بر من که نزد من گفتم که اگر نه آن بودی که مستب زفته است
و مولای مرا اعلام کرده و بحضور من من از پس این زن شدی و با وی
تعلق کردی پس مستب پروند آمد و مرا گفت درای در رفتم بر مصلی
نشسته بود نهالیجه در زیر آن مصلی دست فرا کرد و مهره از زیر
آن نهالیجه پروند آمد و فرامین داد و گفت نزد یک آن زن
که او بر دوکان علانیست بقیع شطرتو من آن سیم فراسپندم و هر
وی با من گفتی با وی کردیدی پس بقیع آمدم و آن زن را دیدم

که از کافران علانی جز خواست و روی بمن نهاد و گفت یا عبد الله
باز داشتی گفت اری گفتم بر خیز گفتم پس ویرا ببردم و با وی توبه کردم
و دیگر روز نزد یک وی علیه السلام شدم فرمود که یا علی چگونه دیدی
آنچه در آن بودی گفتم دیدم آنچه دوست داشتم محبت را از وی
روایت که دهاند بپسند و از قاسم بن علی از اسپین الداری از یکی
برداشتن بود که هر دو رسولی بابل الحسین فرستاد و ویرا بطعام
و جاعتی از مذهب آن نزد یک وی بودند و شبی نزد یک وی بود
چون رسول رفت جاعتی ذکر ابوالحسن کردند و شرح علم و فضل وی دادند
پس آن شب در نزد آن گفتم اگر شمار آنرا از بخت آورم مرا چه وی
گفت مرا چگونه از بخت آورم گفتم چون ویرا بطعام بشانی بپوش
بگویم که مانده چیزی که پیش وی نهاده بود و ببالا برد و در سقف خانه
بایستد و پیش وی خالی بماند گفتم تو این توانی کردی گفتم نعم
پس چون ابوالحسن علیه السلام پا در ویرجای خود نشست و آب پاشید
و آنحضرت دست بشت و چون خانه نهادند حضرت امام علیه السلام
دست فراز کرد تا طعام تناول فرماید شب آنجا و عده داده بود
چنان کرد و طعام که در پیش حضرت امام بود و ببالا برد و گفت و بخندیدند
و ابوالحسن در بالشی که بر جانب وی بود اشارت کرد و چیزی بر آن
بالش نقش بود و گفت بر خیز و آن مرد را فرود بر صورت بالش
رسمت و آن ملعون را در تنگ گشت و فرود و با جای خود شد

هر دن علیه الله متحیر باشد و بشیمان شد بر آنچه کرده آنکه گفت یا ابوسپن
آن مرد را باز آن حضرت امام فرمود که با چون منی این کنند هرگز باز
نیاید اگر آنچه عیسی موسی فرمود از عصا و رستهها باز آید این مرد
نیز باز آید این مرد باز نیاید دیگر محبسه از روی روایت از محمد
بن اسمعیل از محمد بن الفضل که گفت روایت مختلف شد و در میان اصحاب
در مسج پایها در وضو که ابتدا از انکشتان می باید کرد تا بکعبین یا از
کعبین تا سر انکشتان پس علی بن تقی بن حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
نوشت که فدای تو باد پدر و مادرم هر پستی که اصحاب با خلاف کردند
در مسج پای اکنون اگر صواب منی بخط مبارک نامه بمن بر آنچه علی میفرماید
تا بفان کنم انت را استغاثی پس ابوالحسن علیه السلام بدو نوشت که فهمم
آنچه میاد کردی از اختلاف در وضو آنچه من ترا بدان میفرمایم است
سه بار آب در دهن کنی و سه بار آب در پستی کنی و روی بشویی تا پستی
سه بار و می کنی از اخلاص کنی و مرد و دست را بشویی سه بار و ده سر را
سج کنی و پایها بشویی تا کعبین سه بار و این را اخلاص کنی و نیز این
عمل کن چون نامه بعلی تقی بن رسید تحب کرد از آنچه ویرا فرمود و بود از آنچه
ویرا فرمود و بود که همه طایفه بر خلاف آن بودند گفت مولانا ای من تهراند
و دانای ترست بر آنچه فرمود و من امر و تر آنرا امثال کنم و خلاف میکرد
بر آنچه میفرمود بر آنند علی بن تقی بن ایش رشید غمزدند و گفتند
راضی است و مخالف تست پس رشید یکی را از خواص خود گفت که نزد

من غیبت نمودن علی تطین بسیار شد و در خلافت ما و میسر کردن و
بر فضل و من در خدمت وی تقییم کنیم و او را بار بار با ما میزدیم و می
از و طاهر شد آنچه ویرانه آن تخت میگذشت اکنون دوست میدارم که کار
وی امتحان کنم از آنجا که وی نداند و از من اقرار نکند ویرا کشتند یا میر بستی
که را فقیهان در وضو با جماعت خلافت میگذشت و در آن تخفیف میگذشت و با بها
نشویند پس ویرا امتحان کن فبا آنچه بر وضوی وی واقف شوی از آنجا که
وی نداند تا اقرار نکند گفت آری ازین کار وی ظاهر شود آنکه مدتی ویرا
بگذشت و در سر ای غسل بد و تقویض کرد تا که وقت نماز در آمد
و علی ابن تطین ویرا پس در حجره خالی شد از برای وضوی نماز چون وقت
نماز در آمد رسید از پس دیوار حجره بایستاد و خدا که علی ویرا نمیدید پس
علی آب خواست و سه بار بوضو کرد و سه بار استنشاق کرد و در وضو دست
و محاسن را خلل کرد و دستها تا وارن سه بار و سر کوشها را مسح کرد
و پای بشت و در شید او را نظاره میکرد آنکه ندانده که در وضو کشتند یا
علی آنکه دعوی کرد که تو از را فقیهان و عالیشان نزدیک رسید نیک شد
و باز نامه حضرت امام ابوالحسن علیه السلام بوی رسید که اکنون یا علی وضو
بنا که خدا ای تعالی ترا فرموده روی بشوی یکبار فریبه و سر و دست
بشوی از وارن تا سر انشتان و مسح کن پیش سر را و پشت پا بها را
از بقیه نم وضو که بد رستی که نایل شد آنچه بر تو می رسید بحجره الحسنی
روایت از علی ابن حمزه که گفت موسی بن جعفر علیها السلام دست من گرفت

دبجوا برده مردی را دیدیم مغربی در راه میگرینیت و خری مرده در پیش روی
و بارش افتاده و ویرانگفت حال تو چیست گفتم من با همراهان بودم
بجج خواستم شد حرم اینجا برد و من بماندم و همراهانم برفتند و من متخیر
بماندم و هیچ جایی نداشتم که بار بروم حضرت امام موسی علیه السلام
فرمود که تو آنجا بودی که فرود آمده باشی گفتم بر من سختی میکنی و بر من
نمیکنی امام موسی علیه السلام فرمود که من امون نگو میدانم مرد گفتم
مرا این پس نیست که من بدان گرفته شده ام تا تو بر من استنادهای میکنی
پس موسی نزدیک درازگوش شد و دعایی بگفت که من شنیدم و جوابی
آنی انداخته بود و برگرفت و بران فرزد و بانگ بران فرزد و خبر
درست با سلامت پس گفت یا مغربی اینجا هیچ استنادهای نمی برو
تا با اصحاب رسی ما برقیم و ویرانگذاشتیم علی بن حمزه گفت که من
روزی بکه بر سپر جاده فرماید استاده بودم آن مغربی را دیدم آنجا
چون مرا دید پیش من آمد و دستم را بر سر او گذاشت و شادان و خندان
بود گفتم حال درازگوشت چیست گفت بخدا ای که درست و با سلامت
و نمیدانم که کجاست آن مرد که خدای بواسطه وی بر من منت نهاد و او را
زند کرد و ایند پس از آنکه مرده بود و بجزیره الاحساء روایت کرده اند
هشام بن عاتم الاصب از پدرش گفت که شعیب بن ابرهیم بن محمد بلخی
مرا گفت من بجج رفته بودم تا بقا پیافرو و آدم و بر مردمان نظاره
میکردم و زنیستی که داشتند و بسیاری که بودند پس جوابی را دیدم

نیکو روی گندم کون جاده ز بریش از صوف بود و یکی با خود گرفته
نعلنی و ریای تنها شسته با خود گفتم او از صوفیا نسبت میخواند که بار
بر مردمان نهد بخدای که پیش وی روم و ویرا سرزنش کنم پس نزدیک
وی شدم چون مرا دید گفت یا یحیی اخیستنبوا کثیرا من الظن انتم
از ظن دور باشد که پشتری از ظن گناه است آنکه برفت با خود گفتم
آنچه در دل من بود و یگفت این نیست مگر بنده صالح و از قسم غایب
چون بواقیقه فرو دادیم نماز بگرد و اعضای وی مضطرب بود و
بر رویش برفت گفتم این مرد صاحب منت پیش وی روم و از وی
بکلی خوانم پس صبر کردم تا که نشست روی بر نهادم و یگفت یا یحیی
انی لغفار لمن تاب من امر زید دام کسی را که توبه کرد و گفتم بدرستی که
این جوان از ابد است و ذنوبت یگفت آنچه در سر من بود
چون تر باله سر دادیم آن جوان را دیدم بر سر جاده ایستاده
رکوه در دست میخواست که آب بردارد پس رکوه از دستش در جاده
افتاد من ویرا دیدم که با سان مکرر است و شنیدم که میگفت تویی
سیرابی چون از آب تشنه شوم و تویی قوت جان من اما رکوه چنان
ندارم آتراد در جاده گذار یحیی گفت بخدای که در جاده فی مکرر استم و انش
بر بالای آمد و وی دست فراز کرد و رکوه بر گرفت و پر آب کرد
و وضو کرد و رکعتی چند نماز بگرداند آنکه نزد یک پشته زیاده
و بدست بر میگرفت و در رکوه ای انداخت و از ای بناید و ای تسبیح

پس نزدیکی شد و بروی سلام کردم و گفتم سلامی ده از فضل آنکه
خدای بر تو رحمت کرد و گفت یا شقی و ایام غنبت خدای بر ما بود آشکارا
و نهان پس تو ظن نیکو بر پروردگار خود آنکه زکوة من این داد
از آن پاشا میدهم بخدای که هرگز چون آن پاشا میدهم بودم پس سیر طعام
و شیر شراب بخوردم و روز ما بماندم که مرا شتهای طعام نبود آنکه ویرا
مزدیدم تا که در کله شدم شبی ویرا دیدم در پهلوی قبه الیزاب و بر می
نماز میکرد و خجوع و خضوع و میکر سبت و همچنان بی بود تا ذکر گذشت شب
چون صبح برآمد بر مصلی نشست و خدای را تسبیح میگفت آنکه بر سبت
و نماز با دعا و ذکر و آنکه کرد خانه هفت بار طواف کرده و رفت
من از پی وی فراشدم و آنحضرت را خدم و موالی دیدم بر خلاف حالتی
بود که در راه دیده بودم و مردمان کرده وی فرو میگرفت بر و سلام
می گفتند یکی از آنکه بوی نزد یک بود پرسیدم که این جوان کیست گفت
موسی بن جعفر علیه السلام گفت بد رستی که من تعجب کردم که آن عجمی است
الاقل این پسید را خدای علیه السلام روایت کرد شیخ ابی عبد الله بن احمد
الصغوانی از علی ابن ابراهیم بن هاشم از پدرش از ابی اسحق کاتب
که گفت من با موکلان بودم که بر امام موسی علیه السلام موکل بودند
و بر پیش رسید و اگر بعد از پنجه میزدی بودی قضا که موسی بن جعفر علیه السلام
بودی از آنکه وی قاور بود و بر عبادت و رانج نشنیدم که کسی قادر باشد
از اولین و آخرین کنم عبادتش چون بود گفت نماز با دعا و بگذاردی

و بتعقیب ششپستی تا آفتاب بگردیدی و چون آفتاب بگردیدی بر ما
و نماز پیشین و دیگر بگردی و چهار رکعت سنت و نماز کردی تا
افطار شدی پس روز هفتادی بیست یا سیرا که نماز خفتن بگردی
و ساعتی تعقیب ششپستی آنکه سجده کردی و در سجده بودی تا زوال شب
چون شب بگردیدی بر غافستی و در افق آسمان کمریستی و پنج
از قرآن بر خواندی از کفر آل عمران آنکه نماز شب با پستادی و وایم
در دعا در گریستن و قیام و رکوع و سجود بودی تا که شب زایل شدی
و درین حال در زندان باند یک سال روز و در روز نیک و شب نیک
و در سجود میگفت یا مدل کل جبار و هرگز کل ذیل قد حقب پنج سجود
فضل علی محمد و آل محمد و منبر غنی و چون آنحضرت را علیه السلام زمان
رسید رشید علیه السلام فرمودند و گفت موسی بن جعفر هیچ سخن نگفت
گفتم فی الارضی مرا گفت چه بودی برین صاحب تو از آنکه ام ولد
مرا دستوری دادی تا مرا خدمتی کردی که مرا آسان تر بودی و من از
عایت ختم تو بران دلیری کردم که آن سخن با تو بگویم فضیله الاحبی
روایت کرد و خواهم بنفید با پسران از محمد بن عبدالله البکری که گفت بدیدم
شدم تا از کسی هوای کنم و عاجز ماندم چیزی بدست نیامد با خود
گفتم پیش ابو الحسن بن جعفر شوم و با وی شکایت کنم و آنحضرت بفرمود
از آن خود در قه بود پیش وی شدم مرا از آن حال پرسید قطعی
گفتم بر غافست و لحظه بر آمد پاد و غلام خود را گفت برو آنکه است

سوی من کرد و صره فرامی داشت و سپید نیار و زانجا و من بر شستم
کردیم و بدرستی که کاظم عابدترین و فقیه ترین و سخی ترین و کریم
روزگار بود و جماعتی از اهل علم گفته اند که وی دوست نیار و سید
دنیا بخشیدی و صرامی موسی شش شده بود و مردمان اند و او را
کردند بسیار باشد تقیه و خونی که ویرا بود و غایت قصد که میطلب
عصر او بدو میسر کردند و حافظ ترین ایشان بود کتاب خدا را و سون
ترین ایشان بود و درستان خواندن و چون قرآن خواندی باکرستین
و اندوه بودی و شش نه کان بگریستندی و مردمان مدینه او را
زین المجتهدین خواندندی و کاظمش نیز تمام نماز برای ختم فرود
و صبر کردن بر آنکه طالان با وی میگرداند تا که در زندان با جوار
حضرت رب العالمین صلوات الله علیه فضیله را از وی گویند و
خواجده ابو جعفر تقی با پیسنما متصل از علی بن محمد سلیمان نوقلی از صالح
بن علی بن علیه که گفت سبب افتادن امام موسی نبی بعد از که هرون الرشید
علیه اللعنه فرست که عقد خلافت کند از برای پسرش محمد بن سید و او
چارپسر داشت از ایشان محمد بن زینده را اختیار کرد و او را دلی عهد خود
کرد و انیده خلافت او را نامزد کرد و خواست که کار وی محکم کند و آنرا
بنیان شهر کند که خاص و عام بران واقف شوند پس در سپنه
تسع و پسمین و ماهی حج شده و به اتفاق نامه نوشت و قضاة اعلام و قرا
و علماء افرمود که در ایام موسی بکلی حاضر آیند و او را مدینه گرفت

در دین الله است وایت کرده اند با پسند از علی بن محمد سلیمان بن علی
که گفت از پدرم شنیدم که میگفت چون رشید علیه الله موسی بن جعفر علیهما
بگرفت و آنحضرت بر بالین تربت رسول بود و در نماز ایستاده نماز بر
پایه کرد و آنحضرت را بر داشتند آنحضرت بگریست و میگفت انک
اشکویار رسول الله القی با تو شکایت میکنم یا رسول الله از آنچه بمن رسید
و مردمان از هر جانب پیدا آیدند و میگرفتند و فریاد میکردند و چون
دیر پیش رشید بر آمد ویرا دشنام داد و جفا کرد و چون شب درآمد
فرمود تا دو قبه بیا شد و موسی بن جعفر اینها را در یک قبه بردند و ویرا
فرز احسان سوری داد و گفت تا ویرا ببره بر دوا و را بعیسی بن ابی جعفر
تسلیم کرد که ایر بره بود و قبه دیگر آشکارا بسوی کوفه فرستاد
با جماعتی تا کار امام موسی بر مردمان پوشیده شود همان بصره
پیش از ترویج یک روز آنحضرت را بعیسی بن جعفر تسلیم کرد تا آن بود
شد کار و بی شایع گشت پس عیسی آنحضرت را بعیسی که در در خانه از حاکم
بجلسه در خانه قفل کرد و در ننگادی کرد و وقت طهارت و وقت
طعام پس آنحضرت را پنهان بجا داد آوردند و حبس کردند و بعد
را کردند و بانه حبس کردند آنکه رشید علیه الله زهر در بطبق کرد
و سندی را فرمود تا آنرا پیش آنحضرت برود و در خوردن آن الزامش کند
پس از آن زمان که دو دواش رسید قبه روایت الله است وایت کرده اند
با پسند از یونانی که گفت موسی بن جعفر علیه السلام خان بود که

چون آفتاب بلند شدی سجده کردی و هرون علیه السلام هر بار که بر آید
بر آن موسی علیه السلام در آنجا بودی مطلع شدی و حضرت امام را
در سجده یافتی و نوری شاهد کردی که از زندان بر آمدی پرچ را گفت
یا پرچ این نور چیست گفت یا امیر موسی بن جعفر اهر روز سجده بود
از بر آمدن آفتاب تا وقت زوال پرچ گفت که هر روز مرا گفت
که بدرستی که اور همان نبی اشم هست گفت پس چرا بروی شکر فرارفته
گفت هیات هیات جاریست ازین روایت افوی ^{که دهان}
با پسند از عمره بن و اقد که گفت بدرستی که چون هرون ارشید دل
بدانچه ظاهر میشد از فضل امام موسی علیه السلام و آنچه بدو میرسید از تعالی
شیعه با ماست وی و اقطاف داشتند و آمدند کردن ایشان نزد
وی در هر روز و شب تبر سپید بر نفس و ملک خود پس تفکر کرد و در آن
وی را بن هر کشد پس رطب خواست و از آن نخورد و آنکه لغتی است در
اختیار کرد و در رشته دزد هر مالید و در سوزن کشید و یک یک
رطب برداشت و آن زهر در آن رشته در آن رطب میگردانید
تا بدانست که زهر در آن رطب حاصل شد و آن بسیار بگردانید
بر میان دیگران نهاد و خادم خود را گفت این را پیش موسی بن جعفر
و ویرا بگو که صاحب من ازین رطب نخورد و بعضی از آن پیش تو
فرستاد و سو کند بر تو میدهد که همه را بخوری که من آنرا بدست خود
اختیار کرد و ام از برای تو و ویرا بگذارد که چیزی از آن بگذارد و دیگر

میگفت پس خادم او پیش وی آورد و پنجم بر سر سینه
گفت خدای پیش من آور خدای بد آنحضرت داد و در پیش حضرت امام
علیه السلام بر پای بایستاد و وی از آن رطب میخورد و رشید علیه السلام
سک داشت که بدوی عزیز بود و ویر از نخری ساخت بود از شر
و که هر آن سک ز نخر بر کند و میکشید تا پیش موسی بن جعفر بایستاد
حضرت امام علیه السلام خدای آن زهر فرو برد و پیش آن سک انداخت
سک بخورد و خود را بر زمین زدن گرفت و فریاد میکرد تا پاره پاره
و حضرت امام تمام رطب بخورد و غلام پیش رشید آمد پرسید که تمام
بخورد غلام گفت آری یا امیر پرسید که ویر چگونه دیدی گفت هیچ
نکرد ندیدم آنکه خبر سک و مردن بدان لعین رسید سخت مضطرب شد
و آنرا غلیم شمرد و نزد یک سک شد سک را دید که بسبب زهر پاره
خادم را طلبه و شمشیر و نطق فواست گفت حدیث رطب را
بگوی و الا ترا بکشتم گفت بدستی که رطب پیش موسی بردم و سلام تو رسانیدم
و پیش وی بایستادم وی خدای خواست فرادی دادم آنرا یک یک رطب
فرو ری برد و میخورد سک آنجا گذر کرد خدای پیش سک انداخت سک آن
رطب بخورد و چنین شد که بی پستی پس رشید علیه السلام گفت ما هیچ سود نکردیم
الا آنکه ویر رطب نیکو دادیم و زهر خود ضایع کردیم و سک خود گشتیم
در کار موسی هیچ حلیفت رویت اخذی دیگر روایت که موسی
بسبب را بخواند و آن پیش از وفات آنحضرت علیه السلام بود پس

گفت یا سب گفت یک یا مولا فرمود که اشوب بدین تو انهم شب
تا با سپهرم علی بگویم آنچه پدرم باین گفت و او را وصی و خلیفه خود کنم
و با مژده شش فرایم و این سب بر حضرت امام موکل بود گفت یا
مکونه در این بازگشایم که باین عارسان و خادمان بر در را بسپارم
فرمود که یا سب صیغ است یقین تو در خدای عزوجل و در ما گفتند
یا سیدی و ما کن تا خدای تعالی مرا ثابت دارد فرمود که اللهم
و فرمود که بدرستی که من خدای عزوجل را بخوانم بنام همین وی که اصف
ویرا بدان نام بخواند تا تحت بقیس پاورد و پیش حضرت سلیمان نبی
سب گفت شنیدم که ما گفتند و ویرا از مصلاوی وی غایب نشیم
و من بر پای ایستاده بودم تا آنحضرت را دیدم که با جای خود آمد
و این در پای خود کرد پس من سجده و راقا دم و خدای را شکر گفتم
آنکه مرا گفت یا سب هر چه دار بدرستی که سپهرم علی امام و مولای تو و من
بعد از من تپیک بدو کن تا که انشوی پس حضرت امام در شب سیم
بخواند و گفت برانم که ترا شناسا کرد و انم بر میل کردن با درگاه
خدای تعالی پس چون شربت آب خواهم و پاشالم و تو پسنی که وری
در من پیدا آید و شکم بر آید و زکم زده شود و سرج و سینه بر نکهای دیگر
گذرد و تو طاعنی را بوفات من خبر ده و چون این نشان بر من مینماید
پس هرگز کن که کسی را بر من اطلاع دهی و بر کسی که نزد من آید مگر بعد از
وفات من سب بن زهیر گفت من و عده ویرا مشغول می بودم

تا که وی شریقی آب خواست و پاشا میداد آنکه مرا بخواند و گفت یا
پرستی که این رحیم علیه السلام بن شاهک زود بود که دعوی کند که مرا
نبوید و دفن کند هیات هیات آن هرگز نباشد و چون مرا بگور
برند که بهر و نیست بقا بر تویش مرا آنجا دفن کنند و چون مرا الحد کنند
کوهر مرا برادرید پیش از چهار انگشت و از تربت من سیح فراگیر
برکت که تربت ما را است الاتربت جدم حسین که خدای تعالی
آنرا شفای کرد و آید از برای شیوه و اولیای ما آنکه شخصی را دیدم بنده
ترین اشخاص بود و با جانب وی خواستم که از وی سوالی کنم حضرت امام
روحی علیه السلام بانگ بر من زد و گفت نه ترا نمی گویم یا سب پس
مهر میکردم تا حضرت امام علیه السلام درگذشت آن شخص غایب شد
خبر بر شید علیه السلام رسانیدم سندی بن شاهک پیامد و بخدای که ایشانرا
دیدم بگوشم خود و ایشان کان بی بودند که او را می شنوید و خود
ایشان بدانحضرت علیه السلام خبر رسید و پنداشتند که ویرا خطوط کفن
میکنند و با آنحضرت هیچ نمیکردند و آن شخص را دیدم که آنحضرت را می
و خطوط کفن میکرد و ایشان پنداشتند که این کار ایشان میکنند و چون
کار وی فارغ شدند آن شخص گفت در بر شد کنی و در من شک میکنم
مولای تو و امام تو و محبت خدای بر تو بعد پدرم یا سبب شل من شن
یوسف صدیقی است و برادران وی آنکا که نزدیک وی آمدند یوسف
ایشانرا می شناخت و ایشان ویرانی غنا خدای که حضرت امام را علیه السلام

بودند و در مقابر قریش دفن کردند و کورشتن از آن بلند تر نکردند
که وی فرموده بود آنکه بعد از آن قبرش افزاشته کردند و بر آن بنی
ساختند و فاته علیه السلام بیخدا بود و در مجلس سندی بن شاکب پنج شب
از رجب و کعبه اندر روز جمعه پنج شب گذشت بود و از رجب بیست
و نهمین و ماه عمرش نجاه و پنج سال بود و نجاه و چهار سال کعبه اندر
جمعه بر بزیه کفشد و مدت اقامتش سی و پنج سال بود و چون بدین امر
قیام کرد بیست ساله بود و در ایام اقامتش بود بقیه ملک منصور ابن جعفر
آنکه پیشترش هندی پادشاه شده و سال و ماهی آنکه پیشترش یادی موسی بن محمد
ملک شده یک سال و یک ماه آنکه لهر و بن محمد که لقبش رشید بود و پادشاه
و چون پانزده سال از ملکش گذشته بود کافم وفات کرد و بر هر شب
و کعبه اندر سیاب بگوش و ی فرو کردند و بدان سبب شهید شد و در زند
و سندی شاکب که معروف بود به رالبیب و ملک رشید بیست و سه سال
و دو ماه و هفده روز و امام را در مدینه السلام دفن کردند و مقابرش
الفصل الثامن و العشرون فی ولادت علی ابن موسی الرضا
و طریقت من مخراته و فضایل و وفاته علیه السلام و استقامت
ولادت او علیه السلام روایت کرده ابو تمیم بن عبد الله بن قیس
از پدرش از احمد بن علی الانصاری از علی بن یثیم از پدرش که گفت از مادر
شنیدم که میگفت از آنچه ما در خانه شنیدیم که میگفت که چون به پیرم
علی حاضر شد م ثقل حمل نیانستم و بخوابیدم و در آن شب که در آن

ی شنیدم و مرا هول و هراسی بدید آمد و چون وضع محل شد وی دست
بر زمین نهاده و سر با میان برداشته بهای جنانید چنانکه کو پی
نخن میگفت پس پدرش امام موسی علیه السلام نیز و یک من آمد و گفت
که ازنده و ترا کنه است پروردگار تو پس سر را با آنحضرت و ایدم در
مغید چپنده وی بانکه نماز و رکوش را پستش گفت و قیامت در کو
جب و آب دات خواست و کاشش آورد و آنحضرت را بمن داد
و گفت فرایم ویرا بدستی که او حجت خداست در زمینش و دیگر
روایت با پسنا و از عباس بن اسید که گفت جاعلی را از اهل مدینه شنیدم
که گفتند که علی موسی رضا را علیه السلام ولادت بود بدینه یاز و شب
کنده شده بود از پر مع الاول پنهان شد و خمین و مائه من الهجرة بعد از
وفات ابو عبد الله سحره علیه السلام روایت کرد شیخ ابو الفضل محمد علی
بن محمد علی شادان القزوینی با پسنا و از سعد بن سلام که گفت نزد یک
امام رضا علیه السلام آمد و مردمان در کار وی فوض کرد و بود نه بعضی
می گفتند وی صلاحیت امانت ندارد که پدرش با وی و نیست نکرد
و در مردان باز ایستادند آنکه ما پس وی شنیدیم و با وی نخبیم
پس شنیدیم که هر کبی که وی برشته بود که میگفت دوست امام من
و امام محمد چندی و بدستی که آنحضرت در مسجد مدینه شد و من دیوار را
و جویها را دیدم که با آنحضرت سخن می گفت و بر و سلام میکرد الهجرة الاخری
روایت کرد بی اتفاقا پس المجفری از بر ابراهیم بن موسی که گفت الحاح کردم

۱۰۰
یرابی الحسین الرضا علیه السلام در چیزی که از او طلب شستم و وی مرا و عدّه
پس روزی پروان شد با استقبال والی مدینه و من با وی بودم و در راه
و از حق فرو آمد و با ما چکاس دیگر نمودن ویرا گفتم فدای تو باد
جان من این عید نزد یک آمد و بخدای که من مالک یک دهم شستم
پس وی بنازبان خود زمین بخارید نیک آنکه دست فرا کرد و صرّه
بر گرفت و فرمود که این را بر گیرید و بدین نفع گیر و آنچه دیدی پوشید
بخیره الاخری روایت با پسرنا و از عمار بن یزید که گفت
علی بن موسی الرضا علیه السلام دیدم و فرزند ان عباس جمع آمده بودند
بر و بر ما مون تا ویرا از ولایت عهد بگرداند پس من ویرا دیدم
که با ما مون سخن گفت ای برادر بدین حاجت رفتم با خود و بگفتم بر جانب
راست و کی شیری بود و بر جانب چپش افی حله میکرد و ندید کسی که گرد
وی بود پس ما مون گفت شامرا طاعت میکنند و روپستی این مرد من
ویرا دیدم که وی از دیواری انچیر تر سپردن آورد و جمع از آن
مخبره الاخری روایت با پسرنا و از احمد بن عبد الله بن عمار
که گفت مردی از زندان ابی رافع مولی النبی طیس نام بر من حق بود
مرا اتفاقا کرد و بر من الحاح کرد تا در مسجد می ایستادی و فرمای دیگر وی
و باز من شکایت میکردی و یقین غفاری مال من نخواست و مردمان من
جمع آمدند چون آن بدیدم روزی نماز با ما بکردم و در مسجد رسول آنکه
روی سوی امام رضا علیه السلام آورد و چون نزد یک سرای وی رسیدم

و من آمد بر در آن کوچه و پیراهنی و روی پوشیده و چون بوی نسیم
از وی شرم داشتم چون بمن رسید بایستادم و بر آنحضرت سلام
گفتم و آن در ماه رمضان بود و من گفتم خدای تو با و جانم بدستی که
مولای تو طایف را بر من حق است و بخدای که وی مرا شهور کرد و من
با خودی گفتم که ویرا فرمایند تا ترک من کند و بخدای که من ویرا گفته بودم
که او را بر من بندست گفتم بشین ما باز آیم و من آنجائی بودم
تا ناز شام بگذارد و آنحضرت فرامان رسید و مردمان و سایلان گردیدند
آنحضرت نشسته بودند و وی ایشانرا صدقه میداد پس برفت و خانه
شد و پیرون آمد و مرا بخواند پیش وی شدم و با آنحضرت در رتبه دهم
و من ویرا حدیث میکردم از امیر سیب که امیر مدینه بود و من ویرا از
حدیث بسیار که دلی چون از سخن فارغ شدم گفتم چنان ندارم که هنوز
روزه نگذاشته فرمود که تحقیق است پس خواست و پیش من بنهاد
و غلام را فرمود تا با من بخورده و چون از طعام فارغ شدم مرا گفت آن
بالش بردار و آنچه در زیر آنست برگیر بالمش به داشتم و نیار را دورید
آن بود و در آستین کردم و وی چهار کس را از بندگان خود فرمود که
با من باشند تا مرا خانه من رسانند من گفتم خدای تو با و جانم کس سیر
میکردند و من گفتم میدارم که فرامان رسد و بندگان تو با من باشند
فرمود که صواب گفتی خدای ترا بر صواب دارد آنکه ایشانرا زاده خود
تا باز گردند چون ایشان باز گردیدند و بمنفتم و در سرای خود شدم

و جمیع خواستم و در آن در میان نظر کردم و بهشت و دنیا را بویسم
که آن مرد را بر من بود پست و بهشت و دنیا بود و در میان آن یکدیگر
که می ناپدید و مرا نیکویی آن بشکفت آورد و من آنرا بر گرفته و جمیع نزدیکی
داشتیم نقشی روشن در آنجا بود که حق آن مرد پست و بهشت و دنیا
و آنچه باقیمت تراست و بخدای که من نگفته بودم که آن مرد را بر من بدست
و عهد خدا و نذر که اول عهد خود را عزیز گردانید بحجۃ الاخری رسیده
گردانید از سهل بن زیاد و از علی بن محمد القاسانی که گفت مرا خبر داد یکی از
اصحاب ما گفت مالی خطیر پیش علی رضا بردم و او را از آنجا دان
نیافتم بر آن غما کشیدم با خود و نگفتم مالی ضعیف پیش وی آوردم و وی
بدان شاهان شد و می گفت باعلام طشت و آب پیاور پیاور پیش کسی
نشست و علام را گفت ای علام آب بر دست من ریز و زردیدم که
در آن طشت میرنجست همچون آب آلوده بمن نگرست و گفت کسی که چنین بود
چون بد آنچه تو آورده بهالات کند بحجۃ الاخری روایت است
از عمار بن زید که گفت در صحبت امام رضا علیه السلام بودم تا بیکه غلامی
از آن من با من بود و غلام در راه چاه افتاد و از من انکار خواست و ما در
چاه بانی بودیم امام رضا علیه السلام کس بمن فرستاد که غلام را آرزوی
انکار شده اکنون تو در مقابل خود نگاه کن بگریستم با غمی دیدم که
هرگز نیکوتر از آن ندیده بودم و در آنجا انکار و ناپسندیدم پاره
باز کردم و پیش غلام آوردم و زاده بر گرفته و بیکه و از آنجا باز کردم

تا بعد از من لیث بن سعد و برادر میسم بن سید جوهری را دیدم و از آن
حکایت کردم ایشان هر دو پیش امام رضا علیه السلام شدند و آنحضرت را
از آن خبر دادند گفت آن از شما نیز دور نیست اینک اینجا است ایشان نگاه
کردند و بوستمانی دیدند که در آن بود از هر نوع میوه از آن بخورند
و ذخیره برگرفته بحیره الاحمری را آیت با پسند از حسن بن محمد
التوفلی که چون رضا علیه السلام بطوس آمد پیش مامون شد و گفت عارفیت
از آنکه مرا هفت روز مصافحاری از آن پیش تو که دار و خواهم
خورد و بختمم کردم خواهم شد و باید که رسولان تو بمن نمایند مامون گفت سپهر
دختم بخان کنم که تو خواهی اگر چه مرا از تو بجز باشد پس حضرت امام رضا
علیه السلام با هفت و بار و بنه دینم برگرفت و با ختم خود بختم شدند و آنجا
نخیمها بز و در پر ختم و مامون و مهران و لشکریان شیعیان شدند
تا بختم و چون رضا آنجا فرو داد خاکسپاری نمود و که پیکس پرور
نشوند و که جسد نکند هفت روز و موالی خود را فرمود که بر
خیمه لازم باشند و پیکس را در آنجا بگذارند و در آنجا شوند آنگاه وی
بمدینه شد و فراوانی مدینه رسید و در منزل وی تقیم شد آنجا از آنجا بکه
شد و والی که مرادید آنکه باطلو پس آمد و مامون روزی شمر چون
هشتم شد مامون بر پشت و نزدیک وی شد و هر دو بر پشت
شدند بسی برینا مد که نام عبید الله بن عبد الله شعی رسید بدست یکی
که علی بن موسی در که تعیم است و آن ساعت که بمن رسید خبر فرستادم چون

ما مون آن ماهها بدید شب سخت و در کار و بی تمیزی نمود و در آن
تفکر میکرد و چون باده اشته آن ماهها با ابو الحسن فرستاد وی در آن
نظر کرد و بکارید و ما مون هم در ساعت پشت پیش امام رضا علیه السلام
آمد و من پیش ابی الحسن بر کرسی شسته بودم و ابو الحسن مرا گفت حال
شما چگونه بود و وقت غیبت من گفتم فدای تو باد جان من بیدای که
از دهنها که و غمگین بودیم که ما مون در آمد و با آنحضرت بر ملا می نشست
آنکه با من گریست و با اهل بیت از جلیان امام رضا سخن گفت جز با من
مرا گفت یا نو مل بک آید بر تو که ساعتی ذرات شوی من جو چشم و پروانم
و هر پس که در آن مجلس بودند پروان شدند و حدیث میکردند و آواز میدادند
ما مون می شنیدیم آنکه ما مون پروان آمد و حضرت امام علیه السلام
کس باز فرستاد با مجلس ندیم مرا گفت یا حسن گفت لبیک فرمود و کعبه
بیکدیگر از ما مون گفت چگونه فدای تو باد جانم فرمود که ما مون بگوید که
با من گفتی که بگشتم خواهم شد و دار و خواهم فرود و مرا محبت در میان
داده و مدینه شدی و بدرستی که فدای تعالی ترا اعلیٰ غلیم داد و است
و من برادر و سپه دهم تو ام و با فدای میریم بولایت تو و ولایت
پدزنت پس جاده نیت از آنکه حرفی فراموش آموزی که بدان نفع می
رسد من گفت که این جلیهاست که علایان تمام و مجاز ساخته اند و اگر من
خضر بودی برین قادر بودی فکیف که یکی از رعیت تو ام و بی تقصیر
مخندید و گفت بخدای که آن کردی و تو محبت ندایی و ولی است

بمحرقة الحسنی روایت کرده اند با پسران و از حسن بن علی الوشاء گفت
که گفت ابو الحسن علیه السلام کس بمن فرستاد و ما در فراوانیم
روزی پس از نماز دیگر پس نزد یکدیگر می شدیم گفت حمزه بن علی ابن
ابی حمزه الیطایی امروز وفات کرده و این ساعت دفنش کردند آنکه و
فرستاده که برده و آیدند و ویرا کفشد پرور و کاپر تو کیست گفت علی کفشد
گفت پس کفشد پس از و گفت حسین کفشد پس از و گفت علی ابن حسین
کفشد پس از و کفشد محمد ابن علی گفت پس از و گفت جعفر بن محمد کفشد
پس از و بخش مضطرب و تنافت شد و یکبار و از و پرسیدند وی
نوشته اند آنکه کلنج کوهی بر سرش زده اند و آتش در گوشش برافروخته
و آن آتش می افروزد تا روز قیامت پس گفت چون از نزد یکدیگر
چرخون شدیم تاریخ روز و سال و ماه و نوشتیم بی بر نیامد که ماه کوفیان
یوفات علی ابن حمزه در آن روز که ویرا دفن کردند در آن ساعت که
امام حسن علیه السلام در کفته بود بمحرقة الحسنی روایت کرد و خواججه ابو جعفر
از ابی الحسن محمد بن القاسم المفسر از یوسف بن محمد بن زکیا و علی ابن
محمد سیار از پدران ایشان هر دو از امام حسن عسکری از پدرش
از جدش که جوتف مامون رضا را ولی عهد خود کرد پس از خدمت مامون
انما که برضا متعصب نبودند میگفتند بنکرید که در اجداد علی بن موسی
ولی عهدش باشد پس خدای از ما بداران باز گرفت و آن قبر با مونی
رسید بروی منکث آمد پس رضا را گفت بداران از ما باز ایستاده

اگر دعا کنی و از خدای بخوای تا مردمان را باران دهد رضا گفت آری گفتی
کمی فرمود که امر و زاری و دعا است و زو و جنبه نشاء الله بدینوسیله رسول
خدای و پیش از یک من آمد و امیر المؤمنین با وی و مرا گفت ای پسر
روز و شب به سجاده و باران خواه که خدای عز و جل باران فرستد
و بایشان خبر دهد و آنچه خدای با تو نماید از آنچه حال آن ندانند تا زیاده
شود و علم ایشان بفضل تو و منزله تو از پروردگار تو عز و جل پس چون
روز و شب به سجاده حضرت علیه السلام سجده شد و خلائق بیرون شدند
و حضرت امام رضا علیه السلام بر منبر شد و خدای را حمد و ثنا گفت ای که
گفت پسر پروردگار تو عظیم کرد ایندی حق ما را که اهل بیتیم و وسیله ما
چنانکه تو فرمودی و فضل و جمت تو ختم میدارد خدایا ایسانه باران
فرست تا منعم عام نه چنانکه دیر آید و زیان کار باشد پس باید که آید
باران بعد از مراجعت این قوم باشد گفت بدان خدای که محمد را بحق بکلی فرستاد
که باران در هوا میخیزد و آید و مردمان و جنبش آمدند تا از باران
اخذ نمایند حضرت امام رضا علیه السلام گفت ای مردمان ما کن باشید
این منع از شما نیست این اهل فلان شهر است منع بگذشت و چنین
بود تا وی منع بگذشت و حضرت امام میفرمود که دین از فلان شهر است
و چهارمینست چون منع یازدهم برآمد گفت ای مردمان این منعیست
که خدای عز و جل از برای شما فرستاد پس خدای را شکر گوید بر فضل که
با شما کرد و بر خیرید و روی با خانه های خود کنید که این منع بر سر شما نیفتد

نوح او بارید تا شایه با مقرب و رسید و با شایه نیاورد و چیزی که لایق نباشد
و از بزرگوار و آمد و مردمان باز کرد و بدید و منع نمی بارید تا ایشان
با نازل فرود شدند آنکه باران قطره های بزرگ باریدن گرفت فبا آنکه همه
وادیها و حوضها و غدیرها پر آب شد پس مردمان یکجمله گریه و زاری
فرزندان رسول خدا را که است خدای پس امام رضا علیه السلام پیرون
و جماعت بسیار با آنحضرت امام علیه السلام فرمود که ای مردمان از
خدای تبر پسید از نعمتهایی که خدای با شما کرده است پس آن نعمتها را
از خود مردمانید بصیتهای بیک نعمتها را داریم و اید بطاعت و شکر گفت
و باینکه که شما خدای را شکر کنید بچیزی پس از ایان خدای و هیچ چیز
نزدیک خدای بهتر از آن نیست که یاری و هدیه برادران مومن خود را
و یاری ایشان که که زکات ایشانست فرا بهشت پروردگارشان
و هر که آن کند و از عاقلان خدای باشد بدرستی که رسول خدای در آن
معنی سخن گفته است که هیچ عاقل را شاید که رغبت بکردارند و فضل
که خدای است بروی در آن اگر در آن قائل کند و بدان کار کند که خدای رسول
فلا تأسوا علی ما فسد من دین و فلا تأسوا علی ما فسد من دین
یا نسی و خدای تعالی عمل او خست نمیکند جز به نیکی و زود بود که خدای تعالی
نیات او را محو کند و از آنچسبناکات بدل کند و بدرستی که وی بکار
در راهی میرفت و موفی در راهی میرفت او را دید که عورتش بر زمین
و نیت او عورتش بدید و پوشید فبا آنکه ویرا فرمود از ترس

فصل ناک نشود پس از آن آن مرد را معلوم شد ویرا گفت تو از بزرگ
گردانده و باز گشت تو گرامی گرداناد و در حساب تو فاقه نگذاشت
پس خدای تعالی دعای وی در قی او اجابت کرد پس خدای تعالی
این بنده را جز خیر ختم نکند و بدعای آن مومن پس سخن رسول بدان مرد
پسید و وی توبه کرد و از آن گناه باز ایستاد و روی بطاعت خدای
آورد پس هفت روز پیش بر نیاید قوی چهار پایان مدینه را بشارت
بروند حضرت رسول جاعلی را بر اثر ایشان بفرستاد و آن مرد با ایشان
بود و میان ایشان شهید شد امام محمد باقر علیه السلام گفت خدای بزرگ
عظیم گردانید و رشید بدعای امام رضا علیه السلام و بدعای که مامون بر او
بود و مذکور است که دل عهد او باشند پس یکی از ایشان مامون را گفت
باز داشتیم تو امام ترا بخدای که تو تاج خلیفای باشی در آنکه این شرف هم
و فضل عظیم از خاندان عباس پس بخاندان علی نقل کنی بدیستی که تو بر پیش
و اهل خود یاری دادی این سپاه را عزادار آوردی و وی مخفی بود
او را ظاهر کردی و رفیقش گردانیدی و فراموش بود مذکور شد ساقی
تا تبارق محرقه کرد و باز از خود تیر کرد و بدین بیان که نزد یک
دعای وی بارید و من محنت ترسانم که این کار از فرزندان عباس
علی کرد و بلکه ترسانم که وی بحرف و نعت ترابا طل کرده اند و ملک
ترا فرو گیرد و هر گز هیچکس با ملک تو و این نکرد که تو کردی مامون
گفت بدیستی که این مرد نهان از ما بخود دعوت میکرد ما خواستیم

که اورا ولی عهد خود کردیم تا دعوت وی بآید و ما عترت او را بطلب
خلافت از برای او بطلبانی که بدو قنیه شده اند اعتقاد کنند که وی از آنچه
دعوی میکند بوسیله نیست و این کار ما را است و رسیدیم که اگر ویرا بران
بگذاریم بر ما کشت و شود از و بندی که مد آن توانیم و بار سه پیزی که
طاقت آن نداریم و اکنون که ویم با و بی آنچه که ویم و خطا کردیم در کار وی
آنچه که ویم از بزرگداشت و تعریف وی بر شرف طاقت در کار وی نتوان
نمایند و لیکن طریق است که اندک اندک از قدر وی کم کنیم تا که ویرا
بصورتی فراموش نماید که واند که وی پستی این کار نیست بلکه پستی
سازیم که ما وای بآنها از ما بریده که واند آن مرد گفت پس ما با وای
و در مجادله کنید تا من ویرا و اصحاب ویرا بفهمم که دامن و از قدر وی کم کنم
و اگر نه چپست تو می بودی در دل من ویرا و در منزلش فرو آورد وی
و مردمان را پدیدار کرد و آیندی که وی قاصدست و او را روانی مضرب کرد و او را
بران داشتی و بدان رسانیدی ما بون گفت میسج خیر من و دستر زین
نیست گفت پس معارف اهل ملکست خود را جمع کن از قایده آن و قاضای و اخبار
فیقمان تا من نقصان وی پیدا کنم و در حضور ایشان بماند و شستن تو ویرا
از منزلتی که برایش داشتته بر وجهی که ایشان را معلوم شود ما بون غافل از
جمع کرد و خود حاضر آمد و امام رضا علیه السلام حاضر کرد و آنکه آن صاحب
علیه السلام افتاح سخن کرد و ویرا گفت بدرستی که مردمانی از تو حکایت
بسیار کرده اند و در وصف تو غلو کرده اند که تو دعا کردی و میز خدای تعالی

باران فواستنی بارانی که عادت رفته است بباریدن آن و از آیتی
و مجزه ساخته اند برای تو و بنا بر آن میگویند که ترا نظیری نیست در میان
و این امیری که خدای تعالی ملک و بقای او و ایم و ایم و پیکس را با وی بری
نمهند الا که وی را حج آید ترا بدین محل رسانیده که میدانی حق بر وی است
نکند که قول در دفع زمان که میگویند و غرضی با فخر و اداری و بدان
رضای حضرت امام رضا علیه السلام و التنا فرمود که من بدانان خدا را
از ان منع نکند که یا و کنند نفی که خدای بر من کرده است اگر بدان
منتظر نیستم که مخلوق از اید کند اما آنچه گفتی که صاحب تو مرا بمنزلی
رسانیده بدیستی که وی مرا فرو نیاورد و الا در محلی که ملک مصر یوسف
صدیق را فرو آورده ان صاحب مردود و در ششم گفت ای موسی
بدیستی که از حد خود در گذشتی و از مرتبه خود تجاوز نمودی بارانی
که بوقتی مقدار آید پیش از ان نیاید و از ان باز پس نگیرد از آیتی ساستی
و بدان استیلائی نایی و کویی که مثل مجزه ابراهیم خلیل آورده
که هر مردمان بدست گرفت و اعضای پرالده ایشان بر سر کوهها نهادند
همه تجسس پیش می آمدند و با سر اچو پستند و در جنبش آمدند و پیریدند
بفرمان خدای پس اگر تو راست میگویی در آنچه می نایی اگر راست میگویی
این و شیر از زنده کردن و ایشان را بر من مسلط کرد و ان و اشارت بصورت
و شیر کرد که بر پسندامون نقش کرده بودند تا این آیت و مجزه بود
خام بارانی که عادت رفته باشد تو او را دیر نیاشی بر آنکه بدعای تو باشد

یا از غیری که همچون تو در کفنه باشد پس رنما در ختم شد و با کمک بر آن
و و صوگوت زد که فریاد این فاجعه را و او را فریاد و طوفان
سازید و از واثری که در پیش آن و و صورت شیر می چون چستند
و آن صاحب را فرود کردند و اعضایش در هم شکستند و بخور زدند
و خوش طپیدند و قوم تحیری که ریستند و چون از دکان شدند و
فرار خاک زدند و کفندی ولی فدای چه میفرماید ما را که آبا کس کنیم آنچه
باین کردیم ما مون از سخن ایشان بهوش بقاد حضرت امام رضا علیه السلام
فرمود که بایستد شیران بایستادند آنکه رضا گفت کلاب بر وزید
فدای کرد و شیران دیگر باره کفندی پس میفرماید فرمود که با قمارگاه
فرود وید فبا که بود و شیران با پسند خود شدند فبا که بود وند ما مون
حد آن خدا را که شرمید بن هوان کفایت کرد یعنی آن مرد که شیران ویرا
آنکه رضا را گفت باین رسول الله این کار بعد شام محمد رسول الله راست
آنکه شما را اگر خواهید من از میان این کار پس بدین شوم و بتو تسلیم کنم رضا
علیه السلام فرمود که اگر خواستی تو مناظره کنی بدیستی که فدای تعالی
مرا داده است از طاعت و از منقطعشش آنچه دیدی از صورت
این و شیر که جان نبی آدم که ایشان از نصیهای خود زبان کردند
خدا را و درین تدبیریت و بدیستی که فرموده است که ترک اعراض
کنم بر تو مرا ظاهراً هر که دن آنچه کردم باز عمل کردن از دست تو فبا که
یوسف را فرمود و عمل کردن از دست فرعونان پس آن ملعون و ایم آن در کلام

ما بنا امام رضا علیه السلام کرد آنچه که در بحرقه الاخری روایت کرده و فرمود
اینو جعفر از محمد بن احمد السمانی از محمد بن ابی عبد الله الکوفی از محمد بن یحیی
از اهریته بن عیین که گفت نزد یک پسرید رضا علیه السلام شدم و برای
مامون خبر طاهر شده بود که رضا را وفات رسیده و این سخن درست بود
من شدم تا ویرا بپسندم و میان مقتدان خدم مامون غلامی بود و پیش
الدیلمی نام و نیک تو لاکر دی پسریدم این صبح پرده آمد چون مرا برید
گفت یا اهریته پدر پستی که مامون مرا بخواند و سی غلام را که ایسان می
بودند بر سر و علایقه وی در پشت اول شب پس نزد یک و بی شدم
و شبش همچون روز بود و از بس تنه ها که حاضر بود و در پیش وی نشسته بود
تیر کرده زهر واده پس یک یکا غلام را میخواندند و عهد و میثاق فراموش
و جزا بچکش و یکربو و از خلق خدای آنکه گفت این عهد لازمست شمار
اگر بکنید آنچه من از شما فرایم و در آن خلافی نکنید پس ما بران سوگند فریم
پس گفت هر یک شمیری بر گیرید و بنزد یک علی ابن موسی الرضا علیه السلام
نویزید بگوید و بعد حال که وی دایا پند بکشید و با او سخن گوید و بعد
شمیرا که شست و خون او بهم بر آوریید و با نزد یک من آید و چون این
بکنید چنان دارید هر یک از شمارا بنزد یک من و در پسیم و ده میا
پسند بود و بنزد یک من ببرد و مذ باشدید تا زنده باشم پس ما شمیرا
بر کتقم و در جمره میدشدم و آنحضرت را یا قتم بر یک پهلوی فقه بدست
اشارت میکرد و با غلامی سخن میگفت پس غلامان بوی شافتند و بختیار آوردند

و من تشیر بهام و در پای ایستاده بدوئی گریستم چنانکه ویرا
شهادت نمود و بیست در نور دیده ویرا در آن میان کردند و پیش مامون علیه
رشد گفت هر که دید گفتند آنچه فرمودی بجای آوردیم گفت باز گوید
چیزی از آنچه کردید و چون صبح شد مامون علیه الله و رحمتی فرست
سر برهنه و بندای قبا باز کرد و خبر و فاست حضرت امام برد و بتغز
نشست آنکه سر پابرهنه بر فاست بایر و دو امام رضا را علیه السلام
پسند و در پیش وی منیر فتم چون نزدیک مکن سید رسیدیم آواز پیل
شنیدیم لرزه بر مامون افتاد و گفت نزدیک وی گیت که آوازی شنوم
نیکوید صبح گفت مائتاب نمائیدیم و سید و محرابانشته بود و نماز
یکرد و صبح گیت گفت یا امیر اینک شخصی می پندم که در محراب وی نماز
می کند و صبح میگوید لرزه بر مامون افتاد و گفت شما مرا می فرمید خدا فی شما
لعنت کنما آنکه با من نکرست از میان جماعت و گفت یا صبح تو ویرانی
نیکو تا گیت نزدیک وی که نماز میکند صبح گفت من در رزقم و مامون
بر کردید من بایستاد رسیدم حضرت امام فرمود که یا صبح گفت یک یارای
و بروی در افتادم گیت بر فیز که رحمت خدای بر تو باشد میخوانند که نور
خدا را غرو نشاند به نههای خود و خدای نور خود را نگاه دارد و تمام
کرد اند اگر چه شرکان کاره اند پس من باز نزدیک مامون شدم روی
چون ثبت تاریک یافتم گفت یا صبح دیدی کفتم خدای که او در محراب
نشسته است و مرا آواز داد و چنین چنین گیت پس وی بندای

تجای خود و رست و فرمود ما در نماز اگر دند و گفت بگوید که ویرانی
آمده و با هوش آمد هر چه گفت من خدا را حمد و شکر کنم تا آنکه نه و یک
مولا و پسیدم رضایت دمی چون فرمودید گفت آنچه میسج گفت کموی آنچه
کمتر با آنکه خدای و رسول و را امتحان کرده بود و محبت و ولایت گفتم از پی سیدی
آنکه گفت بخششای که کید ایشان را هیچ ضرر نرساند تا کتاب باطل رسد
و عمره با این بحسرة الاخری ما است از ابی العلیت عبد السلام
بن صالح الدوی القبه که جوین امام رضا علیه السلام از شیا بورپرون شد تا نزد
مانون رود و نزد یک ده سرج رسید ویرا گفت یا بن رسول الله کتاب
بگردید نماز کنسیم دی فرو و آمد و فرمود که آب بیا و در یک کوزه
آب نیست دی بدست مبارک خود خاک از زمین باز کرد و چشمه آب ظاهر شد
دی با جماعت وضو کرد و چشمه هنوز باقیست که آنرا چشمه رضا گویند
یکی آن چشمه را بکند تا آب روان شود و بران فرموده ساز و پس آب باز
و مدتی منقطع شد آنکه خاک و اگر کرد و آیند تا آب پدید آمد بحسرة الاخری
محمد بن زید و از پی گفت در خدمت امام رضا علیه السلام بودم چون
مانون علیه السلام انحضرت را ولی عهد خود کرد و آیند پس مردی از خوارج
پیش روی آمد کار دی زهر آلود و در آستین گرفته و گفت پیش این مرد
بودم که دعوی میکند که پسر رسول خداست و دیر ابراهیم که او را محبتی نبود مردی
از و راقتم پس پايد و دستوری خواست ویرا دستوری دادند
ابو الحسن علیه السلام فرمود که مسئله ترا جواب دهم بشرطی که بدان شرط و فاکلی

گفت آن شرط بعیت گفت اگر ترا جواب دهم بجوابی که ترا خود رسیده
آنچه در آپستین داری شکنی و پندازی پس غار بی متحیر بماند و کار
کاز آپستین بیرون آورد و شکست آنکه مرا گفت این مردی ام از فرزندان
رسول خدای غار بی گفت که ای میدم که تو فرزند رسول خدای هست
میکوی معجزة الاخری شیخ ابو عبد الله حافظ الیثا نوری در کتاب
آورده و روایت از علی بن محمد عیسی الواعظ از ابی الفضل بن ابی نصر
که گفت در کتاب علی بن موسی العفانی خواندم ام که روزی امام رضا
علیه السلام پیش مامون شد و زینب کذاب زو یک وی بود و دعوی
داد که دختر امیر المومنین است و امیر المومنین او را دعا کرد و تهاقی ماند
مار و زنی است پس مامون علیه الله امام رضا را گفت برخیز اهرت سلام
کوئی ندیده بود که بخدای که او خواهر من نیست و او را ولایت از علی ابن ابی
طالب علیه السلام نیست مامون گفت مصداق قول تو چیست گفت
گوشتای اهل بیت بر سبب است و اگر وی را نیست گوید سباع
گوشت وی بخورند زینب گفت ابتدا بشیخ کن گفت انصاف چه
بس در خانه بگذاشت که سباع در آنجا بودند و امام رضا علیه السلام در آنجا
چون سباع و پرا بیدند به تفصیل کردن گرفتند و بنال خابیندن
و بسجود و به اشارت کردند حضرت امام رضا علیه السلام در میان
ایشان دور گشت نماز بگذاشت و از آنجا بیرون آمد پس مامون علیه
گفت در قیود نیست و برایش سباع انداختند و بر او در حال نخوردند

از آن سبب مامون علیه السلام و در کتب اهل البیت حدیث ثنیب که امام
با علی نقی آورده اند در عهد متوکل و یکن این زمین بسی بیکر بود و بشد
افضایه علیه السلام روایت است با پسران از عرونی که گفت ابو الحسن
موسی علیه السلام کس با فرستاد و ما را جمع کرد و آنکه گفت میدانید که ما
جراجم کردیم گفتی که گفت که از پاشید که این پیرم و می نیست
و خلیفه بعد از من هر که او را نزد یک من دانی بود و کو از این پیرم
بستان و هر که او را نزد یک من و عدد بود و کو از وی طلب و هر که
ویرا جاد نمود از دیدن من که مرا بین بنده بطلب یا فقیه الاخری
روایت کرد ابو جعفر قی رحمه الله با پسران متصل از احمد بن محمد از نصر
بن ابن زنی که گفت ابو جعفر محمد بن علی موسی را گفتم بدرستی که قوی
و عوی میکنند که بدست مامون رضای نام نهاد و چون ویرا پسندیدند
برای ولی عهد خود گفت بخندانی که در وضع کفند و فاجر شدند بیکه فدای ویرا
رضای نام نهاد زیرا که پسندیده فدای بود و را سانش پسندید
رسول و امامان بود و در زمینش گفت نه هر یک از پدرانش که گذشتند
پسندیده فدای و رسول بود و گفت بلی گفت پس چرا پدرت را
از میان ایشان رضای نام نهادند گفت زیرا که رضا او را ندید و مخالف
از دشمنانش چنانکه رضا به دوستان از دشمنانش و از آن بچسب و نبود
از پدران بدین سبب و در رضای نام نهادند حضرت الاخری
روایت کرد محمد بن الفضل الکاشی که چون وفات رسید موسی بن جعفر

من بدین ادم و پیش امام رضا علیه السلام ادم و پسر و سلام کفتم و آنکه
داشتم بدو رسانیدم و کفتم بصره خوانم شد و میدانم که در میان شما
اختلاف بسیار شده است و خبر وفات امام موسی علیه السلام بر شما
رسیده و شک نیست که ایشان مرا پرسند از برادرهای امام که از آن
چیزی فراوان نویسم و آنرا فرمود که این بر من پوشیده بنویس
رسان بصره و غیر بصره که من نزد یک ایشان خوانم شد و لا حول و لا قوة
الا بالله آنکه از برای من پسر و ن آورده هر دو از پسران نزد یک امامان
بود و از پسر و دوی و ضییب و سلاش و غیر آن پس کفتم تو کی بدیش
گفت بعد از رسیدن تو به روز جون بصره رسیدند و مرا از آن
حالت پرسیدند کفتم بدستی که من پیش موسی بن جعفر شدم پیش از وفاتش
یکه روزی گفت من خوانم مرد لا محاله چون مرا در کدنی مقام کن
و این دو دینهای مرا بدین رسان و به پسر علی رسان که او و من
و صاحب الامر بعد از من پس جان کردم که دی مرا فرمود و بود
و ویت بدو رسانیدم و او از امر و زتاب روز و یک نزد یک شما
خواهد آمد هر چه خواهد از و پرسید عمر و ابن النداب از میان قوم افغان
نخن کرد و او با منی بود و میل بزیدی کردی گفت یا محمد حسن بن محمد و
از اخلاص اهل بیت در و مع و زهد و علم و سنت و او جوانی نیست مثل
علی ابن موسی تواند بود که دیر از مفصلات احکام پسر بدوران معجز
شود حسن بن محمد در آن مجلس حاضر بود گفت کموی یا عمر و که بدستی

و فضل خاست که وی صفت کرد و اینک محمد بن الفضل میگوید که
خواهد آمد تا این دلیل بود و مردم متفرق شدند و روز پسیم بود که
امام رضا علیه السلام فرارسید و بنعل حسن بن محمد شد وی سرای از برای
و فی عالی کرد و در پیش آنحضرت بایستاد و بام و نهش قیام میکرد
پس مرا بگفت یا محمد حاضر کن اینجا هست را که نزد یک محمد بن الفضل حاضر آمده
و غیر ایشان را شنیده را و حاجت بخاری و در اسالیب و رتبه حاضر کن
و ایشان را بفرمائی باز هر چه خواهند پرسند پس من ایشان را حاضر کردم
و زید بن و مقتر را حاضر کردم و ایشان نید استند که حسن بن محمد
ایشان را از برای بخواهند چون محمد حاضر آمدند با ایشان برای رضا علیه السلام
نمودند و وی بر آنجا نشست آنکه فرمود که السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
میدانند که چرا ابتدا بسلام کردم کشفی فرمود تا مطمئن باشند
کشف تو کیستی خدای بد تو رحمت کند گفت منم علی ابن موسی بن جعفر بن محمد
بن علی بن حسین بن علی علیه السلام فرزند آن رسول خدای امروز غار با ما
در مسجد رسول خدای گذاردم با و الی مدینه و بعد از آنکه غار با ما و گذاریم
وی بر من خواند و بمن نمود نامه که صاحبش بدو نوشته بود و با من نشست
در پیشتری از کارهای خود گفت آنچه خط و نصیب وی در آن بود و او را و عدد
و انوم که امروز بعد از غار دیگر نبرد یک من آید تا جواب نامه صاحبش
نبرد یک من نویسد و من و فاکتم ویرا بد آنچه و عدد و او را و لا قول
و لا قوه الا بالله العلی العظیم جماعت کشف با بن رسول الله با این دلیل

و برمانی و گیر نیخو همسیم و تو با نزدیک ما راست گویی و بر می پند
تا به زک و نزد پس رضا ایشانرا گفت باز کردید که من شمارا جمع از جوانان
کردم تا مرا پر سپید از آنچه خواهید از آثار نبوت که آثار پدید آید
بنزدیک اهل بیت اکنون سواها پدید می آید و بنی الهذب گفت برستی که
محمد بن الفضل الهاشمی از تو چیزی نگوید که دلها از استیصال کند حضرت
و ام علیه السلام فرمود که آن صیبت گفت ما را خبر داد که تو کسی شنیدی
آنچه خدای تو فرستاده است و محمد بن ولایتی شناسی رضا فرمود
راست گفت محمد بن الفضل و من ویرا بدان خبر دادم اکنون پدید می آید
که است اکنون ترا نخستین می نامیم بزبانها و لغتها اینک بروی و سندی
و فارسی و ترکی را حاضر کرده ایم فرمود که سخن گوید بدانچه خواهی
تا هر یک را بزبان ایشان جواب گویم ایشانرا صد پس هر یک از ایشان چنان
پرسیدند بزبان و لغت خود پس هر یک را از ایشان جواب داد و آنچه
پرسیدند بپتهای ایشان مردمان تمیز شدند و تعجب نماندند و اقرار دادند که
او فصیح تر است از ایشان بپتهای ایشان آنکه امام رضا بنی جواب نکرست
و گفت اگر من ترا خبر دهم بدانچه ترا مستلک دادند بخون خویش و زبان
تقدیق میکنی گفت غیب جز خدای نداند فرمود که نه خدای سیکویر عالم
فلا یظهر علی غیبه اعدا الا من ارتضی من رسول پس رسول خدا نزدیک
خدا ارتضی و پسندیده است و ایم فرزندان رسول خدای ویرا مطلع
کرد و آید بدانچه است از غیبش پس دانستیم آنچه بود است و آنچه خواهد

تاریخ قیامت و بد پستی که آنجا ترا خبر دادیم یابن ذی اسب خواهد بود
تا پنج روز پس اگر درست نشود آنچه گفتم در دفع زن باشم و اگر درست
بدانی که ما محبت فدایم در روز بود که بخت مصیبت رساند و نامی پیدا
و هیچ زنی و این خواهد بود پس از ایامی محمد ابن الفضل گفت بخدا ای
که آن محمد بن ذی اسب فرو داد پس ویرا گفت که رضا راست گفت یا دروغ
گفت بد پستی که در آن وقت که مرا بدان خبر داد و استم که آن محمد خواهد
بود پس کن ملدی بی تو گفتم آنکه رضا علیه السلام بجا میقتنم گریست گفت
هیچ دلیل کرد و است انجیل بر نبوت محمد گفت اگر انجیل بر آن دلالت
کردی ما ویرا انکار نکردی گفت پس مرا خبر ده که چگونه میت شمارا در سفر
سیوم بجا میقتنم گفتی است از نامه های فدای که در و انود ما را که آنرا
اظهار کنیم پس رضا گفت اگر ترا تقرر کنم که آن نام ذکر محمد است و آنرا
موسی بدان و فرمود که بشارت بادی اسرائیل را بمحمد تو بدان است برای
و ترک انکار کنی گفت اگر این اقرار هم من انجیل را در دکنم و انکار آن
کنم رضا گفت بعد سیوم بر من فراموش کردی و دست ذکر محمد بجا میقتنم گفت
صفتش بگوئی گفت منقش کنم الا بعد آنکه فدای قسالی صفت کرده است
او است صاف ناله و عساکر آن پیغمبرانی که ویرا بر می باشد نزد یک
ایشان ششم در تربیت و انجیل ایشان را بعد از وفات میفرماید و از انکار
نمی میکند و عساکر از برای ایشان و طبیات و حوام میگردانند و ایشان
نیاست و گرانباری و تکلیفهای شاق بر ایشان بود و به شهادت ایشان

بندگان را به اینها بدایت را بر راه راست ترین و طریق عین لذت و پیوسته
یا جاثیق بخت عیسی روح الله و کلمه وی که بیایی این صفت و را نجل
این پیغمبر را آنکه جاثیق عاقلی هر در پیش افکند و است که اگر انجل را
نکار کند کارش شود بگفت آری این صفت و را نجل است و بدستی
که عیسی مریم این پیغمبر را یاد کرده است و بدست شده است نزد یک
ترسان که او صاحب شاست پس امام رضا علیه السلام فرمود که چون کافر
شد یا نکار که من انجل و اقرار وادی بدانچه در انجاست صفت محمد
پس مفروض و مفر کبر برین که فراتو نمایم ذکر دی و ذکر موسی و ذکر
و تقوی و ذکر امام من و امام حسین علیه السلام چون جاثیق و را پس الجاثیق
این شنیدند و ایستند که امام رضا علیه السلام عالم است تورات
و انجل گفت بخدای که با آمد چیزی که ما را ممکن نیست دفع آن کردی
الا نکار کردی تو نیست و انجل گفت بخدای که آمد با چیزی که ما را ممکن
نیست دفع آن کردی و بدستی که موسی و عیسی هر دو بشارت دادند
ولیکن متور شده نزد یک ما بدستی که این محمد نیست ولیکن نامش محمد
و ما را و انبوه که به نبوت و اقرار و ایم باشند و آنکه او پیغمبر شاست
یا غیر او امام رضا علیه السلام فرمود که در شک که یحیی هرگز خدای تعالی
پیغمبری فرستاده است از فرزندان آدم از عهد دی تا عهد ما که پیش محمد
بوده یا در کتابی یا پیدا از کتب خدای که به پیغمبران فرستاده است
خو این محمد از جواب وی اقصاء نمودند و گفتند ما را و انبوه که اقرار

و بهم شمار اگر این محمد است زیر اگر ما قرار دهیم که این محمد است و می
و دفتر و سپهرش خیا که تو یا ذکر می تمام را بکره و در سلام آریم پس رضا
گفت یا جالبیق امنی در دست خدای و بولش که از ما بقدر سدا زانجه
می ترسی و کرامت میداری گفت چون مرا من کرده اندی و اما من دای
پس بدستی که این پنجر که نامش محمد است و آن دینی که نامش علی است
و آن دفتر که نامش فاطمه است و این دو سبط که نامش امام حسن و امام حسین
در تورات و انجیل و زبور و فرقان ذکر ایشان هست پس امام رضا
فرمود که این چه یاد کردم از اسم رسول و اهل بیت به است یاد فرمود گفت
راست و خدای عزتی گفت چون امام رضا علیه السلام اقرار از جالبیق
فرمودت را پس الجالوت را گفت اکنون بشنو یا رسول الجالوت فلین
از زبور و او گفت پاره بکت کما و خدای بر تو و بر کسی که تو از او در جواب
پس حضرت امام سجاد از زبور خواندن گرفت مانند که محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام رسید پس فرمود که از تو سوال میکنم یا رسول
الحق آن خدایی که این در زبور یاد کرده و تراست از امان و دست و عهد
آنچه جالبیق را و او را پس الجالوت گفت آری بعینه در زبور یافتیم ما همای
ایشان پس حضرت امام فرمود که بخت آن ده آیت که خدای تعالی بر محمد
فرستاد و در تورات که تو صفت محمد و علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
میابی که ایشانرا بعد از فضل پیوسته داده اند گفت آری و هر که آنرا انکار
کند کافری بود و در کار خود و به پیغمبرانش پس امام رضا علیه السلام

فرمود که اکنون فراگیر از توریت فلان سفر و خواندن گرفت و در این
تعجب میکرد و از خواندن و فصاحتش با ذکر محمد ز سیدراس الجا کو
گفت اری اینست احاد و الیا و شیر و شیر و تغیر آن بازی محمد است پس
رضا علیه السلام سفر را تمام بخواند و چون از آن فارغ شد سپس الجا کو گفت
اگر نه ریاست بودی که مرا بر جهود آن حاصل شده است امر ترا متابعت میکنی
و بدان خدای که توریت یحیی فرزند پست و کمین میدادم قاری تر از تو
باشی و توریت و زبور به بیان و فصاحت نفیر این کتابها و دوران
بودند تا وقت حضرت امام فرمود که باز بگذارم و باینه شوم از برای
و عید که الی مدینه را داده ام تا جواب نامه او بنویسم و بعد از آن باز
تسایم انشاء الله تعالی بعد از سیلان با یک نماز و قنات بگفت
حضرت امام فرمایش شد و مردمان را مای کرد و قنات سبک خواند و کونام
کرد و باز کرد و با منزل خود آمد و کینز کی روی را بخواند و فرمود که کدام
دوست داری محمد را یا عیسی را گفت پیش ازین محمد را نمی شناسم ختم
و ویراد و ستر و از عیسی و از جمله غیر آن پس جاثلیق کینز کرد و گفت خون
در دین محمد آمدی و عیسی را دشمن میداری گفت من از الله بگو عیسی را داده ام
و بدو ایمان دارم و لیکن محمد بنزدیک من و ستر تر است پس امام رضا
جاثلیق را گفت که آنچه کینز کردی تو گفتی باین جماعت بگوی جاثلیق آن همه
آن قوم بگفت آنکه جاثلیق گفت باین محمد اپنی مرد است سندی تر است
و زبان سندی مخاطر و سخن بگوی بود فرمود که ویرا حاضر کن ویرا حاضر کرد

زبان پسندی و با وی سخن گفت و با وی محبت آورد و در ترسای ویران
بخیزی غفلت میکرد پس از سندی شنیدم که بزبان خود میگفت که شعلی شعلی بمطله
پس امام رضا علیه السلام خدا را پیکانگی یاد کرد و بزبان پسندی و در
از عالی عالی می بود و از عیسی بن مریم سخن میگفت تا بزبان پسندی گفت
اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ اَنَّهُ كَمِیْ بَرِیْانِ شَبْتِ
آنرا بدست زبانی و در آن پدید آمد گفت باین رسول الله تو
زبان را بدست خود بر پس حضرت امام رضا آنرا برید آنکه محمد بن الفضل
الکاشی را گفت این سندی را بحام بر و او را پاک کن و او را و علی را
کسوفی پوشش و ایشانرا بدین بر و چون از خطاب آن قوم فارغ شد
گفت بدرستی که نزدیک شما درست شد آنکه محمد بن الفضل ثبارة ساند از من
گفت نداری بخدای که ما را ظاهر شد از تو زیاده از آن و بدرستی که
محمد بن الفضل ما را گفته است که ترا بخراسانی بر نه فرمود که راست گفت
الا آنکه مرا با کرام و تعلیم بر نه محمد بن الفضل گفت آن جماعت ویران است
کوهی و اندون شب نزدیک با و چون با ما شد جماعت را دست کرد
و دوا نمود و مرا و میست کرد و بدانچه خواست و بر رفت و من شیخ دهم
تا بیان را رسیدیم وی از راه یک طرف شد و همانکجا که تازکده بود
با محمد باز کرد و در خط خدای و قلم فرام کن قلم برسم نهادم گفت بازگشتی
باز کردم بر در خانه خود بودم در بصره و حضرت امام رضا را علیه السلام
نزدیدم و پسندی و حال ویران بدین بر و در وقت محرم محمد بن الفضل

گفت آنجا امام رضا علیه السلام مرا بدان فرمود و در وقت بازگشت از
بصره آن بود که گفت بگونه شود و ششید را اینجا جمع کن و ایشان را اعلام
کن که من نزد یک ایشان خواهم شد و مرا فرمود که سپیدی حضرت بن عمر
فرمود و آیم پس من بگونه شدم و ششید را اعلام کردم که حضرت امام رضا
علیه السلام نزد یک شما خواهد آمد روزی نزدیک نظر فرام بودم که سلام
خادم امام رضا علیه السلام بر من گذر کرد و به ایستادم که حضرت امام آمده
است تا فتم و برای مقص غیر شدم آنحضرت آنجا نزول فرمود و در روی
سلام گفت مرا فرمود که طای پاد و ششید را حاضر کن و مکملات علای ایشان
حاضر ساز ایشان را حاضر کردم حضرت امام ایشان را فرمود که من میخواهم
شهره از خود نصیب کنم چنانکه اهل بصره را نصیبی کردم و به پستی که فدی
در من آنوقت هر کتابی که وی فرستاد آنکه روی فرا جاثلیق کرد و او
مردود بود بحدل و علم و انجیل خواند و بود و گفت یا جاثلیق چیستی
عیسی را میخفت که در آن حج بود آنرا از گردن خود آویختی چون بمرتب
بودی و خواستی که بشرق شود آن میخفت را باز کشیدی و سوگند نمیدی
وادی یکی از آن پنج نام پس فدای زمین در نور دیدی و او از منوب
بشرق شدی و در یک لحظه جاثلیق گفت من آن میخفت ندانم اما آن پنج نام
با وی بود و چون یکی از آن از فدای پیری خواستی هر چه خواستی
ویرا بادی گفت ای که چون ما هزاران کار کردی باکی نیست اگر میخفت
اقرار کنی بر قوی وی که او با ششید آنکه گفت ای مردمان از منصف مردان

آن باشد که محبت آورده بر خیم ملت او و کتاب او و پیغمبر آن او و شریعت او
گفته آری رضا گفت پس باید که امام منیت بعد محمد الا انکه قیام کردند
به آنچه محمد قیام کرد و تا کار به دور رسید امامت را شاید الا انکه محبت کوید
باستان بر آنها را پس الجاوت گفت این دلیل صیبت بر امامت
عالم بود. تو ریت و انجیل ایشان اهل قرآن باشند و آنکه عالم بود
بجهت آنها که بر پوشیده نماند یک زبان پس با هر قوی محبت آورده
بملت ایشان آنکه با این خصلتها پر هیزگار بود و پاک از همه عی
و عادل بود و مغف و حکیم و مهربان و در بار و رحیم و شفیق و آمرزنده
و راستگوی و نیکوکار و امین و کارکن پس بفرین فرام بر خاست
و گفت یابن رسول الله چگونه در حق جعفر بن محمد گفت بگویم در حق امامی که
خواست گواهی داده اند که او عالم ترین اهل روزگار بود و گفت چگونه در حق
موسی بن جعفر گفت چون پدر بود و گفت بهر پستی که در زمان در کار وی متحر
شده اند و بهر پستی که موسی بن جعفر مدتی عمر یافت و با بیلیان بزبان ایشان
سخن بگفت و با اهل فراسان بزبان ایشان و با اهل روم رومی و با عجم عجمی
ایشان حکایت میکرد و نیز و یک آنحضرتی آمدند از افاق عالم
علای جهودان و ترسایان و بختا بها و زبانهای ایشان و با ایشان محبت
میکند پس چون مدت بسر آمد و وقت وفاتش بود مولای وی پیام
دی بمن آرد که نیکوید بهر پستی که چون رسول را وفات رسیده علی را بخوانند
و او را وصی کرده و آن صحیفه فرادی داد که در آنجا نامه ای بود که صدای ایشان

خاص کرد و اینده بود و بسیار و بویا را آنکه گفت یا علی نزد یک من آی
پس رسول خدا را روانی خود را بر سپهر امیر المومنین علی فرستاد آنکه
گفت زبان پر و ن کن پس از آنجا تم خود مد کرد و آنکه گفت یا علی زانم
و در دهن گیر و آنرا بکس و آنچه در دهن یابی فرو بر پس امیر المومنین
جنان کرد و رسول الله فرمود که خدای ترا تفهیم کرد و تو را سپنا کرد و اینده
و بعد از آنکه بر او از علم الانبوت و بعد از من پیغمبری باشد آنکه محسن
امامی بعد از منی پس چون موسی بگذشت من و اوستم هر زبان و هر کتابی
الحمد لله رب العالمین فی سبیل مقتله روایت است با پسند و اعجاز
بن زید که گفت ما من تحت پرچم خود شد پس خاند و یک وی شد ما من
گفت یا ابو الحسن ای که مراد فات خواهد رسید گفت ترا وفات خود شد
تو بر من تنگتر شوی و دوستی تو مرا با دشمنی کرد و مراد او را که روزی دهی
و مراد او پیش شیر اندازی و مراد بر زمین خراسان اندازی ما من گفت ای
که آن هرگز با تو نکند امام فرمود که بگشاید که آن خواهد بود و خاند که با تو گفت
روایتی اخروی روایت کرده اند با پسند و از جامعیتی از اباء الصلوات
عبد السلام بن صالح الهروی که گفت خدمت امام رضا علیه السلام میکردم
بطوس چون و فاشن نزد یک آمد مرا گفت در روز یکشنبه یا شب دوشنبه
یا ابا الصلت درین قبره شود خاک که او را از چهار موضع پیش من آرد نزد یک
و از نزد یک این و از نزد یک پانیش و آنرا جدا کند پیا و گفت من
برنتم و از آن موضع خاک که وی گفته بود خاک سپارم و درم چون پیش وی بام

گفت فرامین و ماین خاک که در دست داری و آن از نزد یک در بود
فراوی و ادم از آنرا گرفت و پنداخت آنکه گفت فراد ادرین موضع
کوری مکن پس موضع ختی پدید آید که اگر هر کلنگی که در طو پس است
جمع کند بر کنده نشود آنکه گفت آن خاک که از بالین کوری بر کشتی فرامین
فراوی و ادم از آنرا گرفت و پنداخت آنکه حان سخن اول فرمود و گفت
دیگر خاک بمن ده که از بالین بر کشتی فراوی و ادم پنداخت و فرمود
دیگر خاک فرامین ده که آن قبر منست و فرمود که فراد ادرین موضع کوری
بکنند بغوی تا هفت پایه بکنند و فرمای تا کوری بی لحد کنند و اگر
با لحد کور با لحد کنید و طو لش یک ذراع و شمیری کنند و عرض یک ذراع
و نقری و در عقی یک ذراع و بدرستی که آنرا از برای من فرامین کند و فرمود
که بر بالین کوری نی پدید آید پس آن کلمات بگوی که من در تو آموزم و فرمود
آبی در و پدید آید که لحد پر شود و دور و ماهیان خرد پسینانی که من بتو
دم از برای ماهیان پاره کن تا آنرا بخورند و ماهی بزرگ پنی که آن
ماهیان خورد را بر جیسند آنکه غایب شود پس تو دست بر آن آید
و کلماتی که فراتو آموزم بگوی تا آن آب بزمین فرو شود و آن کلمات
در حضور مامون علیه السلام و زود بود که فراتو یک ساعت این هر شوم پس
نزد یک وی سپردن ایم و سر خود پوشیده باشم با من سخن مگوی و اگر
سر پوشیده باشم با من سخن مگوی تا ترا جواب دهم چون روز دوشنبه
مولای من علامه در سر سبت و برخاستنش مامون علیه السلام روز و عظمایان

غلان پیش روی آمدند و گفتند بد رستی که ترا اینخوانند پس وی برفت
و من و پری وی می شدم تا که آنحضرت پیش ما من شد و در پیش ما من
طبعی انکور نهاده بود و خوش نشان در دست گرفت و بمحضر امام
علیه السلام فرمود که بد رستی که کار نزدیک رسید و این نزدیکیست که کان
لی بری و اگر خواستی با فدای زبیدی به آنچه خواهی که با وی رسی پیش
ویرا گفت بخدای که من هیچ نکردم از آنچه تو کان لی بری و سوگندای
سیار یاد کرد و چون سوگندایا بگردد پسیدم یک و از انکور از
انکور تناول نمود آنکه برخواست سر پوشیده تا پروان آید و من
پری وی می شدم تا در سرای شد و مرا اشارت کرد که در بند و در بستم
و او با بستر خود شد و جامه در خود بپوشید و من نزدیک و در باستانم
جوانی را دیدم نیکو روی و وصله پوشیده و او مانده بود و بحضرت امام
علیه السلام گفتم ترا درین سرای که آوردند و که صاحب سپیدی گفتم
تو کیستی گفت منم حجت خدای بر خلقان از پی من فراستی از پی وی
فراشدم وی نزدیک امام رضا علیه السلام شد و بر آنحضرت سلام کرد
و از میگفت بهمان از من آنکه سر بر پر جامه وی در کرد و نزدیک نشسته
وی و سخن میگفت آنکه دست پروان آورد و در دستش خنری پیچیده
آنها در هین وی انداخت و وی آنرا فرو برد و گویا که جان حضرت
امام رضا علیه السلام در آن بود و رعلت فرمود آنکه این جوان مرا گفت
یا ابا الصلت در خزانه سقلی مهر بر نهاده و رانجی ست پیش من آرد

که گفتن پدرم در اینجا است و من آن نقطه در آن موضع ندیدم بودم پس
شدم تعطلی دیدم در میان خانه آنرا پیش آوردم آنکه مرا گفت دور شو
و بنامه را پاورد و گفتم یا پسیدی آنچه نقش میت فرمود که جهان کن
ترا میفرمایم پس من در خانه شدم نقش دیدم در خانه پیش روی آوردم
آنگاه فرمود که بر خیز و طرف آب بر گیر و برو پستم ریز تا پدر را بشویم
گفتم آب گرم کنم باز که پستم و یکی آب دیدم که میجو شیدی از آنکه
در زیر آن آتش بود یا کسی بود که آنرا ای فرزند آنگاه امام رضا علیه السلام
دیدم بر نقش و همپس اندیدم که ویرا برداشت پس وی بر خاکست
و جاده از وی پرسون کرد و او را بشت و وضو و گفت کرد و نماز بکند
و من نیز نماز بگذاردم آنکه ویرا گرفت و در تابوت نهادند و
بوسی سقف خانه برداشت پس سقف خانه شکافته شد تا بوی شب
بوی آمدن پس من گفتم یا پسیدی این ساعت مامون علی را از من طلبید
من بگویم نه بود که خاموش باش که وی این ساعت اینجا آید هیچ
پیغمبر نباشد و در شرق و مغرب که دفات کند و وصی پیغمبری الا که خدا بی
سیان ارواح و چپا دایان جمع کند وی این سخن گفته بود که سقف شکافته
شد تا بوی خود آمد و ابو جعفر از ابر گرفت و در پیش خود نهاد
آنکه بر خاکست و ندانستم که از کجا پیرون شد و هر که گفت از برای مامون
در بازگشتی باز که پستم او را ندیدم آواز غلامان شنیدم که در
میگوشتند در یکبشت دم مامون را دیدم مرا گفت رضا که گفتم وفات

وی جامه بشکافت و فریاد برآورد که وایا ماه و اسپیداه بعضی از
وزیران را و او را گفت پشیمان آمده اگر چنین بود چرا ویران گشتی مومن
گفت از برای وی نزدیک درگوری بگشاید گفت من از پس کور فرستادم
چون کور کردند گفتند زمین منمت پیدا آمد ما مونرا بدان خبر دادند
گفت نزد یک پای کورش بکنید بکنند بزم خستی پیدا آمد مومن علیه
غیر و او را گفت او امام منست و امام باشد الا در پیش قوم از برای
در قبله قبر کنند که نشد گفتند بد رستی که حضرت امام علیه السلام با من
بعین و چنین گفت مومن علیه السلام گفت چنان کنید که ابا الصلت میگوید
و چون قبر بکنم بجانب حضرت فرمود و بود نزد یک بالینش نمی پدید آمد
و ما میان فرود دیدم آن کلمات بگفتم که پر آب شد پس من مان شس
آن ما میان انداختم بر میدند و غایب شدند و من آن نکردم الا در پیش
مومن و وزیرانش مومن علیه السلام گفت که رضا در حال حیاتش عجا
بای نمود و بعد از وفاتش نیز فرای ناید پس وزیرش گفت سیدانی که
به مثل است که از برای تو میزند گفت ترا اعلام میکند و من را تو می ناید
که عدو شما که فرزندان شما پیدا بسیارست چون مدت شما بگذرد و خدای تعالی
بر شما مسلط گرداند هر چه در آرزو آید که زمین را از شما پاک کند و شما غده را
بلا کند آنکه مومن مرا گفت یا ابا الصلت آن سخن که بگفتی من را می آموز
گفتم بخدای که از یادم شد گفت بخدای که در دفع کفتی آنکه سه روز مرا
بسپاس کرد و غذا بمیکرد پس شبی دعا کردم و از خدای تعالی فرج خواستم

و از آن تقی شنیدم باز نگرستم مردی را دیدم مردی را دیدم استی
مرا گفت پرو ن شو یا ابا الصلت که بر تو هیچ خوف نیست که تو نماز
نهی و از ترانه پند و پرو ن شدم و بچکس را ندیدم تا این غایت
یا رخ و فاته بطو پس بود و روی که آنرا پس نایاب و گویند از
رو پشای تو فان و فاش که دند و سرای میبد بن تحلیله طایی و زجر که
در آنجا بود که از رون رشید با جانی از سوی قبله در ماه رمضان
پنجاه شصت و هفتین و عمرش هشتاد و نه سال و شش ماه تمام بود از آنجا
با پدرش موسی بن جعفر بود و پست و نه سال و دو ماه و دو روز و یک شب
بقیه عمر رشید بود بعد از رشید محمد بن زید و مودت با مین پادشاه
به سال و پست و پنج روز آنکه امین را مودل کردند و عمرش ابریم نیکه را
بنیاد نه چهارده روز آنکه محمد بن زید را از حبس پرو ن کردند
و دوم بار پست کردند و در ملک بشت یکسال و شش ماه و پست
پس از برای اهل ملک خود از برای علی بن موسی الرضا عهد مسلمانان پست
و آن بعد از آن بود که ویرا تهدید کرد و برای کشتن و بروی الحاح کرد
بار و دی ابا که و تا ابا که پرو ن دی و بر شرف هاک بود و آنکه گفت
خدا یا تو مرا نمی کرده از آنکه خود را بدست خود در ملک افکنم و من از قبل
عهد امده مامون بر شرف هاک گشتم اگر ولایت عنده دی قبول کنم و بدی
که مرا با که ابران داشتند و مظلوم کردند و اندر تا هر یک از ایشان
ولایت قبول کردند از طاعنی روز کار خود مده یا عهدی غیبی فرمودند

و ولایتی نیست جز ولایت تو پس مرا تو نیستی و تا دین ترا ایستگم
و سنت ترا ندیده که دانم که تو بی مولا و یار من نعم المولی و نعم النصیر که تو لا
و زما مون قبول کردی و گریان و اندوهناک بود بدین شرط قبول کردی
که میبخشی ولایت زنده و میبخشی امزول نکند و سنت نکند و اندوهناک
که ما مونا از فضل و علم و سیرت خوب و تمیز و رای نیک چیزی طلبی
بجز آن دروی صبری و یکینه و رشدی تا دلش از آن تنگ نشد و با وی غدر
گفت و بنهرش بگشت و می بار خوان صدای بل و علا کردید
الفصل التاسع والستون فی ولایت ابی جعفر محمد بن علی الجواد
القی د طرف من بحراته و فضل ید و وفاته علیه السلام
ولایت دی خواجده ابو جعفر محمد اسد گفته بود که ولایت آنحضرت
روز سه شنبه بود و در روایتی دیگر است که ولایتش بدین بود و روز
آئینه و شب یکشنبه بود و از جبهه خمس و تعیین و مائین گویند جمعه
که شنبه بود و از ماه رمضان شب آئینه گفته اند نیمه ماه و نام ماهش
یکشنبه بود و گویند میخفه و او از جهینه بود و گویند ماهش صفا بود و نیز گفته اند
که نامش در بود و امام رضا علیه السلام ویرا ضرران نام نهاد و او را
از فرزندان علی القی بود و عقبه او را بود و در فقرات ضعیف بود
بحراته علیه السلام روایت کرد محمد بن علی بن محمد بن شاذان القزوینی
با سنا و نقل از محمد بن صان از علی بن خالد و او زیدی بود گفت
بسکه بودم شنیدم که آنجا هر دی مجوس است آنایه شام و گفته و عوی

چیزی که در علی بن خالد گفت من بد زندان شدم و بازندان بها
و صاحبان بدان که دم تا که بدان مرد پرسیدم مردی بزرگوار و بیکار
و دیدم و به انقم قصه دکار تو چیست گفت من شام یادم و خدا را می پرستیم
در موضعی که از راه پس الحین کوئید و من در جادوت بودم که شخصی پاد
در گفت به خیر و با من پاد بر فاستم و باز گریستم با وی در مسجد
کوئید بودم مرا گفت این مسجد را می شناسی گفت آری مسجد کوئید است
وی نماز کرد و من نیز نماز کردم و بعد از نماز استقامت فرستادم و با وی
بودم تا خود را در که دیدم و آنجا با وی مناسبی که بگذردم چون باز
بگریستم خود را در آن موضع دیدم که خدا را بجا و سبک کردم شام آن
شخص برفت و چون دیگر سال شد باز آمد و همچنان کرد که سال اول کرد و دید بود
چون از مناسک فارغ شدیم وی مرا با شام پرده خواست که از من بکار
کند و مرا گفت از تو می پرسم که ترا اتفاق افتاده که ایستد بر آنجی من
دیدم که مرا خبر وی بر آنجی من دیدم که تو به کسی گفت منم محمد بن علی بن موسی
و این خبر محمد بن عبد الله رسید کس من فرستاد و مرا بگرفت و به
آمین بر نهاد و مرا براق آورد و گفت آنکس که ترا در یک شب شام پرده
و بگفته آورد و از کوئید بدین و از بدین بکه و از که شام پرده کوئید از زندان
پرون آورد علی بن خالد گفت پس از آن من غما که قدم و با وی رفیق
کردم و در ابصر فرمودم آنکه دیگر روز با جدا با بنی شدم عارض زندان
بان و خلق بسیار دیدم گفت این چه حالتیست گفته آن مرد را که از شام پرده

۱۰۰ دوی پنبری کرده بود و دوشش کم یافته و نیکو انداخته تا بر زمین فرو شد
یا با همان بر رفت محبسه الاخری روایتست با پسند و از محمد بن
اورده که از برای من چنین یاد کرد و نه که مقتضی جماعتی را از وزیرای خود
بخواند و گفت از برای من بر محمد بن علی بن موسی کوای بر روزه بیدار
که دوی خواست که خروج کند آنکه ویرا بخواند و گفت بدستی که تو
خواستی که بر من خروج کنی گفت بخدای که ازین هیچ نکرده گفت
بر دست که فلان کس و فلان کس بر تو کوای میدهند و انجاعت را حاضر
ایشان گفته آری این ما را فرستیدیم از بعضی غلامان تو و دوی درانی
نشسته بود پس ابو جعفر دست بر آورد و گفت خدایا اگر بر من ویر
گفته ایشان را فراکیر پس ما دیوار و سقف آن موضع را دیدیم که درش
و هر بار که یکی از ایشان بر خاستی بپتاوی پس مقتضی ویر گفت
یا بن رسول الله من تو به کردم از آنچه گفتیم از خدای بخوان تا این ساکن
کرد اند گفت خدایا آن ساکن کرد آن که تو میدانی که ایشان دشمنان تواند
و دشمنان من پس آن ساکن شد بخجوة الاحسنی روایتست با پسند
از محمد بن عمر الطوسی که گفت محمد بن علی الرضا را دیدم که دست بر نری
نهاد پس هر جوی از جنس خود بر کپرون آورد و ویرا دیدم که
با کوه سفیدی سخن میگفت و که سفید ویرا جواب میداد محبسه الاخری
روایتست با پسند از عماره بن زید که گفت ابراهیم بن سعید
محمد بن علی موسی جعفر را دیدم که دست فرابر که زیتون میکرد در دست

سیم می شد و سپید از آن سیم شدم و در بازار نفقه کردم و مسیح بخیر دید
محرمة الحسنی را ایست با پند از محمد بن مسان که گفت مرا
در دوشی سخت پدید آمد چنانکه نام پسنای نزدیک بود و خوشی بجا
شدی شبهای من پر از شدی و پطاعت و مضرب بودی پس نزدیک
ابو الحسین شدم و گفتم فدای تو باد جان من بر من رحمت نیکنی نمی پسنی که
چشم جوینست گفت وی کاغذ بر گرفت و نامه نوشت و به عهد و عهد کرد
و سر من داد و گفت نزدیک ابی جعفر شو و نامه فراوی ده و اخلاص
بارک او را ماسی کند و از وی در خواست ترا دعا کند و از وزشانه نام
بود من نزدیک وی شدم و وایه ویرا بر گرفته بود و چشم فروری در وی
مالیدم و نامه بوی دادم و گفتم این ابو الحسن تو فرستاد و مرا گفته که
از ابو جعفر در خواست دعا گوید و نامه از من فرستاد و در وی دست
سوی آسمان کرد و ویر ساقی خاموش بود که از تو هیچ نمی شنیدم
و بخدای که دست و چشم از آسمان بخیرد ایند تا چشم روشن شود بحرمة الاخری
روایت است پند از عماره بن زید که گفت ابراهیم سعید گفت که من نزد
محمد بن علی شسته بودم که اسپهبدیان گذر کرد وی گفت اشب
این اسب که بزاید موی پشانی سفید و بنال و داغی سفید بر پانی
پس من آن اسب را گوش میداشتم آن شب که آورده و بمنجا که وی صفت
کرد و بود پس و یکروز پیش وی شدم مرا گفت یا بن سعید شک کردی
در آنکه وی ترا گفتم بد رستی که آنکه در خانه داری استن ماست به سپری

یکم بود و ویرا عذرة ان حسنی روایت کرده و ابوالجوفی
بپسند و متصل از محمد بن علا که گفت شنیدم از یحیی بن اکتام فی القضاة
که میگفت پس از آنکه با وی بسیار بگوشتید و بار بار با وی مناظره کردم
و محاوره رفتم و لطفا کردم و نظایف بدیهه پیش آوردم و او را
نی پرسیدم از علوم آل محمد و آنچه از ایشان روایت میکند پس گفت ترا
خبر دهم ترا چیزی آنرا از من پوشیده دار تا که زنده باشم آنکه تو را
من و زنی بدیده بودم پس در مسجد شدم بر تربت رسول طواف میکردم
محمد بن علی رضایا دیدم که طواف میکرد و مرا پسندید و دوران با وی
مناظره کردم و جواب من بگفت آنکه ویرا گفتم بجای که میخواهم که از تو
سوال کنم و شرم میدارم گفت ترا خبر دهم پیش از آنکه تو مرا چیزی
و ندانم گفت بخدای که سوال من این بود که گفت منم آنکه تو میطلبی گفت شامی
میخواهم وی عیای در دست داشت عصا سخن گفت و گفت بدستی
که مولای من امام این روزگار است او ست حجت خدای عز و جل
روایت از محمد بن علی با شعی که گفت در نزد یک ابی جعفر شدم با او ای که
در آن شب امام الفضل بنت المأمون را بخانه برده بود و من آن شب را
خورده بودم چون نزدیک دهم شستم مرا تشنگی پیدا آمد و گفتم
داشتی که آب خورم پس ابوالجوفی در وی من کمر بست و گفت ترا
شنیدی منم گفتم آری علام را گفت ما را آب ده من با خود گفتم
ساعت آبی آرزو که در روز بهر بود و از آن غما که شدم پس علام آن را

ابو جعفر در روی من چسبی کرد و آنکه غلام را گفت آب زرا من ده فرماستند
و پاشا مید و نزد یک دیویری بماندم و دیگر باره تشنه شدم
آب طلبیدم و پستین را پاشا مید و بکارید و زرا من داد محمد بن حمزه گفت
محمد بن علی الهاشمی گفت بخدای که من گمان بردم که ابو جعفر میداند آنچه در عالم
بجز آنکه الاخری ابو الصلت هر وی گفت و مجلس محمد بن علی موی دوم
و نزد یک دیو بود و جماعتی از شیعه و غیر ایشان پس مردی برخواست
و گفت یاسیدی فدای تو باد جانم وی گفت تقصیر نکند بنشین آنکه
دیگری برخاست و گفت یا مولای فدای تو باد و پدر و مادرم دی گفت
اگر کسی نیاید بد و آبا اندازد که آن بد و رسد پس آن مرد نشست چون
اهل مجلس باز گردیدند من گفتم یاسیدی فدای تو باد جانم چیزی عیبت
گفت آری از سخن این دو مرد خواهی پرسید گفتم آری یاسیدی گفت
اول مرد که برخاست و مر از طالع خواست پرسید که درستی تقصیر نکند
گفتم فی زیر که بگشتی خانه او سپید و او از آنجا پروان زد و اما دیگر یک
خواست پرسید مر از زکات که اگر یکی تیا بد از شیعه ما و آبا اندازد
که با اهل آن رسد بحسب آن الاخری محمد بن میمون گفت با رعا بودم بکجه
پیش از آنکه وی بخراسان شد و مرا گفتم من بدین فرام شد و ما بنویس
یابی جعفر وی بکارید و ما نوشت بدین شدم و جهم شده بود پس خادم
ابو جعفر را پس آورد پس وی ما فراتد و موفق خادم را گفت
ما را مهر برگیر و باز گردان که گفت یا محمد مال صلیت گفت یا بن رسول الله

جشمای من در گرفت و از آن سپید ما پناشتم منین که می نبی انکشت
دست بر خیم من سو و سپنا شدم چنانکه بودم دست و پایش بود و ادم
و نیز یک وی باز کردیم **محمّد** **ص** و ابی بکر و محمد بن قیس
از مؤدبی که ابو جعفر ابو و که گفت وی روزی در پیش من بود و از نو
چیزی میخواند ناگاه لوح از دست پنداشت و ترسان از جای بر جست گفت
اَنَا بَشَرٌ وَاَنَا النَّبِيُّ راجعون بخدای که پدرم در گذشته گفت این از کجای
میگویی گفت از بزرگداشت عظمت خدای چیزی در من آمد که آنرا
نمیدیدم مرا پستوری و اما با خانه روم و باز یک تو آیم
و از من بخواند از قرآن آنچه خواهی تا ترا بحفظ آن وفا کنم پس وی
در خانه شد و من از پس وی در رزم از برای سخت که مرا ابو و پس از او
پسیدم گفت درین خانه شد و در فراز کرد و فرمود که مجلس را
و قول درین خانه پستوری میدیدم من بیرون آیم پس وی بیرون آمد
متغیر و فرمود که اَنَا بَشَرٌ وَاَنَا النَّبِيُّ راجعون بخدای که پدرم در گذشته
گفتم خدای تو باد جان ما بگذشت است گفت ای من ویران شستم
و گفتن کردم و آن جز من کی بگذرد آنکه مرا گفت این را راکن و از من
خواه از قرآن هر چه خواهی تا ترا بحفظ و وفا کنم گفتم اعراف بر خوان
گفت اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَاذْكُرْ
الْبَيْتَ الَّذِي كُنْتُمْ كَانَتْهُ ظِلَّةٌ وَطَنُكُمْ اِنَّهُ وَاَتَقِ بِهِمْ مِنْ كَقَمِ الْمَصْ كَقَمِ
این اول سوره است و این مانع است از آن ضحیح و این حکمت

و آن تشابه و این فاضل است و آن عام و این است که نو پسند
در آن غلط کردند و این حال در مدینه بود و پدرش بطوس فضا علیه السلام
روایت کرد که خواهر مفید با پناه دست از صفوان بن یحیی که گفت ایام
رضا علیه السلام گفتم ما از تویی پرسیدیم پیش از آنکه خدای تعالی
ابو جعفر را بداد که تویی گفتی خدای مرا پسری بخشد و خشم مرا بر او
گردانید و خدای فراموشیای در روز ترا اکنون اگر کاری بود الهی با من
کنیم وی بدست اشارت بابی جعفر کرد و او در پیش وی ایستاد و
و گفت خدای تو با و جانم این سه ساله است فرمود که ویرا بده زیان
و بد پستی که عیسی محبت آفات کرد و او کم از سه ساله بود فضیله اخروی
روایت با پناه از محمد بن علی که نزد یک ابی جعفر علیه السلام شدم و
میخواستیم که از مسئله پرسم از هبیت و جلالت وی آن مسئله از یاد من
و نمی توانستم که خشم از او بگیرم و خود ز دیده درونی نمی توانستم انصراف
ابتدا فرمود و جواب مسلماً آنکه از وی دعا خواستم مرا دعا کرد فضیله حسن
روایت کرد که آنکه مامون علیه الله پس از آنکه دخترش را ام الفضل نامید
جعفر علیه السلام داد و در مجلس حاضر بود و ابو جعفر یحیی بن اکثم و جمعی بسیار
نزدیک وی بودند پس یحیی بن اکثم ابو جعفر را گفت بگوئی یا بنی اسلم
در آن خبر که روایت کرده اند که بر رسول خود آمد جبرئیل و گفت یا محمد
بد پستی که خدای ترا سلام میرساند و میگوید که از ابی بکر پرس که او از بن
جراحی است که من از و را نمی نام ابو جعفر گفت واجب بود بر صاحب

این خبر که فراگیر و مشال این خبر که رسول خدای فرمود و در حجاب
که بدستی که در موضع زمان بر من پیار شدند و زود بود که بسیار شوند
پس هر که خدا بر من در دفع کوفه که جان خود را در آتش گیر و چون صدی
بشماره آید عرضه دارید بر کتاب خدای سنت من آنچه موافق کتاب
و سنت بود و فراگیرید و آنچه مخالف کتاب و سنت بود و فراگیرید
و این خبر موافق کتاب نیست خدای تعالی فرموده است که و لقد خلقنا
الانسان و نعلم ما تو سو پس نفعه و نحن اقرب الیه من جبل الوری و ما هم
آفریدیم و اندیشه وی میدانیم و از ر که که دشمن بدو نزد و یکتا کنیم اکنون
رضای ابی بکر بر خدای پوشیده بود که از سر نهانی وی پرسید که او
راضی است یا ساخت این مخالفت و عطفها آنکه کسی گفت که نه زیاده است
بر کرده اند که مثل ابی بکر مثل جبرئیل و میکائیل است در آسمان فرمود که
درین سخن نیستند اصبت که نظری کند زیرا که جبرئیل و میکائیل در فرشته
مقرب خدا را که هرگز عیبان نکرده اند و از طاعت وی مغایرت نکرده اند
و ایشان هر دو بیکدیگر ای شکر که آورده اند و بیشتر ایام شکر کرده اند پس
ایشان ترا تشبیه بدان و در فرشته یکی گفت نیز و ایت کرده اند که
ایشان پسید آن اهل بیتند فرمود که این خبر نیز محال است چرا که اهل
بیت جوایز باشند و در میان ایشان کس نباشد و این خبر را بنوا می
انتشار داده اند و این حدیث حضرت رسالت پناه در میان امام
حسن و امام حسین فرمود یکی گفت روایت میکنم که عمر خطاب در آن اهل

فرمود که این نیز محالست زیرا که در بهشت درشتگان مقربند و آدم تا محمد
جمله پیغمبران بهشت بنور ایشان روشن شود و بنور عمر روشن شود و یحیی گفت
که ده است میخندد که پیغمبر فرمود که اگر مرا پیغمبری نفرستد تا مندی عمر را
فرستد تا مندی حضرت امام فرمود که کتاب خدای صحیح ترست تو که تعالی
و اذ اخذنا میثاقهم بدیستنی که خدای تعالی میثاق از پیغمبران فرما
پستانید و پس چگونه ممکن بود که میثاق خود در بدل اندازد
و پیغمبران طرقة العیسیٰ خدای شرک نیاوردند چگونه پیغمبری در پستند
کسی را که شرک آورده بود و اکثر ایا مشرک بود و باشد و حضرت
رسول فرمود که مرا نبوت دادند و آدم میان روح و جسد و یحیی گفت
روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که هرگز و می از من باز نه ایستاد
کان بر دم که بمهر فرود آمد حضرت امام علیه السلام فرمود که این نیز
محالست شاید که پیغمبر و پیغمبری خود شک کند و حق تعالی فرمود که
ان اسد اضلعي من اللایکه رسلا و من الناس خدای اختیار کنند
فرشتگان رسولان را و از مردمان پس چگونه ممکن بود که نبوت اشتغال
از کسی که خدای ویرا خست یار کرده بود با کسی که با وی شرک آورده بود
یحیی گفت نیز روایت کرده اند که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که اگر
عذاب فرود آید از انجا نجات نیافتی جز عمر فرمود که این نیز محالست
زیرا که خدای تعالی میفرماید که ما کان یُعَذِّبُهُمْ و انست فیهم و ثم
پیغمبر چون پس وی سبحانه فرمود و کسی را عذاب نهند و امام

که رسول خدای در میان ایشان باشد و ایشان از خدای امرش منقاد آیند
این از جمله نعمت‌هاست که بر رسول خدا افتاده اند حق تعالی عذاب
آنکس مضاعف کرده اند که اشیاء این حدیث روایت کند و از آنکس که حق دانند
و بدین اعتقاد کند و فاته علیه السلام خواص ابو جعفر گفت که ویران
و پنج سال بود و گفته اند که هشت و دو سال با پدر بود و هشت سال و چهار
و دو روز بعد پدر ایام امامت شش سال و دو روز و دو روز بود و
ایام امامت شش بود بقیه یک ماه و نوزده سال و دو روز و دو روز بود و
هر روز و اتق پادشاه شد پنج سال و دو ماه و دو روز و دو روز بود و
و در اول ملک و اتق شهید شد و روزی قندهار پنهان‌ترین و مائین و ترش
بخدا و السلام است و در جانب غربی باب الیقین و در تقابل قریش پهلوی
پیشش موسی بن جعفر صاحب کافی آورد که لقبش زکی بود و پسر
ام الفضل بنت المأمون ازاری فراوی داد بعد از تقابلش خود را بدین
شک کند و زهر آلود کرد و بود و خود را بدین مسیح کرد و فرمود که خدا
ترا قبل از آنکه بدوی که آنرا و وایسی باشد خورده و در فرجش افتاد
و گویند مأمون ویران بدین فرمود و گویند متعمم الفضل الاربعمون
فی ولادت ابی الحسن علی بن محمد النقی و طرف من مخرجه
و من یلک و وفاته علیه السلام و الشیخ
ولادت او علیه السلام روز سه شنبه بود و نیزه شب گذشته بود و از
پس از پنج عشر و مائین و مادرش سیده بود و گویند ام الولد و او را

منفوت المزیه کشدی و گفت اندناش سانه بود و عاقله نیز گفته اند
و از فرزندان امام حسن علیه السلام بود و روایتی است که مادرش
ام ولد ی بودناش سانه و کنیتش ابو الحسن بود و لقبش امین بود و گویند
بحسب ذقاج وادی و عسکری و عالم و دلیل و راشد و موضح و سدید
محرراته علیه السلام روایت از صالح بن سید که گفت نزد یک ابو الحسن علیه السلام
شدم و گفتم فدای تو باد جانم خواستند که نواز ترا فروشانند و ترا کشت
کنند و مادرین خان صالح یک فرزند آورد پس فرمود که اینخای یابن
سید و بدست اشارت کرد و گفت بیکر بیکر پستم مرغزاری و دم زنا
نیکو روی خوشبوی و غلامان مجنون لولوی کنون و مرغزان و آهوان و جویها
آب روان متغیر شدم و چشم خیره شد و فرمود که آنجا که ما باشیم این از برای
مانا حفت بود و مادر خان صالح یک پستم محبسه الاخری
روایت از محمد بن القاسم از یوسف بن زیاد انعام ابی محمد بن الحسن
بن علی که گفت مردی نزد یک ابی الحسن علی بن محمد آمد و میگوید
و میگفت این زنول اسد بد پستی که والی پیرم را گرفته و او را بجا
توتم میکند و حاجب را فرمود تا او را بفلان موضع برود و از کوه در آمد
و در بامین کوه نشست کند پس علی ویرا گفت تو چه میخواهی گفت آنچه
پر مشفق خواهی که یک فرزند داشته باشد فرمود که بگو که فرزندش بنگاه
پسرت نزد یک تو آید و ترا خبر دهد بجاری عجب از خدای تعالی پس
مژگان باز کردید و یکروزه از شبانگاه پیر را دید که فرمود سید

و نیکوترین مروتی گفت حال و قصه تو بصیبت گفت ای پدر بدرستی که
ملان حاجب موپایمین کور بر دوش با نجا آید و بدین منیت که
شب آنجا باشد و باد و برپا آن کوه شود و مرا از آنجا در اندازد
و کوری بکند از برای من و من میگیرم و قوی بر من بوی کل بوند و مرا
نکاه میداشتند پس و کس پیش من آید که من نیکو روی تر از ایشان
ندیدم بودم و بجای پاکیزه تر و بوی خوشتر و موکلان من ایشان را
نمیدیدند و مرا گفتند بصیبت این کریستن و جوع و پیاری که نمی پسندید
کوری کند و کوی بلند و موکلان که رحمت میکنند و میخوانند که مرا
ازین کوه در اندازند و درین کور دفن کنند گفتند چگونه اگر جویند و ترا
از کوه در گردانیم و درین کور دفن کنیم تو بر خود لازم کنی که خادم کور
محمد باشی گفت من علی و اسم پس آن حاجب را از او گفتند و میباشیدند
و او زیاد میکرد و اصحابش نمیدیدند و نمی شنیدند و او را بر کوه بلند
و از آنجا در انداختند بر زمین رسید و پاره پاره شد اصحابش چاهند
و زیاد بر آوردند و میگیرستند و از من غافل شدند من برخاستم
و آن و کس مرا پیش تو آوردند و ایشان شطرنج ایستاده اند اما
بگو محمد بر ند تا خادم آن باشم و رفت آن مرد پیش حضرت امام آمد
و فرمود حضرت امام علی بن محمد علیه السلام آن مرد را گفت بدرستی که
ایشان نمیدانند آنچه ما میدانیم و میفهمند و الا فری
مختصر بن متوکل گفت پدرم و رفت مور و بسیار بخت و بوی پستان

و من بهر وی ایستاده بودم سر بر داشت و بمن کمر بست گفت
ای پروردگار یا خود را پیش ازین درخت زرعه که او را به تو
از میان درختان که زرد شده است و چو پستی که تو دعوی میکنی که او
غیب میداند گفت او غیب نداند و دیگر روز با مادرش ابو الحسن
و آنحضرت را بدین خبر دادم گفت ای پسر تو برو و این درخت که زرد
شده است بخش کن که در زیر این کاسه سرپنی پوشیده و رزی
آن درخت از اینجا ست پس همان کردم بنان یا تم که حضرت امام
فرموده بودم که گفت ای پسر محکم پس را بدین خبر ده مگر کسی را که ترا
مثل آن خبر ده محبزه او را روایت کرد حسن بن محمد جمهور العی از سید
صنیر عا جب که گفت نزد یک سید بن صالح عا جب شدم گفت یا ابا
منان اصحاب تو شنیدم و حدیثی بود که گفتی این گفت بی
واسه که تم بگوئی گفت متوکل مرا فرمود تا علی بن محمد را با کاه فرا گیرم
و در سر ایشان دم و بکرم تا به بکند جان کردم و آنحضرت را دیدم که غایب
میکرد بر پای ایستادم تا از غار فانی شد چون از غار باز کردی
فرامی کرد و گفت یا سید جعفر ترک من کن تا که ویراپاره پاره کنده و رستو
و بدست اثار است کرد و ترسان پروان شدم و بدان بهت بر من استیلا
که شرح توان کرد بنزدیک متوکل شدم آواز فریاد شنیدم از آن سید
که گفت متوکل را پاره پاره کرد پس من با مخالفت تو کردیدم و این سبب
که تم و برانم محبزه اخوی جماعتی از اهل اصفهان که از پیشان بود

ابوالباقس محمد بن نصر و ابو جعفر علوی گفتند با صفهان مروی بود که او را
عبدالرحمن گفتند و شیبی بود و ویرا گفتند به سبب است که تو با ما
علی نقی گفته از اهل این روزگار گفتند شاید که و امام آنچه بر من و آنچه
بجایان بود که من مروی درویش بودم اهل صفهان مرا با قوی و گیرید
متوکل فرستادند بنظم روزی برگاه وی بودیم کسی پرسیدن آمد که متوکل
که علی بن محمد رضا حاضر کنسید یکی از حاضران گفت این چه کس است که و
میخواند گفتند مروی علوی است و رافضیان امام او را میدانند گفتند
جایان پذیریم که متوکل و ویرا از برای شستن میخواند گفتیم از چنی فراتر نشوم
تا این مرد را به پشم که این چه مرد است وی میاید بر ایستاده
و وصف از راست و چپ بایستادند و نگاه میکردند چون آنحضرت را دیدم
و دوستی وی در دلم آمد و ویرا دعا گفتیم تا خدای شهنشاه متوکل از وی دفع کند
پس در میان آن مردمان میراند و نظر بر کردن اسب میداشت و هیچ جانب
نمیگرفت و من و ویرا دعا میگویم چون بمن رسید روی بمن کرد و گفت
خدای دعا ترا اجابت کند و عمرت دراز گرداند و مال و فرزندان بسیار
گرداند و بر من افتاد و در میان اصحاب خود بایستادم ایشان مرا
پرسیدند که ترا چه بود گفتیم غیر است و ایشان را بدان خبر ندادم پس از آن
با صفهان شدم و خدای مال من بسیار کرد تا خدای که امروز در خانه من هزار
هزار درهم است و و فرزندانم و عمرم بهتاد و رسیده و من بامت این مرد
میگویم و ایست آنچه و در دل من بود و خدای دعا وی در حق من اجابت کرد

محبزه افری ابداشم جعفری گفت مردی از اهل بصره را در من
پیدا آمد و میشت بر و منقص شد روزی با علی هدی نشست و با وی از
حال خود شکایت کرد و ایراکنت نزد ایک ابی الحسن علی رضا علیه السلام
شود و از آنحضرت درخواست نمود عا کوید میسر و ارم که این از تو نزدیک
روزی در راه نشست و ران وقت که وی از سرای متوکل بی آمد چون
دید بر فراست تانزدیک وی شود و مدعا از وی بخواند آنحضرت
فرمود که دوشو که خدای ترا عافیت و در این سه با یکبخت مردانی
همانند تو است که نزدیک وی شود باز کردید و بغوی رسید و علی
و قصه با وی یکبخت گفت بد رستی که از برای تو دعا گفت شش از آن
از وی بخوانی برو که عافیت دهند ترا بر رفت با خانه شد و چون
نزدیک روز بود از آن هیچ اثر نبود محبزه افری ابوالقاسم
بن ابوالقاسم بغدادی روایت کرد از زرافه حاجب متوکل گفت
مردی شیدا افتاد از نایفه هند پیش متوکل بجه بازی میکرد که مثل آن
بودند پس خواست که علی بن محمد را علیه السلام بخل کرد و اند آن مرد را
که اگر ویرا بخل کرد و آنی هزار دینار بتو دهم پس آن حوا فراد و فرمود تا آن
بیکبختند و بریان نهادند و امام علی نقی را علیه السلام حاضر کردند
و آن مرد را در پهلوی آنحضرت بنامند و با لشی بر دست جب حضرت
امام علی نقی نهادند و صورت شیر برانی بود و آن شیدا بر دیگر حاجب
باشن نشست پس امام علی نقی دست فراز کرد تا آن برگیرد آن مرد

نماند پیرانید و جماعت بخندیدند حضرت امام علی النقی اشعارت بدان صورت
که برایش بود و گفت فراگیر ویرا آن صورت از بالش فرو بست و ویرا
فرو برد و باز بجای خود شد مردم تحیر شدند و حضرت امام بر خاست
متوکل گفت از تو میخواهم که بنشین و این مردم را بآوردی گفت بخدا که تو
ویرانه پسنی تو دشمن خدا را اینخواهی که بر دوستان خدای مسلط گردانی
و از نزد یک وی پروان شد و آن مردم را پس از آن ندیدند بحضرت لغوی
روایت کردند که خلیفه لشکر خود را فرمود و ایشان نمودن هزار بودند
از ترکان که در سرمن رای حاضر بودند که هر یک تو بره کل سنج بردارند
و صحابی تعیین کرد که آنجا فرو کنند ایشان جان کردند که بی غلیم شد
و وی بر بالای آن شد و ابو الحسن علی النقی علیه السلام را بنمود و با خود
پد انجا برد و گفت ترا برای آن آوردم تا بر سواران من نظاره کنی و ایشانرا
فرمود و بود تا بر پستان پوشیده بودند و سلاحها بر کمره و زیگوترین
مورقی و تا مترین عددی او عظیمترین بیاتی و ایشانرا عرض دادند و
غرض خلیفه آن بود که شکسته دل گرداند کسی را که بروی خروج کند و خوش
از ابی الحسن بود که یکی را از اهل بیت خود فرماید که بر خلیفه پروان آید
حضرت امام علیه السلام فرمود که من نیز لشکر خود را بر تو عرضه کنم گفت
آری و کار کرد و گفت نگاه کن خلیفه در کمر بست میان زمین و آسمان از
شرق تا مغرب فرشتگان دید تمام سلاح پوشش یافت و چون با خود آمد
حضرت ابوام فرمود که ما با شما نشسته مسکنیم و در دنیا که بکار لغت مشغولیم

بر تو ایسج باک نیست از آنچه کانلی بری محضره زوی رویت
بن حمدان از ابراهیم بن بلطن از پدرش که گفت من حاجب متوکل
بودم او را پنجاه غلام بهدی آوردند از غزای مرا فرمود که ایشان را فرستام
و با ایشان احسان کنم چون کمال برآمد در پیش وی ایستاده بودم
که ابو الحسن علیه السلام در آمد و بجای خود نشست مرا فرمود تا غلامان را از
خانها پسرون آوردم چون ایشان ابو الحسن را بدیدند بسجده در افتادند
متوکل با کف نفس خود بنوی پای کی کشید تا در پس پرده شد آنکه ابو الحسن
بر خاکست چون متوکل آن بدید پسرون آمد و گفت و یک یا بلطن
این چه بود که غلامان کردند گفت خدای که میدانم گفت از ایشان پرس
از ایشان پرسیدم که چرا کردید گفتند این مردیست که هر سال نزد یک
آید و این بر ما عرضه دارد و نزد یک ما روزی تمام کند و او و من
پنجاه نفر از ما نیست پس مرا فرمود تا ایشان را همه سر بیدم چون وقت
نماز خفتن بود نیز یک سیدم شدم خادمی بر او بود و گفت در ای در قتم
و نشستند و گفت یا بلطن آن قوم آنچه کردند گفتیم بخدای که همه را
ذبح کردیم فرمود که همه را بکنیم ای و اسد فرمود که دوست میداری که ایشان را
پسینی بکنم آری یا بن رسول الله بدست اشارت کرد که در پس پرده
در شدم قوم را دیدم نشسته و در پیش ایشان میوه میخوردند و بخزه افروزی
روایت از ابراهیم بن محمد طاهری که متوکل بپا رفته و از خراج الخراج
او را منوکر برآمد و بر شرف هلاک شد و میخکس و لیری آن که در آن میخکس

پس ما و دشمنان مذکر که اگر دیدار عافیت دهند مالی بزرگ از مال خود بزرگ
ابی الحسن علیه السلام فرستد فتح بن خاقان متوکل را گفت که اگر کسی
از امام علی نقی علیه السلام فرستد و از وی و خواهی میفید بود پس کس
بدان حضرت فرستد و آن علت با وی بگفتد رسول باز آمد که کتب که بخند
بکتاب مل کند و برانجا نهند چون رسول این سخن بگفت ایشان برین
استند اگر شد فتح گفت بخدای که او و امانت کتب حاضر کرد و ندو
جان کرد که وی فرموده بود و خواب بروی غالب شد و دریا کن
گشت آنکه گشاید و شد و آنچه در آنجا بود و پیران آمد و در شش است
و او ندب عافیت وی ده هزار وینار بهر کرد و بزرگ یک آنحضرت فرستاد
و چون متوکل بهتر شد بطبی علی علی را بد و عمر کرد که مالک پیش
علی آورد و ندب سعید حاجب را گفت که شب ناکاه و سرای وی شود هر چه
از دیک وی یابی از مالها و سلاح برگیر و نزد یک من از ابراهیم بن محمد
گفت سعید بن حاجب مرا گفت شب نزد یک وی شدم و با تر و بان
ببام بر شدم چون تاریک بود ندانستم که چگونه در سرای وی شوم
مرا نداده که یا سعید تمام آنجا باش بودم تا ششمی پیش من آوردند فرستادم
ویرا دیدم جبهه هوف پوشیده و کلامی هم از زبان بر سر و سجا و جبهه
در پیش وی و هیچ شک نکردم که وی نماز میکرد مرا گفت در خانه
در خانه شدم و بچشم هیچ چیز نیافتم بر رویانم آنجا که وی نشسته
و در بر نهاده و در خلیفه مرا گفت نصی بر دار بر و انستم شمشیری یا فتم

در نیای آنرا برکتی نمود و نزد یک متوکل شدم چون همه را در خود دیدم
برده پیش ما در فرستاد ما در پیش وی آمد و او را گفت که من در
نزد کرده بودم و متی که از تو نویسد شدم که اگر عافیت یابی از مال
هزار دینار بدو فرستم و من آنرا فرستادم و این مرد هوساست
پس برده و یکم بر آن غم کرد و فرمود که نزد یک دی بر تم مشر و یکم نزد یک
آنحضرت بردم و گفتم یا پسیدی بر من سخت دشوار بود و در سرای تو
بی و پستوری ولیکن ما مر بودم و وی فرمود که *سَيُطْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا*
أَيُّ مُتَغَلِّبٍ يَتَغَلَّبُونَ نزد و بود که ظالمان جای خود دارند بخیر و نوری
روایت کرد ابو القاسم البغدادی از زرافه که گفت متوکل علیه السلام
روزی خواست که امام علی النقی علیه السلام را در رود و زرش گفت که درین
بزن تو ششما می باشد و مردم ترا بدگویند این مکن گفت عابد است
ازین گفت که لابد این فرمای کرد و بفرمای تا قادیان و اشراف همه
باشند تا مردم کمان بزنند که غرض تو اوست پس خیال کرد و آن
فضل بایستان بود آنحضرت به پیر رسید و عتی کرده بود و فرمود
او را در پیر نشاندم و عتی از روی وی می ترسم و گفتم بدستی که پیر
عمت را غرض تو نبود و خاص اندوی پیری و در آن گیر گفت و متا ازین
تسکونی و از کم طمعه ایام و عهد غیر کند و بستاند روز در سرای خود
تمتع گیرید که آن وعده است و در دفع شیت زرافه گفت نزد یک من
معلی بود شیمه و من با وی فراح بسیار کردی و ویران فاضی خواندی

پس ناز حقن با سپاری نمودم و او را گفتم یا رافعی یا تا حدیث کنم
ترا بچیزی که از امام تو شنیده ام گفت به شنیدی و بر اخبر و ادم بدانچه
امام فرمود گفت تو این شنیدی از علی بن محمد گفتم آری گفت حق
خدمت تو بمن واجبست بچیزی خدمت که ترا کردم که نصیحت من قبول
کن گفتم بگوی گفت اگر علی بن محمد این بگفت آنچه داری بخور و
که متوکل میرد یا اورا بکشند بعد از سه روز پس من بروی ختم کردم و
دشنام دادم و از پیش خودش براندم چون تنه اشده تهنیت کردم
و گفتم ترا به بنیان دارد اگر احتیاط کنی باری اگر کاری افتد اقرار کرده
باشم و اگر بنویزد زبان ندارد بر شستم و برای تو کل شدم و هر چه بخوا
بود پیر و ن آوردم و هر چه در سرای من بود نزد متوکلان فرستادم
چون صیری که بروی شسته بودم چون شب چهارم بود متوکل را شنیدند
و من پستاتی یا قیم و عالم بسلامت شد و من شیشم فخر دیک
علیه السلام خدمت ویرال لازم کردم و از وی درخواست کردم مرا دعا کند
و تو لا کردم چنانچه حق آن بود بحضرت زلفی روایت کرد ابوالمکارم
جعفری که متوکل را علیه الفقه مجلس بود و در آنجا شکیکها ساخته چنانچه بر کرد و دیوان
آن میکرد دیدند و در آنجا مرغان بدشته بودند و چون روز بود
سخن گفتن تو اینستی شنیدند از آواز مرغان و چون علی بن محمد ایجا آمدی
آن مرغان ساکن و خاموش شدند و از ایشان هیچ آواز شنیدنی
تا آنحضرت پیر و ن شدی با یک کردن رفتی و متوکل بر بالای شستی

و نزدیکی بجان بودی با یکدیگر جنب کردندی و وی نظر را کردی
و بمنبریدی و چون حضرت امام علی النقی عاصرا مدی آن بجان در پیوستی
و یوار خریدندی و بر خو و بنچیدندی تا آنحضرت باز کردیدی باز با سر خند
شدندی محسنه لفری روایت کرد ابو سلیمان از ابن اصره که گفت
در ایام متوکل ^{علیه السلام} پس من را بی شدم و نزد یک سعید حاجب زقم و متوکل
علیه السلام ابو الحسین را علیه السلام بوی داده بود تا شهید کند چون نزد یک
دی رسیدم گفت دوست میداری که در خدای خود مکاری گفتم پس جان
خدای مرا بصر ادا کند گفت آنرا که شاد و عوی میکند که انما هست گفتم
کاره آن نیستم گفت مرا فرموده باند که او را بکشت و فرد آن خواهم
چون پیر و آن آید نزد یک وی و صاحب ابهرید چون از نزد یک آنحضرت
پیر دژ آمد مرا گفت درو در زقم در آن سرای که حضرت امام مجتبی
و در برابر وی کوری میکند سلام گفتم و سخت کبر استم گفت هر گز نمی
کنم بخت این که و مات که می پس فرمود که مکاری که ایشان این تمام نشود
پس وی گفت خدای که و روز و زنگ شود که خدای تعالی خون وی و
همایش که تو دیدی بریزد و خدای که جز و روز کند شت که و پیر
بکشت پس حضرت امام را گفتم که حدیث رسول راستست که با امام دشمنی کنید
گفت آری بر پستی که حدیث رسول را تا و بی است ان شاء الله
و یک شبه امیر المومنین علی ^{علیه السلام} و شبه امام حسن ^{علیه السلام} و امام حسین ^{علیه السلام} و شبه علی ابن
الحسین و محمد باقر و جعفر صادق علیهم السلام و چهار شبه موسی کاظم

۱
و علی ابن موسی الرضا و محمد تقی علیهم السلام و چشمتی من و پیرم امام حسن
عسکری است و اینده امام محمد مهدی قائم است از اهل بیت علیهم السلام
قصاید علیهم السلام روایت کرده و خواجه ابو جعفر تقی رحمه الله از عبد الواحد
بن محمد بن عبد العطار علی بن محمد بن علی قیمة النبی بوری از حدان از
مغیر بن ابی دلف که گفت از ابی جعفر محمد بن علی الثانی شنیدم که گفت
بر پستی که امام بعد از من پیرم علی است امر او امر منست و قول او قول
منست و طاعت او طاعت منست و امام بعد از او پیرش منست است امر او
امر پدرش و طاعت او طاعت پدرش آنکه فراموشش نه پس ویرا گفتم
یا بن رسول الله کیست بعد از امام حسن و بی سخت بگریست و گفت بعد از بی
پیرش بود قائم منتظر گفتم یا بن رسول الله چه کرد ویرا قائم نام نهاد
فرمود که زیرا که وی متبم کند بعد از آنکه ذکرش فراموش شده باشد و اکثر
کسانی که امامتش گفته باشند مرده باشند گفتم چرا ویرا منتظر نام نهاد و گفت
زیرا که ویرا غیبتی بود که ایام آن بسیار بود و آمدنش دراز باشد
پس مخلصان منتظر حضور او باشند و شکاکان انکار او میکنند و جاحدان
بذکر وی استنزا میکنند و شتاب نایندگان در آن هلاک شوند و سلیم
کنندگان در آن نجات یابند ففصل فی اخیری روایت از یعقوب بن
حکیم که گفت متوکل علیه الله مرافق بود تا پسندیدند راست گفتم و بعد از آن
امام علی النقی را علیه السلام گفتم چنانچه جواب آن بروی و ثواب بود و عرض
آن بود که ویرا که شکستی بود در میان فاس و عام و بدان محسوس شود

پس چون روز موعود بود و هر یک در مرتب خود می‌نشاندند من از لغز
برخاستم و گفتم یا ابوالحسن مرا دستوری میدی در سؤال آنحضرت است
مرا بدان فرموده اند فرمود که سؤال کن بدانچه خواهی گفتم خبر ده مرا که
موسی را چرا اخصوص کردند معجزه پناه عصا و میسی را با که دابر ص
به گردن و مرده زنده کرد و ایندن و علم طب و محمد را به بیان و نصاحت
فرمود که زیرا که خدای تعالی موسی را در زمانی فرستاد که غالب
براهل آن روزگار محسوب میشد پس بعضی دید پناه چتری فرا ایشان نمود
که مثل آن در روح ایشان نبود و بدان سحر ایشان باطل کرد و محبت ایشان
لازم کرد و حضرت عیسی را در عهدی فرستاد که در اهل آن عهد علت
و چاره بها و برص غالب بود و علم طب بسیار بود پس او را غاکم دادند
مترده زنده گردان و او که دابر ص را به نمودن بجا نجه بر علم ابله را نشان
غالب شد و مثل آن در روح ایشان نبود و محبت بر ایشان لازم گرد
و حضرت محمد را در زمانی فرستاد که غالب بر اهل آن وقت شر بود و خطیب
و کلام و جدلی و قصومت بجا نجه در حق ایشان فرمود بل هم تو هم ضمون
پس قرانی عظیم بدیشان فرستاد که در دست احوال قصص و احوال
که شکیان و پیمان و چتری و موعظتها و انواع سخن که اگر جهل گردانی
و خود را بر بنیاد نهدی تا سورتی مثل آن بیاورند تو استندی پس
بریشان لازم آمد که گفتم خدای که مثل این سخن شنیدم اکنون محبت بر خلق
بعیت فرمود که عقل که بدان بشناسند آنرا که بر خدای راست بگویند

و بر اقصی بن گشت و آنرا که بر خدای و رزق گوید و بر آنکه سپند
و بصارت و پناهی بد و حاصل شود و گفتیم بخدای که جواب اینست پس این
فهره یحیی بن النعم قاضی رسید متوکل را گشت میبخت که وی الا که این
را فضا بر ما قوی کردی متوکل علیه السلام گفت شاید که این مرد را بعد
از چندی پسندد که از هر چه سوال کند جواب دهد و بدان مردان
حجت آنکه کند و فاته علیه السلام امام جیل سال بزیست از آنجمله
شش سال و پنج ماه با پدر بود و بعد پدر ایام امانت شش سی و سه سال
دست ماه در ایام امانت شش بود بقیه ملک و اتق آنکه جعفر متوکل باشد
شد آنکه منتقم آنکه زبیر که متزل لقبش بود آنکه علی بن
شبهه زهر داده و آنرا زود و شنبه بود و شنبه که شنبه بود و آنرا
پس از ربع و تین و گفته اند پنج شب مانده بلا و از جادوی و آفر
نیمه روز و یک و یک و یک پس نبود و جز پیرش ابو محمد و پدر و مادر
بود و ابو الحسن علیه السلام پیش از آن با خانه رفته بود و آب بر خود ریخته
و پیش کرد و و پیران آمد و با فراش فرشته پس در ملک که و تا ابو محمد
از نزد یک و یک و یک و یک پس آمد پس درین بر خود شکافته بود فاته وی اعلام
و بر من رأی و نقش که نه الفصل الا حدی و الا ربعون فی ولادت
امام حسن عسکری و حضرت آنحضرت ولادت آنحضرت فواید ابو جعفر قی
گوید که ولادت روز آید نه بود و دست شب که شنبه بود و از آنجمله
پس از ربع و تین و تین و مادرش را نام غزال بود و گویند حسن

نام او بود و او را فرزند آن بود و موسی و کونیند جعفر و بر سر هم بود
 و از دختران عایشه و فاطمه و ولادت بخواند عایشه سلام بر او است که رسید
 بن عبد الله اشعری از ابی اسلم و او دین قائم الجعفری که گفت نزدیک
 ابی محمد علیه السلام بودم مردی را دیدم پستی خواستند از اهل بن مرد
 در آمد طویل و مسیم و بر آن حضرت سلام کرد و بولایت با خود گفتیم که
 بدست می که این گیت پس ابو محمد گفت این از فرزندان آن اعراب است
 که آن پسرک پاره داشت که بدان هر نهاده پرانم و هر جز و ظاهر شد
 آنکه ویرا گفت آن شک پاره پا در پاره پسرک چون آورد و بگویند
 از و عوار و نوب و هر برای نهاد نقش پیدا آورد و فاست گفت
 رحمت خدای و بر کاشش شهاب و ای اهل میت ذریه بعضی از بنی
 که آن می دیدم که حق تو حق و اجسبت مجنون و جوب حق امیر المومنین
 و این و بتور سیده است حکمت و ولایت و توایی ولی خدای که هیچ
 نیست کسی را که درنا و پستن تو من ویرا از نامش پرسیدم گفت نام
 هیچ بن الصلت بن عقیبه همان بن غانم آن زن اعراب یانیه که
 شک پاره پیش امیر المومنین برد و نام آن زن معاد بود و از بنی سعد
 بن بکر بن زید بن ساه بدستی که فرزند بن غانم ووزن دیگر بوده
 که شک را برای ایشان هر بر نهاده اند یکی ام المذی حبیبه بنت الجعفر الوائلی
 الاسدی از اسد بن خزیمه بن هر که از بنی وایله و دیگری ام سلمه
 که پیش غیر آمد در منزل ام سلمه و ام سلمه را از غیر پرسیدم گفت

گفت بجاری پروین رفته او این ساعتی بودم تا پادم گفتم چو
دما درم فدای تو باد و یا رسول الله بدرستی که من گفتم خواند و ام
و دانستم ام هر خبری را و صی بود و موسی را و عیسی بود و در حال حیا
و بعد و فاش و همچنین عیسی اکنون و منی تو گفتم یا رسول الله گفتم یا
ام سلمه و صی من و در حال حیات من و بعد و فاش من کسی است که مثل
من کند و هو بران نهاد پس ام سلمه پیش امیرالمومنین شد و گفت چو دما
فدای تو باد و تویی و صی رسول فدای گفتم آری یا ام سلمه آنکه پسند
برگرفت و آنرا آرد که و آن آرد و غیر کرد و با بکشتن خود و آنرا
کرد آنکه فرمود که یا ام سلمه هر کس مثل این کند او و صی منست پس نزدیک
امام حسن شد و او که بود و گفتم یا سیدی تویی و صی پدرت
گفتم آری یا ام سلمه و پسند پاره برگرفت و همچنان کرد که پدر تو
کرد و بود پس از نزدیک وی پروین آمد و نزدیک امام حسین
و آنحضرت نیز خورد و بود و او را گفت تویی و صی برادرست گفتم آری
یا ام سلمه همان کرد که برادرش کرد و بود آنکه با امام زین العابدین رسید
و پرسید که تویی و صی پدرت گفتم آری آنکه همان کرد که این
کرد و بود و نه بخند حسنی روایت کرد و سعد از داود بن قاسم
که گفت نزدیک ابی محمد بودم فرمود که قیام چون نیام کند فرماید
تا معذور که در مسجد است خراب کند من با خود گفتم که این چرا و بگفتی
کنند روی فراموش کرد که آن منی که این آنست که از حدت و شمع است

محسنه لفری زوایت کرد و خواهر ابو جعفر طوسی از حبشی از ابی الفضل شیبانی
از ابی محسن محمد بن محمد بن سهل شیبانی گفت نثر بن سلیمان بن
نخاس در گفت و او از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و مولای ابی
و ابی محمد بود و میسایه ایشان بزمین رآی که کا فوزه خادم زهرا یکمین آمد
و گفت مولای من ترا میخوانم بمسکنی علی تقی پیش وی شدم گفتم یا بشر
تو از فرزندان انصاری و این مولاده و دوستی و ایم در میان شما بود
فلان از سلف از امیرات یافته و شاید ثقات و متدیان اهل البیت
و من ترا ندیده میگویم و شرف میگویم و انتم و بغضی که بدان بر شیعه ست کبری
در مولاده ما بپسری که ترا بران مطلع کرد ایم و ترا بطریقیم تا کنیزکی
یا وری آنکه نام لطیف بنوشت بخط خود و تقی روی و نخستین خود را
نماند و دستار زردی بر او آورد و دست و پست و پستان
گفت این فرایم و بعد از دو بر کنار خوات حاضر آید باشد که ^{طایف}
و در قها در آنجا باشد که بر دکان در آنجا باشند و کنیزکان بنی و حاجی
پس از چرخندکان از وکلای تهران بنی البساس و قوی از جوانان عراق
و چون آن بنی از دور مطلع شود کسی که نامش عمرو بن زید نخاس بود
و کوشش میداد همه روز تا کنیزکی عرضه دارد و بر خندکان منتهش
بنین و بنین و دو جامه تهر درشت پوشیده دارد و در عرضه داشتن
نماید و نگذارد که کسی ویرا بپاید و آواز او از دور شنیده از پس
پرده پس کسی از خنداران گوید که او سیمید و یار بر منست که محبت وی

مرا در وی رغبت زیاده کرد و ایند پس آن کینه کسب تازی ویرا کوید
اگر قبل سلیمان بن داود دشوی و شبیه ملک وی ترا بود و مرا در تو رغبت
بر مال خود و سخت کن نحاس کوید چهاره نیست از خود و حق تو کینه که کوید
شباب صیت جاره نیست اما اختیار کنم خریداری که دلم بد و ساکن کرد
بوفادامانت وی آنجا که تو نزد یک عمر و بن زید نحاس شو و بگو
با من نامه است لطیف از یکی از اشعار که از انوشته هست
و خط روی دورانی صفت سخا و کرم و حسب و نسب خود کرده اکنون این نامه
بکینه که مرا در آن مال کند و احوال مناسب آن بداند اگر مدوید و میل کند
و او را پسند و من وکیل اویم در خریدن وی بشهر بن سلیمان گفتم
من امثال کردم و من زبان بر دم هر چه بولای من مرا فرموده بود و کار
کینه چون کینه که در آن نامه گریست بسیار گریست و گفت مرا بیا
نامه فروش و سو کند ای خلطه یاد کرد که اگر او را بد و نفروشد خود را بکشد
پس در بهای وی بالندی کردم تا بر آن مبلغ قرار گرفت که بولای من
مرا خبر داده بود و پس آن زر از من فرایستد و کینه که را بمن داد بود
خندان و شادان او را با نامه خود بر دم بیداد و حسن و زوجه و در کوفه
که نامه بولانا از گریبان چرون آورد و بوسه میداد و چه چشم و روی
و من متعجب ویرا گفتم نامه بوسه میدی و صاحبش را نمی شناسی گفت
ای عاقر صیقل موقت بمحل و منزلت اولاد پیغمبر کوشن فرامی دارد و مال
حاضر کن منم بلکه نیست شو عاقر بن قیصر ملک روم و ما درم از فرزندان

خود یانست و بنشین با و صیسیح نمودنت و من ترا خبر دهم بگری عجب
بر پستی که بدم خواست که مرا برادرزاده خود و من نیز به یاد بوم
در کوشک خود جمع کرد و از پس حواریان از قیسان و بهمان سپید
و از خداوندان متقدم و از امیران لشکر قایمان و قیاسی بهر
و تختی پرور آورده از خزانه اصفاف جواهر برادر کرد و در میان کوشک
بنهاد و برادرزاده وی بر آنجا شد و صلیها از کرد و وی در آورده و استغفار
بایستادند و سفرای انجمن بزرگ دند صلیها از بالا در افتاد و بر زمین آمد
و پایهای تخت از جای شد و آن مرد در افتاد و پهلوش شد و نزدیک از
روی استغفار شد و لرزه برایش افتاد و معتزان ایشان بدم کردند
ایها الک این منی ولالت میکند بر زوال این دولت و این صیسیح بن بدم
از آن حال بر گرفت و اساتفدرا گفت این صلیها بر دارید و برادر این
مهرزانی را چارید تا این که دو ک را به دو دم تا از شما دفع کند محسنتها
بساتهای خود پس چون جان کردند بر دو دم نیز همان مادت شد
مردمان متفوق شدند و بدم قیصر خواست غناک و در منزل خود شدند
محل و پر دافرو که استند و من آن شب بخواب دیدم که صیسیح نمودنت
و منی از حواریان در کوشک جمع آمدند و منی بنهادند از نو که تا همان
میر سید و محمد رسول الله نزدیک ایشان آمد و او را و و میش و کس
از فرزندانش پس عیسی فرایش آمد و دوست بکردن وی فرار کرد
پس محمد ویرا گفت یا روح الله من نیز نزدیک تو آمدم تا فرایندگی کنم

از وصی تو تهنون فدا ویرا مکه از برای سپهرم این که بی منی و دست
اشارت بابی محمد کرد و صاحب این نام پس هیچ بن نگرفت و
در پستی که شرف تواند اکنون رحم خود به چونند بر حم آل محمد گفتند بدستی
که جهان کردم پس ایشان بر خبر شدند و محمد خطبه بگفت و مرا به پیوسته داد
و هیچ بران گواه بود و در آریان چون من از خواب بیدار شدم رسیدم
که این خواب با پدر و بھم بگویم از ترس آنکه نباشد اما بگفتند نهان
داشتیم و با ایشان نمی گفتم و در پستی ابی محمد در علم نقش آمد و لازم
تا از شراب و طعام امتناع نمودم و نفسم ضعیف شد و تخم باریک گشت
و سخت پیاز شدم و در شه ای روم هیچ طبیب نماند الا که عدم را
حاضر کرد و از دوا می من ویرا پر سپید چون از آن نوسید شد گفتی
روشنی غم هیچ از تو در دل تو هست در دنیا تا آنرا از برای تو بکار کنم
گفتم ای جد بد پستی که در ای فوج بر روی خود بسته ام اگر تو عذاب
از دوزخانیان و اسیران مسلمانان برداری و ایشان را خلاص می آید
که هیچ و مادرش را عاقبت دهند چون وی بنان کرد من جلدی نمودم
و اندک طاعتی سادول کردم وی بدان شاد شد و اسیران را اعزاز و اکرام
کرد و من بعد از چهار شب بخواب دیدم که سپیده زنان عالم بر پای
من آمد و با وی مریم بنت عمران و هزار کینه که از بنیت همراه بود و مریم
اینست سپیده زنان مادر شوهر من ابی محمد پس من بنگ در روز دوم و یکترتیم
و شکایت میکردم از نا آمدن ابی محمد بزیارت من خاطر سید الفنا

گفت بدستی که پرده ابو محمد زیارت تو نیامد چرا که شرک آورده بخدای
و بر نهیب ترسایانی و اینک خواهرم مریم بنت عمران تبرا میکند
با خدای از دین تو اگر تو میسر کنی بار خدای فدای و رضای سیح و زیارت
کردن ابی محمد ترا پس بگوئی تشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله
پس من چون این کلمه بختم پدید زمان عالم مرابینه خود باز نهاد و در دم
فوش کرد و ایند و گفت اکنون ختم میدار زیارت ابی محمد را که من و میرا
نزدیک تو فرستم پس من پیدار شدم و می گفتم و انتوقعه الی تقای ابی محمد
چون دیگر شب بود ابو محمد را دیدم که گویی من و میرا می گفتم چرا با من
جفا کردی یا صیپ پس از آنکه مرا مشغول کردی بجوامع حب فو و احترام
من از تو بنود و الما پس بتر که تو و چون مسلمان شدی شرب زیارت
تو می آیم و از آنگاه باز زیارت وی از من منقطع شده تا این غایت
یستر گفتم پرسیدم که تو چگونه در میان این مردمان افتادی گفت
شب بی شبهه مرا خبر داد که بعد تو زود بود که در غلامان و از شرک
بجنگ مسلمانان فرستاده اند پس ایشان بشو و باید که حاکم و اراد پس
بر روی با جماعتی از غلامان و در لباس خدسکاران از غلامان راه پس من خبان
کردم و غلامان بر ما افتاد تا کار ما بدینجا رسید که تو و بدی و تا این ما
همگی ندانستیم که دفتر ملک روم جز تو که با تو بختم و بدستی که
آن شیخ که من و غنیمت وی اقدام مرا از نام من پرسیده و می گفتیم
و با وی گفتیم که من روم و زنی ترجمان کرده بود که با ما و شباهنگاه

پیش من آمدی و عریضه فرامنی آموخت تا ز بانم بر آن پستجو
گفت چون من ویرا ببرم رای بروم پیش مولای خود ابو الحسن ویرا
گفت چگونه فراتو نود خدای عز اسلام و خدای نصرانیه و شریف
محمد و این پیش گفت چگونه صفت کنم از برای تو یا بن رسول الله که تو
بدان عالمتری از من گفت اکنون من دوست میدارم که ترا اگر ای کم اکنون
که ام و دستر میداری هزاره یار یا بشارتی بشرف گفت بلکه بشارتی
گفت بشارتی که ترا به پیری که پادشاه دنیا شود و شرق و غرب
و زمین را پر عدل و انصاف کند بخاکچه پر جور و ظلم شده باشد گفت باز که
گفت از آنکس که رسول خدای خواهد کی کرد ترا در فلان شب و در فلان
از فلان سال برای او از پیچ و ویش و گفت هیچ و ویش ترا که او
گفت به پیرت ابی محمد گفت تو ویرای شناسی گفت هرگز شبی
که دمی مرا زیارت نکرد از آن شب باز که مسلمان شدم به دست
زنان پیش مولای خود را گفت یا کافره خواهی حکیم را بنحوان چون حکیم داری
گفت که این آنست و حکیم ساقی دست در گردن وی کرد و ویرا پرسید
پس ابو الحسن ویرا پرسید و گفت این را با سرای خود بر و فرایض و سنن
در و آموز که اینست زن ابو محمد و مادر قایم محسنه اخوی
وایت کرد و احمد بن محمد جعفر شریف هر جانی که سال پنج شدم بهرین
و اصحاب ما مالی عظیم بمن داد و بودند که بد آنحضرت رسانم خواستم که از وی
برسم که آنه حال فرا که دهم پیش از آنکه من گویم گفت آنچه باست از مال

ببارک فاهم من و جنبان که دم و کفتم شیعه تو بحر جان ترا سلام میکنید
فرمود که چون از حج فارغ شوی باز بخوابی آنکس قسم می گفت بدستی که تو
بحر جان رسی امروز تا صد و نود و روز روز آدینه در اینجا باشی شب
که ششده بود از ماه پریم الاول در اول روز پس ایشان از من سلام رسان
و ایشان از من اعلام کن که من آخر و زانجا خواهم آمد نزد یک ایشان
و تو بره برادر هست که خدای هر چه داری سلامت بدارد با اهل دولت
خود رسی و پسر شریف را پسری آمد باشد تو ویراست بن شریف نام کن
و خدای تعالی ویراجد بلوغ رسانید و او را اولیای ما بود و کفتم یا بنی
بدستی که ابراهیم بن اسمعیل الخنقی از شیعه است و با ویای تو بسیار خبر
میکنند و بدیشان گیرساند در هر سال زیاده از صد هزار درم و دوی عالی
نیکو دارد و خدای تعالی نفق تمام بدو داده و خدای سپاس کند
ابو اسحق ابراهیم بن اسمعیل احسانی که با شیعه میبکند و نمایان دی
پناه مرز و ویرا پسری روزی کند راست و تمام خلق متعرفت میسج
بگونی که حسن علی ترا میگوید که پسر را آنکه کن بس من از نزدیک دی باز
که دیدم و حج کردم و خدای مرا سلامتی داد تا بکرکان رسیدم روز آدینه
در اول روز جنبان که دی گفته بود و اصحاب تهنیت نزد یک من آمدند
و ایشان از کفتم که امام مرا و عده داده است که نزد یک شما آید و آخر
این روز پس ساخته باشند آن خبر را محتاج آیند و سوهلها و حاجتهای
دیگر که دارید محاسب کنند پس ایشان چون نماز پیشین و دیگر بگذاردند

محمد و برای من جمع آمدند بخدای که ما را خبر نمود ما ابو محمد فرارسید
و نزد یک آمد و خستین بر ما سلام گفت پس ما پیش وی باز شدیم و
و تشش بوسه دادیم آنکه گفت بدرستی که من وعده داد بودم حنفین
شریف را که در کفر این روز نزد یک شما ایم پس ناز چستین و دیگر کردیم
بهر من رای و نزد شما آمدیم تا عهد تازه کنیم اکنون آدم پس جمع کنسید
سوالها و معانی که شمار است پس اول کسی که سوال کرد نصر بن جابر بود گفت
یا بن رسول الله پدرم را چند ماه است که ناپاشا شده از خدای در خواست ما بفرست
چو در دکنه فرمود که او را حاضر کن حاضر شد دست مبارک بر پیشانی
پنا گشت پس یک یکی آمدند و حاجتها میخواستند و ذی ایش ترا
اجابت میکرد تا حاجات ایشان را و اگر دو دعا گفت دوم در روز بگوید
یا محمد الاخری روایت کرد علی بن زید بن علی بن حسین بن زید بن علی
گفت در صحبت ابی محمد بودم از پسران عامه تا منزل وی چون وی را
سرای کردید و بمن باز خواستم کردیم گفت بایست و پسران شدند
آنکه مرا پیوسته می دادند در رزق مرا صد دینار داد گفت این بهای کنیزکی
کن که کنیز تو فلان روز وفات کرد و من از خانه پرورن بودم و آن کنیز
از آنکه همه دستها بود و در سست تر بود و پر نش ط تر چون بانی شدم
مرا گفت کنیز که تو وفات کردی کنتم حالش بود گفت آب پاشا مید
و در کلویشش گرفت و برود محبزه از او روایت کرد محمد بن علی از
بن موسی بن جعفر که کار بر ما شک شد پدرم مرا گفت برو تا نزد یک این مرد

شویم یعنی ابا محمد که گفت سخاوت او کرد و از آن گفت تو ویرانی شناسی
گفتم من ویرانی شناسم و هرگز ویرانیده ام نزد یک وی شدم در راه
چرم در آنست چون قیامیم بدانکه ما را پانصد دینار فرماید و دست
برای اردو و دست برای مایحتاج و صد برای نفقه من با خود گفتم کاشکی مرا
پانصد دینار فرماید تا بعد دهم و دراز گوئی خرم و بعد دهم کسوتی و صد دهم
نفقه کنم و با بعل شوم پس چون بد برای وی رسیدم غلامی پروان آمد و
گفت در آید علی ابن ابرهیم و محمد پیشش چون در رفتم و سلام گفتم پدرم را
گفت جرات این وقت پیش نایابی گفت یاسیدی شرم داشتی که بن
صورت بدین حال نزد تو رسم و چون از نزدیک وی پروان آمدیم غلام وی
پانصد و صده فرادهم داد و در آنجا پانصد دینار و دست دینار کثرت داد و
دینار از در او صد دهم نفقه را و صده دیگر فرامان داد و گفت این سببی
ددم است از آن صد دهم نفقه را و بعل شو بشو شو پس شو را و زنی بگو
و و غلام و زده هزار دهم است مجزه آغوش روست کرد و آنکه
مردی ترساید در عید انام و ویرا صد و اند سال رسیده بود گفت
من شاکر و بختیوخ بودم طیب توکل و مرا خستیا کردی پس روزی من
بن علی بن محمد رخاس بدو فرستاد تا خاص ترین اصحاب خود را بدو
فرستاد تا قصد کند دیراوی مرا اختیار کرد و گفت این الرضا کسی باز من طلب کرد
که ویرا قصد کند تو نزد یک وی شود و وی عالم ترست از هر که در زیر
هفت آسمانست پس عذر کن از آنکه بروی اعراض کنی از آنچه تو فرماید

پس نزدیک وی شدم مرا بجزه فرستاد و گفتم اینجائی باش تا من ترا
طلب کنم در این وقت که من نزدیک وی شدم نزد یک من وقتی نیکو خود
از برای قصه پس وی مرا بخواند وقتی که از برای قصه پستود و بنود و طشتی
عظیم حاضر کرد و از آنکه انگشتش قصه کردم و خون پرودن میشد طشت پر شد
آنکه گفتم به بند بپستم پس آنکه دست بست و مرا بجزه فرستاد و طعام
بسیار آورد و از آنکه موی سر و دانه با نجا با ندم تا ناز و دیگر آنکه مرا بخواند
و طشت خواست و فرمود که بند را که بکشای بکش دم خون پرودن کی
تا طشت پر شد آنکه گفتم به بند بپستم و مرا بجزه فرستاد و شب آنجا بودم
و چون بامداد شد و آفتاب بر آید مرا بخواند و طشت خواست و گفتم
بند بکشای چون بکشای دم چیزی چون شیر از دستش پرودن آمد تا که طشت پر
شد آنکه فرمود که باز بند باز بپستم دست بست و وقتی جامه و پنجاه دیار
پیش من نهادند و نقد این بر گیر و باز کرد پس آن بر گرفت و نقد سید
مرا خدمتی فرمایید گفتم آری صحبت نیکو کن با کسی که با تو صحبت نیکو کند و میر
پس باز نزد یک نیتش شروع شدم و قصه با وی بگفتم گفتم حکما اتفاق کرد و اند
که پشترین خون که در تن مردم بود و هفت من بود و این که تو حکایت کردی
کردی اگر از خیمه پرودن عجب باشد و از آن محترم این شیرست که پرودن آمده
پس ساقی تفکر کرد آنکه سه شبانه روز کتابها میخواند تا این که روز را
ذکری یا پیام نیافتیم آنکه وی گفت امروز در دین ترسایان میگیر نیست
عالم تر بطلب از میر عاقل بد و نامه نوشت و در آنجا با و کرد و از آنجا

من برستم بدان دیر و دیر آواز دادم راهب برآم و بیارید و گفت
تو کیستی گفت صاحب بخشوع گفت نامه وی داری گفت آری پس خطی
فرود گذاشت نامه و اینجا نهادم وی نامه بر خواند و در حال فرو داد و گفت
تو آن فرو دار که زدی گفت آری گفت خوش حال تو و اشتری بر نشت و بستر بستی
آیدم یعنی از شب مانده بود و گفتم کدام دوپستر داری برای استراحت یارای
پس با دسر برای آنحضرت شدیم با یک نان و در بختا و نه و خاوی سیاه چرب
و گفتم که است از شما دیر غا قول گفت منم فدای تو باد جانم و فرو داد و مرا
گفت اشتر را نگاه دار و در رختند و من بایستادم تا که روز بالا آمد آنکه
راهب پرون آمد جامه رهبانیه چند خفته و جامه سفید پوشید و مسلمان
و گفتم اکنون مرا برای استراحت بر پس بر برای بخشوع شدیم چون دیر
بود بودی شتافت و گفت چه چیز ترا ازین تو بگوید ایند گفت مسیح
یا فتم بر دست وی مسلمان شدم گفتم مسیح را یا فتمی فایطری وی را گفتم
بر پستی که این ضد در عالم کسی کرده گفت مسیح را و این مد نظیر دوست آنکه با بر
وی شد و غلام مدتش می بود تا بمرد محسن را و افری روایت از علی بن
بن علی ابن الحسین که گفتم روزی نزدیک ابی محمد شسته بودم که با یاد
آمد که ازاری داشتید بودم پنجاه وینار بر اینجا بسته بود آن مضطرب شدم
و اظهار کردم از آنچه در دلم آمد آنحضرت فرمود که با کی نیست آن
با برادر همین شست که از تو پنهان آنکه که بر خاستی و وی از ابر گرفت و آن
محموط است ان شاء الله تعالی چون با خانه شدم برادرم آن یار من و داد

محمد و لغوی روایت کرده اند که ابو محمد فرود بود و در جاده اقیانوس
و ابو الحسن علیه السلام در نماز بود و زمان منبر را بر آوردند چون سلام
گفت یکی نیت و ابو محمد را دیدند که بر روی آب بازی میکرد و آب بر
محمد و لغوی علی بن الحسن شایسته بر گشت که تحمل پذیرد آمد بر من ای
در روزگار مولانا الحسن بن علی پس خلیفه صاحب داهی ملکیت فرمود
که با استقامت پرواز و در روز پیاپی نمازگاه می شدند و دعا می گفتند
و باران میخوابستند و باران نمی آمد و روز چهارم جاثیق بصره شد و در همان
و ترسایان ما بودند و راهی در میان ایشان بود و چون دست بر آوردند از
آسمان باران روان شد و روز دوم پرواز شد و باران بایستاد مردم
در شک افتادند و تقرب نمودند و باین ترسایان که دند خلیفه کسائی محمد فرستاد
و ویران خسرو پرواز آورد و گفت امت بدتر از ادویه است که در دهان
شدند و می خورند و که من فرود آوردم و این شک زایل کرد و انهم
ان شاء الله پس جاثیق پسیم روز پرواز شد و در همان بادی و مولانا حسن
بن علی علیه السلام با جماعتی از اصحابش پرواز شدند و چون راهی رسیدند
به دست پازید ملوک را از آن خود کردند و تا دست راست وی گیرد و آنچه
در میان انگشت وی باید فدا گیرد و جان کرد و از میان دو انگشت سیاه
دی استخوانی سیاه پرواز گرفت مولانا از بایستاد و گفت اکنون باران
خواه در آسمان من پدید آید و بدین معنی باز شد و آفتاب ظاهر شد خلیفه
این استخوان صیت یا ابو محمد فرمود که این مرد بکوری از کور خمر این

بگذشته بود و این سخنان بدست وی افتاده بود و هرگز استخوان
پنجمی ظاهر نگشتند الا که از آسمان آب باریدن کرد و محبت را فری
بدستی که وی از کریمین و سخی ترین مردمان بود و روایت کرد و خواست
از جعفر بن محمد مولویه از محمد بن یعقوب از حسن بن محمد اشعری و محمد بن یحیی
و غیر ایشان که گفته آمد بن عبد الله فاقان متولی منیسا و فرج بن یحیی
روزی در مجلس وی ذکر علویان میرفت و مذاهب ایشان را در مدینه
و اعراف از اهل بیت سخت بود و روزی گفت من ندیده ام و شنیده ام
مردی از علویان مثل حسن بن علی نقی در سیرت و سکون و عفاف و بزرگی
و بزرگواری و من روزی بر سر پدرا پستانم دیدم و آن روز بار بود و جابجا
در آمدند و گفتند ابو محمد بن علی بر در این پستانم دیدم و وی با و از بندگانش را
و پیشتر می دیدم من تعجب کردم از آن و از دلیری ایشان که در حضر
پر مردم کسی را بکینه یا کینه نداشتند و نزدیک وی یا ذکر و ندی بکینه مکر خلیفه را
یا ولی عهدی را یا کسی را که سلطان بکینه وی فرمودی پس مردی در آمد
گندم کون در از بالا نیکو روی بنیکو چشم و او را بود و جلالتی و هیبتی نیکو
پر مردم چون او را دید بر خاست و کای بند پیش وی باز شد و چون
نزدیک وی رسید دست بگزشت کرد و روی و پینه وی بوسه داد
و دستش بگرفت و او را بر مصلی خود که نشسته بود بنشاند و در پیش وی
نشست و با وی سخن میگفت و میگفت فدای تو یا و جانم و من تعجب نکردم
از زبان پس عجب در آمد و گفت موفق آمد و موفق چون پیش پر مردم آمد

عاجبان و قایدانش و پیش روی پادشاهی و از مجلس پدرم تا در سر
بایستادندی تا که وی پروان شدی و پدرم دایم روی بانی محمد آفرید
تخت بگفت آنکه ابو محمد را گفت اگر خواهی خدای مراند ای تو که آنکه عا
را گفت و پدر از پیش ساطین میرید تا این ویرانه پسند یعنی موق
پس وی برخواست و پدرم نیز برخاست و پست بزدن وی فرار کرد
تا حضرت برقت من عاجبان و علما مان پدرم را گفتسم و یکم گفست
که شما ویرا بگفت یا که دید در حضرت پدرم و پدرم با وی این کرد
گفتد این علویت که او را ابو محمد گویند مودت بابن الرضا من تعجب یافته
کردم و آنروز مضطرب می بودم و متفکر در کار وی و کار پدرم می
و عادت پدرم این بود که چون نماز بکردنی شستی و نظر کردی و رانجه
تجیح آن بودی از موام است و آنکه بر سلطان عرضه خواستی و نشست
چون نظر کرد و در آن بعد از نماز بجای خود نشست و من نزدیک وی شستم
پس مرد گفست یا احمد ترا حاجتی گفتم آری ای پدر اگر دستوری داری
سوال کنم فرمود که دستوری دادم گفتم ای پدر این مرد کیست که با
پیش تو بود و او را بندگان اکرام کردی و نفیس خورد و پدرم فرمود
خدای او دیگر می فرمود که او سپهر امام را قضیانت حسن ابن علی مودت
بابن الرضا آنکه ساجدی خاموش شد و گفتم ای پدر اگر امامت از خلفای
زایل شدی از بنی هاشم هیچکس پستی نمی نمودی جز وی بسبب فضل و عفاف
و سیرت خوب و دین و بیادتی و صلاح و اخلاق نیکو اضطراب و تفکر

زیاده شد و قسم بر پدر پدید آمد از آنچه شنیدم پس مرا از آن زمان بیج
بنو و بجز خبر وی پرسیدند و بخت کردن از کار وی و چگونگی انبر سیدم
از کار وی از بنی اشم و قایدان و پیران و قاضیان و فقیهان الا که دیر
نزدیک ایشان در غایت اعظم و محل زیج یافتیم و ویرا همه این پیش
و شایع گفتیدم بیکدیگر و پس قدرش نزد یک من بزرگ شد چون ویرا
بیج دوست و دشمن نیافتم الا که من یکی وی کی گفته و بروی من میگرداند
پس یکی از حاضران مجلس از اشعریان گفت حال برادرش جعفر چون بود
و منزلش از منزلت او چگونه باشد گفت او کیت تا از و خبر پرسند تا او را
حسن ابن علی علیهما السلام قرین کند جعفر اظهار کند هست بغیر حاجت
و خبر خواهر کترین کسی کترین کسی که دیدام از مردمان و پرده در برایشان
بر عقیقه خود او است او را قدری و وزنی نیست بر پستی که در وقت وفات
حسن بن علی علیهما السلام سلطان و اصحاب سلطان رسید آنچه من از آن
تعجب کردم و در کمال خود که جان بود و آنگاه آن بود که وی را بجز شد
سلطان کس نزد یکدیگر میفرستاد که این الرضا بخورند است
پس هم در ساعت بر پشت و بدار الخلافت شد آنکه تخیل باز آمد و با وی
بیج کس از خدام امیر همه از متدیان و خاکیان وی ایستادند و فرمود تا در
سرای امام من مگر ملازم باشند و خبر و حال وی معلوم میدارند و کسی تقاضی
التعاضد فرستاد و ویرا حاضر گردید برای من و فرمود تا وی نیز ملازم می باشد
و حایم خیابان بود و تا ویرا وفات رسید و چون خبر وفاتش شایع شد

بچار فریاد از سپهر من رای برآوردند و باز از او معطل گذاشتند
و بنو اشم و قایدان بر نشستند و حمد و مان بجایزه وی آمدند و سر من
آوردن و چون قیامت بود و چون از کار وی فایز شدند سلطان کسی
بابی عیسی ابن المتوکل فرستاد و فرمود تا بار و نماز کنند و چون بجایزه
بنهادند از برای نماز عیسی نزد یک وی شد و رویش برهنه کرد و ویرا
عرض داشت بر بنی اشم از علویان و عباسیان و قایدان و ویران
و قاضیان گفت ایست من بن علی بر کوفه و برادر بر پسر خود و نزد
وی حاضر بودند از خدام امیر و متبهدان فلان و فلان و از قضاة فلان
و فلان و از طبیبان فلان و فلان و فلان و دشمن پوشید و بر آنحضرت نماز کرد
و گفت تا ویرا برداشتند و چون ویرا دفن کردند جعفر بن محمد بن علی
برادرش برآمد و گفت مرا در مرتبه پادشاه دارم و من هر سال سیست
هزار دینار جویر سام پدرم ویرا از جوکر و دشمنانم خوشگفت و گفت
ای احمق سلطان که بقایش دایم با دشمنان جماعت نهاد که دعوی
کردند که برادر و پدرت اما مان بودند که تا ایستاد از آن باز دارد
میمنت پس اگر تو بنزدیک شین پدر و برادر است امام با شی ترا چه حاجت
بسلطانی که ترا در مراتب ایشان ندارد و اگر تو بنزدیک ایشان بدان
نزلیست با شی آن نیابی پدرم چون آن بدید ویرا اندک شمرد و فرمود
تا ویرا از و حجاب کند و بعد از آن ویرا دستوری نهاد تا ویش و علی
تا که پدرم را و ثبات رسید و ما پیرون آیدیم و وی بران حال بود و سلطان

تمام روز اثر فرزند امام حسن بن علی علیهما السلام طلبت میکند و در این
نمی یابد و شصت و سه بر آن تقیم اند که وی وفات کرد و فرزند خلف گذشت
که قایم مقام و سیت در امانت فضیله و فائز علیهما السلام ویراست و سال
از آنجمله است و در سال با پدرش بود و بعد پدرش ایام امانت شش سال بود
و بکار قیام کرد و در امانت و در سال بود و در سالهای امانت بود و بقیه
یک متر از مایه چندی که ماند شد و آن که موجود است بمقتضای یاد دارد
و سیت و شصت روز آنکه احمد بن محمد بن جعفر القویلی پادشاه شد و سیت
سال و یازده ماه و بعد از آنکه پنج سال از عمرش گذشت وفات حضرت امام
رسید و مسموم شد از جهت مقتد و موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر شریف
بهر من رای واقع است و خوابه طبع آورده که وفاتش و زادینه بود
هشتاد و شش که شصت بود و از یحیى الاول نه ستین و مائین ادر است
و شصت سال عمر بود و در مونس الجزین آورده که امانت هدیه مسموم از قبل سنین
الفصل الثانی و الاربعون فی ولادت امام الثانی عشر حجت القدر
فی خلقه القیام بقسطه اسد الشیخ حکم اسد و طرف من حیث است
روایت است با پسران از خوابه ابی جعفر موسی از ابن حسان از محمد بن الحسن الوهید
از صفوان از محمد بن الحسن القی از ابی عبد الله الهروی از یکم بنت محمد ابن علی الرضا
علیه السلام که گفت ابو محمد کس بمن فرستاد و در سنه حسن و حسین و مائین
در نیمه شعبان و گفت ای عمر شریف از یک من روزه بخشای که غذای زود بود
که ترا شاد گرداند و بی خود و محبت خود بر خلقش و خلیفه من بیدار من مکن

که مرا از آن عظیم آمد جا بهای خود بر گفتم و هم در ساعت پروان دم
تا که پیش ابو محمد رسیدم و او در محفل سرایش نشسته بود و کینه کاش
کرد بر کرد و ی گفتم فدای تو باد جانم یا سپیدی خلعت از که خواهد بود
فرمود که از سوپس چگونه گفت که چون نماز شام و خفتن بگذارد و من خان
و من و سوپس با هم روزه کشادیم و شب با وی در یک خانه بودیم
پس اندکی کوتاهی شد و پیدار شدم و ایام در اندیشه آن بودم
که ابو محمد را وعده داده بودم از کار وی فدای پس بر خاستم پیش از آنکه
هر شب بر خاستی بنماز شب تا که بو تر رسیدم و در دم آمد که هیچ نزدیکی
بر خاستم با بیکم که فجر اول بر آمد و شکلی در دم آمد از وعده ابی محمد
علیه السلام وی از جرحه آواز داد که شک کن ای عم که گویی و بیایان است
گویند و ای عم که گفت من از ابی محمد شرم داشتم از آنچه در دم آمد و کار
بر در خانه بوی رسیدم و گفتم جانم فدای تو باد و هیچ حسی بیایی گفت آری
یا عم بد رستی که کاری سخت می یابم گفتم بر تو فونی نیست پس بالشی در
میان خانه بنده انتم و ویرا بران نشاندیم و در پیش وی نشستیم و وی دست
من بگرفت سخت ای که بنالید و کلمه شهادت بگفت من بیکم رستم و
دیدم مواضع سجده بر زمین نهاد و او را برداشتم و در کنار خوابگاهم
و وی پاکیزه بود و از وفای خود شده بودند پس ابو محمد نداده که یا عم
پیرم را نزد یک من آرزو یک آنحضرتش بر دم و بوی داوم قایم را
زبان مبارک بر چشم وی سود چشم باز کرد و زبان در دهانش کرد و ای که

زبان در کوشائی مگر آنگه ویرا بر دست راست خود نشاند که دلی خدا
یاست بشت پس دست پیشین فرو داد و گفت ای فرزند سخن گوی
بفرمان خدای تعالی گفت آنگه با سعد بن الشیبان البریم بسم الله الرحمن الرحیم
و تریدان ممن علی الذین استضعفوا فی الارض و جعلهم ائمه و جعلوا من
و نکلن لهم فی الارض و نری بر غوث و امان و جنود ما کما کما
بمذیون و صلوات و درود فرستاد بر رسول و خدای و امیرالمؤمنین علی
و ائمه یک یک تا به پدرش رسید آنگه ابو محمد ویرا فرامین داد و گفت ای عم
فرمان درش و ما بتم ما درش بدو روشن کرد و اندو کین نشود تا به آن
که خدای حقست پس ویرا با مادرش اوم و صبح و دم برآمد و بود
بس فوضیه گذارد و تقییب گفتیم تا که آفتاب برآمد آنگه ابو محمد را دروغ
کرد و م و با ضررل خود شد و استبداد ان جوده کرد و م که سوسن درانی بود
هیج اثر ندیدم و هیچ ذکر نشنیدم پس گفتم که اشتیاقم که برسم
و شرم داشتم که ابتدا کنم بسوال او ابتدا کرد و گفت اوست و کشف
و سر خدای و غیب خدای او را و پیستوری و پس چون خدای شخص ویرا
غایب گردانیده باشد مرا و فاست رسد تو شیشه را منی که مرا افتلا
کردن گیرند تو تقیات و مقتدا ترا خبر و اندیشان و باید که نزد یک تو
و نزد یک ایشان نوشته باشد که بدستی که دلی خدای را خدا از خلق
پوشیده گردانید و از زندگان خودش در حجاب برد تا که صبر بین
از برای وی است و پیش آورده تا که در ده کرد و اند خدای کاری که کرده

روایت الا فوی روایت است از جماعت شیوخ که حکیمه این حدیث کرده
و گفت که مادرش زحس بود و روایت از محمد بن ابراهیم بن
از حسن بن علی بن ذکریا از ابی عبد الله بن خلیلان که گفت
حدیث کرد مادرش از جدش از عتاب بن اسید که گفت خلف
ولادت بود و زاده شد و مادرش زحس بود و ویران بر چسب کوفت
و ثقیل کوفت و سوختن کوفت و ثقیلش بسبب حل کوفت و الا حسبی
روایت کرد فواجده ابو جعفری از حسن بن احمد بن ادریس از پدرش
از محمد بن اسماعیل از محمد بن ابراهیم الکوفی از محمد بن عبد الله طهوی که گفت
تصد کردم بسوی فیکه بنت محمد بعد آنکه ابو محمد در کدشت و ویران محبت
پسر و آنکه مردمان در آن خلافت کردند از حیرتی که ایشان
پس وی مرا گفت بشین ششم وی گفت یا محمد بدیستی که خدای من
خالی گذارد از محبتی ناطقه و از ابد و برادرند اما محمد بن حسن بن
از برای فضل ایشان و منزه و داشتن ایشان از آنکه ایشان را عدیل
و نظیری بود و وزیرین زیرا که خدای غامص کرده اند فرزندان حسین را
چنانکه خاص کرده اند نزد زندان هر روز را بنور زندان موسی و اگر بجای
حجت بود بر هر روز پس فضل فرزندان او در است تار و زیارت
و جازه نیست است از حیرتی که بطلان و در آن حیرت بشکافتند
و محققان در آن خالص شوند بدیستی که آن حیرت لابد خواهد بود
پس از که بشین من گفتم یا مولای من را عقیب بود پس حکیمه بجا میزد

آنکه گفت من را تعبیبی باشد پس محبت پس از وی کی باشد و من ترافیر
و آدم که است نیست الا امام من و امام حسین و برادر را پس گفتم یا سیدی
مرا حدیث کن بولا دست مولای من و تعقیبش گفت آری مرا کنیزکی بود
و ویرانز حبس میگفتد برادرزاده من بزیارت من آمد آن کنیزک
حاضر بود و وی بدان کنیزک نکوست گفتم یا سیدی که ویرانز است
میدانی که ویرانز یک تو فرستم و گفت یا عمه و سیکن تقب میگفتم
از و گفتم چه چیز ترا عجب آورد فرمود که زود بود که از و فرزندش وجود
آید که گزالی بود و نیز یک صدای غر و جل و زمین را پر قسط و عدل کند چنانکه
پر جو رو ظلم شده گفتم پس ویرانز یک تو فرستم یا سیدی گفت آن
از پدرم و پستوری خواهر گفتم پس من جامه در پوشیدم و نیز یک
ابو الحسن آدم و شستم پس وی ابتدا کرد و مرا گفت یا حکیمه نزد جس را
نزد یک سرم فرست من گفتم یا سیدی من از برای این نزد یک تو آدم
تا و ران از تو و پستوری خواهم گفتم ای مبارک زن بدیستی که صدای
دوست و شمت که ترا شریک کند در خیر حکیمه گفت و زنگ نکردم و در آنکه
با منزل خود شدم و آن کنیزک را چاراستم و بابی محمد بن محمد و میان
ایشان جمع کردم پس ابو محمد روزی چند نزد یک من معام کرد و آنکه با
نزد یک پدر شد و من کنیزک را بوی فرستادم و ابو الحسن بگذشت
و ابو محمد بجای پدر نشست و من بزیارت وی میختم چنانکه بزیارت
پدر بنش پس روزی نزد جس تا آمد و سوره من بیرون کند و گفت یا مولا

موزه فرامی و گفتیم بلکه تو سپیده منی و مولای منی بلکه موزه فراتو ندیم
که پروان کنی و تو مرا خدایت کنی بلکه من ترا خدایت کنم بدیده خود پس ابو محمد
علیه السلام آن شب بیدار گشت خدای ترا جزای فیروا داد یا عمر پس نزدیک
ابو محمد بودم تا وقت فرو شدن آفتاب آنکه کیزکی را گفتم بیا که من بیا
تا بروم فرمود که نزدی یا عمر بلکه شب نزدیک ماباشی که شب ولادت
خواهد بود مولای را که گران است بر خدای عزوجل و خدای بوسه دهد
زمین را از زنده گرداند پس از آنکه مرده شده باشد گفتم مولای زنده که باشد
فرمود که از نرجس بر چسبم و حال نرجس از چسبم و درو تا بل که دم هیچ
اثر آبستنی ندیدم نزد یک این محمد شدم و ویرا بدان فیروا دم بکارید
آنکه گشت چون وقت فجر بود آبستنی وی ظاهر شود زیرا که شش وی
مثل مادر موسی است آبستنی جبهه ظاهر شد و میگویند است تا وقت
ولادتش زیرا که فرعون شکم آبستنانش شکافت و طلب موسی
عکس گشت من نزد یک نرجس شدم و ویرا بدان فیروا دم و آنه حالش
پر سپیدم گفتم یا مولای من در حال خود هیچ اثر نمی بینم عکس گفتم
ویرا گوش میداشتم تا طلوع صبح و نرجس پهلوی من خفته بود و بر نیکی دید
چون صبح شد بر جهت ترسان من ویرا اسپینه خود باز نهادم و نام خدایم
پس ابو محمد آواز داد که ایما از تنابرو و خوان برو خواندن گرفت گفتم
بر من ظاهر شد آنکه مولای من ترا بدان فیروا دم و من همچنان میخواهم که
مرا از خود جدا نماند پس گوید که در شکم همچنان خواندن گرفت و بر من سلام

من ترسیدم از آنچه شنیدم ابو محمد علیه السلام مرا آواز داد که تعجب مکن
و کار خدای در حال خردی سخن آید و در حال بزرگی محبت گردانند
و در پیشش پس این سخن تمام شده بود که نزد جیس را از من غایب گردید
و ویرانیدیدم و گویی که میان میان وی حجابی پدید گردید و نزد یک
شدم پس برای کتمان مرا گفت یاعنه باز گرد که تو ز جیس را بر جای یابی
با جای ما دم بسی برینا که آن حجاب زایل شود و ویرانیدیم بر و اثر نوری
طی هر شده بود که بر نور چشم غالب میشد و کوه گرا دیدم سجود و آید
و اعنای سبزه بر زمین نهاد و انگشت بسیار بسوی آسمان برداشته
میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انما محمد رسول الله و ان امیر المؤمنین علی
ولی الله و یک یک از اینک می نمر و تا تو در سپید و کنت خدا یا و خدا که
مرا آواز دهد و او کن و کاری که مرا داده تمام کن و قدم مرا ثابت و این
و از من را از من پر عدل و قسط گردان و ابو محمد علیه السلام آواز داد که یا محمد
فرایم و کار او نزد یک من آور او را بر دست گرفته پیش پدرش بردم و
پس با او بر پدر بزرگوار خود سلام کردم و ز جیس ویرانیدم و از من فریاد
و مرغان بر سر وی پرواز میکردند و پدر زبان در و نهش کرد و آزار
نیکید و فرمود که او را با نزد یک ماورش برد پس او را بر دم و ماورش او را
شیر داد و نزد یک ابی محمد ش علیه السلام آوردم و یک مرغ از آن مرغان
که بر سر وی پرواز میکرد او را بر گرفت و با همان بر و مرغان
و یکو ز پس وی می شدند و من از ابو محمد علیه السلام شنیدم که میگفت

بود و بیعت میدهم ترا یکی که مادر موسی موسی را بود و بیعت بدو پس
پس از حبس گرفت امام فرمود که خانوش باش که شیر خوردن برود و
خزانستان تو و زود بود و که او را باز زد یک تو آوردند چنانکه موسی
بناور موسی رود که دند انجا که حق تعالی فرمود و نه امانه کی تقرعینها
حکیمه گفت پرسیدم که این مرغ چیست فرمود که روح القدس است که
حوکل بود برایت علیه السلام ایشان را تو قیاس و تشدید میکند بر اشی و اشتیاق
ایشان را میدارد و تربیت میکند حکیمه گفت که پس از چهل روز ویران باز آید
برادرزاده من کس بن فرستاد و در آنجا اند نزد یک آنحضرت شدم
که یکی را دیدم در حرکت آمده و پیش من میرفت گفتم یا سیدی
این کوی که دو سال هست وی بجایید و فرمود که بدو پستی که او داد اینجا
و او بسیار جوانان باشند و بالند خلافت آنکه دیگران بدو پستی
که او کی از مادر شکم مادر سخن گوید و قرآن خواند و خدا را عبادت کند
نزدیک شیر خوردن و فرشتگان و اطاعت دارند با او و بسیار
بر و فرود می آیند حکیمه گفت پس دایم آن کوی که امیدیم در چهل روز
ویرا دیدم مردی شده بود و پیش از وفات ابی محمد علیه السلام بروزی چند
و او را نشناختم برادرزاده خود را گفتم که کیست این که مرا میفرماید
پس وی شستن فرمود که این پسر زجب است و این خلیفه منست بعد از
من و بی بر نیاید که من وفات کنم او را بیع و طبع باشید حکیمه گفت
که بعد از من بکنه رهوز ابو محمد امام من علیه السلام وفات کرد و مردمان

متفرق شدند و بجای آنکه با هم داد و ستد با نهار ویرانی نیم و او را خبر میداد
از آنچه می پرسند و بدان خبر دهم و بجای آنکه چون من خواهم که از وی چیزی
پرسم آنحضرت بدان ابتدا گفته و گفتن میکرد و اگر مرا کاری پیش می
آمد و ساعت جواب آن بمن رسد بی آنکه من چیزی پرسم و بدینوسیله که پیش مرا
خبر داد و بجزایمی که میگویند بر آن مطلع نبود و بخداوند عزوجل پس بدین
آن عدل و صدقست از خدای تعالی و آنکه خدای است از مطلع گردانید
بر آن میگویند اطلاع نداده الفصل الثالث و الاثر بعون فی بیان
مخبراته و فضائله و بعضی از لطائف علیها السلام
در روایت آمده که ولادت آنحضرت در سرمن رای بود و پست و سیم ماه
سنه خمس خمیس و مائین و در سنه ۵۶ در خانه خود و در باب آمدن تحقیق
بحضرت علیه السلام روایتست که با این نهاد سابق از خواجگان ابی جعفر
طوسی رحمه الله که خبر دادند که جماعتی از ابی محمد هرون موسی التلعکبرانی رحمه
بن علی رازی که گفت حدیث کرد و مرا که پیری آمد نزد یک ابی الحسین بن
جعفر و از برای وی حدیث روایت کرد و در نشان صاحب الزمان
صلوات الله علیه و من آن حدیث شنیدم از وی چنین است که در شنید و ظلمت جای
بود که آن پیش از پسند شما بود و یا نزد یک بود آن گفت حدیث کرد
بر اعلی بن ابرهیم الخدکی که او وی گفت که من در طوائف بودم و شنیدم
که در بودم و نعمت خواستم کرد و حلقه دیدم از راست کعبه و جوانی نیکو
روی و خوشبوی بشکوه با هیبت که از آن نیکوتر ندیده بودم و از خوش

زبان تر با شستن نیکو بر نفتم تا با وی سخن گویم مردمان مرا از هر که در
یکی را پرسیدم که این کیست گفت پسر رسول خدای هر سال از برای ما
خود ظاهر شود و با ایشان سخن گوید پس من گفتم بطلب شاه و راه راست
توانم و در راههای وی پسنگ پاره فرامی دادم من روی بگردانیدم
یکی از خدمتکارانش مرا گفت چیت که فرزند رسول خدای فراتو داد و گفتم
چسنگ پاره پس دست کردم آن چسنگ بود از زرد و او را دیدم که
بن رسید و گفت حجت بر تو لازم شد و حق ترا ظاهر گشت و گویی
خجالت از تو زایل شد مرا می شناسی گفتم فی گفت انا المهدی انا القائم
الزمان ثم انکه زمین را پر عدل کنم چنانکه آنرا پر جو کرده باشند
بر رستی که زمین خالی نباشد از محبتی و بر رستی که ظاهر شد ایام خود
من و این امانتی است در گردن تو حدیث کنی به آن برادر خود را ائمه
محبته ان ذکار ولایت کرد ابو جعفر قی با پسند از حبیب بن محمد
بن یوسف یونس بن شادان الصغانی که گفت نزد یک علی ابن ابراهیم
بن فزیر شدم و او را پرسیدم از آل ابی محمد گفت ای برادر
بر رستی که از کاری غلیم میت بارجی کردم و دوران بار را طلب
میکردم که نام را پسندم و هیچ راهی نیافتم فرآن پس شبی در خوابگاه
خفته بودم یکی را دیدم که میگفت یا علی ابن ابراهیم بر رستی که ترا
خدای پستوری داد و بارج پس آن شب را زنده داشتم و محکم میت
صبح دور کار خود گفتم که میکردم و شب دور موسم را شطرنجی بودم

چون وقت بپایان رسید و کار خود با ختم در وی بدین نهادم و چون بپایان
رسیدم اندال ای محمد پرسیدم هیچ اثر نیافتیم و در کار خود تفکری کردم
تا از مدینه بیرون شدم بموی که پس در جحفه شدم و زنی آنجا بودم و از آنجا
بسوی غدیر شدم و آن بر مسافت چهار میل بود از جحفه چون رسیدم شدم
و نماز گذاردم و روزی بر خاک نهادم و در وی اقبه اندوادم و تضرع کردم
و در ایشان فراخدای ولیست پیستم و بیرون آمدم تا بعضی از قوم و پیغمبر
تا بگو پرسیدم و روز آنجا بودم خانه را طواف کردم و بگفتم ای بوم
شبی در طواف بودم جوانی نیکو روی را دیدم خوشبوی که میخوابید
و کرد خانه طواف میکرد و مرا از و چیزی در دل آمد بر خفا پیستم و نزد
وی شدم و محبت حال کردم گفتم از کجایی گفتم از عراق گفتم از کجاست از کجاست
گفتم از موافقت آنی خصی را می شناسی گفتم رجه اند ویران خود نموده
دی اجابت کرد یعنی با جوار حق شد گفتم فدای بروی گفتم کنایه و در آنجا بود
شب بود در عبادت و چون بسیار بودی عبادت و گریستن و گفتم
علی ابن ابراهیم الهذیل را می شناسی گفتم منم علی ابن الهذیل گفتم فدای
ترا می تحیت گوید چه کردی با آن نشان که میان تو و ابوالحسن بود
گفتم با من گفتم بیرون آر من دست در چپ کردم و آنرا پیروان کردم
چون آنرا دیدم اشک از چشماش روان شد و با او از بکر سبقت تا چشمش
تر شد آنکه گفتم ترا دستوری دادند یا بن الهذیل بار صل و دیو
و کار خود ساخته دار تا چون شب در آید تو را یک شود و شب بخوابی

که تو مرا آنجا پیشی چون این وقت نزدیک آمد من سلام کردم و پیا
بر اهل نهاد و میراندم تا شب شدم آن جوان را دیدم ایستاده
که نزدیک من ای چون نزدیک می شدم سلام افتاده کرد و گفت بران
وایم با حق سخن میگفت تا از جمال غوغات و رکذ شستم و بحال که رسیدیم
صبح اول چون براده میان که ههای طایف بودیم آنجا فرمود که فرمود
ای و نماز شب بکن بگردم و مرا بوتر فرمود و آن فایده بود و از و
آنکه مرا بسجود فرمود و چون از نماز فارغ شد بر نشستیم و براندم با علای
طایف رسیدیم هر یک گفت میسجی پی نمی کتم تو و ریگی می پسندم و بران
خیمه که نور از آنجا بر می آید چون آن بدیدیم و لم خوش شد پس گفت ایست
آنچه کان لی بری و امیداری و برقیم تا از آن بالا بشیب رسیده آنجا گفت
فرمود ای که اینجا ذیل شود هر جباری آنکه گفت دست از مهارش برد
گفتم ناله را که مرا گفتم فرمود که این حریم قائم است و فرمود باید خرونی
و از و سپردن نیاید خرونی پس من دست از مهارش برداشتم و بادی
برقم تا که نزدیک در خیمه رسید پیش از من و رفت و مرا فرمود که
بایستم تا پیردن آید آنکه مرا گفت در ای که اینجا است سلامت و بشدم
ویرا دیدم نه شسته و بر روی خلیل کرده و یکی از در ساخته و طرف آن بر
نماز و چون آن کل که قطره بر دشته بود یا چون شاخ بر میان سخی
و کریم کشت و در روی و پر هیز کار نه دراز و کوتاه برین رایش
خلی چون شک آفر چون ویرا دیدم سلام کردم جواب داد و بگوید

و جوی و روی بمن کرد و مرا از اهل عراق پر سپید کفتم یا سیدی جلیات
دست و خواری در ایشان پوشیده اند و ایشان در میان قوم دیلان
پس مرا گفت بنی المازیار بد رستی که شما بر ایشان ملک شوید چنانکه ایشان
بر شما ملک شد و ایشان آنروز ذویل خوار باشد کفتم یا سیدی بد رستی که
آنچه حاجت داشت از ما دورست و را بطلب دراز گشت یا بنی المازیار
بد رستی که پدرم ابو محمد علیه السلام مرا فرموده است که بجای و رست کفتم یا
که خدای بر ایشان خشم گرفته است و ایشان را لعنت کرده و ایشان را خطی است
در دنیا و آخرت و ایشان را است خدای الیم و مرا فرموده که ساکن بنام
در کوهها و جایها الا جایی که دشت باشد و عالی باشد از مردم
و خدای بولای شماست تقیه را ظاهر کرد و از ابر من موکل کرد و اسپه
پس من در تقیه ام تا آنروز که مرا اسپه توری و هند که فرج کفتم یا سیدی
کی بود این کار جواب داد که چون جدایی انگذ میان ما و میان شما و میان
کعبه پس آفتاب و باران آیند و کواکب و نجوم به ایشان دور گردند کفتم کی
بود این یا پنهان رسول الله گفت و در فلان و فلان سال و اینه الارض بیرون
آید از میان صفا و مرو و دباوی بود و عسای موسی و عاتق سلیمان مردمان
بیراند تا بمشهر پس روزمانزدیک و یقیم بودم و مرا اسپه توری
و در رقت بعد از آنکه اسپه تقی کردم بر این خود و موسی منزل خود در رقت
و بخدای که از ملک بگفته شدم و با من غلای بود که مرا خدمت میکرد و در خیر دیرم
مخبر شده الاخری روایت از ابی الاویان که گفت من ابو محمد و ا

خدمت میکردم و نامهای وی لشکرهای می بروم پس بعد از دیک وی شدم
و در چارگی که وفاتش از آن بود و با همیانی من داد و مرا گفت این بدان
و بدستی که تو یازده عایت ناشی و در روز یازدهم که پس من رای رسمی
از پیش من طریاوشنوی یا ابی اویان گفت گفتستم یاسیدی چون جانا
بود علی ما که باشد گفت آنکه جواب نامها از تو طلب کند او بود
قایم مقام من آنکه میبت وی مرا منع کرد از آنکه ویرا پرسم از آنکه
در میان بود و نامها بدین بروم و جواب بار پستم و با پس
شدم همان روز بار دهم که وی گفت بود نفس ندر یاد و سرای وی
شیندم و ویرا برقتل دیدم و برادرش جعفر علی را دیدم و در
پس ای کرد و بر کرد و نه می گفتند پس من ما خود گفتم اگر امام
انیت پس امامت باطل شد زیرا که من ویرا شناخته بودم که
نبیدی شامه و در کوشت فارسی کرد و بطور سینه و پس فراتش
شدم و ویرا تعزیه و تهتت گفتم وی مرا هیچ نرسید آنکه عفتل
پروان آمد و گفت یاسیدی را درت را گفت کرد و بر و غار کن پس جعفر
بن سبط فراتش شد تا برادر غار کرد و چون صند بکیر کرد و کوه
سروان آمد گندم کوه و جعبه سوی و ندامت کشاده و درای
جعبه علی گرفت و فراموشید و گفت ما عم من او سیرم بنماز
کردن بریدم پس جعفر با پس آمد و رفت رویش چون خاک
شد و بود پیش کوک فراتش شد و بر و غار کرد و فراتش کرد

در جانب کور پدرش اگر گفت بیا جواب ان بها که باست پس
از او ای دادم و گفت هم این دوستان بود ظاهر شد میان ماند که پیش
خسرو بن علی شدم و او زنی را بکس پس حاجب را گفت که بود
که تا ان کودکی را حاجب رو اقامت کند گفت بجای که من سبب از او را
نمیده ام و ویرا نمی شناسم پس با نشسته بودیم که فومی از
قم و ارسپیدند و ایشان را بوفات وی خبر دادند گفتند
پس از وی امام کیت ایشان اشارت فرما حضرت کرد و نیز پس ایشان
برو سلام گفتند و و یا تینیت و تقریب کردند و گفتند با ما لهاست
و ما لها اکنون تو کمپوی که ما صاحب از ان کیت و ما صاحب چند است
پس وی برخاست و جامه می افشاند و میگفت اکنون میخواهند که ما
عینت و اینیم پس خادمی به و ن آمد و گفت با شماست با ما می
عنان و منان و میانی در و میسازد و بنار و د و بنار از ان طلا کرده است
پس ما و مال و شوای دادند و گفتند که ان پیش که ترا می پستاد
از برای پستدین ال اوست امام پس حنبل بن علی پیش معتمد موکل
موکل شد و ان حال ویرا ظاهر کرد پس معتمد خدم خود را بهر پستاد
تا کودکی را قبل رسانند جلد به را گرفتند و ویرا بود که مطالبه
کرد و نیز پس انکار کرد و دعوای کرد که و نمی استن است تا حال
کودکی پوشیده کردند پس و بر این التوارب پیغمبر کردند و خبر بدیشان
رسید که عبد الله بن محیی حاقان بمعا جلد و و صاحب رنج میبرد

خروج کرد و سپس بدان را کینه کشید و مشغول شد و کینه کرد و دست ایشان
پروان شد المعجزه الا حسه سی و ایت کرد و حاجه ابو جعفر
فقی از ابی العباس را احمد بن الحسین بن عبد الله بن محمد بن محمد ان الی
العروضی بن زور را ابی الحسین بن زید بن عبد الله الغضائری را ابی الحسن
العسلی بن سید الموصلی را زید بن شمس که گفت چون ابو محمد را وفات
را وفات سپید از قم و جال و فلان آمدند و مالک او را و زید بر سر محمود
وایشان را از وفات امام حسین خبر بود چون پس من رای سپیدند و ابو
پرسیدند گفتند بجز حق پوست گفتند و ارث او کیست گفتند را در
حسین را از او پرسیدند گفتند به تیره پروان شدند و در رور قتی
نشسته و در جلوه شب اب میخورد و معینان با او سید پس قوم نشو
نوز و ند گفتند که این صفت امام مکتوب و بعضی از ایشان بعضی را
گفتند ما که در میان این صاحبان و هم پس ابو العباس جعفر بن محمد بن
الجعفری گفت یا پسند تا این مرد بازاید و تحقیق کاروی بدانیم پس چون جعفر باز
ایشان نزد یک وی آمدند و بر او سلام گفتند و گفتند که یا سید ما را قسم و
در میان ما غنی است و عمر ایشان و ما را پیش سپید ما ابو محمد او هم
گفت این ما را کیست گفت ما باست گفت پس من او را بد گفتند
بد رستی که ان ما را خبری ظریف است گفت ان چیست گفتند
که این ما را سمع کند و در و در و در غایب شود و دینار آنکه او را
در کیمپ کنند و مهر کنند و ما چون مال ما و روی سپیدنا گفتی که مال چیده است و از

و از نزدیک فلان پسندین که نام مردمان کهنستی و کهنستی آنچه در مصر با نقش
بودی پس جعفر گفت دروغ گفتید برادر من چیزی گفتید که او هرگز نگوید
این مسلم عیب است پس چون قوم سخن جعفر شنیدند و بدیدند که میگویند پس
جعفر ایشانرا گفت ای نزدیک من آید گفتند ما مرد و رانیم و و بکجا نریم و
ما را تسلیم کنیم مگر نشینیم که همیشه ناخته ایم از پسندنا الحسن بن علی اکنون
اگر تو ما می رسانی بجای از برای ما و اگر نه این مالک به نزدیک اصحاب بریم
تا آنچه خواهند بکنند پس جعفر نزدیک خلیفه شد و او به من رانید
و از ایشان تقلم داشت و خلیفه را برایشان تبعیج کرد و چون خلیفه ایشانرا
و گفت که این مالک را بفرستید و بفرستید ما جبران و و بکجا نریم از آن دیگران
و این مالک از این محاسنت و ما را بفرموده اند که این را تسلیم کنیم مگر عیال من
و ولالت و عادت باین فرستاده است بال محمد خلیفه ان ولالت یه بود
که بالی محسود بود قوم گفتند وی و نیاز ما را صفت کردی و اصحاب از او
مالخارا و آنچه چندست و چون چنین کردی بدو تسلیم نکردم و ما بارها نزد وی
آمدیم و نشانی این بود و وی متغوی شد و پس وی صاحب این کار
گذاشت هر کس از برای ما آنچه برادرش طا هر کردی و اگر نه مالک نزدیک
اصحاب من بریم پس جعفر گفت ایشان دروغ زنانه برادر من و این مسلم
عیبت خلیفه گفت این قوم را سولاستند و ما علی الرسول الا لیک
پس جعفر مبهوت شد و هیچ جواب نداد پس آن قوم گفتند ما را عمل میکنید ما را
نفرمانده این مرد و من شوم پس نقیب را فرمود تا ایشانرا از شهر بیرون برد و چون

[illegible]

زیرا که در انشای کینیت می کند رفته فرا گرفتن حشر و آنکه آنرا در جایش نشاند
کسی که در آن وقت حجت بود چنانچه در وقت حجاج از ازمین العابدین بر جای نهاد و
وقرار گرفت پس در استیضای معصوب بیدارید که از آن بر پیش خود می رسیدیم
و آنکه قصد آن داشتیم مرا میسر و و میسر گشت پس معوضت این مقام را باب
خود کردم و رفته فراوانی دادم محضره بر نهاده و در آن رفته رسیدم ارمش
و تا درین علت مرا و فایده خواهد بود مایه و کفایت و قصد آنست
که این رفته فراوانی که محضره را بر جای نهاد و جواب بازستانی
و ترار برای این خواندم پس معوضت بن مقام گفت چون بکه رسیدم غم کردند
که محضره را بر جای نهادند و مانع از جابجایی دادم تا بکنین آن دادند
که جایی می کشم که می کشم آن را که محضره را جانی خود دهند و از ایشان
خو می آید و بدو می کشم که رحمت مردمان از من بر آید پس هر بار که
که یکی غم کردم که محضره را بر محضره معطر شدی پس علامی بگویی
کندم کون چای و محضره را و اگر رفت و بر جای خود است و پس است
باستاد چنانکه گویند از این رفته شده و مردمان بیکبار مانع بیاورند
و نمره برداشته اند و می بارید و از در به و ن شده و مرا هستم و از بی و
فراشدم و مردم را از حب و است خود منع بکردم تا مکان بودند که مرا احتیاط عقل
بدیدار و مردمان مرا را می دادند و چشم از آن جدا نمی شدند تا که و بی از مردمان منقطع شد
و من بخیل از بی و می دیدم و وی با پستی و آرام میرفت و من بدو نمی رسیدم
چون در آنجا رسید که بیکس و رانی دیدم و من باستاد و با من بکفایت گفتی تا آنجا بایست

پس آن قوه خواهی دادم پس مرا گفت ای آنکه در آن رخت مکرده که دور را
مکوی که یو سچ خوف مبت درین علت و آنچه از آن جاره مبت پس از سی
بود گفت پس چون حدی در اعطای من آمده بود که می تو ایستم جنبه زرار مار
و رفت ابو العاسم گفت پس وی را بر نیجه کرد و چون این مدت در پیر
ابو العاسم بیمار شد و در کار خود غفلت کردن گرفت و بخت خود
بگرد و وصیت خود نوشت و در آن سنی خبر نمود و پراگشتند این
خوف مبت و ما مسببیم که حدای من ای فضل کنند
کنند ما نود بر سلامت و بر نوزخی مبت گفت این آن است که
مرا در آن توفیق کرده اند و در آن علت و بیماری و عاقلش
رسیده است آمده از وانه الاحسنی و ایست که ابو محمد الدجلی
و و پس بود وی را که نیکان اصحاب ما بود و ما حدیث سماع داشت
و دیگر پس این بطریق پیغم بود و نانش ابو الحسن بود و مرد
کافر و فتنه و او را پس می بود که بر طریقی جوانان رفتی در
بی شرمی و حجتی و از ابو محمد داده بود نه که نیابت صاحب
مکنند و آن عادت شبیه بودی و درین وقت پس وی بسیزی
از آن مال پس من داد که بعب و نه کور بود و حج رفتن باز کردید
و حکایت کرد که وی بوقت ایستاده بود جوانی را دید پس کور وی
کنند کون باد و دوا به تضرع و انجبال بدعا و عبادت مشغول بود
چون نزدیک بود که مردم باز خواستند که دیدن کردیست و گفت بشنخ

ششم سبده ای کفتم از چه چیز نایبیدی گفت جفتی فراوان هستند از آنکه تو
 سبدانی پس خبری از آن فراوانی دمی که خمار و قمار با تو بود و باشد
 که این شصت بشود و او را شصت بچشمم کرده من این با محبت از آن
 میپرستم و او عبد الله محمد ابن یحیی ابن حکایت از وی
 شنیده و گفت پس حبیل رو بر او گذاشت و در آن باز آمد
 که در آن چشمش که اشارت بدو کرده است به دید آمد و آن چشم
 شد معجزات وی بسیار است و فضایل وی ششمار است
 این قدر که تو گفتم مومن را و معتقد از آنکه قیامت اماکنی که در
 و لها شان زین و تفاوت با مثال این هستند که گفت و معروف نماند
 که چون وی ظاهر شود و معجزه از وی باشند و بسیار تر باشد که عندان جلالت
 معروف نماند که ایشان را در یک مثنویان و شنیدند فرمودند ما لیلنا اطقن الله
 و اطقن الله رسول ربنا انا اطقنا اذنا و کما انا انا انا انا انا انا
 انهم ضعیفین من العذاب و لعنهم لعنا کثیرا الفضل
 الرابع و الاربعون فی وقت خروج و طرف من العلامات التي تظهر فضل
 خروج عبد السلام درستی که وقت خود چنین تخیل دارد معلوم نیست بلکه آن ماضی است
 تا که خدای و پیغمبری و در بفرج خدا که پیغمبر که فرموده لولم یبق من الدنیا الا ابرام واحد
 لطلال الله ذلك اليوم حتی یخرج من الدنیا ابراهیم و قسطا کما هیست علیما و حورا
 الروایة الاخری روایت است از خواجہ ابو جعفر طوسی از حسین عبد الدار الی
 حنفی محمد الصغیر البردقزی علی محمد بن الفضل بن الشاذان از احمد بن محمد و عیسی بن

از که ام از منصبی که گفت ابو جعفر از پرسیدم که این کار را دوستی است سر بار
گفت کذب القانون الروایه الاحسنی روایت کرد و خواجه ابو جعفر طوسی
رحمه الله بنیام و مفضل از شیخ بن عمره که گفت بدان حندی که جانم بقضه
اقتدار اوست که گوئیم اندویشند که چاره نیست از تنگدستی که نداد و بدنام
سوی اراکان گفتیم بدبستی که من این حسد کر نشنیده ام گفت با شیخ چون
این می باشد ما ششم اول کسی که و بر اعاست کند بدبستی که او بود
یکی از پسران عمار گفتیم از که ام پرسیدم شما گفت مردی بود از پسران
فاطمه آنکه گفت با شیخ اگر نه اینست که من از ابی جعفر علی علیه السلام
شنیدم و اگر حدیث کردی بر ایدان اهل دنیا از ایشان قبول نمی دمی
و لیکن اوست محمد بن علی صلوات الله علیه بهم اجمعین الروایه الاخری
روایت کرد و با پسران حسن بن محبوب از ابی حمزه الثمالی که
گفت ابو عبد الله گفتیم بدبستی که ابو جعفر گفت خروج صفیائی محمود است
که قطعاً خواهد بود و نذا محمود است و بر آمدن افتاب از مغرب محمود است
و جزای دیگر خواهد بود که ان لا بد خواهد بود و ابو عبد الله گفت ای فلان کس از محمود است
و کشتن دشمنان که محمود است و خروج قائم از محمود است گفت چگونه بود و از اراکان
گفت منادی اراکان خواهد بود و در آن روز که هر قوی از اربابان و لغات خود بشنوند که حق است
و شیعه او اندک عیسی نداد و در آخر روز از زمین که حق در عثمان است و شیعه او
پس انجا سلطان در شک افشند الروایه الاخری روایت کرد و فضل بن شاذان از

محمد بن ابی صبر از تعلیه بن بدر الحنسیل المازنی گفت باو چه گفت
دوستان خواهند بود پیش از قیام که آن نبوده است از آنکه که آدم بر زمین آمده
است اقبال بگیرد و در نیمه راه نصف آن و ماه را در آخر آن پس مردی
گفت باین رسول الله اقبال بگیرد و در آخر ماه و ششم در نیمه ماه ششم
در پستی که من عالم بترم مداحان تو و یکسکن آن دوازه است که نبوده است
از آنکه که آدم شمر و داده است و هم از نور و ایت است از حسن بن فضال
از تعلیه از غیب الحید از صالح که گفت از صادق شنیدم که میگفت نباشد
میان قیام قیام و کشتن نفس ز که حبه بازده است و دوازه از خری روایت
از اسمعیل بن مهران از عثمان بن حید از شهر بن ابان الکلبی
از ابی عبد الله که گفت در صفائی بنیگرم با در صاحب سغبانی که
که در حل خود بنگذند باشد در حبه شاکیه و دست مازنی وی نداده که هر که
پس مردی از شیعه علی یاورد او را و بگوید در درم فو استپاند
در پستی که غار آن شما باشد از آن زمان و فرزندان لی سامان کار و
کو بی بنیگرم در صاحب برقع گفتیم صاحب برقع که باشد گفت
مردی باشد از شما بقول شما گوید و برقع پوشیده شما را می شناسد و شما و بر شما
یک یک از شما غار می کنند و بد پستی که دلی نباشد الا پس زنا کنند
از روایت الحسنی روایت است پسند از جابر از ابی جعفر که گفت را بهار سپاه از
باز غار است آن بیرون آید و بگوید و زوال کنند پس مهدی ظاهر شود و اصحاب آن

فرستند از راه الاملا و انیت از حسن بن محبوب از علی بن حمزه از ابی بصیر
از ابی عبد الله که گفت مخایم حسنه و ج که در نسخ و ثلث و خمس و احدی از روایه الاخری
روایت می کنند و از ابن الحار و بن المنذر از باقر از پیدایشش از امیر المومنین
علی که می گفت حسنه و ج که در مدینه از فرزندان من در آخر الزمان می رسد سرخ
فام شکم پس فراح زانهای پس استخوانهای دوشش بزرگ پشتش و نشان
بودگی نشان سمرک پوشتش و یک نشان سمرک نشان سینه
واله او را دو نام بود یکی پوشیده دارند و یکی با ظاهر اما که پوشیده دارند خاصه
بود و آنکه ظاهر کنند محمد بود و چون رایت خود بنمایند بدان روشن شود و آن
بمان شرق مغرب دوست او بر سر بندگان خدا بود پس هیچ مومن نبایند الا که دش
سخت تر شود از بار آسمان و خدای و را قوت محصل هر دو هیچ برده مومن نباشد که
در کور خود برونند و از نشانی بنات دهند که در الفضل فی المسائل و الاثر و فی ذکر
من صفاته و بیانات و سیره عنه و ج علیه السلام روایت کرد محمد بن عبد الله بن جعفر میرزا
آن شخص از محمد بن عیسی از محمد بن عطار از سلام بن ابی عمیره که گفت ابو جعفر که گفت
صاحب این کار را خانه بود که از خانه محمد کوئین در آنجا چراغی بود می شد روشن
میدیدند از روز که و راه لادک بود است تا از ور که بشیر قیام کند از روایه الاخری روایت
خواجه ابو جعفر طوسی از خاقتی از عکری از علی عیسی از جعفر بن محمد مالک از احمد بن ابی ابراهیم بن
از محمد بن خال از فضل بن سمر که گفت صادق علیه السلام گفت که بدستی که چون قائم ماضی
رئیس روشن شود نور برورد کارش و مردمان تنفی شوند و مردان و ملک و می فرزند
تا که ویران باشد بود که در میان خضری باشد و در ظاهر مسجد کوفه مسجدی نباشد که از آنجا رود

وفاهای کوفه متصل شود بدو نیز کربلا تا که مردی بود روز ادب را شتر مرچ سوی قصد
نار جمع کند و در میان راه ^{الاحمری} روایت از علی حیدر است از عصب
الرحمن بن ابی عمیر از ابی حار و در که ابو جعفر گفت بدستی که قائم باد شاه شود
سبعصد و بیست و نه سال چنانکه درنگ کردند اهل کوفه و در کوفه و در تین بار
عدل و استقامت کند چنانچه پر علم و جود باشد و عداوتی که کند
کردا بدستش و غریب زمین را و مردمان را می کشد تا که نماز الا که
بن محمد بن عبد الصلوة والسلام و سیر سیمان بن ابی دیر
روایت ^{الاحمری} روایت است با بنی و ابی الحار و در که گفت
چون قائم از کربلا بیرون آید و حشر و ج کند منادی کند که باید که
محکم طعام و شرب با خود بردارد و پس موسی بن عمران را خود بردارد
و آن شب است و او را پس در هیچ منزل فرود نیاید الا که چندی از آن
روان شود و نیز که تشنه باشد سیراب شود و بیخفت فرود آید
کوفه ^{الاحمری} روایت است که گفت از صادق که گفت بدستی که اول کسی
که قائم را بیعت کند اگر در منزل او فرود آید بر صورت مرغ سفیدی و سبک کند که گویای راه مردم
بای رختن پست المعین است که نداد بر او واری قبیح که خدای پیوند که اتی امر الله فلا یستجیبون
گفت چون قائم حشر و ج کند پیش وی پس بر بجز در خلق چند بای و جمل
ولا که یستاسد و را که صاحت با طالع و گفت و گویی در مصم می کند و
و بر طرخت که استولی شود بر ابی ادم ابی شیبه و رانده و اهل شهر نماید که کمان بزند که
باید است در بلا و دشمنان و چون راست شد کشته شده و هر ارباب پیرو فرشته

پروان ایند که لایق قایم بود و به با شند و با نوح در کشتی بودند
و با ابراهیم بودند و روزی که دیر او را شش انداخته اند و با
بوده آنگاه که وی را زنج کرده اند و چهار هزار فرشته شان کرده
و پیغمبر و پیغمبر و فرشته که روز بدر از برای نصرت رسول خدای
فرود آمدند و میخواستند که در کربلا امام حسین را علیه السلام ماری
و ایشان را دشواری نداد و باز پیر آسمان شدند و چون اسپهبدی خوانند
و فرود آمدند امام حسین را کشته بودند ایشان کایده بوی برگرد
ترتبت امام حسین میگرفتند و روز قیامت میان ترتبت حضرت
امام حسین علیه السلام و آسمان آمدند فرشتگان است و است لغوی
روایت است با سناء از فضل رزایی عبدالله گفت میدانی پیراهن یوسف
چگونه بدیستی که چون از برادر هم آتش برافروخته جبرئیل عالم
پیش آنحضرت آورد از جامهای بهشت و دوری پوشانید پس ویرا
برای پیراهن زبانی رسید از هیچ که مادر و پدر چون ابراهیم را
وفات نزدیک آمد آن پیراهن را بقویذی کرد و دید استحقاق بست
و استحقاق آنرا بر یعقوب بست و یعقوب آنرا بر یوسف بست برادر
وی تا بود آنچه بود و چون یوسف در مصر آن پیراهن پر زدن آورد یعقوب
بوی آن یافت چنانکه حق تعالی گفت ای لاجد هیچ لولا آن نگهدار
پس آن پیراهن بود که از بهشت آوردند کفتم فدای تو باد و جانم اکنون آن
پیراهن با که افتاد فرمود که با من می رسیده اکنون با قایم ال محمد بود و چون

خروج کند گفت هر خبری که میراث یافت علی با غلامان با محمد میراث
روایت افری آورده اند که چون قیام از دنیا شود بهل روز عالم با نوح
و یس از ان یا حج و با حج و رستخیز و مرکب پیدا آید و علامت خروج
مردگان و پیام قیامت روایت است که روایت است که پس
که امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام شسته بود و قوی حاضر بودند
و وی خبرهای صدق خویش را میگرد و محمد بن الزید الکوفی البراز پر
سال چند ما هست گفت و وارده گفت امام جد است در مورد که بعد
فرزند ان یعقوب گفت برج آسمان جد است گفت و وارده گفت
آخرین اما ما را جد است گفت هم نام جد محمد و هم نام پدرم گفت
و یی باشد گفت ابو القاسم و مهدی و قیام و محبت آل محمد و در ان
ویران نام خوانند که خروج کند و ویران و غیب بود یکی کین که کسی
که ویران چند و یکی همین که پس ویران چند تا وقت ظهور و قیام وی
و با وی سید و سیزده کس باشند که خروج کند گفت تا رسول الله این
سید و سیزده مرد از کجا باشند فرمود که چهار تن از پیغمبران باشند
یکی عیسی مریم و یکی ادریس و خضر و ایلیاس و چهار تن از فرزندان امیرالمؤمنین
علی باشند و و از و از فرزندان امام حسین گفت و دیگران از کجا
باشند فرمود که وقت نماز است و فریضه ننگ شده در آیه و بدعت است
چون دیگر روز شد محمد بن زید و اوات و کاغذ در ستن نهاد و بدعت آمد
حضرت امام جعفر صادق گفت یا محمد بنو یس نام آن قوم که با فرزندم خروج

۲۹۰
از یکی باشند گفت یا محمد دوستی منجی کی گفت بنویس او در حد
حضرت ابابکر پستنج بود حضرت امام و عای کی گفت طشتی از زمین
بر آمد سیمین و شعی بر دی افزود که آن مسجد همه افز و خسته و پیر نور
کر وید و بوی شک و غمخ در مسجد پیدا آمد کمال قدرت از یک کار
و اهل مسجد بر حضرت رسالت پناه صلوات فرستادند حضرت صادق
علیه السلام فرمود که این همه سیر است فرزند منست که در آخر الزمان خود
کند ای محمد بنویس چهار تن از کلمه باشند و چهار تن از بیت المقدس
و دوازده تن از قیام و هفت تن از زمین و پستنج تن از آذربایجان
و سه تن از بنی عینه و سه تن از بنی عروه و چهار تن از بنی قیم و دو تن
از بنی اسد و چهار تن عقیلی و هفت از بغداد و چهار تن از واسط
و هفت تن از بصره و شش تن از نایه بصره و چهار تن از خراسان
و دوازده تن از کوهستان و هفت تن از دیلم و هفت تن از گیلان
و دوازده تن از طالقان و شصت صالح از طالقان سپه از لشکر
قایم باشد و چهار تن از جوجان و هفت تن از مازندران و چهار تن از
ری و دوازده تن از قم و پستنج تن از نایه قم و یک تن از
اصفهان و چهار تن از کرمان و یک تن از کمران و سه تن از ولایت
و سه تن از مرو و پنج تن از هندوستان و سه تن از قزوین و سه تن از
ما و دوازده تن از جیش و دوازده تن از کوفه و چهار تن از
سامره و چهار تن از شام و دوازده تن از سمرقند و هفت تن

از بطوس و نایب طوس و سه تن از دهقانان و چهار تن از کلدانی و پنج تن از
کوه پایی و چهار تن از مصر و هفت از شیراز و سه مرد از حلب و چهار
از نواحی آن این سیصد و نیرده مرد باشند که ظاهر و باطن ایشان
یکی باشد و تن و مال خود فدای یکدیگر کنند گفت یا بن رسول الله
خروج از کجا کند فرمود که از خانه خدای عز و جل و جامه وی سفید بود
و ده انگشت برین و ده انگشت و اردیگی از امام حسن و دیگری از امام حسین
بر انگشتین امام حسن نوشته باشد انی و اثق بر محکم بر انگشتین
امام حسین نوشته باشد که انا سیمیرک یا امامنا الحاقین گفت که امام
خروج کند فرمود که روز هجرتش خروج کند یار و آدینه وقت نمازین
سیصد هزار مرد با وی نماز کنند گفت و راجه بجز باشد فرمود که
هر کس که بخواهد از او جدا باشد و خدای عز و جل بر دست وی ظاهر کند
و در عهد وی کارا باشد که جان ندیده باشند اول آنکه هفتاد هزار مرد
بر وی ظاهر شوند و گرد آیند و دوم آنکه بیجا که شکر کا بنام خودی
در پانزده و خواهر پسر که هفتاد هزار نفر آید پدید آید بعد
خدای تعالی و هر سنگ که بوی وی انگشت بر روی هند و نقش ظاهر کند
و جل صلی شکر کا و وی باشد در انکرا حضرت فاسق و غیبت و نام
نیاشد و هفتاد هزار جبار در شکر کا و وی قرآن خوانند و نماز
جماعت کنند و هر که از پس فرزندان نماز کند هر حاجت که از خدای
خواهد بود او و جمله کنهها پدید شود و جمله روی زمین عدل گم و گفت که سلام

عجب کند گفت غایب الف را مگر است و قیاس سینه و در قیاسه و در رجب
طیروز و عید و هر چه جل باشد و صفت و علم و در او بود و سلم در او و اگر
میراث رسول خدا بود که بفراوانه و کست این عیبی فرزندان است که با خواندن خروج
و کسین با و خدا تو را بخواند و در خطا کان نشد و مغرب و بران علمها نوشته بود و یکی
بوقوت بالذکر و یخافون بومکان ستره مستطیرا و در یکی التوراکم
و نیکو و انتم علیکم یعنی و رحمت لکم الانسلام و بنا و بریم
بود که لا اله الا الله محمد بنی الله و علی بنی الله و وصی رسول الله و الحسن بنی
و شیعه من ولد الحسن علی خلد علی الله علیه و علیه اجمعین انتم و سادات
و در علمهای دیگر یکی اینهاست ان کون بود و در چو نشیند گفت براف که سبب سراج بقبرهاست
و وی در بن باشد و وقت خروج وی گفت ای یونس مدوی بود و با فی خوش داد و بشعرین سخن
با پیران پیری کند و پیرانند و ما که و کان زندگانی و چنانی کست بختی محمد رسول الله بود و بنیوت علی مرتضی بود و
حسن و سجاد حسن و سجاد بنی العباسین و مدوی اسفند سرش گردشانی فراخ دارد و او مدوی پوچه
و بازوی قوی و کفی با سخاوت و زبانی فصیح و بیج سخن گوید و کرجت و ششصد سال عمر وی بود
گفت درین روز کار عسکری خدین بود گفت با مجتهد چون تزویج فاطمه کردند با امیرالمومنین
و در نزد رخت طوی سیریل باید و گفت با محمد فاطمه و علی و عقیقه لیم و فاطمه العباسی و ایدم و
و من که هر یک طایب بودیم و از دقایق کوه گرفت ملاک را که در صفت اسمان اند و جودای کردند
و نماز کردند و صد و هشت و چهار هزار از ارواح پیغمبران نماز کردند و در حضور ابیاس چون مصطفی
این بشیند شاد شد و شکر فدای گفت بران حضور و ابیاس با حضرت مصطفی نماز کرد و به بند
و بخشنش نماز بند حسی سینه مصطفی و امیرالمومنین و از و حضور و ابیاس نماز بنا مدته بودند

مال بکند و ملک و مملکت و انصار آمدند و پیغمبر گفت امیرالمومنین المبارک باد امر
امر و عقد امیرالمومنین فاطمه در زیر درخت طوبی و حله سحران شاد کرد و خرجه و ایس
و چون ایشان حاضر آمدند پیغمبر گفت ای برادران کجا بودی که امر و عقد علی فاطمه پیستند
و حله پیستند این شاد کرد و مذکور شد که پیغمبر گفت یا رسول الله ما ان خدای که ترا نبوت و علی امامت
داد بر سر مرتضی بر پایشان نه پس تو هم که قومی را کم کرد و بودند ایشان را بار داد و تو هم
دارای آنکه حاضر بودی برای ایشان پس صد سال بعد از آنکه رسول الله در این بودم
که و بر اقامت گویند و الناس گفتند به این خدای که ملک است که من بدیدی فلزم بودم
حبل و کشتی از عرف نگاه داشتیم ما به خدای مبارک و تعالی و من نیز
سید سال از عمر خود بودی و او هم پیوست خضر رسول حرم و شاد شد و
و بدو که خفا و یک سال عمر و بخت آنکه محمد بن ربه گفت عجب دلم که با این سید
سیر و مرد و حکمان و غلمان و فقهای باشند دوستی و حبیل با فروی بود و اسرار
رفیق ایشان بود و عراصل و دشمنان ایشان با وی باشند گفت باین رسول الله علامت خروج
چه باشد یعنی آنکه آب بر دو عالم پشته و بران کند و پادشاهان قدیم نیست کردند و پادشاه در غم
بدید و دوم سیر کرد و معامله کاشت کرد و در سال در مصر مخطوط
و غلها و بران کنند و بخت را استوار کنند و در عراق غم خراج بسیار
بدیدند و در خراج مرد و زار پنج رسد و ترک و عرب با یکدیگر پیوستند
و پادشاه ترک باشد و عرب را کوفه سپهر و انبند و کشته شوند
و جهان با این شود و در آن کرد عالم بیکد و بدو در کوهستان و حراسان
بسیار بود و در عراق سه سال طعام است و هیچ بود و در با نوبه

سلاح بزرخ بود و در آسمان پستارگان پدید آید که گنبدیه با
نیکو زبان شوند و زنان بسیرت مردان گردند و زنا و زنا
آشکار گردد و دانشمندان دروغ زن باشند و قاصیان نشود
مستمانند و مسجد انکار گردد و بلند گردانند محمد بن زید گفت
بیج مخالف از قایم بخیز خواه طلبه گفت همت تن از وی بخیز خواه
یکی از ما و رار اند که بد من بخیز ای پسر من خواهم فرزند من بر دلمه بود
که موزه اش تر نشود و بزبان خود گوید و من تو کل علی اسد هستم
آکس گوید نین جاد دست فرزند من گوید ای آب ویرا بگیر همت
بر سر آب گردد و گوید این جزای کسی است که امام را با نورندارد
دیگری از اصفهان بخیز ابراهیم علیه السلام خواه وی ستم نماید تا آتش
و در آنجا شود و گوید پس جان الهی پیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون
آن مرد گوید این جادوی بود و هوید آتش ویرا بگیر و وی سوزد
و بخوبی بد این جزای آنکس است که امام را با نورندارد و آن مرد
فادسی عصا داشت و شد و بخیز موسی خواه فرزند من گوید
و آن عصا که فادسی ثعالبان همین و آن عصا ثعالبانی گردد و آن مرد
و کرد و عصا ویرا بخیز و بدینا که سر و داند وی ظاهر بود
و گوید این جزای آنکس است که امام بحق را انکار کند و مرد که از آذر
بایمان بود پاره پاره است پا و رد و گوید اگر تو امامی بخیز از من
ناجی فرزند من گوید منها خلقا کم و بسیار نفید کم و منها نخر جلم

خدای آن استخوانی آورد و گوید ای امام معصوم هزار سال است
من جذاب فدای گرفتارم دعا کن تا فدای عذاب زمین برآورد و عا
کند عذاب از وی بردارد و گوید جاده وی کردن زمین است
تا هست روز ویرا برآورد و گوید برای آنکه است که امام
با و ندارد و دعای غمدی جمل من بردست مجزه و او خواهد چون
وی نماید با و ندارد و فرزند من غمدی در کردن وی اندازد و دست
و می در جهان بگیرد و میگوید این برای آنکه باشد که امام عاقل را
در رفع زن دارد و آن دیگر مجزه ابراهیم و اسمعیل خواهد فرزند من
کاروی فرای و به هفتاد بار بر کروی مولای خود و مال بقوت تمام
آن کار و به زمین زند بفرمانی فدای بر سینه وی آید و به و زخمش فرستد
و آن دیگر مجزه حضرت حبیبی صلوات الله علیه خواهد کس فرستد
هفت شیر بآید و در پیش وی روی بزمین مالند و می غلظند و فرستد
من گوید اطمینان و اطمینان الرسول و اولوالامر منکم و می نیز همان
آن شیران آن فرد را در شکم گاه می تازد تا بکشد آنکه و از ده تن
از فرزندان امام حسن را هر یک بولایی فرستد و شیر در کاه
و می خورند و بکشد که عد آن فدای تعالی داند و در آنرا نسق
خواجه کرک یا بنفش آب نورد و شهری در او بر بنا کند و بعد ببول
چون جاده و به امام این حد تقریر کرد محمد بن زید گفت این
علم غیب است که بگفتی حضرت امام و استین مبارک خود کرده و بنده

و نمه بخط حضرت امیر المومنین علیه السلام پرور آورده که رسول
بر وی اظہار کرده بود و چون محمد آن نمه بدید و پیش امام جعفر صادق
صلوات اللہ علیہ تضرع و زاری کرد و گفت مرا معاف واریا بن
اگر چه ترک کرده ام و مرا علم یقین حاصل بود و فاما علم یقین
چون عین یقین نباشد اکنون توبه کردم از من عفو کن صادق علیه السلام
و یرا بنواخت و این نمه در جهان مشہور شد و معروف گردید

والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام

علی محمد وآلہ ائمہین الطیبین

الطاہرین و سلم علیہما

کثیر الخیر